



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

نسخ السورح

زندگانی حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام

مکتب

نسخ شیراز، ششمه محترم عباسی سلیمان پسر

جلد ۱۰

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ناسخ التواريخ در احوالات امام رضا عليه السلام

نويسنده:

محمد تقى لسان الملك سپهر

ناشر چاپي:

مطبوعات ديني

ناشر دييجيتالي:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۸	ناسخ التواریخ در احوالات امام رضا علیه السلام جلد ۱۰
۸	مشخصات کتاب
۸	اشاره
۹	آمان طلبیدن علی و محمد بن عیسی از طاهر
۹	اشاره
۲۱	بیان بعضی واقعات و محاربات که در درب الحجاره و غیره روی داده است
۲۳	بیان وقعه که در باب الشماسیه روی داد و هرثمه در آن وقعه اسیر شد
۲۶	بیان ضعف حال محمد امین و فرار عبد الله بن خازم از بغداد بمداین
۳۱	بیان برخی حوادث سال یکصد و نودوهفتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
۳۲	بیان وقایع سال، یکصد و نودوهفتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله ، واستیلاء طاهر بر بغداد
۳۲	اشاره
۳۶	بیان تحسن محمد امین و دیگران و پارهٔ حکایات و اتفاقات
۴۰	بیان مقتل محمد عمر بن الرشید ، و پاره وقایعی که در آن ایام روی داده است
۶۶	بیان قتل آبی موسی و محمد بن هارون الرشید ملقب بأمین
۶۹	بیان پاره اشعاری که بعضی کسان در مرثیه محمد امین انشاء کرده اند
۸۱	بیان امان دادن طاهر ذی الیمینین مردم بغداد را ، و خطبه او بر فراز منبر
۸۵	بیان فرستادن طاهر فتحنامه و مرامین را برای عبدالله مأمون بیای تخت مرو
۹۵	حکایت شخص سمرقندی که یکی از اعوان محمد أمین بود و هلاکت او
۹۶	بیان پاره اوصاف و مخائل و مدت عمر ومدت خلافت أمین
۱۰۱	داستان مأمون بن هارون الرشید در ایام مخالفت أمین باشیخی از مجوس
۱۱۳	بیان شمایل و پاره اوصاف محمد أمین و بعضی فقرات مناسبه دیگر
۱۱۷	بیان عدد ازواج و اولاد محمد امین ابن هارون الرشید
۱۲۰	بیان نقش نگین و وزیر و مدام وخادم محمد أمین بن هارون الرشید بن محمد مهدی

- ۱۲۲ ----- بیان بعضی سیر و حالات و اخبار اُمین بن هارون الرشید و اطوار او
- ۱۲۵ ----- بیان داستان امین با عباس بن عبد الله بن جعفر بن ابی جعفر منصور طبری
- ۱۲۹ ----- بیان داستان محمد امین باوضاح بن حبیب و جاریه خودش در مجلس عیش
- ۱۳۲ ----- بیان پاره احوال امین و جود و بزل و اسراف و قوت قلب و بطش او
- ۱۴۸ ----- بیان پاره اشعار و کلمات وخطب محمد اُمین و روایات او
- ۱۶۱ ----- بیان پاره حکایات متفرقه محمد امین ومجالس تغنی او با ظرفای روزگار
- ۱۸۶ ----- بیان اخبار عبد الله بن محمد امین بن هارون الرشید در شعر و غناء
- ۱۸۹ ----- بیان احوال بذل مدنیہ مغنیہ مشهوره جاریه محمد اُمین
- ۱۹۴ ----- بیان واره وراوات محمد امین با پاره شعر ای روزگار و مجالس او با ایشان
- ۲۰۵ ----- بیان وثوب لشکریان خراسان بر طاهر بن حسین ذوالیمینین
- ۲۰۹ ----- بیان خلع قاسم بن هارون الرشید ملقب بمؤتمن بفرمان مأمون
- ۲۱۴ ----- بیان بعضی کلمات حکمت آیات قصار حضرت امام رضا صلوات الله علیه
- ۲۹۷ ----- بیان بعضی اخبار و احادیثی که در فضیلت و ثواب روزه ماه رجب وشعبان ورمضان المبارک از آنحضرت وارد است
- ۳۶۸ ----- بیان خلافت اُبی العباس عبدالله بن هارون ملقب بمأمون ، وایالت حسن بن سهل
- ۳۶۹ ----- بیان وقعه ررض در زمین قرطبه در زمان حکم بن هشام
- ۳۷۳ ----- بیان پاره سوانح سال یکصد و نود و و هشتم هجری
- ۳۷۴ ----- بیان وقایع سال یکصد و نود ونهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله وسلم
- ۳۷۴ ----- اشاره
- ۳۷۴ ----- بیان ظهور ابی عبد الله محمد بن ابراهیم بن طباطبا
- ۳۷۸ ----- بیان آمدن زهیر بن مسیب بالصحاب خود از جانب حسن بن سهل بدفع ابن طباطبا
- ۳۸۶ ----- بیان فزایش قوت و نمایش نصر بن شبت عقیلی و محاصره حران
- ۳۸۷ ----- بیان سوانح سال یکصد و نود و نهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
- ۳۸۸ ----- بیان وقایع سال دویستم هجری حضرت نبوی صلی الله علیه و آله وسلم ، وفرار اُبی السرایا وقتل او
- ۳۸۸ ----- اشاره
- ۳۹۱ ----- بیان ظهور ابراهیم بن موسی بن جعفر بن محمد ، وحرکت بجانب یمن
- ۳۹۲ ----- بیان افعالی که از حسین بن حسن اُفطس در مکه معظمه ، و بیعت برای محمد بن جعفر، روی داد

بیان بعضی اقدامات ابراهیم بن موسی و فرستادن یکتن از فرزندان عقیل را بجانب مکه ۳۹۹

بیان احضار هرثمه بن اعین بمرو و قتل او بنقشه فضل بن سهل ۴۰۱

فهرست ۴۰۵

درباره مرکز ۴۲۵

ناسخ التواریخ در احوالات امام رضا علیه السلام جلد 10

مشخصات کتاب

جزء دهم از ناسخ التواریخ

حضرت رضا علیه السلام

تألیف مورخ شهیر دانشمند محترم عباسقلی خان سپهر

به تصحیح و حواشی دانشمند محترم

محمد باقر بهودی

از انتشارات:

موسسه مطبوعات دینی قم

1351- شمسی

خیراندیش دیجیتال: انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ویراستار کتاب: خانم شهناز محققیان

ص: 1

اشاره

[امان طلبیدن علی و محمد بن عیسی از طاهر]

اشاره

در این سال چنانکه از محمد بن حسین بن مصعب مسطور است، طاهر ذی الیمینین چنانکه مذکور شد، همواره در کار حرب و محاصره بغداد استقامت و استقامت میورزید و این کار و کردار چندان بطول انجامید که مردم بغداد از قتال و جدال ملال گرفته و علی فراهمرد که از جانب محمد امین در دوقصر صالح و سلیمان بن ابی جعفر موکل بود از زحمت در بندان و مقاسات شداید میدان خسته گشت، و نامه بطاهر بنوشت و خواستار امان آمد مشروط بانکه آنچه از آن ناحیه تاجسرها در دست امارت و تصرف اوست، و هر چه در آنها از مجانیق و عرادات و دیگر آلات و ادوات است تسلیم طاهر سازد.

طاهر این مسئلت و این شرایط و ضمانت را پذیرفت، و أبو العباس بن یوسف بن یعقوب بادغیسی صاحب شرطه خودش را با جماعتی از سرهنگان و سواران کارزار خنجر گذار خود را شب هنگام بدو فرستاد، علی بر حسب عهد خود آنچه از جانب تحمل بدو سپرده و بر آن موکل بود در شب شنبه نیمه جمادی الاخره سال سیصد و نود و هفتم

هجری بدو تحویل داد ، و همچنان محمد بن عیسی صاحب شرطه محمد امین که در آن اوقات با آذارقه و اهل زندانها و اوباش جنگی میداد از طاهر امان خواست.

و چنان بود که این محمد بن عیسی در کار محمد امین بهیچوجه بمداهنت و مسامحت نمی گذرانید، و در محاربت هیبتی عظیم داشت ، و چون این دو تن یعنی علی فراهمرد و محمد بن عیسی از طاهر امان خواستند ، محمد امین را ضعیفی شدید مشرف برهلاک حاصل گردید، و این لطمه بزرگ بدانجا کشید که محمد امین را ناچار ساخت که از جنگ و ستیز دست بردارد ، و پای اقامت در دامان بیچارگی به پیچد و سر تسلیم پیش آورد و بیاب ام جعفر برفت و نگران بود تا چه پیش آید .

و از آن پس مردم عیار طرار راهگذار که در طلب آسفتگی بازار و کارهای ناهنجار بودند ، و پاره لشکریان وقت را مناسب دیدند ، و در داخل قصر صالح و بیرون آن تا گاهی که روز بلندی گرفت بجنب و جوش و نزاع و خروش در آمدند و در این جنگ در داخل قصر صالح ابو العباس یوسف بن یعقوب بادغیسی و جماعتی که از سرهنگان و سران سپاه با او بود کشته شدند ، و فراهمرد و یاران او در خارج قصر صالح چندان حرب نمودند که خسته و مانده شدند ، و بجانب طاهر روی آوردند .

و در تمام این مدت محاربت و ازمنه مقاتلت هیچ جنگی از آن پیش و از آن پس بر طاهر و یارانش ازین جنگی سخت تر و دشوار تر نبود ، و در هیچ محاربتی این چند از یاران طاهر بیشتر مقتول و مجروح و معقور نگشت ، و در هیچ کارزاری شعرای روزگار این مقدار شعر در توصیف شداید این حرب و ضرب در رشته نظم نکشیده بودند، و هر کسی از عام و خاص و غوغاء و رعاع چیزی انشاد کرد، و از آنجمله این اشعار خلیع است:

أَمِينُ اللَّهِ ثِقٌ بِاللَّهِ *** تُعْطِ الصَّبْرَ وَ التُّصْرَةَ

كُلُّ الْأَمْرِ إِلَى اللَّهِ *** كَلَاكُ اللَّهِ ذُو الْقُدْرَةِ

لَنَا النَّصْرُ بِعَوْنِ اللَّهِ *** وَالْكَرَّةُ وَالْفِرَّةُ

وَلِلْمِرَاقِ أَعْدَائِكَ *** يَوْمَ السَّوَاءِ وَالذَّبْرِ

وَكُلِّسٍ تُلْفِظُ الْمَوْتَ *** كَرِيهَ طَعْمُهَا مَرَّةً

سَقِينَا وَسَقِينَاهُمْ *** وَ لَكِنَّ بِهَمَّ الْحُرَّةِ

كَذَاكَ الْحَرْبُ أَحْيَاناً *** عَلَيْنَا وَ لَنَا مَرَّةً

ابن اثیر در کامل مینویسد : طاهر ذوالیمینین در این قتل و نهب که ظاهر نمود و اموال و ضیاع جماعت بنی هاشم را که بحرب او بیرون تاخته بودند ، و همچنین ضیاع و عقار سرهنگان و قواد و دیگران را فرو گرفت و هنی عظیم در آن جماعت راه کرده و با لجمله ذلیل و شکسته بال شدند ، و لشکریان خوار و زار گردیدند و از جنگ و آهنگ فرو ماندند ، و جز مردم راه گذر و عری و بری و زندانیان و اوپاش و طراران و بازاریان را قوت جنگی و جوش و آهنگ و خروش نماند ، و ایشان میدان را خالی یافتند ، و دست بنهب و غارت بر آوردند ، و اموال مردمان را یکسره بغارتیدند .

طاهر نیز در قتال ایشان مسامحت و در جنگ درنگی نمی جست لاجرم علی افراهمرد که موکل بقصر صالح بود از وی ایمنی خواست ، و طاهر او را امان داد و لشکری بسیار بدو رهسپار داشت ، و علی آنچه را بدست اندر داشت بدو تسلیم کرد و محمد بن عیسی صاحب شرطه امین نیز زینهار طلبید و در حمایت امین و یاری او بسی کوشش مینمود ، و چون این دو تن در امان آمدند کار امین آشفته و مشرف برهلاک افتاد .

بالجمله چون امور طرفین باین مقام پیوست طاهر با سران و سرهنگان جماعت بنی هاشم و دیگران آغاز مکاتبت نمود ، و از آن پس که ضیاع و عقار و غلات ایشانرا در حیطة تصرف در آورده بود ، آن جماعت را بأمان و بیعت با مأمون دعوت کرد و بخلع محمد جماعتی دعوتش را اجابت کردند ، از جمله ایشان عبدالله بن حمید بن قحطبه طائی و برادران او ، و اولاد حسن بن قحطبه ، و یحیی بن علی بن ماهان ، و محمد ابن ابی العاص بودند ، و همچنان جماعتی از سرهنگان و اعیان هاشمیان در پنهان بدو

مکاتبت کردند، و دلها و خیالهای ایشان باوی همعنان شد.

و چون وقعه قصر صالح پایان رفت، محمد امین بلهو و لعب و شرب و طرب پرداخت و رشته امور را بکف محمد بن عیسی بن نهیک و هرش باز گذاشت، و ایشان در بانان و وکلای خودشان را بر ابواب شهر و ارباض و بازارهای کرخ و فرض دجله و باب المحول و کناسه بگذاشتند، و دزدان و فساق شهر بغداد هر کسی از مرد و زن را و ضعفای ملت و ذمت را دریافتند برهنه ساخته و این خسارت و آزار که از ایشان بمردمان رسید در هیچ مملکتی که دچار حرب شده بودند بهیچ جماعتی دست نداده بود.

و چون مدت این شدت و کربت ورنج و شکنجه بدر از کشید و بغداد بر بغدادیان تنگی گرفت و اشتداد پذیرفت، و براهل ریب غلظت نمود، و محمد بن ابی خالد بحفظ ضعفاء و زنان و روانه ساختن ایشان و آسانی کار ایشان امان داد، لاجرم چنان بودی که چون مردی یا زنی از دست اصحاب هرش نجات یافتی و بجانب اصحاب طاهر شدی آن دهشت و وحشت از وی زایل شدی و ایمن گردیدی، وزن آنچه از زرینه و سیمینه یا متاعی یا زینتی با خود داشتی با کمال اطمینان ظاهر ساختی، چندانکه مردمان همی گفتند: مثل اصحاب طاهر و مثل اصحاب هرش و دیگران، و مثل مردمان گاهی که خلاصی یافتند مثل سوری است که خداوند تعالی ذکر نموده «فَصَدَّرَ رَبُّ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَ ظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ».

پس زده شود بفرمان یزدان در میان مؤمنان و منافقان دیواری بلند مانند باره شهر و گویند این اعراف است، مر آن را دری باشد که مؤمنان در آن در اندر آیند درون آن که مؤمنان در آن باشند رحمت است چه با بهشت نزدیک است، و بیرون آن که منافقان باشند عذاب باشد چه نزدیک بدوزخ است.

بالجمله چون ابتلائی مردمان طولانی شد حال ایشان روی بسختی و بدی نهاد و کار برایشان تنگ افتاد، و از هر جانب حالتی دشوار نمودار آمد، در این حال یکی از جوانان بغداد در این باب بگفت:

بَكَيْتُ دَمًا عَلَى بَعْدَادٍ لِمَا *** فَقَدَتِ غَضَارَةُ الْعَيْشِ الْأَنِيْقَ

تُبَدُّ لَنَا هُمُومًا مِنْ سُرُورٍ *** وَ مَنْ سَعَى تَبَدَّلْنَا بِصَنِيقٍ

أَصَابَتْهَا مِنَ الْحُسَّادِ عَيْنٍ *** فَأَنْتِ أَهْلِهَا بِالْمَنْجَنِيْقِ

فَقَوْمٌ أَحْرَقُوا بِالنَّارِ قَسْرًا *** وَ نَائِحَةٌ تُنْوِخُ عَلَى غَرِيْقِ

وَ صَائِحَةٌ تُنَادِي وَ صَبَاحًا *** وَ بَاكِئَةٌ لِفَقْدَانِ الشَّفِيْقِ

وَ حَوْرَاءُ الْمَدَامِعِ ذَاتَ دَلٍّ *** مَضْحَكَةُ الْمَجَاسِدِ بِالْحَلُوقِ

تَفْرُ مِنْ الْحَرِيْقِ إِلَى انْتِهَابٍ *** وَ وَالِدُهَا يَقِرُّ إِلَى الْحَرِيْقِ

وَ سَالِبَةُ الْغَزَالَةِ مَقْلَتِيهَا *** مَضَاحِكُهَا كَلَّا لَأَةِ الْبُرُوقِ

حِيَارِي كَالْهَدَايَا مَفْكَرَاتٍ *** عَلَيَّهِنَّ الْقَلَائِدُ فِي اللَّحُوقِ

يُنَادِيَنِ الشَّفِيْقُ وَ لَا شَفِيْقَ *** وَ قَدْ قَعَدَ الشَّفِيْقُ مِينَ الشَّفِيْقِ

وَ قَوْمٌ أَخْرَجُوا مِنْ ظِلِّ دُنْيَا *** مَتَاعَهُمْ يُبَاعُ بِكُلِّ سُوْقِ

وَ مُعْتَرِبٌ قَرِيْبُ الدَّارِ تَلْقَى *** بِأَلَا رَأْسِ بَقَارِعَةِ الطَّرِيْقِ

تَوَسَّطَ مِنْ قِتَالِهِمْ جَمِيْعًا *** فَمَا يَدْرُونَ مِنْ أَيِّ الْفَرِيْقِ

فَلَا وَ لَدَّ يُقِيْمُ عَلَى أَبِيهِ *** وَ قَدْ هَرَبَ الصَّديْقِ بِالصَّديْقِ

وَ مَهْمَا أَنْسَ مِنْ شَيْءٍ تَوَلَّى *** فَانِي ذَاكَرُ دَارِ الرَّيْقِ

طبری گوید: در خبر است که از سرهنگان خراسان یکنفر دلیر و جنگجوی و پرخاشخوی و ملازم خدمت طاهر روزی برای پیکار بعرصه کارزار رهسپار شد گروهی را بدون جامه جنگ نگران شد، از روی استهزاء و لاغ گفت: جز این کسان که نگران هستی مرد میدان قتال ما نیستند! گفتند: آری این گروه را که می بینی آفت محض و بلیت بزرگی هستند.

آن امیر گفت: اف بر شما باد که از چنین مردی بی اسلحه و آلات جنگی و درع و سپر و ناصر و یاور ترسان و لرزان هستید، با اینکه دارای اسلحه کارزار

وجنگجویان پهنه پیکار باشید! این بگفت و تیری بر چله کمان بر نهاد و جانب میدان گرفت و با یکی چشم بدوخت و بدو بتاخت، و آن عیار را باریه مقیره در دست و توبره پراز سنگ در زیر بغل بود.

سرهنگی خراسانی با نهایت جلادت و شجاعت هر تیری از چله کمان بدو روان میساخت آن عیار بعیاری استتار میگرفت، و آن تیر بآن باریه یا نزدیک بآن می نشست و آن عیار آن تیر را بر میگرفت و در آن باریه که برای آن آماده ساخته بود و مانند جعبه بیاراسته می نهاد، و بر این حال هر تیری میرسید میگرفت و نعره بر میکشید و میگفت: دائق یعنی قیمت این تیر و پیکان که بدست وی رسیده است یک دائق است و حال خراسانی و عیار بر این اطوار میگذاشت، تا هر چه تیر در تیردان داشت بدو پران کرده عیار بر میگرفت.

و چون تیری در شفاه (1) نماند چون شیر خشمناک باشمشیری آتش فشان بجانب عیار شتابان شد تا او را بضرب شمشیر از پای در آورد، این وقت آن عیار سنگی از توبره خود بیرون آورده در مقالعی (2) بقلاع (3) روان و بدون اینکه خطا کند یک چشم سرهنگی را در ربود، و سنگی دیگر در فلاخن نهاد بسرهنگ بفرستاد و اگر آن سرهنگ حفظ خود و احتیاط کار را نکرده بودی از فراز زین بر زمین افتادی، ناچار جانب فرار گرفت و همی گفت: این گروه از جنس بشر نیستند.

و چون این خبر بطاهر رسید همی بخندید و آن مرد خراسانی را از راه سپاری بحر بگاه معاف داشت؛ و یکی از شعراء بغداد این شعر در این باب انشاء کرد:

خرجت هذه الحروب رجالا *** لا لقحطانها ولا لنزار

معشرفي جواشن الصوف يغدون *** إلى الحرب الأسود الضواری

و عليهم مغافر الخوص تجزيهم *** عن البيض و التراس البواری

ص: 7

1- شفاه؛ ترکش و تیردان

2- مقالع، فلاخن

3- قلاع: سرهنگ

ليس يدرون ما الفرار إذا *** الابطال عاذوا من القنا بالفرار

واحد منهم يشد على *** ألفين عريان ماله من ازار

و يقول الفتى إذا طعن ال *** طعنة خذها من الفتى العيار

کم شریف قد أخلته و کم قد *** رفعت مین مقامر طرار

چون این حال و شداید این قتال و جدال بر طاهر سخت افتاد و گروهی از یارانش در قصر صالح قتل و جریح افتادند آتش خشم در کانون خاطرش مشتعل گشته و این کار بروی دشوار افتاد ، چه از آن روز که از خراسان پای در رکاب آورده بود در هر جنگ و آهنگی فیروز شد و هرگز روی شکست نیافت ، لاجرم از دیدار این حال سخت ناگوار شد، و با دلی خشمگین و خاطری پر کین بخرابی عمارات و سوختن آثار و آیات فرمان داد .

آن لشکر پرخاشگر و سپاه کینه ور دست بویران کردن و سوختن برآوردند و خانه های کسانی را که با طاهر مخالفت کرده بودند ما بین دجله و دار الرقیق و باب الشام و باب الکوفه را تا صرّاء و ارجاء اُبی جعفر و ربض حمید و نهر کرخا و کناسه (1) خراب کردند.

حموی گوید : دار الرقیق محله ایست در بغداد متصل بحریم ظاهری از جانب غربی و اکنون شارع محله و در آنجا بازاری است ، و صرّاء بفتح صاد مهمله و راء مهمله دو نهر است در بغداد : یکی صرّاء کبری و دیگری صرّاء صغری ، و بعضی گفته اند : جز یکی ندانیم ، و این نهر از نهر عیسی نزدیک شهری که محول نام دارد آب میبرد ، و میان آن و بغداد یک فرسنگی فاصله است .

بالجمله أصحاب محمد بن رشید در آن حوالی بیتوته میکردند ، و هر روز یکی از نواحی را فرو میگرفتند، و خندق برگرد آن بر میآوردند و کمین گاه میساختند تا از مقاتلت غفلت نیابند ، و اصحاب طاهر بکار خود میپرداختند، و از هر کجا دست

ص: 8

1- دار الرقیق ؛ بازار برده فروشان ، صرّاء : نام نهری است که بدجله میریزد ، ارجاء ، جمع رحی یعنی آسیاب ، ربض : آبادی و پالیز کنار

شهر

بر میداشتند و خراب کرده میرفتند ، اصحاب محمد امین بر تاخت و تاز و خرابی میافزودند و اگر اصحاب طاهر بهمان خراب کردن و گذر نمودن قناعت میکردند اصحاب محمد بقیه را در هم میشکستند ، و در هارا میکنند و سقف را میشکافتند ، و ضرر و خسارت و تعدی اصحاب امین از اصحاب طاهر بیشتر گشت ، یکی از شعرای عهد که بقولی عمرو ابن عبدالملک و راق عنزی است میگوید:

لنا كل يوم ثلثة لا نسد ها *** یزیدون فیما یطلبون و نقص

إذا هدموا دارا أخذنا سقفها *** و نحن لأخری غیرها نتربص

و إن حرصوا یوما علی الشرحهدهم *** فغوغاؤنا منهم علی الشر أحرص

فقد ضیقوا من أرضنا كل واسع *** و صار لهم أهل بها و تعرضوا

یثیرون بالطبل القنیص فان بدا *** لهم وجه صید من قریب تقنصوا

لقد أفسدوا شرق البلاد و غربها *** علینا فما ندری إلى أين نشخص

إذا حضروا قالوا بما یعرفونه *** و إن لم یروا شینا قبیحا تخرصوا

و ما قتل الأبطال مثل مجرب *** رسول المنايا لیلة یتلصص

تری البطل المشهور فی كل بلدة *** إذا ما رأی العریان یوم یبصبص

إذا ما رآه الشمری مقزلا *** علی عقبیه للمخافة ینکص

یبیعك راسا للصبی بدرهم *** فان قال إنی مرخص فهو مرخص

فکم قاتل منا لآخر منهم *** بمقتله عنه الذنوب تمحیص

ترانا إذا نادى الأمان مبارزا *** و یغمرنا طورا و طورا یخصص

و قد رخصت قراؤنا فی قتالهم *** و ما قتل المقتول إلا المرخص

و نیز در این حوادث گفته است:

الناس فی الهدم و فی الانتقال *** قد عرض الناس بقیل و قال

یا أیها السائل عن شأنهم *** عینک تکفیک مکان السؤال

قد كان للرحمان تكبيرهم *** فاليوم تكبيرهم للقتال
اطرح بعينيك إلى جمعهم *** وانتظر الروح وعد الليال
لم يبق في بغداد إلا امرؤ *** خالفه الفقر كثير العيال
لا ام تحمى عن حماها ولا *** خال له يحمي ولا غير خال
ليس له مال سوى مطرد *** مطرده في كفه رأس مال
هان على الله فأجرى على *** كفيه للشقوة قتل الرجال
إن صار ذا الأمر إلى واحد *** صار إلى القتل على كل حال
ما بالنا تقتل من أجلهم *** سبحانك اللهم يا ذا الجلال

و هم این شعر را در رشته نظم در آورده است :

ولست بتارك بغداد يوما *** ترحل من ترحل أو أقاما

إذا ما العيش ساعدنا فلسنا *** نبالي بعد من كان الاماما

عمرو بن عبدالملك عنزی گوید : چون طاهر نگران شد که اهل بغداد چندان بکشتن و خراب کردن و سوختن با کی و اعتنائی ندارند ، فرمان کرد تا راه تجارت را بر بستند ، و آرد و حبوبات و چیزهای دیگر را گردآوری نمودند و مأكولات را بانجماعت راه نگذاشتند و بمدینه ابی جعفر و طرف شرقی و کرخ انبار کردند .

و هم بفرمود کشتی واسط و بصره را راه بگردانند و به محول کبیر و صراة روان داشتند ، و از آنجا بسوی خندق باب الأنبار رهسپار نمودند ، و هر کشتی را که زهیر ابن المسیب بجانب بغداد میفرستاد ، از هر کشتی که در آن باری نهاده بود از هزار درهم و دوهزار درهم و بیشتر و کمتر باج میگرفتند .

عمال و کارگذران طاهر نیز در بغداد در جمیع طرق آن همین معاملات و شدیدتر از آن میورزیدند ، ازین روی اجناس و مأكولات را قیمت بفزود ، و کار مردمان شهر در آن حصار بحالتی بس دشوار انحصار گرفت ، و بیشتر از مردم بغداد از گشایش و آسایش نا امید شدند ، و بانکسان که از آن پیش از بغداد بیرون شده رشک میبردند

و بر اقامت هزار افسوس همی خوردند .

و در این سال ابن عائشه از طاهر ذوالیمینین زنهار طلبید ، و چنان بود که ابن عائشه مدتی در رکاب محمد امین در یاسریه قتال میداد

و هم در این سال طاهر ذوالیمینین جماعتی از سرهنگان خود را در نواحی بغداد مقرر ساخت و علاء بن وضاح ازدی و اصحاب او را و جمعی را که بدو پیوسته ساخته بود بر محول کبیر مقرر داشت .

محول شهر کوچکی بس نیکو و خوش آب و هوا و با نزهت و بساتین و فواکه بسیار در يك فرسنگی بغداد و باب المحول محله بزرگی از محال بغداد است .

و نعیم بن وضاح برادر علاء را با جماعتی که از مردم اترک و جز ایشان با او بودند بآن اراضی و اماکن که پهلوی ربض ابي ایوب در کنار نهر صراة واقع است و مأمور گردانید ، و بر این حال و ترتیب تا مدت چند ماه همه روز تا شامگاه جنگی همی کردند ، و فریقین صبوری نمودند ، و در این جمله جنگی در کناسه روی داد که طاهر بخویشتن مباشر آن محاربت بود ، جمعی کثیر از اصحاب محمد امین در آن جنگ بقتل رسیدند و عمرو بن عبدالملک این شعر بگفت:

مسعودی در مروج الذهب میگوید : چون طاهر نگران صبر و شکیبائی اصحاب محمد مخلوع با چنین حالی صعب گردید ، رزق و روزی و جز آن را برایشان از بصره و واسط و سایر طرق مسدود ساخت ، و کار قحط و غلا چنان بالا گرفت که قیمت نان در حد محمدیه يك رطل بيك درهم ، اما در حد مأمونیه بیست رطل بيك درهم رسید و کار بر مردمان تنگی شد ، و از گشایش نومید و بجوع و سختی دچار شدند ، و هر کسی توانست روی بطاهر نهاد ، و آنانکه با محمد مخلوع بجای مانده افسوس همی خوردند.

و طاهر با یاران خود میعاد نهاده آهنگ باب الکباش را نمود و در آنجا قتال سخت گشت ، و مردمان دچار شمشیر بران و آتش سوزان بودند و هر دو گروه برشداید کارزار شکیبائی گرفتند ، و گروهی از یاران طاهر کشته و جمعی از جماعت عراة نابود شدند ، و این وقعه در روز یکشنبه بود ، و اعمی بقتال این روز اشارت کند و گوید :

وقعة يوم الأحد *** صارت حديث الأبد
كم جسد أبصرته *** ملقي وكم من جسد
و ناظر كانت له *** منية بالرصد
أتاه سهم عائر *** فشك جوف الكبد
وصائح يا والدي *** وصائح يا ولدي
وكم غريق سابع *** كان متين الجلد
لم يفتقده أحد *** غير بنات البسل
وكم فقيد بس *** عز على المفتقد
كان من النظارة الأولى *** شديد الخرد
لو أنه عاين ما *** عاينه لم يعد
لم يبق من كهل لهم *** فات ولا من امرد
وطاهر ملتهم *** مثل التهام الأسد
خيم لا يبرح في العرصة *** مثل البد
تقذف عيناه لدى الحرب *** بنار الوقد
فقاتل قد قتلوا الفا *** ولما يزد
وقائل أكثر بل *** مالهم من عدد
وهارب نحوهم *** يرهب من خوف غد
هيهات لا تبصر ممن *** قد مضى من أحد
لا يرجع الماضي إلى *** الباقي طول الأبد
قلت لمطعون وفيه *** روحه لم تؤد
من أنت يا ويلك يا *** مسكين من محمد

فقال لا من نسب *** دان و لا من بلد

لم أره قط و لم *** أجد له من صفد

و قال ما للغي قاتلت *** و لا للرشد

إلا لشيء عاجل *** يصير منه في يدي

عمرو بن عبد الملك گوید : محمد أمين غلام خود ذریح را فرمان کرد از اموال کسانی که نزد ایشان بودیعت بود یا جزایشان پژوهش نماید و مطالبه کند ، و نیز بفرمود فرس در متابعت ذریح باشد و بامر او کار کند، ذریح بر حسب فرمان شب هنگام بسرای مردمان هجوم نمودی و بمختصر گمانی و بهانه اموال ایشانرا میگرفت و بعد از شکنجه دچار میساخت ، و باین کردار اموالی بسیار بچنگ آورده و جمعی بیشمار بهلاک و دمار پیوست ، لاجرم مردمان را مجال قرار نماند و بعنوان حج بیرون شدند و توانگران فرار کردند ، و قراطیسی این چند شعر را در این مورد گفت :

أظهروا الحج و ما ینوونه *** بل من الهرش بریدون الهرب

کم اناس أصبحوا فی غبطة *** و کل الهرش علیهم بالعطب

کل من راد ذریح بیته *** لقی الذل و وافاه الحرب

بیان بعضی واقعات و محاربات که در درب الحجاره و غیره روی داده است

در همین سال در پیشگاه درب الحجاره جنگی بس سخت و کارزاری سخت دشوار در میان فریقین روی داد ، و جمعی کثیر از اصحاب طاهر بهلاک و دمار رهسپار شدند عمرو بن عبد الملك عنزی این چند شعر را در این وقعه بگفت :

وقعة السبت یوم درب الحجاره *** قطعت قطعة من النظارة

ذاك من بعد ما تفانوا و لكن *** أهلکتهم غوغاؤنا بالحجاره

قدم السورحين جاء و غدرا *** قال إني لكم اريد الاماره
فتلقاه كل لص مريب *** عمر السجن دهره بالشطاره
ما عليه شيء يواريه *** منه ايره قائم كمثل المناره
فتولوا عنهم و كانوا قديما *** يحسنون الضراب في كل غاره
هؤلا مثل هؤلاء لدينا *** ليس يرجون لله حقا و جاره
كل من كان خاملا صار رأسا *** من نعيم في عيشه و غضاره
خامل في يمينه كل يوم *** مطردا فوق رأسه طياره
أخرجته من بيتها أم سوء *** طلب النهب امه العياره
يشتم الناس ما تبالي بافصاح *** لذي الشتم لا يشير اشاره
ليس هذا زمان حر كريم *** ذا زمان زمان أهل الزعاره
كان فيما مضى القتال قتالا *** فهو اليوم يا علي تجاره
و هم اين اشعار را گويد :

بارية قد قيرت ظهرها *** محمد فيها و منصور
العزة و الأمن أحاديثهم *** و قولهم قد أخذ السور
و أي نفع لك في سورهم *** و أنت مقتول و مأسور
قد قتلت فرسانكم عنوة *** و هدمت من دور كم دور
هاتوا لكم من قائد واحد *** مهذب في وجهه نور
يا أيها الستائل عن شأننا *** عمل في القصر محصور

بیان وقعه که در باب الشماسیه روی داد و هرثمه در آن وقعه اسیر شد

طبری و ابن اثیر جزری نوشته اند: علی بن زید گفت: چنان بود که هرثمه بن أعین در نهر بین فرود گشته و برگرد آن دیواری و خندقی برآورده مجانیق و عرادات و آلات حرب آماده ساخته بود.

حموی گوید: نهر بین بانون و هاء هوز و باء موحده و باء ونون اکنون قریه ایست در ظاهر بغداد، و نهر بیل بکسر باء و سکون یاء و لام لغتی است در نهر بین طسوجی است از سواد بغداد که بنهر بوق متصل است؛ بالجمله عبدالله بن وضاح نیز در شماسیه نزول نموده بود.

شماسیه بفتح شین معجمه و تشدید میم و سین مهمله بیابانی است در بالای بغداد که یکی از دروازه های بغداد با نجا منسوب است و دروازه شماسیه گویند، و در برابر آن سرای معز الدوله ابن بویه بوده است، و نشان سرای برجای مانده، و نیز شماسیه نام محله ایست در دمشق.

مع الجمله چنان بود که ابن وضاح گاه بگاه از شماسیه بیرون شدی، و در باب خراسان برای پژوهش مردم سپاهی و تفقد حال ایشان بایستادی، و محاربت و مقاتلت را کراحت داشتی، و مردمان را بسلیقت و عقیدت خود دعوت مینمود، و ایشان او را بدشنام میگرفتند و خوار و خفیف همی گردانیدند، ابن وضاح ساعتی می ایستاد و بازگشت میگرفت، و چنان بود که حاتم بن الصقر که از سرهنگان محمی بن رشید بود با جماعت عراة و عیاران قرار بر نهاده بود که شب هنگام با عبدالله بن وضاح که جنگ را مکروه می شمرد موافقت نمایند.

پس آن جماعت ناگاه روی بدو آوردند، و عبدالله از این حال آگاه نبود و آن جماعت باوی بجنگ و ستیز در آمدند، و نبردی سخت بنمودند چنانکه او را از جایش بر آوردند، و ابن وضاح منهزم روی بگردانید، و آن مردم برهنه عیار پیشه

بد اندیشه بسیاری از اموال و مال و مرکب و اسلحه و امتعه او را بردند، و حاتم بن صقر بر شماسیه غلبه یافت، و این خبر بهرثمه پیوست، هرثمه چون پلنگ تیزچنگی با یاران خود بمیدان جنگ هم آهنگ شد تا این وضاح را یاری کند و بجای خود بازگرداند، و لشکر مخالف را از آنجا بتاراند.

لشکر محمد بن رشید با او برابر شدند و آتش حرب اشتعال گرفت، و ابطال را یال و کوپال برفت، در این اثنا یکی از آن لختیان هرثمه را اسیر ساخت و او را نشناخت، پاره از یاران هرثمه که بر این حال نگران بودند بر آن مرد حمله آوردند و دست او را قطع کرده هرثمه را نجات دادند، هرثمه بحالت انهزام بشتافت، و خیر انهزامش بلشکرگاهش پیوست از شنیدن این خبر در هم شکستند، و کسان و متعلقانش فراران شتابان شدند و بجانب حلوان تازان گشتند، أما أصحاب محمد بن رشید بواسطه در آمدن شب و اشتغال بنهب و غارت از طلب منهزمان فروماندند.

گفته اند: لشکر هرثمه تا مدت دوروز اهل او را باز نگردانیدند، و جماعت عراة و عیاران بواسطه اموالی که بدست آوردند قوی حال شدند، و در صفت این واقعه عجیبه شعرای زمان اشعار بدیعه گفتند، از آنجمله این شعر وراق است:

عریان لیس بذی قمیص *** یغدو علی طلب القمیص

یعدو علی ذی جوشن *** یعمی العیون من البصیص

فی کفه طراده *** حمراء تلمع کالفصوص

حرصا علی طلب القتا *** لا أشد من حرص الحریص

سلس القیاد کأنما *** یغدو علی أكل الخبیص

لیثا مغیرا لم یزل *** رأسا یعد من اللصوص

ید نوعلی سنن الهوان *** وعیصه من شر عیص

ینجو إذا کان النجباء *** علی أخف من القلوص

ما للکمی إذا بمقتله *** تعرض من محیص

کم من شجاع فارس *** قد باع بالشمس الرخیص

يدعوا إلى من يشترى *** رأس الكمي بكف شيص

أجرى و أنبت مقدما *** في الحرب من أسدرهيص

و بعضی از یاران هرثمه این شعر را بگفت :

يفنى الزمان وما يفنى قتالهم *** و الدثور تهدم و الأموال ينتقص

والناس لا يستطيعون الذي طلبوا *** لا يدفعون الردي عنهم و ان حرصوا

يأتوننا بحديث لا ضياء له *** في كل يوم لأولاد الزنا قصص

چون داستان افعال و اطوار جماعت عراة و حاتم بن صقر نسبت بعبدالله بن الوضاح وهرثمه بعرض طاهر رسید سخت بروی دشوار افتاد ، و خاطرش را آشوبی عظیم در سپرد ، و بفرمود تا جسری بالای شماسیة بر روی دجله بر کشیدند و اصحاب خود را ساخته و آماده کردند ، و خودش با ایشان راه بر گرفت ، و از آن پل که تازه بر کشیده بود از دجله بگذشتند ، و با آن جماعت نبردی سخت بدادند ، و همچنان ساعت بساعت را باصحاب خود مدد فرستاد ، چندانکه لشگر محمد امین را از میدان روی برگاشت و از شماسیة برکنده داشت ، و مهاجمین عبدالله بن وضاح و هرثمه را باز گردانید.

و چنان بود که محمد امین فرمان کرده بود تا قصور و مجالسی را که در خیزرانیة داشت در هم شکستند ، و آلات و اشیاءش را بدو هزار یا هزار درهم بجماعت عراة بعداز ظفر مندی ایشان بدادند ، و اصحاب طاهر در این وقت که دست یافتند آن جمله را بسوختند ، و سقف آن عمارات مذهب و زراندود بود ، و از گروه عراة و غارتگران جمعی کثیر بقتل رسانیدند ؛ و عمر و الواق در صفت این حوادث و بیان این وقایع این شعر گوید:

ثقلان و طاهر بن الحسين *** صبحونا صبيحة الاثنين

جمعوا جمعهم بليل و نادوا *** اطلبوا اليوم ثاركم بالحسين

ضربوا طبلهم فثار اليهم *** كل صلب القناة والساعدين

يا قتيلا بالقاع ملقى على الشط *** هواه بطيء الجبلين

ما الذي في يدك أنت إذا ما *** اصطاح الناس أنت بالخلتين

أوزير أم قائد بل بعيد *** أنت من ذين موضع الفرقدين

كم بصير غدا بعينين كي يبصر ما *** حالهم فعاد بعين

ليس يخطون ما إن يردون *** ما يعمدراميهم سوى الناظرين

سائلي عنهم هم شر من إذ بصرت *** في الناس ليس غير كذنين

شبه باق و شر ماض من الناس *** مضي أورايت في الثقلين

چون این اخبار دهشت آثار بمحمد بن هارون الرشید رسید سخت غمگین و آشفته خاطر و جزعناك شد؛ از کاتب کوثر معشوق محمد آمین مذکور است که امین یا دیگری بزبان او این شعر را گفته است:

منيت بأشجع الثقلين قلبا *** إذا ما طال ليس كما يطول

له مع كل ذي بدد رقيب *** يشاهده و يعلم ما يقول

فليس بمغفل امرا عنادا *** إذا ما الأمر ضيعه العقول

ابن اثیر در تاریخ الکامل میگوید: منازل امین را که در خیزرانیة بسوزانیدند بیست هزار بار هزار درهم که عبارت از چهل کرویر درهم باشد در مصارف آن بنا خرج کرده بود.

بیان ضعف حال محمد امین و فرار عبد الله بن خازم از بغداد بمداین

طبری و جزری گویند: حسین بن ضحاک حکایت کرده است: در این سال و نمایش این احوال و احوال امر امین سخت سستی گرفت چندانکه از آن حوادث سهمناک و نوازل تابناک تردیدی در هلاک نیافت، و عبدالله بن خازم بن خزیمه از جانب محمد بن رشید بدگمان گردید، و از تحامل سفله و غوغائیان و زیان مالی و جانی بر خویشان هراسان گشت، لاجرم شب هنگام با اهل و عیال و کسان خود بدستیاری

کشتی بمداین برفت و در آنجا اقامت گزید ، و در هیچ مقاتلت و محاربتی حاضر نگشت.

و بعضی این داستان را بدینسان آورده اند که طاهر ذوالیمینین مکتوبی با بن خازم نگاشت ، و او را بر قبض ضیاع و عقار و اموال و استیصال و کندن ریشه اقبال واجلالش بیمناک نمود ، از این روی ابن خازم براندیشید و بترسید و بان کردار از فتنه برکناری و سلامت ، و یکی از خویشاوندانش این شعر در این باب بگفت:

و ما جبن ابن خازم من رعاع *** و أوباش الطغام من الأنام

و لكن خاف صولة ضيغمی *** هصور الشد مشهور العرام

خبر او در میان مردمان انتشار گرفت ، و سوداگران کرخ پاره پیاره ملاقات کردند و گفتند : صلاح ما در آن است که از حال خود و مجاری روزگار خود بخدمت طاهر مکشوف داریم و باز نمائیم که ما را معونت و مخالفتی بروی و باوی نیست ، پس فراهم شدند ، و مکتوبی بدو در قلم آوردند و او را بیگاهانیدند که یکسره سر بطاعت و پذیرائی فرمان و دوستی طاهر اندریم ، چه ما را خبر داده اند که طاهر طاعت خداوند قاهر و عمل بحق را برمی گزیند ، و هر کس را که در دین و آئین و اطاعت حق در حالت شك و ریب شمارد مأخوذ میدارد و ایشان روا نمی دارند که نظر بمحاربت او بر گشایند تا چه رسد بقتال دادن با او .

و آن کسی که از طرف ایشان با وی حرب نمود از ایشان نیست بلکه بواسطه شامت وجود این عیاران و طراران راه تجارت و سوداگری و عبور و مرور بر مسلمانان تنگ شده است ، و این مردم را در کرخ خانه وضیاع و عقاری نیست ، و این گروه دزدها طرار و سواط و نظاف و اهل زندانها میباشند ، و در گرما بها و مساجد منزل و مأوی دارند ، و جماعت تجاری که از این گروه هستند نه سوداگران جلیل المقدر ذوی الاعتبار باشند بلکه در کوچها و طرق پاره اشیاء محقر را میفروشند و خریدار میشوند ، و از شیمت غیرت بیرون و برتبت قلتبانی و دیاثت ممنون باشند ، و بهیچوجه در حال امن و اطمینان نباشند ، و بر مال و جان خود ایمن نیستند ، و ما را با ایشان تاب و طاقت نیست و بر جان خود از گزند ایشان آسوده نباشیم ، و خود را مالک چیزی ندانیم

و بعضی از ما بدان مقدار رعایت احکام مینماید که سنگ از طریق مسلمانان بردارد چه از رسول خدای صلی الله علیه و آله در این باب حدیث وارد است ، پس چگونه خواهد بود حال ما اگر اقتدار داشته باشیم در کار کسی که در اقامت او از طریق و خلود او در زندان و نفی او از بلاد و دفع بغی و عصیان و بر کندن ریشه ظلم و عدوانش موجب صلاح حال عموم مردمان باشد ، حاش لله که هرگز ما با تو بمخالفت اندر شویم و احدی از ما بجنگی تو آهنگ نماید.

چون ایشان این مکتوب را باین مضمون در قلم آوردند ، و جمعی را برگزیده داشتند تا این مکتوب را بطاهر برسانند ، پاره از ایشان که بگوهر خرد و جوهر ذکاء امتیاز داشت گفت : گمان مکنید که طاهر از این حالات و اوضاع روزگار شما در حالت گول و ذهول است ، یا اینکه از تقریر جواسیس و عیون و استطلاع از احوال شما در میان شما قاصر است ، بلکه چنان در تفحص و پژوهش میباشد و اطلاع دارد که گوئی با شما حاضر و شاهد است .

رأی و اندیشه صواب این است که خویشان را با این خیالات و حالات مشهور نسازید چه ما هیچ ایمنی نداریم که تنی از سفله شما را بنگرد و اسباب هلاک شما و ذهاب اموال شما و ظهور تعرض این سفله فراهم آید، و این هیجان و حمله سفله بر شما بسی عظیم تر از طلب کردن براءت ساحت در خدمت طاهر است بعلت خونی که از وی دارید، بلکه اگر چند مردمی گناهکار و ذنوب باشد هر آینه برای گذشت و غفران او نزدیکتر خواهد بود، پس بر خداوند تبارک و تعالی توکل بجوئید و از این اندیشه در گذرید، آن جماعت این تصویب را اجابت کردند ، و ابن ابی طالب مکفوف این شعر بگفت :

دعوا أهل الطريق فعن قليل *** ان تنالهم مخاليب الهصور

فتهتك حجب أفندة شداد *** و شيكا ما تصير إلى القبور

فان الله مهلكم جميعا *** بأسباب التمني و الفجور

در خبر است که هرش با گروه غوغاء و عراة و جماعتی که ملفوف بایشان بودند بیرون شد و راه در شمرد تا بجزیره عباسی رسید، و گروهی از مردم طاهر بیرون آمدند و بجنگ وجدال اشتغال یافتند، و قتالی سخت بدادند، و این ناحیه تا آزمان موضع قتال نگردیده بود، و از آن روز بعد محل قتال گردید، حتی اینکه روی فتح و فیروزی در آنجا نمودار شدی، و نخست روزی که در آن زمین بنای مقاتلت را نهادند مردم محمد امین بر اصحاب طاهر بلندی و فزونی گرفتند چندانکه آن جماعت را تا سرای یزید سروی بتاختند، و اهل ارباض که در این نواحی بودند از آنچه در طریق باب الانبار رسیده بیمناک شدند.

گفته اند: چون طاهر بر این حال وقوف یافت سرهنگی از اصحاب خودش را که از وجوه کثیره با اصحاب محمد قتال میداد بایشان فرستاد و آن قائد با ایشان بجنگی و ستیز در آمد و قتالی عظیم بدادند، و جمعی کثیر در صراة غرق شدند، و جمعی دیگر نیز بقتل رسیدند؛ و عمرو بن وراق این شعر را در فرار طاهر در دفعه نخست بگفت:

نادی منادی طاهر عندنا *** یا قوم کفوا و اجلسوا فی البیوت

فثارت الغوغاء فی وجهه *** بعد انتصاف اللیل قبل القنوت

فی یوم سبت ترکوا جمعة *** فی ظلمة اللیل سمود خفوت

و هم در صفت وقعه که نصرت با طاهر و شکست با اصحاب امین بود گوید:

کم قتیل ما رأینا *** ما سألناه لأیش

دارعا یلقاه عریان *** بجهل و بطیش

إن تلقاه برمح *** یتلقاه بفیش

حبشیا یقتل الناس *** علی قطعة خیش

مرتد بالشمس راض *** بالمنی من کل عیش

یحمل الحملة لا یقتل *** إلا رأس جیش

کعلی أفرامرد *** أو علاء أو قریش

احْذِرِ الرَّمِيَّةَ يَا طَاهِرُ *** مِنْ كَفِّ الْحَيْشِ

و نیز عمرو و ورق در این باب گفته:

ذَهَبَتْ بِهَجَّةِ بَغْدَادَ وَ كَانَتْ *** ذَاتَ بِهَجَّةِ

فَلَهَا فِي كُلِّ يَوْمٍ *** رَجَّةٌ مِنْ بَعْدِ رَجَّةِ

ضَحَّتِ الْأَرْضُ إِلَى اللَّهِ *** مِنْ الْمُنْكَرِ ضَجَّةِ

أَيُّهَا الْمَقْتُولُ مَا أَنْتَ عَلَى *** دِينِ الْمُحْجَةِ

لَيْتَ شِعْرِي مَا الَّذِي نَلْتُ *** وَقَدْ ادْلَجْتَ دَلْجَةَ

إِلَى الْفِرْدَوْسِ وَجِهَتْ *** أُمُّ النَّارِ تَوَجَّهَتْ

حَجَرَ ارَادَكَ أَمْ ارْدَيْتَ *** قَسْرًا بِالْأَزْجَةِ

أَنْ تَكُنْ قَاتِلْتُ بَشْرًا *** فَعَلِينَا أَلْفَ حَجَّةٍ

از علی بن یزید مروی است که پاره خدم دستگاه خلافت بدو حکایت کرد که محمد امین فرمان کرد تا بقیه ما فی الخزانة را که تاراج کرده بودند بفروش برسانند

متولیان خزائن در اندیشه آن بر آمدند که هرچه باقی است بسرقت برند از این روی کار بر محمد دشوار افتاد ، و آنچه داشت مفقود یافت ، مردمان در طلب ارزاق برآمدند ، یکی روز در آنحال که از انواع واردات ناگوار ملال گرفته بود گفت که دوست همی دارم که خداوند عز و جل هر دو فریق را بتمامت بکشد و مردمانرا از بلیت ایشان راحت بخشد ، همانا این مردمان که با ما و بر ما هستند جز دشمن نیستند ، اما این جماعت که با ما هستند دشمن مال من میباشند ، واما آن جماعت که بر ما میباشند قصد جان مرا دارند ، و شعری چند بخاطر آورد ، گفته اند : خود امین انشاء کرده است:

تَفَرَّقُوا وَ دَعُونِي *** يَا مَعْشَرَ الْأَعْوَانِ

فَكَلِمَ ذُو جَوْهٍ *** كَخَلْقَةِ الْإِنْسَانِ

وَ مَا أَرَى غَيْرَ الْفِكَ *** وَ تَرَهَاتِ الْأَمَانِيِّ

و لست أملك شيئاً *** فسانلوا خزانی

فالویل ما دهانی *** من ساکن البستان

در این حال و این وجنات احوال محمد را حالت ضعف و انکسار نمودار شد و لشکریانش متفرق گشتند و محسوس نمود که طاهر بروی مظفر خواهد شد، و کارش برتری خواهد گرفت.

بیان برخی حوادث سال یکصد و نود و هفتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال عباس بن موسی بن عیسی بامر مأمون که امیر المؤمنین لقب یافته بود و اشارت طاهر مردمان را حج اسلام بگذاشت، و در این سال مؤتمن بن رشید و منصور بن مهدی از پیشگاه امین انفصال گرفتند و جانب خراسان سپردند و بمأمون پیوستند، مأمون برادر خود مؤتمن را بجرجان فرستاد، و در این سال در اندلس غلائی شدید پدید گردید، و مردمان روز و شبی هر چه سخت تر می نوردیدند و باندازه خوردن و نمردن میگذرانیدند

و در این سال وکیع بن جراح رؤاسی گاهی که از سفر حج باز میگشت در فید که شهری کوچک در طریق مکه و در وسطش قلعه ایست که بر آن در بی از آهن و برگرد آن شهر بارونی استوار و محل امانات مردمان است وفات کرد، فید الفرات نام موضعی دیگر است.

و نیز در این سال بقیة بن ولید حمصی جانب جهان جاویدان گرفت، میلادش سال یکصد و دهم هجری بود؛ و نیز در این سال محمد بن ملیح بن سلیمان اسلمی بدرود جهان گفت؛ و هم در این سال معاذ بن معاذ مکنی بأبی المثنی العنبری از این سرای سپنج روی بجهان جاوید نهاد، و هفتاد و هفت سال روزگار بر نهاده بود، و در این سال داود بن عیسی والی مکه معظمه بود؛ و در این سال پسر پادشاه ایتالیا وفات نموده برنارد پسر دیگرش بجای برادر مقرر گردید.

در این سال خزیمه بن خازم با محمد بن هارون الرشید مخالفت و از وی مفارقت و بطاهر توسل گرفت، و هرثمه بجانب شرقی در آمد، و سبب این حال این بود که طاهر مکتوبی بخزیمه کرد، و او را باز نمود که اگر از این پس در میان خزیمه و امین جدائی افتد ترتیب اثری نکند و بیم گزندى ندهد، و در کار امین تقصیری نکرده خواهد بود، و کار امین از آن سخت تر شده است که نصرت امثال خزیمه بدو سودمند آید.

چون این مکتوب بخزیمه رسید با ثقات اصحاب و خردمندان یارانش بمشاورت پرداخت، معتمدان و خویشاوندانش گفتند: سوگند با خدای نگران هستیم که این مرد یعنی طاهر بر گردن صاحب ما یعنی امین چنگ در اندازد، هم اکنون هر تدبیری توانی بکار بند، و خود را و ما را از این بلیت رستگار کن.

خزیمه چون این کلمات حکمت سمات را بشنید، در پاسخ نامه طاهر اظهار انقیاد و اطاعت نگاشت، و هم در خدمتش مکشوف ساخت که اگر او خود بجای هرثمه در جانب شرقی فرود شده بود خویشتن را برای او و برهراحوال و دهشتی فرود آورده بود، و هم بدو باز نمود که وی را بر هرثمه وثوقی نیست، و نیز او را سوگند داده بود که او را بر مکروهی از کار خود حمل نکند مگر اینکه ضمانت نماید که با او قیام کند، و هرثمه را برای قطع جسرها اندر آورد، و او را اطاعت و صلاح دید او امر و صلاح دید خودش باز گرداند، و اگر این ضمانت و تضمین در کار نباشد برای او متعرض شدن باسفله و غوغاء و رعاع امکان نیابد.

چون طاهر این مکتوب را بخواند، نامه از در ملامت بهرثمه بنوشت و او را بعجز و بیچارگی نکوهش نمود، و نوشت که تو سپاهیان را فراهم ساختی و اموال را

تلف کردی ، و بدون اینکه حق امیر المؤمنین و مرا منظور بداری باقطاع خود در آوردی با اینکه من محتاج بمصارف نفقات هستم ، و تو بر جماعتی و قوف یافتی که دارای شوکت و عظمتی عظیم و استوار نیستند ، و بکاری سخت دچار نشدی ، و در ترتیب این امر جرم و جریمتی است ، هم اکنون مستعد و خوشدل باش چه من بردف لشکر و قطع جسور این امر را استوار ساختم ، و امیدوارم که در این کار دو تن بخواست خداوند ذوالمنن با تو مخالفت نوزد .

میگوید : هرثمه بطاهر نوشت که من از برکت رأی و یمن مشورت تو بکار خود عارف هستم ، هم اکنون بهر چه محبوب میشماری امر نمای چه من هرگز با تو بمخالفت نروم طاهر این مطالب را بخزیمه بنوشت ، و نیز طاهر بعد از آنکه بهرثمه نامه کرد ، نامه نیز بهمان دستور بمحمد بن علی بن عیسی بن ماهان بر نگاشت

گفته اند: چون شب چهارشنبه هشت روز از شهر محرم الحرام سال یکصد و نود و هشتم هجری بجای مانده در رسید خزیمه بن خازم و محمد بن علی بن عیسی بر جسر دجله بتاختند ، و جسر را بریدند ، و اعلام خودشان را بر پای داشتند ، و محمد امین را از خلافت خلع ، و عبدالله مأمون را بخلافت نصب کردند ، لشکریان مهدی سکون و آرام و در منازل و اسواق خود در همان روز ملازمت گرفتند ، و هرثمه داخل نشد مگر بعد از آنکه معدودی قلیل سوای آن دو تن از قواد لشکر بدو پیوستند ، و با او سوگند یاد کردند که هرگز از ایشان دیدار مکر و همی نخواهد گردید ، هرثمه این سوگند را پذیرفتار گردید ، و حسین خلیع این شعر را در باب قطع نمودن خزیمه جسر را انشاء نمود:

علینا جمعاً من خزیمة منة *** بها أحمده الرحمن نائرة الحرب

تولی أمور المسلمین بنفسه *** فذب و حامی عنهم أشرف الذب

و لولا أبو العباس ما انفك دهرنا *** بییت علی عتب و یغد و علی عتب

خزیمة لم ینکر له مثل هذه *** إذا اضطربت شرق البلاد مع الغرب

أناخ بجسرى دجلة القطع و القنا *** سوارع والأرواح في راحة العضب

و أم المنايا بالمنايا مخيلة *** تفجع عن خطب و تضحك عن خطب

فكانت كنار ماكرتها سحابة *** فأطفأت اللهب الملفف باللهب

و ما قتل نفس في نفوس كثيرة *** إذا صارت الدنيا إلى الأمن و الخصب

بلاء أبي العباس غير مكفر *** إذا فرغ الكرب المقيم إلى الكرب

از یحیی بن سلمة کاتب مروی است که طاهر ذوالیمینین در بامداد روز پنجشنبه بر شهر شرقیه و ارباض آن و کرخ و اسواق صبحگاه نمود ، و پل صرأة عتیقه و حدیثه را ویران نمود ، و قتالی سخت در میان برفت ، طاهر بر جلادت بیفزود و بر یارانش شدت نمود ، و خویشتن در محاربت مباشرت ورزید ، و آنانکه با او بودند در دارالرقیق قتال دادند ، و آن جماعت را چنان هزیمت دادند که بکرخ ملحق کردند ، و طاهر در باب الکرخ و قصر الوضاح محاربت ورزید ، و مردم امین هزیمت یافتند و براه خود فرار کردند .

طاهر بدون اینکه از کسی باکی یا اعتنایی داشته باشد همی بتاخت و جنگ در انداخت چندانکه به نیروی سیف و حدت تیغ آبدار داخل شد ، و فرمان داد تا منادی او ندا برکشید که هر کس که ملازم بیت و منزل خودش باشد در امان است و در قصر وضاح و سوق کرخ و اطراف و جوانب در هر موضعی سرهنگی و مردمی جنگی برگماشت

آنگاه آهنگ مدینه ابی جعفر کرده و بر آنجا احاطه نمودند ، و نیز در قصر زبیده و قصر الخلد از حدود باب الجسر تا باب خراسان و دروازه شام و باب الکوفه و دروازه بصره و کنار آب صرأة تا آنجا که میریخت و بدجله اندر میشد سوار و پیاده و اسلحه مهیا کرد ، و حاتم بن صقر و هرش و ازارقه در محاربت و مقاتلت طاهر ثابت قدم شدند

طاهر بفرمود تا منجیقها در پشت دیوار برشهر نصب کردند ، و همچنین در برابر قصر زبیده و قصر الخلد منصوب نمودند ، و همی سنگ بیفکنند ، محمد امین

چون این حال زشت مآل را بدید بیچاره شد ، و مادر و اولاد خود را بمدینه ابی جعفر بیرون برد .

و چون روزگار بدین منوال گردید ، و نوبت ادبار و زوال نمودار افتاد ، عامه سپاهیان محمد آمین و خواجه سرایان و کنیزکانش از کنار او متفرق و در کوچه ها بهر سوی روی نهادند هیچکس بر هیچ کس عنایتی نداشت ، و مردم غوغائی و سفله رسوائی نیز بهر طرف پراکنده گشتند ، و عمرو بن وراق در این باب گفته :

يا طاهير الظُّهرِ الَّذِي *** مِثْلَهُ لَمْ يُوجَدْ

يا سيد بنِ السَّيِّدِ بنِ *** السَّيِّدِ بنِ السَّيِّدِ

رَجَعَتْ إِلَى أَعْمَالِهَا *** الْأُولَى عِرَاءَ مُحَمَّدٍ

مِنْ بَيْنِ نَطَافٍ وَسَاطِ *** وَبَيْنَ مَقَرِّدٍ

و مُجَرِّدٍ يَأْوِي إِلَى *** عِيَارَةٍ وَ مُجَرِّدٍ

و مُفَيِّدٍ نَقَبَ الشَّجُونَ *** فَعَادَ غَيْرُ مُفَيِّدٍ

و مُسَوِّدٍ بِالنَّهَبِ سَادَ *** وَ كَانَ غَيْرَ مُسَوِّدٍ

ذُلُّوا لِعِرِّكَ وَ اسْتَكَا *** نَوَا بَعْدَ طُولِ تَمَرِّدٍ

از علی بن یزید مروی است که گفت : روزی نزد عمرو وراق بودم در این هنگام مردی بیامد و از جنگ طاهر در باب الکرخ و انهزام مردمان از جنگ او حدیث راند ، عمرو بن وراق گفت : قدحی شراب ناب بمن بده ، و این چند شعر را در این باب بگفت :

خذها فللخمرة أسماء *** لها دواء و لها داء

يصلحها الماء إذا صفتت *** يوما و قد يفسدها الماء

و قائل كانت لهم وقعة *** في يومنا هذا و أشياء

قلت له أنت امرء جاهل *** فيك عن الخيرات ابطاء

اشرب و دعنا من أحاديثهم *** يصطلح الناس إذا شاؤا

در این حال مردی دیگر بیامد و گفت : فلان عرآه قتال داد و فلان بیامد و فلان را

غارت کردند ، عمرو بن وراق این شعر نیز بگفت:

أي دهر نحن فيه *** مات فيه الكبراء

هذه السفلة و الغوغاء *** فينا أمناء

ما لنا شيء من الأشياء *** إلا ما يشاء

ضحت الأرض و قد ضجت *** إلى الله السماء

رفع الدين و قد هانت *** على الله على الله الدماء

يا أبا موسى لك الخيرات *** قد حان اللقاء

هاكها صرفاً عقاراً *** قد أتاك الندماء

و نیز عمرو بن وراق در این واقعه گوید :

إذا ما شئت أن تغضب *** جنديا و تستامر

فقل يا معشر الأجنأ *** قد جاء كم طاهر

بیان تحسن محمد امین و دیگران و پارهٔ حکایات و اتفاقات

از کثرت حملات و ازدحام و زحمات طاهر و لشکریان او محمد امین را کار از دست برفت و در مدینهٔ اُبی جعفر منصور با آنانکه در رکابش جنگ میدادند متحصن گشت طاهر ذوالیمینین نیز او را در بندان بداد ، و ابواب را بروی مسدود ساخت ، و راه آب و نان و مأكولات و ملزومات بروی محمد و اهل شهر بر بست

از حسین بن اُبی سعید روایت شده است که طارق خادم از خواص آستان محمد امین بود ، و مأمون بن هارون بعد از آنکه بیغداد در آمد ، طارق بدو خبر داد که محمد یکی روز از ایام محاصره یا آخرین روز زندگانش از وی خواستار شد که چیزی بدو بخوراند.

طارق بمطبخ برفت و هیچ مأكولی نیافت ، و نزد حمرة عطاره شد ، و این حمرة

جاریه بود و با او گفت: امیر المؤمنین گرسنه است آیا چیزی خوراکی داری؟ چه من در مطبخ چیزی خوردنی نیافتم، حمزه با کنیزك خودش گفت: نزد توچیست؟ آن کنیزك بنان نام داشت برفت و مرغی کباب کرده با گرده نانی بیاورد، طارق هر دو را بخدمت امین حاضر ساخت، امین سیر بخورد و شربتی آب بخواست تا بیاشامد، در آبدارخانه آب نبود، و آنروز را تشنه بشب رسانید، سپس عازم ملاقات هرثمه شد و آب بیاشامید تا بدو رسید آنچه رسید

از محمد بن راشد مذکور است که ابراهیم بن مهدی بدو خبر داد که وی در خدمت محمد امین بمدینه منصور در قصر آنجا باب الذهب گاهی که محصور طاهر بود فرود گردید و یکی شب از قصر بیرون آمد تا چندی گردش کند و دلی بر گشاید و بار اندوهی از پیکر خاطر برگیرد، پس در دل شب بسوی قصر القرار که در شاخه صراة و فرودتر از قصر خلد بود برفت

پس از آن در طلب من بفرستاد، چون بخدتمش پیوستم گفت: ای ابراهیم آیا نگران خوشی این شب و نیکوئی ماه در آسمان و فروغ آن در آب نیستی، و ما در این وقت در کنار دجله بودیم، هیچ مایل بشرب هستی؟ گفتم: خداوند مراقبانت گرداند، هر چه خواهی چنان کن، پس بفرمود تا رطلی نبید حاضر کردند و از آن بیاشامید، و بفرمود تا من بیاشامیدم.

ابراهیم میگوید: بدون اینکه امین امر و اشارتی نماید و از من بخواهد شروع بتغنی کردم چه سوء خلق و تنگی قلبش را میدانستم، پس در آن اصواتی که میدانستم دوست دار آن است از بهرش بسرودم، امیر فرمود: میخواهی دیگری برای تو بنوازد؟ گفتم: سخت محتاج بآن هستم بفرمود کنیزکی را که سخت او را دوست میداشت و در خدمتش تقدم یافته و نامش ضعف بود حاضر کردند

من چون نامش را بشنیدم بفال بدگرفتم چه باحال ضعف وانکساری که مارا بود این نام پسندیده نبود، چون آن کنیزك در حضور امین بیامد، گفت: تغنی کن کنیزك باین شعر نابغه جعدی سرودن نمود:

کلیب لعمری کان اکثر ناصرا *** و ایسر ذنبا منک ضرج بالدم

از این سرودیکه جاریه نمود غم و اندوه امین بیفزود و تطیر نمود و گفت : جز این تغنی نمای ، جاریه در این شعر آغاز سرودن نمود :

أبکی فراقهم عینی و أرقها *** إن التفرق للأحباب بکاء

مازال يعد و علیهم ریب دهرهم *** حتی تفانوا و ریب الدهر عداء

فالیوم أبکیهم جهدی و أند بهم *** حتی أووب و ما فی مقلتی ماء

چون این شعر را که بر مفارقت و تفرقه و زوال و نوازل روزگار و مویه و زاری راوی بود بخواند ، امین برآشفته و گفت : خدایت لعنت کناد از فنون غناء جز این نمی دانی؟! جاریه گفت : ای آقای من هیچ تغنی ننمودم مگر در آنچه گمان میبردم دوست دار آئی ، و هرگز اراده چیزی را که مکروه تو باشد ننمودم ، و آنچه مرا بخاطر رسید بسرودم ، پس از آن بصوتی دیگر در این شعر شروع نمود :

أما و رب السکون و الحرك ** إن المنايا کثیرة الشرك

ما اختلف اللیل و النهار و *** لا دارت نجوم السماء فی الفلک

إلا لنقل النعیم من ملک *** قد زال سلطانه إلی ملک

و ملک ذی العرش دائم أبدا *** لیس بفان و لا بمشترک

چون در این ابیات که بر فنا و زوال و انتقال سلطنت بسطنت و دولت بدولتی دیگر اشارت داشت تغنی کرد ، امین آشفته تر شد و با کمال خشم گفت : برخیز که خشم و غضب خدای بر تو باد ، آن کنیزک افسرده و پژمرده برخاست ، و قدحی از بلور بسیار نیکو صنعت امین را بود که زب رباحش می نامید و گرانها بود ، در حضور امین نهاده بودند ، چون کنیزک خواست باز گردد در آن قدح بیفتاد و در هم شکست

ابراهیم میگوید: عجب این است که ما هرگز با این جاریه ننشسته بودیم مگر اینکه بدیدیم مکروهی را که در این مجلس بدیدیم ، آنگاه امین با من گفت: ویحک أی ابراهیم هیچ نگران این جاریه بودی که چه پیش آورد ؟ و از آن پس حال

قدح چنان بود که دیدی؟! گمان نمی برم مگر اینکه کار من نزدیک پایان رسیده است .

گفتم : خداوند عمرت را دراز و ملك و سلطنت تو را گرامی و دیر باز نماید و پادشاهی تو را دوام بخشد ، و دشمنت را بگریاند، هنوز این کلمات با نجام نرسیده بود که آوازی از مردم دجله برخاست و شنیدیم همی گفت : «قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ» از شنیدن این آیت نیز که بر گذشت امور و قضای مبرم حدیث داشت : امین گفت : ای ابراهیم نشنیدی آنچه را شنیدم ؟ گفتم : لا والله چیزی نشنیدم و حال آنکه شنیده بودم ، گفت : هیچ حسی و صدائی را میشنوی ؟ ابراهیم میگوید : نزدیک بشط شدم و چیزی ندیدم و باز آمدم و بحدیث مشغول گشتیم ، دیگر باره همان صوت «قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ» برخاست ، امین با کمال اندوه از مجلس خود برخاست و سوار شد ، و به وضع خودش بمدینه باز گردید ، و از این مقدمه جز یکشب یا دوشب برنگذشت تا بقتل رسید ، و این حکایت در روز یکشنبه ششم یا چهارم شهر صفر سال یکصد و نود و هشتم روی داد .

از أبو الحسن مدائنی مذکور است که چون شب جمعه هفت شب از محرم سال مذکور بجای مانده در رسید ، محمد بن هارون بمدینه السلام در آمد در حالتیکه از آن قصری که آن را خلد می نامیدند فرار کرده بود ، زیرا که چندان سنگ از مجانیق میپرانیدند که مجال اقامت نمی دادند ، آنگاه بفرمود تا مجالس و بساطهای او را بسوزانند ، پس جمله را بسوزانیدند ، آنگاه بشهر بغداد روی نهاد ، و این داستان پس از چهارده ماه دوازده روز کم مدت محاربت با طاهر روی نمود .

راقم حروف گوید : چون نگران این فصل از حالات محمد بن هارون و گرسنگی و تشنگی و درماندگی و جاریه و خوانندگی او را نمایند بر کمال انقلاب و زوال واضطراب و ادبار این جهان و غرایب حالات و حوادث آن اعتبار گیرند و بدانند مالك لا یزال خداوند بی شبهه و مثال است .

بیان مقتل محمد عمر بن الرشید، و پاره وقایعی که در آن ایام روی داده است

از محمد بن عیسی جلودی مذکور است که چون محمد بن رشید بمدینه اُبی جعفر منصور در آمد و در آنجا قرار گرفت، و سرهنگان و سرداران او را معلوم افتاد که برای محمد امین در آن مکان اسباب و آلات حصار موجود نمی شود، و همی بترسیدند که مقهور و مغلوب گردند.

حاتم بن صقر و محمد بن ابراهیم بن اغلب افریقی و سرهنگان و سرداران سپاهش بیامدند، و در خدمت امین عرض کردند: همانا نگرانی که حال ما و حال تو بکیجا انجامیده است، این رأی و پیشنهادی پیش آورده ایم و در حضورت عرضه میدهیم در آن بیندیش و بر آن عزیمت بند، چه ما امیدواریم که مقرون بصواب باشد و إن شاء الله تعالی خداوند متعال خیر و خوبی در آن مقرر دارد.

امین گفت: آن چیست؟ گفتند: مردمان از اطراف تو متفرق و پراکنده شده اند، و دشمن تو از هر جانب بر تو احاطه کرده است، و اینک از خیل و مرکب تو هفده هزار اسب نجیب آزاده و ممتاز باقی است، و ما چنان بصواب می بینیم که از آنانکه ایشانرا خوب میشناسیم و بیازموده ایم و بمحبت تو ثابت دیده ایم هفتصد مرد و بقولی هفت هزار تن از جماعت ابناء اختیار کنیم، و ایشانرا بر این اسبها بر نشانیم، و شب هنگام از دروازه از این دروازه ها بیرون شویم چه شب پاسبان و نگاهبان اهل خود میباشد و انشاء الله تعالی هیچکس در پیش روی ما نتواند ایستادن گیرد.

پس راه سپار میشویم تا بجزیره و شام ملحق شویم، چون در آنجا رسیدیم فرض فرایض و اخذ خراج مینمائیم، و در مملکت و دولتی با وسعت و تازه و ملکی جدید و بلند آوازه جای میگیریم، چون صیت و صوت این حال باطراف پیچد مردمان از هر کرانه و کران باستان تو شتابان آیند، و لشکریان مخالف از طلب

توانقطاع گیرند ، و در این احوال خداوند متعال را در کرار لیل و نهار آموری است که جانب ظهور خواهد گرفت .

محمد امین این رأی رزین را متین و پسندیده شمرد و تصدیق و تصویب کرد و عزیمت بر آن بر بست .

این خبر بطاهر پیوست ، و طاهر بدانست که اگر چنین شود بمقاصد خود نایل نخواهد شد و کار خیلی بزرگی خواهد شد ، لاجرم پوشیده بسلیمان بن ابی جعفر و محمد ابن عیسی بن نهیک و سندی بن شاهک نوشت : سوگند با خدای اگر محمد امین را از این رأی و اندیشه بر نتایید تمام ضیاع و عقار شما را مأخوذ دارم و جز قاصد جان شما نباشم .

ایشان بترسیدند و براندیشیدند و بحضور امین در آمدند و گفتند : آنچه بر آن عزیمت نهادی بمارسید ، اینک خدای را برای حفظ جان خودت بتویاد آور میشویم همانا این جماعت صعالیك هستند ، و کار حصار و در بندان با نجا رسیده است که می بینی و کار آمد و شد برایشان دشوار افتاده است ، وایشان بر آن عزیمت شده اند که نزد برادرت مأمون و نزد طاهر و هرثمه از برای جان و مال خودشان امان بگیرند چه نگران جنگ و ستیز وجد و جهد آن جماعت شده اند .

ما بهیچوجه ایمن نیستیم که اگر تو را بیرون برند و تو بچنگ ایشان در افتی اسیر و دستگیرت ساخته سر از تنت بگیرند ، و بواسطه قتل تو تقرب بیابند ، و قتل تو را وسیله امان و حصول آمال خود سازند ، و این گونه کلمات و امثال در خدمت امین بسیاری عرضه داشتند .

محمد بن عیسی جلودی گوید : پدرم واصحابش در رواق خانه که محمد و سلیمان و اصحابش نشسته بودند جلوس کرده بودند ، چون سخنان آن جماعت را بشنیدند و نگران شدند که امین از بیم اینکه صورت حال بر آن منوال باشد که ایشان می گویند تصویب ایشان را پذیرفتار می شود ، بر آن عزیمت شدند که بر آنها بتازند و سلیمان و اصحابش را از تیغ بگذرانند ، اما برایشان بدائی دست داد و با خود همی گفتند:

یکی جنگ خارج و یکی جنگی داخل چه صورت پیدا خواهد کرد، لاجرم از آن اندیشه دست برداشتند.

محمد بن عیسی گوید: چون آن سخن در قلب محمد نقش بست، و در نفس او جای گیر آمد از آن عزیمت باز شد، و بقبول کردن امان دادن باو و خروج گردن نهاد و مسئلت سلیمان و سندی و محمد بن عیسی را پذیرفتار شد

ایشان گفتند: پایان این روز موجبات سلامت و لهُو و لعب تو فراهم میشود و برادرت مأمون بانچه مأمول تو است معمول و هر کجا را محبوب داشته باشی بتو می گذاردمکانی خاص را مخصوص تومی گرداند، و آنچه موجب اصلاح حال و دوستدارو خواهان باشی برای تو مقرر می نماید، و هرگز از او مکروهی و باسی تورا نمیرسد.

أمین بسخنان ایشان رکون و میلان گرفت و سخنان ایشان را در باب بیرون شدن بسوی هرثمه اجابت کرد؛ محمد بن عیسی گوید: پدرم و اصحابش بیرون شدن أمین را بسوی هرثمه مکروه میشمردند چه خودشان از اصحاب او بودند، و مذاهب و عقاید او را شناسا بودند، و هم ترس داشتند که با ایشان جفا ورزد و ایشان را اختصاصی نبخشد، و مراتبی از بهر آنها معین نکند

پس بخدمت محمد در آمدند و عرض کردند: اگر ابا و امتناع داری که از ما با نچه اشارت کردیم و صواب دانستیم بپذیری و حال اینکه عین صواب است، و قبول نمائی سخنان مداهنین را، باری بیرون شدن بسوی طاهر از بهر تو نیکتر است از خروج بسوی هرثمه.

محمد بن عیسی میگوید: محمد در جواب آنها گفت: خوشا بر شما همانا ملاقات طاهر را مکروه می شمارم چه در خواب نگران شدم که گویا بر فراز دیواری ایستاده ام که بنای آن از آجر، و سر باسما کشیده، و اساس و بنیانی پهناور و استوار دارد چنانکه هرگز دیواری در درازی و پهنائی و استواری مانند آن ندیده بودم، سواد من و منطقه من و شمشیر من و قلنسوه من و موزه من با من بود، و طاهر در اصل و پایه این دیوار بود و یکسره پایه و ریشه این دیوار میزد، تاگاهی که دیوار بیفتاد و من بیفتادم

و قلنسوه ام از فراز سرم بیفتاد ، از این خواب در کار ظاهر تطیر نموده ام و از وی متوحش میباشم ، و از بیرون شدن بسوی او کراهت دارم ، اما هرثمه غلام ما و بمنزله پدر است ، و من نسبت با نهایت آنس و کمال وثوق را دارم .

محمد بن اسماعیل از حفص بن ارمیئیل حکایت کند که محمد امین چون خواست از سرائی که در قصر القرار بود بمنزلی که در بستان موسی بود عبور نماید ، و او را در آن موضع جسری بود فرمان کرد تا در آن منزل فرشی بگسترانند ، و پاک و پاکیزه و معطر و منور گردانند .

می گوید: من در آن شب با یارانم بترتیب روائح و چیزهای خوشبوی و کندن و چیدن سیب و انار و اترج پرداختیم و در بیوت بنهادیم ، و تا صبحگاه خواب از چشم دور ساختیم ، و چون نماز بامداد بگذاشتم ، قطعه بخوری از عنبر که مانند خربزه و صد مثقال وزن داشت به پیرزنی دادم و گفتم : من بیداری کشیده ام و رنج بیداری عظیم یافته ام ، و ناچارم ساعتی سر بخواب سپارم ، تو این عنبر بدار و نگران باش چون امیر المؤمنین پدیدار شد و بر جسر نمودار آمد این عنبر را بر کانونی بگذار و بسوز ، پس منقلی نیز کوچک از نقره که آتش داشت بان عجز بدادم و بفرمودم تا بان دمیدن گیرد تا بالجمله مشتعل شود .

آنگاه بحراقه در آمدم و بخفتم و از همه جا بی خبر ، ناگاه دیدم عجز بیامد و ترسناک مرا از خواب برانگیخت و گفت : ای حفص برخیز چه در بلائی عظیم در افتادم ، گفتم : چیست ؟ گفت نگران مردی شدم که بر روی جسر روی کرده است و یک تنه و شبیه بامیر المؤمنین ، و جماعتی در پیش روی و دنبال او می آیند ، یقین کردم امیر المؤمنین است و عنبر را بسوختم ، چون بیامد معلوم شد عبدالله بن موسی بوده است و هم اکنون امیر المؤمنین است که در میرسد .

من زبان بدشنام پیرزال و نکوهش و تعنیف وی برگشودم ، و قطعه از عنبر مانند قطعه نخست بدو بدادم تا در پیش روی او بسوزاند ، آن عجز بدانگونه بپایان رسانید ، و این کار در اوایل ادبار امر امین چهره بگشود .

شمر که خداوند او را بهمین مقدار مسرور بدارد ، طاهر اجابت این امر را بنمود و رضا بداد .

گفته اند : هرش چون این خبر را بدانست که محمد امین را قرار بر آن رفته است که خودش نزد هرثمه شود و اثاثیه خلافت را بطاهر تسلیم نماید تا بطاهر تقرب یابد ، پس بدو خبر داد که آن قراری که در میان آن جماعت و طاهر روی داده است مکر و خدیعت است و خاتم و قضیب و برده خلافت با محمد امین به نزدیک هرثمه حمل خواهد شد .

طاهر این خبر را از هرش پذیرفتار شد و گمان برد که خبر همان است که هرش بدو داده است ، پس بخشم اندر شد ، و در اطراف قصر ام جعفر و قصور خلد کمینها بر نهاد و مردمان سلحشور بشانند که با همگی آنها چوبها و میلهای دیوار کن و تیرها بود ، و این حکایت در شب یکشنبه پنج روز از محرم سال یکصد و نود و پنجم بجای مانده روی داد ، و مطابق بیست و پنجم ایلول سریانی بود .

حسن بن ابی سعید گفته است : طارق خادم با من خبر داد و گفت : چون محمد امین خاطر بر آن بر بست که بجانب هرثمه شود عطش بروی چیره گشت در آبدارخانه اش آب خواستم نیافتم ، و چون شب در رسید آماده رفتن بسوی هرثمه شد چه در میان او و هرثمه میعاد براین این رفته بود و در اعه و طیلسان خلافت و قلنسوه طویل برتن بیاراست ، و شمعی در پیش رویش میکشیدند ، چون بکشیک خانه دروازه بصره رسیدیم امین فرمود : از این کوزههای حارسان ابی بمن بیاشام ، و چون مطبوع وی نبود نوشید و تشنه برفت .

در این حال طاهر بروی بر جست و خودش در قصر الخلد در کمین امین بر آمد و چون امین بطرف حراقه (1) برفت طاهر و یارانش بیرون تاختند و آن حراقه را به تیر و حجاره فرو گرفتند ، و بیکطرف آب میلان دادند و حراقه برگشت و محمد امین و هرثمه و هر کس در آن حراقه بود غرق گشت ، محمد بدستیاری شناگری بگذشت تا به بستان موسی پیوست ، و گمان می برد که این غرق شدن او از راه حیلتی بود که هرثمه

ص: 38

1- قایق جنگی که از آن قاروره آتش بدشمن میپرانند .

نموده بود، پس در دجله عبور داد تا نزدیک بصره رسید.

این وقت ابراهیم بن جعفر بلخی و محمد بن حمید برادر زاده شکله مادر ابراهیم ابن مهدی بر مسلحه والی بودند و طاهر او را ولایت داده بود، وقانون طاهر چنان بود که هر وقت مردی از اصحاب خود را که خراسانی بود تولیتی میداد جمعی را بدو مضموم میداشت.

محمد بن حمید که معروف بطاهری بود آمین را بشناخت، و چنان بود که طاهر او را در امر ولایات مقدم میداشت، پس بانگی بیاران خود برزد تا بجمله فرود آمدند و آمین را بگرفتند، و محمد خود بتاخت و هر دو ساق آمین را بکشید و او را برذورقی سوار کرده و ازاری از ازارهای لشکریان بر او بیفکند، اما او را بقتل نیاوردند و بسرای ابراهیم بن جعفر بلخی که در باب الکوفه نزول کرده بود در آوردند، و مردی را با آمین ردیف بستند تا او را نگاهدار باشد تا از فراز مرکب بزیر نیفتد، چنانکه این معاملت را با اسیران منظور میدارند.

و از حسن بن ابی سعید حدیث کنند که خطاب بن زیاد او را حکایت نمود که محمد و هرثمه چون باب در افتادند طاهر بطرف بستان مؤنسیه در برابر باب الأنبار که موضع لشکریانش بود مبادرت گرفت تا بغرق کردن هرثمه متهم نشود.

میگوید: چون طاهر و ما که با او بودیم بموکب رسیدیم و حسن بن علی مأمونی و حسن کبیر خادم رشید بیاب الشام پیوستند، مشتمل بن حمید بما رسید و پیاده گردید و بطاهر نزدیک شد، و بدو خبر داد که محمد اسیر شد و او را بطرف دروازه کوفه بمنزل ابراهیم بلخی بردند، طاهر روی با ما آورد و آن خبر را که محمد بن حمید بدو داده بود با ما در میان نهاد و گفت: بازگوئید چه گوئید ورأی شما چیست؟

مأمونی با زبان فارسی گفت: مکن، یعنی آنکاری را که حسین بن علی کرد تو مکن، میگوید: در این وقت طاهر غلام خود را که او را قریش دندان میخواندند بخواند، و او را بقتل محمد آمین مأمور کرد، و طاهر دنبال او را بگرفت و همی خواست بدروازه کوفه بآن موضع شود.

و اما مدائینی این خبر را بدینگونه حکایت کرده است که محمد بن عیسی جلودی بدو داستان نمود که چون محمد امین مہیای خروج شد و این وقت بعد از نماز عشاء آخره شب یکشنبه بود بصحن قصر در آمد و بر تختی بر نشست ، و جامه های سفید و طیلسانی سیاه بر تن داشت ، و ما باعمودهای آهنین در حضورش بایستادیم .

در این حال کتله خادم بیامد و گفت : یا سیدی ابو حاتم بحضرت تو سلام میرساند و میگوید : چنانکه عهد کرده بودیم برای حمل تو حاضر شدم لکن رای من چنان است که امشب بیرون نیائی چه من در دجله بر شط نگران چیزی شدم که مرا بشک وریب در افکند ، و از آن بیم دارم که من مغلوب گردم و تورا از دست من بگیرند ، یا جانت را آسیبی برسد ، بهتر است که در جای خود اقامت نمائی تا من بازگردم و استعداد و تهیه خودرا درست کرده بخدمت تو باز شوم ، و در شب دیگر تورا بیرون برم ، اگر با من بمحاربت اندر شوند در رکاب تو قتال میدهم ، و بمرد و مرکب محتاج نخواهم بود .

و چون محمد امین این پیام بشنید با کتله خادم گفت : بدو باز شو و بدو باز گوی که از مکان خود بدیگر جای مشو چه من بناچار بایستی در همین ساعت بسوی تو بیرون شوم چه نمی توانم تا بامداد در این مکان زیست نمایم این بگفت و سخت مضطرب شد و گفت : مردمان از دور من پراکنده شدند ، و موالی و کشیک چنان که بر درگاه من بودند از من دوری گرفتند ، و هیچ ایمن نیستم که چون صبح شود ، و خبر تفرقه مردمان بطاهر برسد طاهر بر من در آید و مرا بگیرد ، این بگفت و بفرمود تا اسب او را که ادهم و سیاه و دم کوتاه و پیشانی و دست و پا سفید و خوش نشان که زهری نام داشت حاضر کردند .

بعد از آن هردو پسرش را بخواست و در بغل در آورد و هر دو را بوئید و ببوسید و گفت : شمارا بخدای می سپارم ، و هردو چشمش را اشک در سپرد و با آستین برسترد آنگاه برخاست و بر اسب بر جست و برزین بر نشست ، و ما در پیش رویش روان شدیم تا باب القصر ، آنگاه بردواب خود سوار گشتیم ، و در پیش روی يك شمعی افروخته بودند

چون بطاقات دروازه خراسان رسیدیم ، پدرم با من گفت : ای محمد هر دو دست خودرا برگشای و بروی منبسط بگردان ، چه بیمناک هستم که تنی شمشیری بدو پراند ، اگر چنین شود آن ضربت بتورسد نه بآمین

من عنان اسبم را بر یال اسبش بیفکندم و هر دو دست خودرا بروی حایل و منبسط گردانیدم تا بیاب خراسان رسیدیم ، و بفرمودیم تا دروازه را باز کردند ، و از آنجا بمشرعه در آمدیم و حراقه هرثمه را حاضر دیدیم، محمد بطرف حراقه بلندی گرفت، اسبش سرکشی و حرونی و تنفر نمود ، آمین با تازیانه اش بنواخت و بر آتش حمل کرد تادر دجله بر آن سوار گشته و بحراقه در آمد ، این وقت اسب را بگرفتیم و بشهر مراجعت نمودیم و درون شهر شدیم ، و فرمان کردیم تا دروازه را بر بستند ، این وقت صدای واعیه و سوکی بشنیدیم ، و برقبه که بر دروازه بود بر آمدیم و در آنجا باستماع آن صدا توقف کردیم .

از أحمد بن سلام صاحب مظالم داستان کرده اند که گفت : در جمله سرهنگانی که با هرثمه در حراقه سوار بودیم ، چون محمد آمین بحراقه بر نشست همه بتعظیم و تکریم او پیای بایستادیم ، و هرثمه بهر دو زانو بنشست و گفت : ای آقای من چون بدرد نقرس مبتلا هستم توانائی قیام ندارم ، آنگاه محمد را در بغل آورده در دامان خود بنشانند ، و همی هر دو دست و هر دو پای و هر دو چشمش را ببوسید و همی گفت: ای سید من ای مولای من ای آقازاده من ای مولی زاده من .

میگوید : در این حال در وجوه ما تصفح همی کرد ، و بعبدالله بن وضاح نظری افکنده فرمود : تو از کدام يك این مردمی؟ گفت : عبدالله بن وضاح میباشم ، گفت : آری خداوندت پاداش نیکو دهداد چه در امر بلخ و برف بسی از تو شاکرم ، و اگر برادرم را که خداوندش باقی بدارد ملاقات کنم از شکر احسان تو فرو گذاشت نمیکنم و پاداش ترا زوی خواستار می شوم .

می گوید : در این حال که باین سخنان اندر بودیم ، و هرثمه فرمان کرده بود که حراقه را راهسپار دارند بناگاه اصحاب طاهر در زورقها و کشتیهای کوچک بر ما

سخت گرفتند و صداها برآوردند، و بدمهای کشتی در آویختند، پاره بقطع سکان و دمه‌های حراقه پرداختند، بعضی حراقه را بسنیدن گرفتند، و پاره آجر و تیر بیفکنند حراقه سوراخ شد و آب بآن اندر آمد و غرقه گشت، و هرثمه بآب در افتاد، و کشتی با نی او را بیرون آورد، و هر یک از ما بتدبیری و حیلتی بیرون آمدیم، محمد آمین را نگران شدم چون بآن حال اندر شد جامه های خود را بر شکافت و خود را بآب در افکند

میگوید: من بشط بیرون آمدم و مردی از یاران طاهر بمن در آویخت و به نزدیک مردی که بر کرسی از آهن برشط دجله در پشت قصر ام جعفر نشسته و آتشی در پیش رویش افروخته بودند ببرد، پس بدو گفت: این مردی است که از آب بیرون شده و از جمله آن کسانی است که از مردم حراقه غرق شده بودند و این کلمات را بزبان فارسی بگفت، آن مردگفت: تو کیستی؟ گفتم: از اصحاب هرثمه ام و أحمد بن سلام صاحب شرطه مولی امیر المؤمنین میباشم، گفت: دروغ گفתי، با من بصدافت سخن کن، گفتم: باتو بصدق تکلم نمودم

گفت: مخلوع یعنی آمین چه کرد؟ گفتم: درحالی او را بدیدم که جامه های خود را بر شکافت و خود را بآب در افکند، گفت: دابه مرا بیاورید، چون حاضر کردند بر نشست و فرمان کرد تا مرا باوی پیاده بدوانند

پس ریسمانی بگردن من افکندند، و او بطرف درب رشیدیه راه بر گرفت و چون بمسجد اسد ابن المرزبان رسید از دویدن عاجز ماندم و قدرت شتافتن نداشتم آن مردی که مرا با خود میدوانید با طاهر گفت: این مرد را نیروی دویدن نمانده است، طاهر گفت: فرود شو و سرش را از تن جدا کن

گفتم: خداوند مرا فدای تو سازد از چه روی مرا میکشی، و من مردی هستم که خداوند بمن نعمت داده است، و همیشه متنعم و بزرگوار بوده ام و تاب دویدن ندارم، و اینک جان خود را بده هزار درهم خریدارم، چون نام ده هزار درهم را بشنید گفتم: مرا نزد خود محبوس بدار تا بامداد شود آنگاه مردی را بمن بسپار تا او را نزد وکیل خودم بمنزلم در لشکر مهدی بفرستم اگر این ده هزار درهم را

گفت : بانصاف سخن کردی و بفرمود تا مرا بر نشانند پس در ردیف پاره اصحابش راه برگزیدیم و مرا بسرای صاحبش ابوصالح کاتب ببرد و آن سرای اندر آورد ، و غلامان خودرا بحفظ و حراست من سفارش کرده و از اخبار محمد امین وافتادن او در آب از من تفهم کرده و روی بخدمت طاهر نهاد تا اورا آگاهی دهد ، و چون مکشوف نمودم وی ابراهیم بلخی بود ، پس غلامان وی مرا در بیتی از بیوت آن سرای در آوردند ، و در آنجا حصیرها و دو وساده یا سه و ساده آماده بود ، پس من در آن خانه بنشستم ، و ایشان چراغی در آن بیت برافروختند و درش را بر بستند و بحديث راندن نشستند

مسعودی در مروج الذهب بحکایت ابراهیم بن مهدی که سبقت نگارش گرفت بنوعی دیگر اشاره کند و گوید : ابراهیم بن مهدی گفت محمد امین در طلب من بفرستاد و این وقت محصور بود ، بخدمتش راه برگزیدم ، و او را در طارمیه که چویش از عود و صندل ده درده بود نشسته دیدم ، و سلیمان بن ابی جعفر منصور در آن طارمیه جای داشت ، و آن طارمیه قبه بود که برای آن فراشی مبطن بانواع حریر و دیبای از بافت احمر و جز آن از ابریشمهای گوناگون گسترده بودند

پس سلام بفرستادم ، و در پیش رویش قدحی دانه نشان بود که پنج رطل نبیذ در آن بود ، و در حضور سلیمان نیز قدحی مانند آن نهاده بودند ، من در برابر سلیمان بنشستم برای من قدحی مانند آن دو قدح بیاوردند ، اینوقت امین گفت : اینکه در طلب شما فرستادم برای این است که از قدوم طاهر بن الحسین بنهروان خبر یافتم و از آن کارها و کردارهای ناگوار و بدیهای او در برابر احسان ما آگاه شدم ، لاجرم شما را احضار کردم تا بحضور و صحبت و احادیث و حکایات شما شادمان گردم .

چون این سخن بگذاشت مال ببحکایات و بیانات فرح انگیز بگشادیم چندانکه اندوه از دلش برخاست و شاد و مسرور گشت ، و یکی از خواص جواری خود که ضعف نام داشت بخواند ، من نام او را بتطیر گرفتم و ما بر آن حال که بودیم امین

بآن جاریه فرمود: تغنی نمای، پس عود بدامن گرفت و این شعر «کلیب لعمری» را که مذکور شد بسرود.

آمین بآن شعر تطیر نمود و فرمود: خاموش باش که خداوندت نکوهیده بگرداند، و دیگر باره بغم و اندوهی که داشت بازگشت، ما دیگر باره بدو روی آوردیم و از هرگونه افسانه بعرض رسانیدیم، و او را شکفته و منبسط ساختیم تا آسوده شد و بخندید و بجاریه روی آورده گفت: هر چه داری بیار، پس این شعر را بخواند:

هم قتلوه کی یکنونوا مکانه *** کماغدرت یوماً بکسری مرزبه

چون این شعر را که در حقیقت نقد حال او بود بخواند آمین آشفته شد و او را خاموش و آزرده ساخت، و دیگر باره بهمان حالت حزن و اندوه باز آمد، همچنان به تسلی و تفریحش سخنها کردیم و داستانها بیاوردیم تا لب بخنده برگشود، و دفعه سوم با او گفت: بخوان و بخواند:

کان لم یکن بین الحجون إلی الصفا *** أنیس و لم یسمر بمکة سامر

بلی نحن کنا أهلها فأبادنا *** صروف الیالی و الجدود العواثر

از این پیش در ذیل احوال جعفر برمکی و مجلس تغنی ابوذکار مغنی و قرائت جعفر این دو شعر را در آن حال که مسرور خادم از جانب هارون الرشید بیامد و دید ابوذکار مغنی در تغنی میخواند

ما یرید الناس منا *** ما ینام الناس عنا

انما همهم أن *** یکشفوا ما قد دفنا

و مسرور گفت: برای همین آمدیم، و جعفر آن دو بیت را که در عالم خواب دیده تذکره و تطیر می نمود اشارت کردیم، و بروایتی کنیز این شعر را «أما ورب السکون و الحرك» که مسطور گردید میسرود، آمین سخت بر آشفته و با کنیزک فرمود که خداوندت چنین و چنان کند، کنیزک برخاست و بآن قدحی که در حضور آمین بود بیفتاد، در هم شکست و شراب بریخت، و آن شب بفروغ ماه فروز داشت، و ما

در کنار دجله در قصر آمین که معروف بقصر الخلد بود جای داشتیم .

در این حال از گوینده بشنیدیم که همی گفت : «قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ» و این آیه شریفه ایست که حضرت یوسف علیه السلام برای آندو تن زندانی که هر یک خوابی دیده و در تعبیر خواب یکی نوید تقرب باستان پادشاه و دیگری را تهدید قتل داده قرائت فرمود ، ابراهیم بن مهدی گوید : آمین از جای برجست من نیز برخاستم و شنیدم شخصی از گوشه بیت این دو بیت را انشاد همی کند:

لا تعجبن من العجبِ *** قد جاء ما يقضى العجب

قد جاء أمر فادحٍ *** فيه لذي عجب عجب

کنایت از اینکه حوادث عظیمه که موجب شگفتی اولوالابصار است از این پس نمودار است ، ابراهیم میگوید : بعد از این مجلس مجلسی دیگر با وی بیای نبردیم تا مقتول گردید .

و نیز مسعودی گوید : چون از جانب شرقی و غربی بر محمد آمین احاطه کردند و در این وقت هرثمة بن أعین در کنار نهر روان نزدیک بدروازه خراسان و سه دروازه دیگر فرود آمد ، و طاهر از طرف غربی پهلوی ناشریه و باب المحول و باب الكناس جای داشت ، آمین سرهنگان خود را بخواند و گفت :

الحمد لله الذي يضع من يشاء بقدرته ويرفع ، و الحمد لله الذي يعطي بقدرته من يشاء ويمنع ، و الحمد لله الذي يقبض و يبسط و إليه المصير ، أحمدته على نوائب الزمان و خذلان الأعوان ، و تشتت الحال و كسوف البال ، و صلى الله على رسوله و آله و سلم .

سپاس بخداوندی اختصاص دارد که هر کسی را خواهد فرونشاند ، و هر که را خواهد بر کشاند ، و سپاس مخصوص خداوندی است که به نیروی خود هر کسی را خواهد عطا مینماید ، و از هر کسی خواهد منع مینماید ، و سپاس بخداوندی مخصوص است که قبض و بسط و گشاد و بست بدست قدرت اوست ، و گردشگاه آفریدگان بدرگاه عدل و رحمت اوست ، سپاس می گذارم او را بر نائبات زمان و خذلان اعوان و تشتت حال

و کسوف بال ، و صلی الله علی محمد و آله و سلم.

بعد از آن گفت : اینی لا فارقکم بقلب موجع و نفس حزینة و حسرة عظيمة اینی محتال لنفسی ، فأسأل الله أن یلطف بی بمعونته ، همانا من با دلی دردناک و جانی اندوهناک و حسرتی بزرگ از شما جدائی جویم ، و در کار خود و حفظ جان خویش تدبیر همی کنم ، و از الطاف خدای امید یاری و همراهی دارم .

آنگاه مکتوبی بدین رقم بطاهر بن حسین مرقوم فرمود «أما بعد فانك تتصحت فنصحت و حاربت فنصرت ، و قد یغلب الغالب و یخذل المفلح و قد رأیت الصلاح فی معاونة أخي و الخروج إلیه من هذا السلطان إذ کان أولى به و أحق فأعطنی الأمان علی نفسي و ولدي و امي و جدتي و حاشيتي و أنصاري و إخواني أخرج إلیه ، و هذا الأمر إلی أخي فإن رأی لی بأمانك ، و إلا کان أولى و أحق»

همانا تو در دولتخواهی و یاری مأمون قصور نورزیدی و نصیحت بجای آوردی و جنگ، نمودی و فیروز شدی ، و این جهان جهنده و کیهان گذرنده بسی چیره بسی چیره شدگانرا مغلوب و بسی رستگاران را تنها و مخدول گرداند ، من اینک صلاح کار خود را در آن دیدم که با برادرم همراهی کنم ، و از سلطنت خویش چشم پوشم ، و روی بدوگذارم چه بامر خلافت شایسته تر است . اکنون مرا برجان من و فرزندان و مادرم و جد ه ام و کسانیکه مقرب درگاه و در شمار انصار و اخوان من بوده اند امان بده تا بدو شوم ، و این امر بدست اختیار برادرم هست اگر بخواهد در آن امان که تو مرا میدهی و فاء نماید مینماید و گرنه بآنچه خواهدسزاوارتر و شایسته تر است

بالجمله چون طاهر این مکتوب را بخواند گفت : الآن ضیق خناقه و هیض جناحه و انهزم فساقه لاوالذي نفسي بیده حتی یضع یده فی یدی و ینزل علی حکمی اکنون راه نفس بر وی تنگ گردیده ، و بال اقبال و بال اقبال و جناح اقتدارش برهم و نیرو و قدرت از وی برفته است ، سوگند با آنکس که جان من در قبضه اقتدار اوست

تادست مسكنت خودرا در دست ندهد و بفرمان من تسليم نشود امان از من نخواهد دید

چون امین از طاهر نومید شد مکتوبی بهرثمة بن أعین کرد و خواستار شد که در امان او فرود آید، و چنان بود، و چنان بود که امین جماعتی از مردان کارزار خودرا که از جماعت ابناء بودند و جماعتی دیگر را که از ایشان ایمنی داشت تجهیز کرده بود تا جماعت مأمونیه را که نزد او بودند دفع نمایند، و این جماعت بجانب هر ثمة مایل شدند و امارت جیش در آن زمان با بشر بود، و بشر آن جماعت را متفرق و شکسته بال ساخت، و چنان بود که در آن زمان طاهر در بستان معروف بباب الکباش در طاهری جای داشت، پاره عیارین از اهل بغداد و از اهل سجون این شعر در این باب گوید:

لنا من طاهر يوم عظيم *** الشأن والخطب

علينا فيه بالانجاد *** عن هرثمة الكلب

و منا لأبي الطيب *** يوم صادق الكرب

أتاه كل كرابر و لص *** كان ذا نقب

وعريان على جنبه *** آثار من الضرب

إذا ما حل من شرق *** أتينا من الغرب

در این حال کار بر محمد امین دشوار افتاد، پانزده هزار درهم با قاروه غالیه بسرهنگان تازه خود بداد، و بقدماء اصحاب خود عطائی نفرمود، عیون و جواسیس طاهر این خبر بدو بدادند، طاهر بأن جماعت مراسلات نموده وعده ها بداد و نویدها بگذاشت و اصاغر را با کابرا غراء نمود، چندانکه از این حال خشمناك شدند، و برامین بشتافتند، و بعضی از ایشان این شعر بگفت:

قل لأمين الله في جندة *** ماشئت الجند سوى الغالية

و از این پیش باین شعر و چند شعر دیگر، و این حکایت با اندك تفاوتی اشارت شد مسعودی میگوید: طاهر از ناشریه بباب الأنبار انتقال داد، و مردم بغداد را حصار داد، و روز و شب بمحاربت بگذرانید، هر دو گروه بستوه آمدند، و گوشت و خون

همدیگر را بخوردند، دیار ویران، آثار ناپدید، قیمت اجناس گران، برادر با برادرش در جنگ، و پسر با پدرش در ستیز، گروهی مهدیه و انبوهی مأمونیه، منازل منهدم و خانه ها سوخته، واموال بدست بیگانگان اندوخته گشت، و این حوادث در سال یکصد و نودوششم روی داد، و این ابیات را اعمی در این باب بگفت:

تقطعت الأرحام بین العشایر *** و أسلمهم أهل التقی و البصایر
فذاك انتقام الله من خلقه بهم *** لما اجترموه من ركوب الكبائر
فلا نحن أظهرنا من الذنب توبة *** و لا نحن اصلحنا فساد السرائر
و لا نستمع من واعظ و مذكر *** فینجع فینا وعظ ناه و آمر
فأبك علی الاسلام لما تقطعت *** رجاء ورجی خیرها كل كافر
فأصبح بعض الناس تقتل بعضهم *** فمن بین مقهور عزیز و قاهر
و صار رئیس القوم یحمل نفسه *** و صار رئیساً فیهم كل شاطر
فلا فاجر للبر یحفظ حرمة *** و لا یستطیع البر دفعاً لفاجر
تراهم كأمثال الذئاب رأّت دماً *** فأتمته لا تلوی علی زجر زاجر
و أصبح فساق القبائل بینهم *** تسل علی أقرانها بالخناجر
فأبك لقتلی من صدیق و من أخ *** کریم و من جار شقیق مجاور
و والدة تبکی بحزن علی ابنها *** فیبکی لها من رحمة كل طائر
و ذات حلیل أصبحت و هی أیم *** و تبکی علیه بالدموع البوادر
تقول له قد كنت عزا و ناصراً *** فغیب عنی الیوم عزبی و ناصری
و أبك لاهراق و هدم منازل *** و قتل وانهاب اللہی و الذخائر
و إبراز ربات الخدور حواسراً *** خرجن بلاخمر و لا بمآزر
تراها حیاری لیس تعرف مذهباً *** نوافر أمثال الطباء النوافر
كان لم تكن بغداد أحسن منظراً *** و ملهی رأته عین لاه و ناظر

بلى هكذا كانت فأذهب حسنهما *** ودد منها الشمل حكم المقادر

و حل بهم ما حل بالناس قبلهم *** فأضحوا أحاديثاً لباد و حاضر

ص: 48

أبغداد يا دار الملوك و مجتئى *** صروف المنيا مستقر المنابر
 و يا جنة الدنيا و يا مطلب الغنى *** و مستنبط الأموال عند الضرائر
 أيني لنا أين الذين عهدتهم *** يحلون في روض من العيش زاهر
 و أين ملوك في المواكب تغتدي *** تشبه حسناً بالنجوم الزواهر
 و أين القضاة الحاكمون برأيهم *** لورد امور مشكلات الأوامر
 أو القائلون الناطقون بحكمة *** و رصف كلام من خطيب و سائر
 و أين مراح للملوك عهدتها *** مزخرقة فيها صنوف الجواهر
 ترش بماء المسك و الورد أرضها *** يفوح بها من بعدريح المجاهر
 و روح الندامى فيه كل عشية *** إلى كل فياض كريم العناصر
 و لهوقيان تستجيب لنغمها *** إذا هو لبها حنين المزامر
 فما لملوك العز من آل هاشم *** و أشياءهم فيها اكتفوا بالمغادر
 يروحون في سلطانهم فكأنهم *** يروحون في سلطان بعض العشائر
 يجادل عما نالهم كبراً و هم *** فنالتهم بالكره أيدي الأصاغر
 و أقسم لوان الملوك تناصروا *** لذلت لها خوفاً رقاب الجبابر

هرثمه بن اعين فرمان کرد تا زهير بن مسيب ضبي از جانب شرقی بياید، زهير در ماطر از آن سوی که پهلوى کلوذا میباشد فرود شد، کلوانى با ذال معجمه و ياء حطی طسوجی نزدیک بغداد در جانب شرقی است ، بالجمله اموال تجار را که از بصره و واسط وارد شده بودند از کشتی بر گرفت و منجنیکها بر شهر بغداد نصب کرد و دررقة کلوذا و جزیره فرود شد و مردمان را از زحمت منجنیک در آزار انداخت و جماعتی از عياران و اهل زندانها بسوی او قصد کردند.

و این جماعت با تن برهنه از اسلحه کارزار بمیدان پیکار در آمدند و جنگ نمودند و ازارها ورشتهها بر میان بسته بودند ، وسیدی از چوب خرما بجای خود بر تیر مینهادند و نیزه و همچنين سپری از ليف خرما و حصير در دست گرفته و بسنگ و سنگ ریزه پر کرده بودند ، بر هر ده تن یکنفر عريف ، و بر هرده عريف يك نفر نقيب ، و برهر

ده نفر نقیب يك نفر سرهنگ ، و بر هر ده نفر سرهنگ يك نفر أمير ریاست داشت و برای هر آمیری و رئیسی و صاحب منصبی باندازه مؤسین خودش مرکوب مقرر بود و برای عریف مردمی از جنگجویان که غیر از این جماعت بودند، و همچنین نقیب و سرهنگ و أمير و مردمی عراة بودند که جلاجل و صوف أحمر و أصفر برگردن داشتند، و ریسمانها و لجام و کوس و مگس پران داشتند.

پس عریف بیامدی و به تنهائی سوار بودی ، و در پیش روی او ده تن از مقاتلان که جمله را کلاه خود و سپر از بوریا بر سر و در دست بود راه سپار بودند ، نقیب و سرهنگ و أمير نیز بر حسب ترتیب خود بیامدند ، و تماشاغیان بمحاربت این جماعت باسواران و دارایان اسلحه کارزار و زره و جوشنها و عرق گیرها و نیزه ها و سپرهای تبنیه نگران میشدند ، چه این جماعت عراة و برهنه و آن جماعت با آن اسلحه و استعداد بودند ، و عراة با زهیر جنگ میکردند ، و از هرثمه بزهریر مدد میرسید ، از این روی عراة منهزم شدند ، و خیول و مراکب آنها بر مید ، و بالجمله محصور سپاهیان شدند و جمعی کثیر دچار شمشیر آمدند و بقتل رسیدند ، و نیز از تماشاغیان گروهی مقتول شدند، یکی از شعراء باین واقعه و سنگ اندازی زهیر از منجنیق اشارت کند و این اشعار را در رشته نظم در آورده است

لا تقرب المنجنیق و الحجر *** و قد رأیت القتیل إذ قبرا

باکر کیلا یفوته خبر *** و لا قتیل و خلف الخبرا

یا صاحب المنجنیق ما بطلت *** کفاک لم تبقیما و لم تدرأ

کان هواه سوی الذی امرأ *** هیهات أن یغلب الهوی القدرأ

و چون کار از هر جانب برآمین دشوار گشت ظروف و اوانی طلا و نقره دستگاه خلافت را بطور پوشیده سکه زد و بمردان خود بداد ، و أهل ! باضیات از جانب باب الأنبار و باب حرب و دروازه قطر بل به پیرامون طاهر انجمن کردند ، و جنگ در طرف غربی بالا گرفت ، و هر دو گروه منجنیقات عدیده بر پای کرده و در بغداد در محله کرخ و غیره بسوزانیدن و خراب کردن و قتال دادن پرداختند چندانکه محاسن و نمایش

و درخش و رونق و بهای آن شهر مینو بهر کهنه و فرسوده شد، و کار سخت گشت، و درهر موضعی مردمان بقتل رسیدند، و خوف و خشیت و بیم و هیبت در نفوس جای کرد و شاعری این شعر بگفت:

من ذا أصابك يا بغداد بالعین *** ألم تكوني زمانا قرّة العین

و بقیه این ابیات با داستانی دیگر از این پیش مسطور شد؛ مسعودی میفرماید: این محاربت و مقاتلت بین الفریقین مدت چهارده ماه استمرار داشت، شهر بغداد بآن فسحت بر اهلش تنگ شد، مساجد معطل و نماز متروک گردید، و آن آفات و عاهات و حوادثی که این شهر روی داد از زمانی که أبو جعفر منصور بنای بغداد را بر نهاد هیچوقت روی نداد.

میگوید: در ایام حرب مستعین و معتز محاربتی براینگونه از حروب جماعت عیاران نمایان شد، و آن چند عظمت یافت که پنجاه هزار نفر از عرّاء بجنگی تاختند، و شری عظیم بمردم بغداد چنگی در افکند، و شر محاربت مأمون و أمین از آن سخت تر بود، و مردم بغداد را از این نازله حرب مستعین و معتز که در این سال سیصد و سی و دوم هجری فرود آمد، واز بیرون شدن أبو إسحاق از میان ایشان و آنچه پیش از این وقت از یزیدیین و توزون ترکی، و آنچه بواسطه خروج ابی محمد حسن بن عبدالله بن حمدان ملقب بناصر الدوله و برادرش علی بن عبدالله برایشان و بر منازل آنجا و طول سنوات و غیر ذلک بآنها نازل شد سخت عظیم افتاد.

بالجمله کار در میان مأمونیه و عرّاء و غیر ایشان از اصحاب أمین مشکل شد و أمین در قصر خودش در طرف غربی متحصن گشت، و در آن ایام ما بین این دو گروه جنگها نمودار آمد که خلق کثیری بچاه فنا نگویند، و بعضی شعرها گفتند که از این پیش مسطور گشت، میگوید: کار عظمت محاربت بجائی پیوست که در یکروز صد هزار تن از جماعت عرّاء با نیزه و نی و طرادات بمطاردت و محاربت در آمدند و کلاه از کاغذ بر سر داشتند درنیاها و شاخهای گاوها دمیدن گرفتند، و جماعتی از اصحاب أمین نیز با ایشان بودند، و از مواضع کثیره بطرف سپاه مأمون بتاختند.

راقم حروف گوید: از اینجا میتوان کثرت جمعیت و استطاعت و وسعت بغداد و خلفارا معلوم کرد، چون طاهر این حال بدید جماعتی از سرهنگان و امیران را از طرق کثیره بحرب ایشان بفرستاد مجادلت اشتداد گرفت و گروهی عظیم مقتول شدند و در آن روز دوشنبه از بامداد تا ظهر غلبه وقوت با جماعت عرّاء بود، و از آن پس مأمونیه بر عرّاء تاخت و تاز آوردند، جمعی را غرق و جمعی را بکشتند و بسوختند و عدّه کشته گان بده هزار تن رسید، و اعمی شاعر در این باب این شعر بگفت:

بالأمیر الطاهر بن الحسین *** صبحونا صبیحة الاثنین

جمعوا جمعهم فثار إليهم *** کل صلب القناة و الساعدين

یا قتیل العرّاء ملقی علی الشط *** تطاه الخیول فی الجانبین

ما الذی کان فی یدیک إذا ما *** اصطلح الناس آیه الخلتین

أوزیر أو قائد بل بعید *** أنت من ذین موضع الفرقدین

کم بصیر غدا بعینین کی ینظر *** ما حالهم فراح بعین

و کار کارزار و روزگار حصار بر امین دشوار شد، و آنچه در خزائن داشت پوشیده بفروخت، و در ارزاق و وظایف مردمی که با او بودند بداد، و دیگر چیزی برایش باقی نماند که اگر مطالبه کنند بدهد، و طاهر نیز بروی تنگ گرفت، و این وقت طاهر در باب الأنبار در بوستانی فرود شده بود.

محمد امین گفت: سوگند با خدای که دوست میدارم خداوند هر دو فرقه را بتمامت بکشد چه ایشان با دشمن جان من یا دشمن مال من هستند، و این شعر بخواند:

تفرقوا أو دعونی *** یا معشر الأعوان

فکلکم ذو وجوه *** کثیرة الألوان

و ما أری غیر افک *** و ترهات الأمانی

و لست أملك شیئا *** فسائلوا اخوانی

فالویل فیما دهانی *** من نازل البستان

مقصود از نازل بستان طاهر بن الحسین بود که در آنجا فرود آمد، و چون کار

بر آمین شدت نمود ، و هرثمة بن اعین در جانب شرقی بغداد ، و طاهر در طرف غربی نازل شدند ، و محمد آمین در مدینه اُبی جعفر منصور بجای ماند با کسانیکه از اصحابش با وی بر جای مانده بودند بمشاورت مبادرت گرفت ، و چنانکه مسطور شد هر کسی رأیی بنمود ، و یکی از ایشان همی گفت : باطاهر مکاتبه نمای و سوگند یادکن که تو کار خود را بدو تفویض میکنی شاید طاهر بدانچه میل تو در آن باشد اجابت کند.

آمین گفت : مادرت بعزایت بنشیند خطا کردم که از تو در طلب شور بر آمدم آیا نگران آثار مردی که بغدر و فریب کار نمی کند نیستی ، آیا اگر مأمون میخواست بنفس خود در کار خودش کشش و کوشش نماید ، و برای و تدبیر خودش تولید کار خود کند بده یک آنچه طاهر از بهرش بکار آورد می توانست؟ و من در کار طاهر و طبع و سرشت و نیات او تفحص و پژوهش کرده و پوشیده معلوم ساخته ام ، جز در طلب تائیل مکارم و بعد صیت و بلندی نام و وفاء بعهد نیست ، پس چگونه در استدلال او باموال و فریب دادن واعتماد بعقل او طمع بندم؟! و اگر طاهر بطاعت من اجابت نماید و بمن انصراف جوید و از آن پس تمام مردم ترك و دیلم بامن بخصوصیت و درشتی بر آیند اهتمامی بمناصبت و مخاصمت ایشان ندارم ، و چنان بوده که ابوالاسود در این شعر خود درباره قبیله ازد هنگامی که ایشان زیاد بن ابیه را پناه داده بودند گفته است:

فلما رأهم یطلبون وزیره *** و صاروا إلیه بعد طول تماد

أتی الأزد إن خاف الذی لابقالها *** علیه و كان الرأی رأی زیاد

فقالوا له أهلا و سهلا و مرحباً *** أصبت و کاشف من أردت و عاد

فأصبح لا یخشی من الناس کلهم *** عدوا و لو مالوا بقوة عاد

سوگند با خدای ، سخت دوست میدارم که طاهر این امر را اجابت نماید ، و من خزاین خود را بدو مباح دارم ، و ملک و سلطنت خود را با او گذارم ، و بهمان زندگانی در زیر دست او خوشنود هستم ، اما این امید از وی نمیرود ، سندی بن شاهک گفت : ای امیر المؤمنین براستی فرمودی ، و اگر توحسین بن مصعب پدر طاهر باشی تو را از دست نمیگذارد .

أمین فرمود پس چگونه ما میتوانیم بهرثمه پیوست ، واز این بلیت برست ولات حین مناص ، آنگاه بهرثمه مراسله کرد و بجانب او مایل شد ، چون هرثمه بدانست بهر چه أمین را محبوب بود میعاد نهاد و باز نمود که هر کس آهنگ قتل أمین را بکند او را ممنوع بخواهد داشت ، و این خبر بطاهر رسید و بروی سخت گردید و بر خشم و کین او فزایش فزود ، و هرثمه با أمین وعده نهاد که در حراقه خودش بسوی مشرعه باب خراسان بخدمت أمین آید و أمین را بلشکرگاه خود برد ، و هر کس را أمین بخواهد نیز بدانجا حمل نماید .

و چون أمین در آن شب که شب پنجشنبه پنج شب از محرم سال یکصد و نود و هشتم بجای مانده آهنگ بیرون شدن نمود ، جماعت صعلیک از اصحابش که جوانان ابناء و لشکریان بودند بخدمتش در آمدند و گفتند : ای أمیر المؤمنین همانا کسیکه ترا ناصح و دولتخواه باشد در پیشگاه نیست ، و ما هفت هزار مرد جنگی آوریم و در اصطبل تو هفت هزار اسب موجود است ، بعضی از دروازه های شهر را میگشائیم و در همین شب از شهر بیرون میشویم ، و هیچکس نتواند بجانب ما روی نماید ، تاگاهی که بجزیره و دیار ربیعہ بازرسیم و جمع اموال و رجال نمائیم ، و در میان شام جای کنیم ، و بمصر اندر شویم ، و باکثرت مال و رجال و سپاه ، آب رفته را بجوی و بار روی برتافته را بکوی بیاویم ، و دیگر باره دولت روی کند و تازه گردد .

أمین گفت : سوگند با خدای ، رأی صحیح همین است ، و بر این کار عزیمت نهاد و آماده حرکت شد ، و چنان بود که طاهر را در سرای أمین پاره غلمان و خدام از خواص أمین بودند که ساعت ساعت بخدمت طاهر تقدیم اخبار میکردند ، این خبر نیز در همان ساعت بطاهر رسید سخت بترسید و بدانست که رأی استوار همان است و بقیه خبر و پاره اخباری که در این فصل مسطور شد چنان است که بصورت دیگر مسطور شد .

اکنون به بقیه داستان أحمد بن سلام صاحب مظالم که در حبس طاهر در سرای ابوصالح بود باز شویم ، میگوید : در آن حال که مرا در آن خانه حبس کرده و چراغی

برافروخته و در بر رویم بسته ، و تنی چند بکشیک من در عقب در بحدیث بنشسته بودند چون ساعتی از شب بر گذشت ، ناگاه صدای جنبش سواران را بشنیدیم ، پس بیامدند و در سرای را بگشودند و در برایشان بر گشودند و ایشان در آمدند ، و همی بزبان خود گفتند ، پسر زبیده .

در این حال نگران شدم که مردی برهنه را که سراویلی بر تن و عمامه بر سر داشت و روی خود را بآن عمامه پوشیده و خرقة کهنه برهرد و کتف داشت بر من در آوردند و او را در زندان پهلوی من جای دادند ، و با نانکه در سرای بودند بحفظ و حراست او سفارش کردند ، و نیز جماعتی دیگر را با آن جماعت ضمیمه نمودند ، چون آنمرد در آن خانه استقرار گرفت ، عمامه از روی برداشت معلوم شد محمد آمین است.

من از دیدار این حال سخت منوال ، و روزگار دهشت آثار ، و انقلاب جهان غدار در ملال شدم ، و همی اشك از دیده بیاریدم و استرجاع نمودم و آمین در من نگران بود ، بعد از آن گفت : کدام تن از ایشان هستی ؟ گفتم : غلام تو هستم ای سید من گفت : از کدام يك از موالی باشی ؟ گفتم : أحمد بن سلام صاحب مظالم ، گفت : بغیر از اینکه گفتمی نیز تو را میشناسم چه تو در رقه نزد من می آمدی ، گفتم : آری گفت : نزد من می آمدی ، و بسیاری با من ملاطفت مینمودی ، تو غلام من نیستی بلکه برادر من و از خود من هستی ، بعد از آن گفت : یا أحمد ، گفتم لبیک یا سیدی گفت : بمن نزدیک شو و مرا بخویش بچسبان چه وحشتی سخت در خویشتن می نگرم چون او را در بغل کشیدم دلش چنان طپیدن داشت که گفتمی میخواهد از سینه اش بیرون جهد ، و من همی او را در برداشتم و آرام میساختم .

بعد از آن گفت : ای احمد برادرم چکرد؟ گفتم: زنده است ، گفت: خداوند صاحب برید ایشانرا نکوهیده دارد که تا چند دروغگوی است چه همی گفت بمرده است ، و آمین این سخن را چنان بر زبان میراند که گویی همی خواست از محاربت مأمون معذرت طلبد ، گفتم : بلکه خدای وزرای تو را قبیح گرداند ، آمین گفت : چنین مگوی و در حق وزرای من جز خیر بر زبان مگذران چه ایشان را گناهی نیست ، و من اول

کسی نیستم که در جهان در طلب امری بر آید و بر آن قدرت نیابد .

از آن گفت : ای أحمد اندیشه ایشان را در حق من بر چه منوال نگرانی آیا چنان میبینی که مرا میکشند یا بامن بویفا کار میکنند ؟ گفتم : ای سید من با تو بویفا میروند

میگوید : آمین آن خرقه کهنه را که بر کتف داشت همی بدست راست و چپ خودش می چسبانید ، من چون این حال دیدم جامه را که در زیر جامه بر تن داشتم بیرون آوردم و گفتم : ای سید من این جامه را بر تن بر آور ، گفت : ویحك مرا از این کار دست بدار ، همانا از جانب خداوند عز وجل در این موضع برای من خیر و خوبی است .

مسعودی می نویسد: أحمدگفت : آمین بامن فرمود : با من از برادرم خبرده ، آیا زنده است ؟ گفتم : پس این جنگ و قتال از جانب کیست ؟! گفت : خداوند نکوهیده گرداند ایشانرا ، بعد از آن گفت : می گفتند وی مرده است ، گفتم : خداوند قبیح گرداند وزرای تو را چه ایشان ترا باین حال رساندند ، گفت : ای أحمد این موضع عتاب نیست ، و در حق وزرای من جز بخیر و خوبی سخن مکن که ایشانرا گناهی نیست ، گفتم : اکنون این ازار مرا بپوش ، و این خرقه را که بر تن داری بیفکن گفت : ای أحمد هر کسی حالش مانند این حال من باشد اینهم برای او بسیار است

پس از آن بامن فرمود : ای احمد هیچ شك ندارم که این قوم بزودی مرا بنزد برادرم حمل می نمایند ، آیا چنان میبینی که او مرا میکشد ؟ گفتم : هرگز چنین کاری نکند ، و علاقه رحم بزودی او را بر تو مهربان نماید ، آمین گفت : هیهات ان الملك عقیم لا رحم له ، گفتم : امانی که هرثمه بتو داده است همان امان برادرت میباشد بعد از آن بدو تلقین کردم تا استغفار همی نمود ، و خدای را یاد همی کرد .

بیان قتل اَبی موسی و محمد بن هارون الرشید ملقب بأمین

أحمد بن سلام صاحب مظالم میگوید: در آن حال که در زندان با محمد أمین بر آن منوال بودیم، ناگاه در را بکوبیدند، و چون بر گشودند مردی را که جامه جنگی بر تن داشت بر ما در آمد، و همی در دیدار أمین نظر افکند، و آثار دیدارش را بدیدار بسپرد، و چون نیک در ذهن ثابت کرد و شناسائی کامل حاصل نمود برفت و در را بر بست، و معلوم شد وی محمد بن حمید طاهری بود، چون چنین دیدم بدانستم أمین را بخواهند کشت، و در این وقت از نمازهای من نماز وتر بجای مانده بود و از آن بیم کردم که مبادا با او کشته شوم و نماز وتر را نگذاشته باشم، و بیای شدم تا آن نماز را بسپارم.

أمین گفت: ای أحمد از من دوری مجوی و در پهلوئی من نماز بگذار، چه وحشت و پریشانی سخت در خود می بینم، من بدو نزدیک شدم، و چون شب به نیمه یا نزدیک به نیمه رسید صدای حرکت خیل ودق الباب را بشنیدم، در این حال در را برگشودند و گروهی از مردم عجم که شمشیرهای آخته بدست اندر داشتند داخل سرای شدند.

چون أمین ایشانرا بدان هیئت بدید بدهشت اندر شد و بر پای ایستاد و گفت: «إنالله و إنا إلیه راجعون»، سوگند با خدای، جان از من برفت، در راه خدای آیا هیچ تدبیری و چاره نیست؟! آیا هیچ مغیثی و فریادرسی نیست؟! آیا هیچکس از ابناء حاضر نیستند؟! پس آن جماعت بیامدند تا بر در آن بیت بایستادند که ما در آن بودیم و از داخل شدن بآن بیت توانی داشتند، و بعضی با بعضی گفتند: تو مشی گیر، و بعضی از ایشان پاره را دفع میکردند.

أحمد میگوید: من در این حال برخاستم و در پشت حصیرهایی که در گوشه آن بیت بر هم پیچیده بودند بایستادم، و محمد أمین بیای شد و وساده را بدست خود بگرفت و همی گفت: و یحکم من پسر عم رسول خدای صلی الله علیه و آله میباشم، من پسر هارون الرشید

و برادر مأمونم، خدای را در خون من بنگرید.

در این وقت یکتن از آن جماعت که او را خماریه می نامیدند و غلام قریشی دندانان مولای طاهر بود بر آمین بر آمد و ضربتی از شمشیر بروی فرود آورد که بر مقدم سرش بنشست، آمین آن و ساده را که بدست اندر داشت بر چهره خماریه افکند و بر آن تکیه آورد تا شمشیرش را از دستش بیرون آورد غلام فریاد همی بر کشید و گفت مرا کشت مرا کشت.

پس جماعتی با نجا بشتافتند، و یکی از ایشان شمشیری در خاصره آمین در سپوخت و بروی بر آمدند و سرش را از قفا از تن جدا کردند، آنگاه سرش را بسوی طاهر برده جسدش را بجای گذاشتند، أحمد میگوید: چون هنگام سحر در رسید بیامدند و جثه آمین را در جلی در پیچیدند و حمل کردند.

أحمد میگوید: چون با مداد کردم بیامدند و با من گفتند: آن ده هزار درهم را حاضر کن وگرنه گردنت را میزنیم، در طلب وکیل خود بفرستادم چون حاضر شد بفرمودم تا ده هزار درهم بیاورد و با ایشان بدادم، می گوید: دخول محمد در شهر منصور روز پنجشنبه، و خروجش بسوی دجله روز یکشنبه بود.

طبری گوید: این خبر را از أحمد بن سلام باین صورت نیز مذکور داشته اند که بعد از آنکه آمین با او گفت: یحیی بن اسماعیل بن عامر در لشکرگاه هرثمه خبرنگار بود با من خبر داد که مأمون وفات کرده است، و من گفتم: دروغ گفته است، و گفتم این ازار که بر تن داری درشت است این قمیص مرا که نرم است بپوش، گفت: کسیرا که حال او مانند این حال من است این ازار غلیظ نیز برایش بسیار است.

بناگاه جنبشی برخاست که همیخواست زمین را زلزله در سپارد، و در این حال اصحاب طاهر پدیدار شدند و برای اندر آمدند، و آهنگ آن بیت را که در آن بودیم بنمودند، و چون در آن بیت تنگ بود آمین بدستیاری سپری که با خود داشت ایشانرا مدافعه مینمود، و ایشان نتوانستند بدو دست یابند تا گاهی که در را از پاشنه بر آوردند و بروی هجوم آوردند، و سرش را از بدن جدا ساخته بجانب طاهر

بردند، و جثه امین را بسوی بستانی که بلشکر گاهش پیوستگی داشت حمل کردند.

در این اثنا عبدالسلام بن العلاء صاحب حارسان هرثمه نزد طاهر بیامد و طاهر اجازت داد تا در آید، و عبدالسلام از آن جسر که در شماسیه بود عبور نموده بود پس با طاهر گفت: برادرت بتو سلام میرساند، بفرمای خیر تو چیست، طاهر گفت: ای غلام آن طشت را بیاور، چون حاضر ساخت سرمحمد امین در آن طشت بود، طاهر با عبدالسلام گفت: خبر من این است هر ثمه را اعلام کن، و چون صبح شد سر محمد را بر دروازه انبار نصب کردند، و جمعی بیرون از شمار از مردم بغداد بنظاره آن سر بیرون آمدند، و طاهر بیامد و گفت: سرمد مخلوع است

در فوات الوفيات مسطور است: چون طاهر برمدینه المنصور احاطه کرد امین در حراقه در آمد و فرار نمود، و چون طاهر بدانست بسویش بیرون تاخت و حراقه را تیر باران کرد، حراقه سوراخ گردیده امین باکسانیکه با او بودند آن آب غرق شدند، امین چندان شناوری نمود تا بوستان موسی رسید، و محمد بن حمید او را بشناخت و یارانش را بانگ برزد، و پای امین را بگرفتند و بیرون کشیدند و بر یابوئی حمل کرده بحضور طاهر حاضر ساختند، طاهر بفرمود تا سرش را از تن جدا کردند و آن سر را بر دیوار بوستان نصب نمودند، و همی ندا برکشیدند: اینک سر محمد مخلوع است

سیوطی در تاریخ الخلفاء می گوید: پس از آنکه مردم عجم شب هنگام بزندان بتاختند، و امین را با ضربت شمشیر از پای در آوردند، و سرش را ازقفا جدا کرده نزد طاهر بردند، طاهر آن سر را بر دیوار بوستان نصب کرده ندا برکشیدند: این سر مخلوع محمد است، و جثه اش را بریسمانی بسته میکشیدند، و بعضی نوشته اند: امین را صبراً بقتل رسانیدند یعنی در زندان و دست بسته گردن زدند

مسعودی میگوید: در کیفیت قتل امین مختلف حدیث کرده اند، و پس از قتل او کوثر خادم او را یعنی معشوق امین را بیاوردند و بر دروازه از دروازه های بغداد که معروف بباب الحديد طرف قطر بل نزدیک جانب غربی است پبای کردند و تا ظهر براین

حال بود ، وجهه آمین را در یکی از آن بساتین مدفون ساختند ، و چون سر آمین را در حضور طاهر نهادند گفت: «اللهم مالك الملك توتي الملك من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء و تعز من تشاء و تدل من تشاء بيدك الخير إنك على كل شيء قدير».

مردم هوشیار زمانی از خواب غفلت و غرور بیدار شوند و بدانند.

اینکه در شهنامه ها آورده اند *** رستم و روئینه تن اسفندیار

تا بدانند این خداوندان ملك *** کز پس خلقی است دنیا یادگار

آری خداوند بهر کس خواهد ملك میدهد اما بر آن نیز نگران باش که از هر کس خواهد انتزاع می نماید ، اینجا معلوم می شود که هیچکس جز خالق ملك مالك ملك نباشد ، و اگر باشد بعنوان عاریه باشد ، و چون عاریه باشد فرش استبرق و دیوارا با بوریا و باریه چه تفاوت ، و ملك اسکندر و فریق راهگذر را چه امتیاز است ، پس بر خود مناز که هر چه هست از کردگار بی نیاز است.

بیان پاره اشعاری که بعضی کسان در مرثیه محمد امین انشاء کرده اند

مسعودی در مروج الذهب گوید : چون آمین بقتل رسید ام جعفر زبیده خاتون این شعر را در رثای آمین فرزند خود بگفت :

اودي بالفين من لم يترك النساسة *** فامنح فؤادك عن مقتولك البأسا

لما رأيت المنايا قد قصدن له *** اصبن منه سواد القلب و الراسا

فبت متكننا ارعى النجوم له *** اخال سننه في الليل قرطاسا

و الموت كان به و الهم قارنه *** حتى سقاه التي أودى به الكاسا

رزئته حين باهيت الرجال به *** و قد بنيت به للدهر آساسا

فليس من مات مردودا لنا أبدا *** حتى یرد علينا قبله ناسا

و نیز زوجه امین لبابه دختر علی بن مهدی این شعر را در مرثیه امین گفته است و امین بروی در نیامده بود :

أبكى لا للنعيم والانس *** بل للمعالي والسيف والترس

أبكى على سيد فجعت به *** ارملني قبل ليلة الغرس

يا مالكا بالعراق مطرحا *** خاتنه اشراطه مع الحرس

بعد از انکشاف قتل امین ابراهیم بن مهدی این شعر را در مرثیه امین بگفت و بسیاری بگریست :

عوجا بمغنى الطلل الدائر *** بالخلد ذات الصخر والاجر

والمرمر المنسوب يطلی به *** و الباب باب الذهب الناضر

عوجا بها فاستيقنا عندها *** على يقين قدرة القادر

و ابلاغاني مقالا إلى *** المولى على المأمور و الأمر

قولاً له يا بن أبى الناصر *** طهر بلاد الله من طاهر

لم يكنه ان حز او داجه *** ذبح الهدايا بمدى الجازر

حتى أتى يسحب أوداجه *** فى شطن هذا مدى السائر

قد برد الموت على جنبه *** فطرفه منكسر الناظر

و چون این ابیات گوشزد مأمون گردید سخت بروی دشوار افتاد ، و این شعر از جمله اشعارى است که در مرثیه امین گفته و در تاریخ الخلفا رقم کرده اند :

لم نبكى لماذا للطرب *** يا أبا موسى و ترويح اللعب

و لترك الخمس فى أوقاتها *** حرصاً منك على ماء العنب

و شنيف أنا لا أبكى له *** و على كوثر لأخشى العطب

لم تكن تصلح للملك و لا *** تعطك الطاعة بالملك العرب

لم نبكى لما عرضتنا *** للمجانق و طوراً للسلب

و در این اشعار بار تکاب معاصی کبیره و اجتناب از اوامر واجبه اشارت نموده است ، عجب اینست که با اینگونه ارتکاب و اجتناب بأمیر

المؤمنين خطاب يافته اند!

ص: 61

و با اینکه این اشعار و این نسبتها از دوستان او و سوگواران او ناشی شده جای آنکار نمی گذارد، و این اشعار را خزیمه بن زبان زییده خاتمی مادر امین انشاد کرده است:

أتی طاهرا لا طهر الله طاهرا *** فما طاهر فيما أتى بمطهر

فأخرجني مكشوفة الوجد حاسرا *** وأنهب أموالی و أخرج داری

يعز على هارون ما قد لقيته *** و ما مری من ناقص الخلق اعور

تذكر أمير المؤمنين قرابتي *** فديتك من ذي حرمة متذكر

طبری در تاریخ خود می نویسد : چون طاهر ذی الیمینین امین را بکشت این شعر را بگفت :

قتلت الخليفة في داره *** و انهبت بالسيف أمواله

و نیز این شعر را طاهر گوید:

ملكتم الناس قسرا و اقتدارا *** و قتلت الجبابرة الكبارا

و وجهت الخلافة نحو مرو *** إلى المأمون تبندر ابتدارا

در تاریخ طبری این اشعار بانیه اضافه ماسبق رقم شده است :

لم يكن يعرف ما حد الرضى *** لا ولا تعرف ما حد الغضب

أيها الباكي عليه لا بكت *** عين من أبكاك إلا للعبج

و لقوم صبرونا اعبدا *** لهم يبدو على الرأس الذنب

في عذاب و حصار مجهد *** سدد الطرق فلا وجه طلب

زعموا انك حي حاشر *** كل من قد قال هذا قد كذب

ليت من قد قاله في وحدة *** من جميع ذاهب حيث ذهب

أوجب الله علينا فتنة *** غضب الله عليه و كتب

و از این پیش سبقت نگارش گرفت که طبری نوشته است : چون ویرانی و پریشانی بغداد و بغدادیان جانب طغیان گرفت ، عنزی اشعاری انشاء کرده بان حال اشارت نمود من ذا أصابك يا بغداد بالعین ، در این موقع نیز که طبری اشعار مراثی را که در حق امین گفته اند مینگارد بأن اشعار نگارش میجوید و می گوید : عمرو بن عبدالملك

وراق بر بغداد گریستن کند و طاهر را هجو نماید و بدو متعرض شود ، و آن اشعار را باضافه مینگارد ، و ما اضافه را در اینجا ثبت میکنیم .

ألم يكن فيك أقوام لهم شرف *** بالصالحات و بالمعروف يلقونى

کم کان لی مسعد منهم علی زمینی *** کم کان منهم علی المعروف من عون

لله در زمان کان یجمعنا *** این الزمان الذي ولی و من این

یا من یخرب بغداد لی عمرها *** أهلکت نفسك ما بین الطریقین

كانت قلوب جميع الناس واحدة *** عینا و لیس لكون العین الدین

لما اشتهم فرقتهم فرقا *** و الناس طرا جميعا بین قلبین

از عمر بن شبه مذکور است که محمد بن أحمد هاشمی بدو حکایت نمود که لبابة دختر علی بن مهدی زوجه امین مرثیه گفت که از این پیش سه شعر او در مرثیه امین مسطور شد أبکیک لا للنعمیم و الانس، و گوید بعضی این اشعار را از دختر عیسی بن جعفر، و قد كانت مملکة بمحمد امین (1) دانسته اند ، و حسین بن ضحاک اشقر مولی باهله که در شمار ندمای امین بود این شعر را در مرثیه او گفته است ، و این حسین تصدیق بقتل امین کرد و بر جوع او طمع داشت :

یا خیر أسرته و إن زعموا *** إني عليك لمثبت أسف

الله يعلم ان لي كيدا *** حري عليك و مقلة تكف

و لئن شجيت بما رزيت به *** إني لأضمر فوق ما أصف

هلا بقيت لسد فافتنا *** أبدا و كان لغيرك التلف

فلقد خلفت خلائفا سلفوا *** و لسوف يعوز بعدك الخلف

لابات رهطك بعد هفوتهم *** إني لرهطك بعدها شنف

هتكوا لحرمتك التي هتكت *** حرم الرسول و دونها السجف

و ثبت أقاربك التي خذلت *** و جميعها بالذل معترف

لم يفعلوا بالشط إذ حضروا *** ما تفعل الغیرانة الأنف

ص: 63

تركوا حریم أبیهم نفلا *** و المحصنات صوارخ هتف
أبدت مخلصها على دهش *** أبكارهن و رنت النصف
سلبت مواجرهن و اجتليت *** ذات النقاب و نوزع النشف
فكانهن خلال منتهب *** در تكشف دونه الصدف
ملك تخون ملكه قدر *** فوهى و صرف الدهر مختلف
هيهات بعدك أن يدوم لنا *** عز و أن يبقى لنا شرف
لا هييوا صحفا مشرفة *** للغادرين تحتها الجدف
أبعد عبد الله تقتله *** و القتل بعد أمانة سرف
فستعرفون غدا بعاقبة *** عز الأله فأوردوا و قفوا
يا من يخون نومه أرق *** هدت الشجون و قلبه لهف
قد كنت لي أملا غنيت به *** فمضى و حل محله الأسف
فالشمل منتشر لفقدك و الدنيا *** سدى و البال منكشف
و نیز حسین بن ضحاک در مرثیه امین گوید :
إذا ذكر الأمين نعى الأمينا *** و ان رقد الخلى حمى الجفونا
و ما برحت منازل بين بصرى *** و كلوا ذى تهيج لي شجونا
و از جمله این ابیات است:
فلم أر بعدهم حسنا سواهم *** و لم ترهم عيون الناظرينا
هو الجبل الذي هوت المعالي *** لهدهته و ريع الصالحونا
ستندب بعدك الدنيا حوارا *** و تندب بعدك الدين المصونا
فقد ذهب بشاشة كلشيء *** و عاد الدين مطروحا مهينا
تعقد عز متصل بكسرى *** و ملته و ذل المسلمونا

و نیز در رثای امین گفته است :

أسفا عليك سلاك أقرب قرية *** مني و أحزاني عليك تزيد

ص: 64

وعبدالرحمن بن أبي الهدهد این ابیات را در مرثیه امین گفته است :

باغرب جودی قد بت من و ذمه *** فقد فقدنا الغزير من ديمه

و در ضمن آن اشعار میگوید :

خليفة الله في بريته *** تقصر أيدي الملوك عن شيمه

يفتر عن وجهه سنا قمر *** ينشف عن نوره دجى هلمه

زلزلت الأرض من جوانبها *** إذا ولغ السيف من نجيع دمه

ماكنت إلا كحلّم ذي حلم *** أولج باب السرور في حلمه

حتى إذا أطلقت رقدته *** عاد إلى ما اعتراه من عدمه

و هم در مرثیه امین گوید :

أقول وقد دنوت من الفرار *** سقيت الغيث يا قصر القرار

و در جمله این ابیات گوید :

أبن لي عن جميعك أين حلوا *** وأين زمرتهم بعد المزار

و أين محمد و ابنه مالي *** أرى أطلالهم سود الديار

كأن لم يونسوا بانيس ملك *** يصون على الملوك بخير جار

أضاعوا شمسهم فجرت بنحس *** فصاروا في الظلام بلا نهار

و این ابیات را مقدسی صیفی در رثای او گوید :

خيلی ما اتك به الخطوب *** فقد أعطتك طاعية النحيب

تدلت من شماريخ المنيا *** منايا ما تقوم لها القلوب

خلال مقابر البستان قبر *** يجاور قبره أسد غريب

و در این جمله گوید :

و ما اد خرت زبيدة عنه دمعاً *** تخص به النسبية و النسب

لن نعت الحروب إليه نفساً *** لقد فجعت بمصرعه الحروب

خزيمه بن حسن اين اشعار را در مرثيه أمين بزبان ام جعفر زبيده خاتون گفته است :

ص: 65

لخير إمام قام من خير عنصر *** و أفضل سام فوق أعواد منبر

لوارث علم الأولين وفهمهم *** وللملك المأمون من ام جعفر

كتبت وعيني مستهل دموعها *** إلیکا بن عمی من جفوني و محجري

و در جمله آن گفته است :

سأشكو الذي لاقيته بعد فقده *** إليك شكاة المستهام المقهر

أتى طاهر لاطهر الله، طاهرا *** فما طاهر فيما أتى بمطهر

فاخرجني مكشوفة الوجد حاسرا *** وانهب أموالی و أحرق آدری

يعز على هارون ما قد لقيته *** و ما مربي من ناقص الخلق اعور

فان كان ما اسدى بامر أمرته *** صبرت لامر من قدير مقدر

فذكر أمير المؤمنين قرابتي *** فديتك من ذي حرمة متذكر

و چون این اشعار بمأمون رسید بگریست چنانکه در جای خود مذکور شود و نیز خزیمه در رثای امین گوید :

سبحان ربك رب العزة الصمد *** ماذا اصبنا به في صبحه الاحد

و ما أصيب به الاسلام قاطبة *** من التضعضع في ركنية و الاود

من لم يصب بأمر المؤمنين و لم *** يصبح به مهلكه و الهم في سعد

فقد اصبت به حتى تبين في *** عقلي و ديني و في دنيا و في جسدي

يا ليلة يشتكى الاسلام مدتها *** و العالمون جميعا آخر الأبد

غدرت بالملك الميمون طائره *** و بالامام و بالضرغامه الأسد

سارت إليه المنايا و هي ترهبه *** فواجهته بأوغاد ذوي عدد

بشورجين و أغنام يقودهم *** قریش بالبيض في قمص من الزود

و از جمله آن ابیات است:

وا حسرتا و قریش قد احاط به *** و السيف مرتعد في كف مرتعد

فما تحرك بل مازال منتصباً *** منكس الرأس لم يبدى ولم يعد

حتى إذا السيف وافى وسط مفرقه *** أذرتة عنه يداه فعل متند

ص: 66

وقام فاغتلقت كفاه لفته *** كضیغم شرس مستبسل لبد

فاجتره ثم اهوی فاستقل به *** للأرض من كف لیث محرچ حرد

فكاد یقتله لو لم یكاثره *** وقام منقلبا منه و لم یكد

هذا حدیث امیر المؤمنین و ما *** نقصت من امره حرفا و لم أزد

و در این ابیات کمال جلادت و شجاعت و بطش امین و صدق واقعه اشارت کرده است.

در تاریخ طبری از محمد بن عیسی مذکور است که در جامه امین قمله دید پرسید این چیست؟ گفتند: چیزی است که در لباس مردمان مییاشد، گفت: بخداوند تعالی از زوال نعمت پناه میبرم، و امین در همان روز مقتول شد، از حسن بن ابی سعید منقول است که هردو لشکر یعنی سپاه طاهر و لشکر بغداد تمامت بر قتل محمد امین پشیمانی گرفتند، زیرا که همه وقت از ریزش اموال بهره یاب بودند.

و نیز میگوید: آن خزانه که سر محمد امین و سر علی بن ماهان و رأس ابی السرایا در آن بود نزد او بود میگوید: روزی نظر بسرامین کردم و نشان ضربتی در چهره اش دیدم، و موی سروریش او صحیح بود، پس از آن چیزی از آن نمودار شد، و رنگ او بجای خودش باقی بود، و این حکایت نیز بر قوت قلب و شجاعت امین دلالت کند.

بیان امان دادن طاهر ذی الیمینین مردم بغداد را، و خطبه او بر فراز منبر

در تاریخ طبری و جز آن رقم کرده اند: چون محمد امین بقتل رسید، و نایره جنگ و قتال از حرارت و اشتعال بایستاد، و طاهر ذوالیمینین تمام مردمان را از کوچک و بزرگ، و سیاه و سفید، و مولی و عبد، وزن و مرد، پیر و برنا امان بداد، و جهانیان آسایش گرفتند، و طاهر در روز جمعه ببغداد در آمد، و مردمان را بجماعت نماز بگذاشت، حاضران را خطبه بس بلیغ و فصیح بگذاشت، و از آیات قرآنی و قوارع آسمانی گوشزد سامعان بنمود، از جمله آن کلمات که حفظ کرده بودند این بود:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ مَالِكِ الْمُلْكِ، يُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ يَشَاءُ، وَيُنزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ يَشَاءُ، وَيَعِزُّ مَنْ يَشَاءُ وَيُذِلُّ مَنْ يَشَاءُ، بِيَدِهِ الْخَيْرُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ».

و بمناسبت از آیات شریفه در تتابع یکدیگر قرائت کرد، و مردمان را بطاعت و ملازمت جماعت، و تمسک بحبل اطاعت و فرمان بری ترغیب و تحریک نمود و بلشکرگاه خود بازگشت؛ و بروایتی دیگر چون طاهر در روز جمعه بر منبر صعود داد، و از مردم بنی هاشم و سرهنگان و دیگران گروهی کثیر حاضر شدند گفت:

الحمد لله مالك الملك يؤتيه من يشاء ويعز من يشاء و يذل من يشاء بيده الخير وهو على كل شيء قدير، لا يصلح عمل المفسدين، و لا يهدي كيد الخائنين، أن ظهور غلبتنا لم يكن من ايدينا و لا كيدنا.

بل اختار الله للخلافة إذ جعلها عمادا لدينه و قواما لعباده، و ضبط الأطراف و سد الثغور و اعداد العدة و جمع الفيء و انفاق الحكم، و احياء السنة بعد إذ بال البطالات، و التلذذ بموبق الشهوات، و المخلد إلى الدنيا مستحسن لداعي غرورها محتلب درة نعمتها آلف لزهرة روضتها، كلف برونق بهجتها.

وقد رأيتم من وفاء موعود الله عز وجل لمن بغى عليه، و ما احل به من بأسه و نعمته لمن نكب عن عهده و ارتكب معصيته، و خالف أمره و غيره ناهيه و عظته مرديه فتمسكوا بدقائق عصم الطاعة و اسلكوا مناحي سبل الجماعة، و احذروا مصارع أهل الخلاف و المعصية، الذين قد حوا زناد الفتنة، و صدعوا شعب الألفة فأعقبهم الله خسار الدنيا و الآخرة.

خداوندی را سپاس اختصاص دارد که مالک ملک ابدی و اساس سرمدی است بهر کسی که خواهد می دهد، و از هر که خواهد میگیرد و هر کسی را خواهد گرامی و هر که را خواهد خوار میگرداند، خیر و خوبی بدست قدرت اوست، و بر همه چیز توانا است کردار تباه کاران مقرون باصلاح نگردد، و کید و فریب خائنان براه صحت و سلامت پی نبرد، همانا ظهور غلبه و چیرگی ما نه آن بود که بدست ما با تدبیر ما باشد.

بلکه خداوند برای تقویت و بقای امر خلافت اختیار فرمود، چه خداوند

مبین خلافت را عماد دین و قوام نیکان خود و ضبط اطراف و اکناف و سد ثغور و حدود و اعداد عده و تهیه لشکر و گردآوران باج و خراج و نفوذ حکم و نشر عدل و احیاء سنت بعد از آنکه روزگار را بامور باطله و تلذذ بشهوات نفسانیه که موجب موبقات و مهلکات و مورث خطرات و بلیات هر دو جهانی است گردانید ، و آنکسان که دل بدنیا وز خارف بندند ، دواعی غرورش را تحسین و تمجید نمایند ، و شیر و شیرۀ، نعمتش را بدوشند و بنمایش ریاحین بوستان جهان ، و رونق بهجت کیهان الیف گردند.

و این نگران شدید که چگونه خدای تعالی سزای آنانرا که در حضرتش بعصیان و طغیان بر آمدند بگذاشت ، و ایشان را دستخوش بأس و شدت ، و پای کوب بأس و تقمت خود فرمود ، گاهی که از عهد خدای سر بر کشید ، و معصیت خدای را مرتکب گردید ، و فرمانش را مخالفت ورزید ، و بیرون از اطاعت اوامر و نواهی او کار کرد؛ پس بحبل المتین طاعت چنگی در زنید ، و در مناحی سیل جماعت سالک شوید و از مصارع اهل خلاف و معصیت پند و پرهیز بجوئید ، چه ایشان آتش فتنه را برافروختند ، و شعب الفت را برهم شکافتند، لاجرم خداوند تعالی خسارت دنیا و آخرت را با ایشان باز رسانید .

طبری گوید : چون طاهر بغداد را بر گشود و رایات فتح و فیروزی بلند گردانید این مکتوب را بابی إسحاق معتصم و بروایتی با براهیم بن مهدی بر نگاشت ، أما مردمان گویند با بی إسحاق معتصم نوشته است:

أما بعد ، فانه عزیز علی أن أکتب إلى رجل من أهل بیت الخلافة بغير التامير و لکنه بلغنی انک تمیل بالرأی و تصغی بالهوی إلى الناکث المخلوع ، و ان کان كذلك فکثیر ما کتبت به إليك و إن کان غیر ذلك ، فالسلام عليك أيها الأمير و رحمة الله و برکاته.

بر من سخت دشوار است که یکی از مردم خاندان خلافت نامه بنویسم و او را بامارت خطاب نکنم ، لکن بمن رسیده است که تو برای خود مایل و بمیل و هوای آمین مخلوع که نکث عهد و بیعت نمود چشم و گوش داری ، و اگر چنین باشد هر چه بتو

بنویسم و خطاب نمایم بسیار است ، و اگر جز این باشد و چنان عقیدت نداشته باشی که بمن گفته اند مینویسم ، السلام عليك أيها الأمير
و رحمة الله وبركاته ، و در پایان مکتوب این شعر را در رقم آورد :

ركوبك الأمر ما لم تبيل فرصته *** جهل ورأيك بالتغيير تغيير

أقبح بدنیا ینال المخطئون بها *** حظ المصیبین و المغرور مغرور

چون در این مکتوب و این شعر و این تفنن و تغافل و تجاهل طاهر بنگرند نهایت تدبیر و علم دنیا داری وزیر کی و رعایت اوقات امور و بدست آوردن از مه عقاید و خیالات جمهور مشهود میگردد ، چه در آن موقع و آن انقلاب احوال مردم بغداد از تمام حیثیات اوقات جنگی و آشفتگی از قتل امین ، و ندانستن طاهر رضای خاطر مأمون یا عدم رضای او را در قتل امین و عداوت جمعی از اعیان مردم بغداد و اطراف مأمون با او جز این نباید نوشت.

و اگر طاهر بغرض شخصی و بغض با هرثمه و پیوستن امین بهرثمه اقدام بقتل امین می کرد ، و او را گرفته سالما نزد مأمون میفرستاد ، چون امین طالب لهو و لعب و ادراك مشتیهات نفسانی بود چندان دوستدار زحمت خلافت نبود ، البته در میان او و مأمون بصلح می انجامید ، و مکانی را برای عیش امین قرار میداد و او نیز قانع میشد و طاهر مبعوض مردمان و مطرود مأمون نمیگشت ، و بواسطه اقدامات کافیه که در کار فتح نمود ثانی ابی مسلم مروزی میشد.

بیان فرستادن طاهر فتحنامه و مرامین را برای عبدالله مأمون بپای تخت مرو

در تاریخ طبری از مدائنی مذکور است که طاهر بن حسین بعد از فتح بغداد و قتل امین بدینگونه فتحنامه برای مأمون تقدیم کرد:

أما بعد ، والحمد لله المتعالی ذی العزة و الجلال و السلطان الذی إذا أراد أمراً فأنما یقول له کن فیکون ، لا إله إلا هو الرحمن الرحیم ، کان فیما قدر الله وأحکم و دبر فأبرم انتکاث المخلوع بیعته وانتفاضه بعهدہ وار تکاسه فی فتنته و قضائه علیه القتل بما کسبت یداه ، و ما الله بظلام للعبید .

بعد از حمد و سپاس خداوند تعالی میگوید : چون امین عهد و پیمان خلافت و ولایت را که هارون میان تو و او مقرر ساخته بر هم شکست ، و سر بفتنه و آشوب بر کشید ، بر حسب تقدیر الهی سر برسر اندیشه بگذاشت ، و آنچه کرد از نتایج اعمال و نیات ناخجسته وی بود ، وگرنه خدای تعالی عادل است ، و با بندگان خود بستم کار نکند .

همانا در حالتی این مکتوب را بأمیر المؤمنین اطال الله بقاءه تقدیم مینمایم که لشکرهای یزدانی بشهر و قصر الخلد احاطه کرده ، و درها و دروازهها و طرق و مسالک در طرف دجله و نواحی کوچها و بازارهای مدینة السلام را فرو گرفته ، و اسلحه خانه و محل ایستادنگاه کشتی های بزرگ و زواریق را بدستیاری عرادات و رجال جنگجوی تا آنجا که مواجه قصر خلد است منظم گردانیده ، و دروازه خراسان را محض تحفظ بمخلوع و تخوف از فتنه انگیزی ، وانگیزش فساد و قتال بعد از آنکه خداوندش مخذول و محصور فرموده ، و تتابع فرستادگان در میان او و هرثمه بن اعین مولی امیر المؤمنین نگاهبان شدند .

و او از من خواستار شده بود که راه را بر امین برگشایم تا بنزد هرثمه شود و من و هرثمه در یکجای فراهم شدیم تا در این امر مناظرت نمائیم ، و مرا مکروه افتاد ،

که از آن پس که خداوند تعالی غبار ذلت و گرد خواری و دشواری بر وی بر افشاند و رشته امید و فتنه و فسادش را از همه جانب قطع فرمود ، و ابواب منافع را بروی مسدود گردانید ، و در میان او و آب حایل افکند .

و کار او بدانجا رسید که خدام و اشیاع او و آنانکه در رکاب او بآنشهر پناه برده و از آن قتل نجات یافته بود آهنگ قتل او را نمودند ، و برای تاختن براو و دفع شر و رستگاری خودشان لشکر آرائی نمودند و بگرد کارها بر آمدند که از این پس در خدمت امیر المؤمنین اطال الله بقائه که امیدوارم بآن جمله آگاه شده باشد تفسیر خواهم کرد .

و نیز در خدمت امیر المؤمنین عرضه میدارم که من در آنچه هر ثمة بن أعین غلام امیر المؤمنین در حق مخلوع و آنچه بدو عرض دادم و هرثمه اجابت کرده بود یعنی محمد مخلوع از هرثمه امان خواسته و او پذیرفتار شده بود بیندیشیدم و دیدم اگر از آن مکان که خداوندش بانجا افکند و دچار ذلت و حقارت و تنگی و محاصره انداخته خلاص شود و بیرون آید بر فتنه و فساد سرکشی بخواهد افزود ، و آن مردمی که از اشرار و اجلاف در اطراف و اکناف منتظر چنین روزی هستند دندان طمع تیز کنند و مرکب مقصود را بهر سوی مهمیز زنند .

این حال را بهر ثمة اعلام و کراحت خودم را در قبول واجابت مسؤول امین باز نمودم ، و چون هرثمه جواب داد که از آن امانی که با مین و کسان او داد بازگشت نمیتواند کرد ، بعد از آنکه مأیوس بود که از عهد و امان خود انصراف جوید تدبیری دیگر نمودم و گفتم بایستی امین مخلوع ردای رسول خدا صلی الله علیه و آله و شمشیر و قضیب آن حضرت را که اساسه خلافت است پیش از آنکه بسوی هرثمه بیرون شود تقدیم نماید آنگاه طریق بیرون شدن را بروی مفتوح دارند ، چه مرا مکروه همی بود که در میان من و امین کار اختلاف بجائی بکشد و امری از من صادر گردد که دشمنان درما زبان بر آورند و طمع بندند ، و بر خلاف آن ائتلاف و اتفاقی که با هرثمه داریم نفاقی پدیدار آید ، و هم قرار بر آن نهادیم که شامگاه شنبه با هم دیگر انجمن کنیم .

پس با جماعتی از خواص اصحاب خود که با ایشان وثوق کامل داشتیم و با ثبات خاطر و وفاق دل و صدق بآس و حراست و حذر نامور بودند جانب راه گرفتیم و از آن پس بدروازه خراسان که در آنجا چند حراقه و کشتی سوای آن عده که برای رکوب خویشتن در آن زمان که در میان من و هر ثمه وعده نهاده بودیم حاضر بود.

پس با گروهی از موثقین و معتمدین خواص خود که با من بر می نشستند نازل شدیم و از آن جماعت گروهی از سواره و پیاده را در میان دروازه خراسان و مشرعه و برشط مقرر نمودم .

و از آن طرف هرثمه بن اعین پیامد تا نزدیک بیاب خراسان رسید ، و استعداد واعداد خود را مهیا ساخته بود، اما در کار مخلوع با من کار بفریب افکند ، چه با او در طی مراسله که با او کردم قرار داده بود که هر وقت هرثمه بمشرعه رسید آمین بدو بیرون آید تا پیش از آنکه من بدانم آمین را حمل نماید ، و منتظر آن عهدی که با من شده بود که آمین پیش از آنکه بیرون شود رداء و شمشیر و قضیب خلافت را برای من بفرستد نماند.

و چون بیرون آمدن مخلوع بر کسانی که ایشانرا بدروازه خراسان موکل ساخته بودم مصادف گردید آن جماعت در همان حال طلوع آمین برایشان جنبش کردند تا بطوریکه من بانها بفرموده بودم که هیچکس را نگذارند از ایشان بگذرد مگر اینکه بامر واجازت من باشد .

آمین بطرف مشرعه مبادرت گرفت، و هرثمه حراقه را بهرش نزدیک آورد و محمد آمین که ناکث عهد و پیمان بود بر اصحاب من که مراقب آنجا بودند سبقت نمود و کوثر تأخر گرفت ، در این حال قریش غلام من بروی چیره شد ، و رداء و قضیب و سیف با او بود ، قریش آن جمله را از وی مأخوذ داشت، و هر چه و هر کس با او بود بگرفت .

اصحاب مخلوع چون حال را بر این منوال دیدند و معلوم کردند که اصحاب من مخلوع را از گذشتن مانع هستند ، پاره از آنها بحراقه هرثمه مبادرت جست ، آن

حراقه چندان ایشان را در حرکت آورد تا گاهی که در آب غرقه و باب فرورفت و از آن جماعت پاره بشهر باز شدند ، و محمد مخلوع در این وقت خود را از حراقه بدجله در افکند تا خلاص گردیده بشط اندر آید ، و سخت بر خروج خود و نقض عهدی که نموده پشیمان و بشعار خود داعی بود .

در این حال جماعتی از اولیای من که آنها را بما بین مشرعه باب خراسان و رکن صرّاة موکل ساخته بودم بدو شتابان گردیده و او را بقهر و غلبه بدون اینکه با او عهدی و میثاقی نهاده باشند بگرفتند ، آمین دیگر باره بشعار خود داعی و بنکث عهد عودت نمود ، و بر آن جماعت یکصد دانه که قیمت هر یکی صد هزار درهم بود عرض داد تا از وی دست بدارند و ایشان پذیرفتار نشدند ، و جز وفای بعمد خلیفه خودشان ابقاه الله تعالی وصیانت دین خودشان ، و ایثار حق واجب بر خودشان را رضا ندادند .

پس بروی در آویختند ، و هر یکی خواستند آن شکار سالم حاضر را خود گرفتار کرده بمن تقرب جوید ، و از من بتنهائی بهره یاب شود ، چندانکه کار در میان ایشان اضطراب گرفت ، و کار بدانجا منتهی شد که جمله آنها شمشیرها بکشتن او بر کشیدند و او را بشمشیر بسپردند ، چه بر یکدیگر بخل می ورزیدند که یکنفر قاتل او و دارای این مقام و منزلت گردد ، و نیز در کار خدای و رسول خدای و خلیفه او بروی خشمناک بودند ، این خبر را بمن آوردند ، و چون از کشتش خبر یافتم فرمان کردم تا سر او را بمن آورند .

و چون نزد من حاضر ساختند بان مردمی که ایشانرا بشهر و قصر خلد و حوالی آنجا و سایر اماکن و کسانی که در مسالح بودند موکتل ساخته بودم پیام کردم که در مواضع و اماکنی که برای احتفاظ موکل بودند مراقبت کرده آنچه در حوالی ایشان است نگاهبان باشند تا فرمان من با آنها برسد ، و از آن پس منصرف شدم خداوند تعالی این صنع فتح را بر امیر المؤمنین و بر اسلام و مسلمانان بزرگ فرمود .

و چون صبح بر دمید مردمان بهیجان آمدند ، و در امر مخلوع مختلف العقیده

شدند ، پاره قتلش را تصدیق ، و بعضی تکذیب ، و جماعتی در این کار دچار شك و ریب و بعضی بیقین بودند ، صلاح در آن دیدم که این شبهتی را که در کار مخلوع دارند مرتفع سازم ، لاجرم سر او را روان داشتم تا بدان بنگرند ، و قتلش را بحقیقت بدانند و از اشتباه بیرون شوند ، و از خیال فتنه و آشوب و مفسده منصرف گردند .

و روز دیگر بجانب شهر برفتم ، مردمی که در شهر بودند بجمله سر بتسلیم و طاعت در آوردند ، و مطیع و منقاد گردیدند ، و برای امیر المؤمنین هر دو جانب شرقی و غربی و ارباع و ارباض و نواحی بغداد استقامت گرفت ، و بازار پیکار از گردش بنشست و مسلمانان بسلام و اسلام شادکام گردیدند ، و خداوند عز و جل اسب آشوب و دغل را از ایشان بر تافت ، و از برکت وجود امیر المؤمنین بآمن و سکون و وسعت و استقامت و اغتباط کامیاب ساخت ، و هر صنع و خیر و خوبی از جانب خدای متعال است ، و شکر و سپاس بر این مواهب سنیه مخصوص بکردگار قدوس است .

در حالتی تقدیم این مسائل را مینماید که احدی سر بفتنه نمی جنباند ، و بفساد و عناد متحرك و ساعی نمیباشد ، و هر کسی هست مطیع و منقاد و خداوندش بجلادت خلافت امیر المؤمنین و دعه ولایتش کامکار فرموده ، و در ظل عنایت و سایه رعایتش روز بشب و شب بروز میرساند ، و بفواید جمیله شادخوارند ، و خداوند تعالی ولی امور جمهور و فزاینده نعمت و نماینده رحمت است .

و من از خدای مسئلت مینمایم که نعمت خود را بامیر المؤمنین گوارا سازد و زیادتش را پی در پی بگرداند ، و او را بشکر نعمت موفق نماید ، و منیت خود را متوالی و متواصل و مدام بگرداند چندانکه خیر دنیا و آخرت را برای او و دوستان و انصار او و برای جماعت مسلمانان به برکت او و برکت ولایت او و یمن خلافت او جمع نماید ، انه ولی ذلك منهم و قیمه انه سمیع لطیف لما یشاء ؛ و این مکتوب در روز چهارشنبه چهار روز از شهر محرم سال یکصد و نود و هشتم هجری سمت خاتمت گرفت .

حسن بن ابی سعید گوید : طاهر بن الحسین سر محمد امین را بآن صفت که مسطور

شد با برده و قضیب و خاتم و مصلی که از شاخه ای خرما و پر مبطن بود بتوسط پسر عم خودش محمد بن حسن بن مصعب برای مأمون بفرستاد ، مأمون فرمان کرد تا هزار بار هزار درهم بحامل رأس بدادند ، میگوید : نگران ذوالریاستین بودم که سر محمد امین را در میان سپری بدست خود برای مأمون بیاورد ، و چون مأمون بدید سر سجده نهاد .

ابن خلدون در تاریخ خود مینویسد : طاهر بن حسین بعد از قتل امین و فرستادن سر او و اساسه خلافت را برای مأمون روز جمعه بشهر بغداد در آمد ، و مردمان را نماز بگذاشت ، و خطبه بنام مأمون بخواند ، و امین را بیدی یاد کرد ، و بحفظ قصور خلافت جمعی را بر گماشت ، و زبیده خاتون مادر امین را و دو پسر امین موسی و عبدالله را ببلاد زاب اعلی بیرون کرد و از آن پس فرمان کرد تا آندو پسر را نزد مأمون روان کردند .

حسن بن ابی سعید گوید : ابن ابی حمزه با من خبر داد و گفت : علی بن حمزه علوی گفت : جماعتی از آل ابی طالب بخدمت طاهر بن الحسین در آمدند ، و این وقت طاهر در بوستانی جای داشت ، و از قتل محمد بن زبیده پرداخته و ما حضور داشتیم طاهر بانها صله داد ، و ما را نیز صله بخشید ، و بمأمون مکتوبی کرد که ما را یا بعضی از ما را اجازت ادراک حضور دهد ، پس بطرف مرو بیرون شدیم و بمدینه انصراف گرفتیم و از قتل محمد امین یاد همی کردیم و گفتیم : طاهر یکی از غلامان خود را که قریش دندانی نام داشت بخواند ، و او را بقتل محمد مأمور ساخت .

مردی فرتوت که حضور داشت گفت : چه سخن کردی ؟ من با او حکایت کردم شیخ گفت : سبحان الله همانا بما روایت رسیده بود که امین را قریش میکشد ، و ما حمل بر قبیله قریش مینمودیم ، و این اسم با آن اسم موافق شد .

و نیز در طبری از موصلی مروی است که چون طاهر سرامین را برای مأمون فرستاد ، ذوالریاستین بگریست و گفت : از این بعد شمشیرها وز بانهای مردمان بر ما کشیده خواهد شد ، یعنی مردمان در کارقتل امین باما بخصومت و ملامت بر می آیند

همانا ما بظاهر امر کرده بودیم که محمد را بطور اسیری بفرستد، اینک او را عفیرا و مقتولا فرستاد .

مأمون گفت : گذشت آنچه گذشت ، اکنون در اعتذار این کردار تدبیر کن و مردمان چون این خبر را بشنیدند در ملامت و نکوهش این کردار ناستوده فراوان بر نگاشتند ، و أحمد بن یوسف پاره کاغذی باندازه يك وژه بیاورد ، و در آن نوشته بودند:

أما بعد، فإن المخلوع كان قسيم أمير المؤمنين في النسب و اللحمه ، و قد فرق الله بينه و بينه في الولاية و الحرمة بمفارقة عصم الدين ، و خروجه من الأمر الجامع للمسلمين يقول الله عز وجل حين اقتص علينا نبأ ابن نوح «انه ليس من أهلك إنه عمل غير صالح»، فلا طاعة لأحد في معصية الله و لا قطيعة إذا كانت القطيعة في جنب الله .

و کتابی إلى أمير المؤمنين ، و قد قتل الله المخلوع و رداه رداء نكته و أحصد لأمير المؤمنين أمره و انجزله وعده و ما ينظر من صادق وعده حين رد به الألفة بعد فرقتها ، و جمع الأمة بعد شتاتها ، و احيا به أعلام الإسلام بعد دروسها.

محمد أمين که از خلافت خلع شد قسيم أمير المؤمنين و برادر او در نسب و رحم بود ، و چون رشته دين را بگسيخت ، و کلمه جامعه بين مسلمين را متفرق ساخت ، آن مقام و منزلت و ولایت و حرمت از میان برخاست ، چنانکه خدای در باره پسر نوح عليه السلام کنعان در قرآن حکایت کند که وی از اهل تو نیست ، بلکه عملی غير صالح است پس هیچ طاعتی برای هیچکس که موجب عصیان با حضرت یزدان باشد روا نیست و هر قطیعتی که راجع به استحکام دين خدای و امر او باشد نمی توان قطیعت خواند .

در زمانی این مکتوب را در حضرت أمير المؤمنين عرضه میداریم که یزدان تعالی محمد مخلوع را بکشت و سزای نکبتش را بگذاشت ، و امر أميرالمؤمنين را استوار ساخت ، و کشت زار آرزو و اقبال او را بردرود ، و آنچه بدو وعده نهاده بود بجای آورد ، و آنچه در بازگشت الفت بعد از فرقت و جمع امت بعد از پراکندگی

انتظار داشت دریافت، و اعلام اسلام را بعد از فرسودگی و اندراس آن بوجود او زنده و تازه فرمود.

در فوات الوفيات مسطور است که طاهر بن حسین سر آمین و برده و قضیب و مصلی را با پسر عمش محمد بن مصعب برای ما مون بفرستاد و نوشت که من دنیا را برای تو فرستادم، و آن سر محمد آمین است، و آخرت را هم بفرستادم و آن برده و قضیب است مأمون فرمان کرد تا هزار بار هزار درهم بمحمد دادند، و چون سر آمین را بدید سجده شکر بگذاشت.

مسعودی گوید: سر آمین را در میان مندیلی که در پنبه گرفته و روغن مالی کرده بودند بجانب خراسان برای مأمون بفرستادند، مأمون استرجاع کرده سخت بگریست و افسوس و تأسفش بروی شدت گرفت، فضل بن سهل گفت: ای امیر المؤمنین خدای را بر چنین نعمت جلیله حمد و سپاس ها بایستی، چه محمد آرزو همی داشت که ترا بهمین حال بیند که تو او را می بینی، مأمون بفرمود تا آن سر را در میان سرای بر فراز چوبی نصب کرده و لشکریان را ببذل و عطا بنواخت، و فرمان کرد تا هر يك از سپاهیان که روزی خود را میگیرد آمین را لعن نماید، از این روی هر مردی وظیفه خود را میگرفت بر آن سر لعنت میفرستاد.

یکی از مردم عجم چون وجیه خود را بگرفت، بدو گفتند: این سر را لعنت فرست، آنمرد گفت: خدا این را و پدر و مادر او را لعن نماید، و ایشان را در فلان و فلان مادرش بطپاند، بعضی گفتند: ای مرد تو امیر المؤمنین را لعن میکنی، و این مکالمات در جائی میشد که مأمون می شنید.

بس بتغافل بگذرانید و بفرمود تا سر آمین را از آن چوب بزیر آوردند، و از نام اولب فرو بستند، و آن سر را بعطر و طیب بیالودند، و در سبدی بر نهاده بعراق فرستادند، و جثه او را با آن سر روان کردند، و خداوند تعالی بر مردم عراق ترحم فرمود و از رنج قتل و خرابی و شداید حصار و جزع و فزع رستگار نمود.

و نیز در مروج الذهب مسعودی است که چون محمد آمین کشته شد تنی از

خدام زبیده بخدمت زبیده آمد، و از قتل پسرش امین باز نمود و گفت: دیگر از بهر چه بنشسته با اینکه امیر المؤمنین محمد بقتل رسید.

زبیده خاتون فرمود: وای بر تو چکنم، گفت: بیرون شو و خون او را بجوی همانطور که عایشه در طلب خون عثمان بیرون شد، زبیده خاتون خشمناک شد و گفت زبان فرو بند که مادر ترا مباد زنان را با خون خواهی و منازلت و مجادلت با ابطال رجال چه کار است، پس از آن بفرمود تا جامه سیاه بیاوردند، و بر تن عاج گون بیار است و پلاسی از موی بر سر ناز پرور بر کشید، و دوات و قرطاسی بخواست، و این اشعار را که مسطور شد بسوی مأمون بر نگاشت: لخير امام قام من خير عنصر - إلی آخرها و چنان معلوم میشود که این اشعار از خود زبیده است.

چون مأمون بخواند بگریست و گفت: بار خدایا من همان گویم که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه در هنگامی که خبر قتل عثمان را در حضرش بعرض رسانیدند فرمود «والله ما أمرت به و لا رضیت . اللهم جلل قلب طاهر حزنا» سوگند با خدای، من بقتل او امر نکردم، و نه بآن امر خوشنود هستم بار خدایا دل طاهر را از آتش اندوه سوخته و اندوخته گردان؛ و از این پیش در ذیل احوال زبیده خاتون در ضمن شرح حال ازواج هارون با این اشعار و این حکایت اشارت رفت.

ابن خلکان در ذیل احوال طاهر بن حسین می نویسد که طاهر یکی را بخدمت مأمون بفرستاد، و از وی در کار برادرش امین اجازت طلبید که هر وقت بروی ظفر یافت با او چکنند، مأمون پیراهنی غیر مقور(1) برای طاهر بفرستاد، طاهر بفراسست بدانست که مأمون اراده قتل او را دارد، لاجرم بان کار اقدام کرد.

معذلك حقیقت این حال را نمی توان مکشوف ساخت، زیرا که اگر خود این چنان کرده بود و قتل امین را لازم میدانست آن اظهار انزجار از دیدار طاهر و گریستن شدید و بیرون شدن طاهر از حضور مأمون بنخراسان و مسموم شدن او و تبعید

ص: 79

1- یعنی بدون برش مثل کفن

او از آستان مأمون و مهمل ماندن او چه بود ، و اگر مأمون طالب نبود از چه روی بحامل سر آمین هزار بار هزار درهم بداد ، و سجده شکر گذاشت ، و مثالب او را منتشر ساخت.

غریب این است که در بعضی کتب نوشته اند : مأمون همی گفت وهمی بر آمین افسوس خورد که در زمان پدرم رشید هر دو بخدمت رشید رفتیم ، و رشید چیزی نفیس و بسی گرنامه به بأمین بخشید ، و مرا محروم و مغموم و سرشکسته داشت ، چون از خدمت پدر بیرون آمدم ، و آمین آن حال خفت و اندوه مرا نگران شد گفت : هیچ باک مدار و آن عطیه را با من گذاشت ، و من هر نیکویی در حق او می نمودم اندک بود معذک نمی توان باطن امر را دانست ، پس چگونه سر آمین را بر چوبی بلند کرده لشکریان را امر کرد تا هر کدام شهریه خود را بگرفتند لعنی بر آن سر کند ، و همان است که امین گفت و مذکور شد : الملك عقیم .

و از اینجا میرسد که باعث شهادت امام رضا علیه السلام نیز او بوده است ، و در مقامی که امری سلطنت و شریعت ملک داری در میان می آمده است پدر و مادر و برادر و دور و نزدیک را نمی شناخته اند ، چنانکه هارون نیز در باره حضرت کاظم علیه السلام با مأمون گفت الملك عقیم ، اگر بدانم تو که فرزند من هستی در ملک من نظر داری سر از تن دور میکنم ، و مأمون برای عربده که یک تن از عم زادگانش در مجلس شراب و مستی نمود او را با دو تن دیگر را مسموم و مقتول ساخت ، چنانکه بخواست خدای در جای خود مذکور شود .

ابن اثیر در تاریخ الکامل گوید : خزیمه بن حسن این ابیات را در مرثیه آمین بزبان زبیده خاتون ام جعفر مادر آمین بگفت و مأمون را مخاطب ساخت : لخير امام قام من خير عنصر ، إلى آخرها ، مأمون قرائت کرد بگریست و گفت : أنا والله الطالب بئار أخي قتل الله قتله ، سوگند با خدای ، خون برادرم را من میجویم خداوند کشندگان او را بکشد ، و از آنزمان این کین در دل مأمون جای گرفت.

حکایت شخص سمرقندی که یکی از اعوان محمد امین بود و هلاکت او

در تاریخ طبری از مدائنی مسطور است که مردی دلاور با امین بود که او را سمرقندی میخواندند، و تیراندازی سرافراز بود، از مجانیقی که در کشتیها بود از باطن دجله تیر می افکند، و بسیار شدی که امرأهل ارباض بر کسانی که از اصحاب محمد امین در خندقها بودند دشوار شدن و سمرقندی را حاضر میساختند، و او بآن جماعت تیر می افکند، و سنگ و تیر او بخطا نمیرفت، و بعضی گفته اند: در آن زمان مردمان دستگیری حجاره قتال نمی دادند، و چون قتل امین بقتل رسید جسر را بریدند و مجانیق را بسوزانیدند چه با مجانیق که در دجله بود سنگ پرانی همی کردند.

سمرقندی از دیدار این احوال و کشته شدن امین بر جان خود ترسان شد، و نیز از پاره کسان که از وی خونخواه بودند بیندیشید تا مبادا خون خود را از وی طلب کنند لاجرم پنهان گشت، و مردمان در طلب او اندر شدند، ناچار استری بکرایه گرفت و بنواحی خراسان روان گشت، و همچنان فرارنده شتابنده بود تا در بعضی طرق مردی بدو پیامد و او را بدید و بشناخت و با همکاری گفت: و یحك با این مرد بکجا میشوی سوگند با خدای اگر بر تو و او دست یابند بکشتن میروی، و اگر کشته نشوی، سبک تر عذاب و نکال تو این است که در زندان جای کنی.

مکاری چون بشنید سخت در بیم شد و عجب گرفت و گفت: «إنا لله و إنا إليه راجعون» سوگند با خدای نامش را بدانستم و اینک باوصافش گوش سپردم، خداوند او را بکشد این بگفت و به نزدیک یاران خود برفت یا بدانجا که مردم سپاهی و اهل مسلحه بودند و این وقت بانها رسیده بود برفت و خبر خود را با ایشان بگذاشت، و آنجماعت از اصحاب کندغوشی از مردم هرثمه بودند.

پس برفتند و سمرقندی را بگرفتند و بخدمت هرثمه فرستادند، و هرثمه او را نزد خزیمه بن خازم بشهر بغداد فرستاد، و خزیمه او را بیکی از خونیهای او بداد

و آنمرد او را بکنار دجله از جانب شرقی بیاورده و همچنانش زنده بردار زد.

چون او را بر چوبه دار استوار بستند گروهی انبوه در پیرامونش انجمن شدند و سمرقندی پیش از آنکه او را بر بندند با آنجماعت میگفت: شما همان کسان هستید که دیروز با من میگفتید: خداوند دست تورا ای سمرقندی قطع نماید، و دست مریزاد بمن همی گفتید، و امروز سنگها و تیرهای خود را آماده کرده اید که بمن بیندازید.

بالجمله چون او را بردار بر کشیدند، مردمان باسنگی و حجاره و تیر و نیزه بروی روی آوردند تا او را بکشتند، و همچنان بعد از مردنش نیز او را تیر باران می نمودند، و روز دیگر جسدش را بسوختن گرفتند و آتش بیاوردند تا او را بسوزانند و چون خواستند مشتعل دارند روشن نشد و همی نی و همیزم بیفکندند تا بروی شعله ور شد، پاره از جسدش بسوخت و پاره را سگها برهم دریدند و بخوردند، و این داستان روز شنبه دوشب از ماه صفر گذشته روی داد، همانا چون بدقت بنگرند حوادث و احوال و گذر روزگار غالباً بریک منوال است.

بیان پاره اوصاف و مخائل و مدت عمر و مدت خلافت امین

در تاریخ طبری و غیره از هشام بن محمد و غیره مسطور است که ابوموسی محمد بن هارون الرشید ملقب بامین روز پنجشنبه یازده شب از جمادی الأولى سال یکصد و نود و سوم بجای مانده بر اریکه خلافت بنشست، و در شب یکشنبه شش روز از شهر صفر سال یکصد و نود و هشتم بجای مانده مقتول شد، و مسعودی گوید: روزیکه هارون الرشید بمرد و آنروز یکشنبه چهارشب از جمادی الأولى سال یکصد و نود و سوم هجری گذشته، و این واقعه در طوس بود، با پرسس محمد امین بیعت کردند.

و جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا قتلش را در شهر محرم سال یکصد و نود و هشتم می نگارد، و علت این اختلاف که در میان پاره مؤرخین افتاده است که بعضی خلافتش را در همان روز مرگ رشید دانسته اند، و برخی بعد از آمدن رجاء خادم

با اشیاء خلافت در مدت دوازده روز بی‌غداد که مطابق روز پنجشنبه نیمه جمادی الاخره و بقولی جز آن است نگاشته اند ، و مسعودی قتل او را چنانکه سبقت گذارش گرفت در شب یکشنبه پنج شب از شهر محرم سال یکصد و نود هشتم بجای مانده رقم کرده است .

و در پایان کتاب مروج الذهب که بخلاصه مدت عمر و خلافت خلفا رقم کرده است می گوید : امین از زمانی که بخلافت بنشست تا وقتی که او را خلع و حبس نمودند مدت سه سال و پنجمه و بیست روز خلافت نمود ، و دیگر باره او را از حبس بیرون آوردند و خلیفه نمودند ، و این وقت مشغول حرب گردید و محاصره شد تا بقتل رسید مدت یکسال و شش ماه و سیزده روز بر آمد ، و چون این دو مدت را برهم آوریم پنج سال و سه روز میشود ، اما در آغاز نگارش احوال امین میگوید : جثه امین را در بغداد مدفون و سرش را بخراسان حمل کردند ، و مدت خلافتش چهار سال و شش ماه بود .

اما طبری می نویسد : مدت خلافتش چهار سال و هشت ماه و پنج روز بود و میگوید : محمد بن موسی خوارزمی می نویسد که در نیمه جمادی الاخره سال یکصد و نود و سوم محمد بن هارون منصب خلافت یافت ، و در این سال که محمد خلیفتی یافت داود بن عیسی بن موسی که در مکه بود مردمان را حج نهاد ، و چون ده ماه و پنج روز از زمان ولادت امین بر گذشت عصمة بن ابی عصمة را بساوه فرستاد و بولایت عهد پسرش موسی بن امین سه روز از شهر ربیع الأول بجای مانده رایت بر بست ، و علی بن عیسی بن ماهان والی شرطه او بود .

و در سال یکصد و نود و چهارم علی بن الرشید با مردم اقامت حج کرد ، و اسماعیل ابن عباس بن محمد در مدینه ، و داود بن عیسی در مکه مشرفه امارت داشتند ، و از زمانی که برای پسرش رایت ولایت عهد را بر بست تا هنگامی که علی بن عیسی بن ماهان و طاهر بن حسین برابر شدند ، و علی بن عیسی در سال یکصد و نود و پنجم کشته شد یکسال و سیزده ماه و بیست و نه روز طول کشید ، و محمد امین در شب یکشنبه پنج روز از محرم بجای مانده بقتل رسید .

میگوید: پس باین تقدیر مدت خلافت امین با اوقات فتنه و محاربت چهار سال و هفت ماه و سه روز خواهد بود، و چون خبر قتل امین از جانب طاهر در روز سه شنبه دوازده شب از شهر صفر بر گذشته سال یکصد و نود و هشتم بمأمون رسید مأمون آن خبر را آشکار ساخت، و امرا و سرهنگان را اجازت داد تا بحضورش اندر شوند.

پس آن جماعت حاضر شدند و فضل بن سهل پیاپی شد و نوشته طاهر را قرائت نمود، و ما مون را بفتح و فیروزی و خلافت تهنیت و دعا راندند، میگوید: مدت عمر محمد چنانکه بمن پیوسته است بیست و هشت سال بود، مسعودی گوید: مدت عمر امین سی و سه سال و سیزده روز بود، و شش ماه از مأمون کوچکتر بود، و از روزیکه از خلافت خلع شد تا زمانیکه بقتل رسید یکسال و نیم و سیزده روز بود، و از این جمله دوروز جای در زندان داشت.

در فوات الوفيات می گوید: قتل محمد امین در سال یکصد و نود و هشتم، و مدت خلافتش چهار سال بود، و در تاریخ الخلفاء مدت عمر امین را بیست و هفت سال می نویسد و میگویند: مسعود گوید: از هنگامی که خلفا بر مسند نشستند تا این زمان که ما در آن اندریم هیچ خلیفه نیامده که هاشمی پسر هاشمیه باشد مگر حضرت علی بن ابی طالب و پسرش امام حسن علیهما السلام و دیگر محمد امین، چه مادر امین زبیده دختر جعفر ابن ابی جعفر منصور است، و نام او امة العزیز است و زبیده لقب اوست.

ابن اثیر گوید: بعضی گفته اند: کنیت امین ابوعبدالله بود و بیست و هشت سال زندگانی یافت، در تاریخ مختصر الدول نیز زمان خلافتش را چهار سال و هشت ماه و عمرش را بیست و هشت سال نوشته.

در تاریخ الخميس می نویسد: امین محمد بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور هاشمی قرشی عباسی بغدادی امیر المؤمنین ابوعبدالله و بقولی ابوموسی است، وی خلیفه ششم از آل عباس است که از خلافت خلع شد و بقتل رسید، می گوید: روز شنبه بیست و پنجم محرم سال نود و هشتم طاهر بن حسین بر امین غالب شد، و او را در ظاهر بغداد صبرا بکشت و سرش را بر فراز نیزه طواف داد، و مدت خلافتش چهار سال و چند روز

بود، و بقولی چهار سال و ششماه و ده روز امتداد یافت .

و در دول الاسلام میگوید: بیست و هفت سال زندگانی کرد، و زمان دولتش سه سال و چند روز بود، و در شهر رجب سال یکصد و نود و ششم خلع شد، و آنکسان که این مدت را نیز بحساب مدت خلافت در آورند پنج سال کمتر از یک ماه میشود در نزهة الجلیس نیز با این روایت عنایت دارد، و گوید: مدت عمرش بیست و هشت سال و بروایتی بیست و هفت سال، و زمان خلافت او پنج سال و چند ماه کم امتداد یافت .

در تاریخ اخبار الدول مسطور است که در میان خلفاء جز امین و حضرت علی ابن ابی طالب و حسن و حسین سلام الله علیهم مادرش هاشمیه نبود، و مدت حصار بغداد پانزده ماه امتداد گرفت، و بیشتر عباسیان و ارکان دولت بلشکر مأمون پیوستند، و چون هلال سال یکصد و نود و هشتم نمودار شد طاهر بن حسین با لشکریانش قهر بیغداد در آمدند و قتل امین بر مأمون دشوار افتاد چه دوست میداشت که امین را زنده بدو برند تا بهر طور اقتضا نماید بجای آورد، از این روی کین طاهر در دل سپرد و او را تا گاهی که طریدا بعیدا بمرد مهممل گذاشت، و قتلش در محرم سال مذکور، و مدت عمرش بیست و هفت سال، و مدفنش بغداد، و زمان خلافتش چهار سال و هشت ماه بود .

در کتاب أخبار الأول إسحاقی مرقوم است که مدت خلافت امین چهار سال و هشت ماه، و قتلش در محرم سال یکصد و نود و هشتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله بود .

دمیری در حیاة الحیوان می نویسد: محمد امین خلیفه ششم از بنی عباس است که از خلافت خلع شد معلوم باد چنانکه مؤرخین مذکور نموده اند: خلفای بنی عباس چون بشش تن می پیوست خلیفه ششمین مخلوع یا مقتول میگشت، بالجمله گوید: در همان روز که پدرش هارون در طوس وفات نمود با امین بیعت کردند، و برادرش مأمون در آفاق ممالک نیابت یافت، و امین در این هنگام در بغداد بود، و دیگر باره با او بیعت عامه نمودند .

و میگوید: چون امین روز پنجشنبه پنج روز از محرم سال مذکور بجای مانده بحراقه هر ثمه در آمد، و آن حراقه بدستیاری طاهر غرق، و امین باب در افتاد

و شناوری کرده بیستانی در آمد ، اصحاب طاهر او را در یافتند و بگرفتند و بر زورقی حمل کرده بنزد طاهر حاضر ساختند ، طاهر جماعتی را بدو برانگیخت و بقتلش فرمان داد ، آن مردم با شمشیرهای کشیده بروی بتاختند و بر او بر آمدند و سرش را از قفا جدا کردند و بنزد طاهر بردند ، إلى آخر الحکایة .

ابن عبد ربه در مجلد سوم عقد الفرید می نویسد: أبو عبدالله محمد أمين در جمادی الاخره سال یکصد و نود و سوم خلافت ، و در روز یکشنبه پنج روز از محرم سال مذکور هلاکت یافت ، میلادش در رصافه در شهر شوال سال یکصد و هفتاد و یکم و مدت خلافتش چهار سال و ششماه و چند روز ، و از این جمله دو سال و چند ماه امر خلافتش مصفی و اوقات فتنه میان او و برادرش مأمون دو سال بود.

در جنات الخلود می نویسد : أبو عبدالله محمد بن الرشید در شهر شوال سال یکصد و هفتاد و یکم متولد ، و بعد از پدرش هارون خلیفه ، و در محرم سال یکصد و نود و هشتم مقتول ، و مدت خلافتش چهار سال و هشتماه و بیست و چهار روز بود .

در زبده التواریخ مسطور است که مدت خلافت أمين چهار سال و هشت ماه و زمان زندگانش بیست و هشت سال بود ، و در میان خلفا از وی کریم الطرفین تر نبود ، و میگوید : چون طاهر ذوالیمینین نگران شد که از بغدادیان جز شعر و مسخرگی کاری نخواهد آمد بفرمود تا لشکر خراسان یکباره بغداد را فرو گرفتند ، و بعدا للتیا والتی أمين را نیز در کشتی میان شط که میگریخت گرفتار کرده نزد طاهر آورده و بفرمان او بقتلش رسانیدند .

در تاریخ نگارستان می نویسد محمد أمين در سن بیست و دو سالگی در عنفوان جوانی بر سریر جهانبانی بر نشست و بمقتضای هوا و هوس جوانی مغلوب فواحش نفسانی گشته از کثرت لهو و لعب و فرط عیش و طرب از انتظام مهام انام غفلت گرفت ، و از نهایت ضعف رأی و تدبیر مدار عمر را بر مخالطت نسوان و جوانان نهاده سخن پیران و وزیران در خاطرش خطوط ننمود .

و چون در شب پنجم محرم سال مذکور بدست غلامان طاهر افتاد گفت : إذا لم

يساعد التقادير خربت التدابير ، و در همان روز كه شبش كشته ميشد ناگاه شپشي بر جامه خود بديد پرسيد چيست ؟ گفتند : جانوري است كه در رخت مردان افتد ، آمين گفت : اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ زَوَالِ النِّعْمَةِ ، و اين همه واردات از سخافت عقل و فهم و سوء تدبير او بود .

داستان مأمون بن هارون الرشيد در ايام مخالفت آمين باشيخي از مجوس

در اخبار الأول إسحاقى مى نويسد چون محمد آمين ، اميرى عظيم الشان مانند على عيسى بن ماهان را كه در اوقات فر نمرائى مملكت خود از وفور بذل و احسان با مردم آن سامان محبوب مردم آن مملكت شده با چنان لشكري بى كران كه كمتر وقتى بدانگونه عدت و عدت ديده بودند بدفع مأمون بفرستاد ، مأمون بسى مضطرب گرديد كه با چنان سپاه بزرگ چسازد ، و با جمعى معدود چگونه با آن سپاه نا معدود تقابل جويد ، و بدانست كه از مقاومت على بن عيسى عاجز است ، لاجرم يكي روز بر نشست و بيكي از منتزهات برفت تا خواص خود را فراهم سازد و با ايشان بمشورت پردازد تا كار بر چه منوال گذارد .

در اين حال پيرى مجوسى از مردم پارس با او متعرض شد و صدا بر كشيده و مأمون را از ظلم ظالمى بدادرسى بخواند ، چون مأمون او را با آن فرتوتى بديد بروى رقت گرفت و بفرمود تا او را بر مركبى بر نشانند ، و بآن موضعى كه مقصد مأمون بود رهسپار ساختند ، و چون مأمون بآنجا كه اراده داشت بنشست و آسايش نمود باحضار شيخ امر فرمود ، چون شيخ را در آوردند بفرمود تا در گوشه مجلس خودش بنشانند .

آنگاه روى با خواص خود آورده و از اخبار آمين و جنبش لشكر او بايشان باز نمود و گفت : هر كدام رأى خود را آشكار كنيد ، و آن جماعت هر يك بچيزى اشارت كردند ، بعضى گفتند : بخدمت آمين اعتذار و بفرمان او بهر چه اراده كرده است

انتقاد میجوئیم و منتظر یاری خداوند باری میشویم، دیگری گفت: باهنگ پاره ممالک کفار رهسپار میشویم، و آن مملکت را میکشاییم، و در آنجا متحصن میگردیم دیگری گفت: پادشاه ترکستان از غدر این غادرو قطع این قاطع پناهنده میگردیم و این کاری تازه و ناشایسته نیست چه پادشاهان همواره بر این شیمت رفته اند، مأمون باین رأی مایل شد، و از آن پس فکری عمیق بنمود و گفت: چگونه برای مردم ترک بمحاربت با مسلمانان راهی برقرار نمایم، بعد از آن گفت: بجمله از پیش روی برخیزید.

چون برخاستند با آن شیخ فارسی گفت: حاجت تو چیست؟ بزبان عبری گفت: برای حاجتی بیامده ام، اما در این حال چیزی برای من عارض شد که از آن اکیدتر است، مأمون گفت آن چیست؟ گفت: من چون بخدمت امیر المؤمنین در آمدم محبت او را در دل نداشتم، و اکنون دل من از محبتش آکنده شد، و اینک ایها الامیر سه رشته بندگی بر گردن من استوار شد، یکی دوستی و یکی نیکوئی و یکی متابعت ورزیدن، هم ایدون اگر مایل هستی که آنچه میدانم با تو بگویم، به تعیین تو مفوض است، مأمون سر بزیر آورد و آن شیخ مجوسی گفت: ایها الامیر حقارت قدر و منزلت من نبایستی تو را از دولتخواهی و نصیحت من باز دارد چه من برهمنانی از فرزندان بر همین بزرگ ملوک فرس و متوسط بین آنان و بین اول الأوائل میباشم.

معلوم باد چنانکه جیلی در کتاب خود موسوم بانسان کامل می نویسد: براهمه پرستش خدای را مطلقا ننمایند نه از حیث پیغمبری یا رسولی، بلکه میگویند: در دایره وجود هیچ موجودی نیست جز اینکه آفریده خداوند است، پس براهمه بوحدانیت خداوند تعالی معتقدند در وجود، لکن منکر انبیاء و رسل علیهم السلام هستند مطلقا، پس عبادت ایشان در حضرت حق تعالی از نوع عبادت رسل است قبل از انبیاء و این گروه را عقیدت بر آن است که اولاد ابراهیم علیه السلام هستند.

و می گویند: نزد ما کتابی است که ابراهیم از جانب خودش نوشته است، و هیچ نمی گویند: از جانب پروردگار آنحضرت است، و در این کتاب حقایقی مذکور است

و پنج جزء است، و قراءت این اجزاء را برای همه کس جایز شمرده اند مگر جزو پنجم را که برای آحاد خودشان هم روا نمی دارند، و در میان ایشان مشهور است که هر کس که جزو پنجم را از آن کتاب قراءت نماید بناچار امر او بدین اسلام مؤول می گردد و بدین محمد صلی الله علیه و آله اندر میشود.

و این طایفه بیشتر در بلاد هند یافت میشوند، و در آنجا جماعتی از ایشان هستند که بهیئت وزرای خود فریفته و مغرورند، و گمان میبرند که براهمه هستند اما از ایشان نیستند، و این گروه پیرستش بتها اقرار دارند، و از آنجمله کسانی هستند که عبادت بت را مینمایند، و نزد ایشان از آن طایفه شمرده نمی شوند.

مأمون در جواب گفت: ای شیخ اگر از ملت خود بملت ما انتقال گیری شعاری تو ملحق میسازیم، شیخ در جواب گفت: نفس من باین کار بسیار مایل و باعث و انگیزاننده سخت دارد لکن الان این کار نکنم، و شاید بعد از این چنین کنم، مأمون گفت: کلمات وزراء را بشنیدی اگر ترا نیز رأیی هست تکلم کن، گفت: هر يك از ایشان در اصابت رأی مجتهد هستند، اما من بآنچه رأی آوردند راضی نیستم، و من یافته ام در آنچه پدران من از پدران خودشان أخذ کرده و بان حکم نموده اند اینکه چون شخص عاقل را فرو گیرد چیزی که بآن مسبوق نبوده است باید خویشان را باحکام آنکس که بخشنده عقول و قاسم حظوظ است تسلیم نماید و معذلك و باین حال تسلیم، نصیب خود را از دفاع بقدر مقدور و طاقتش ضایع نگرداند چه اگر بر ظفر هم حاصل نیابد بر قدر حاصل یابد.

مأمون گفت: گفته اند: لارأی لکذوب، کسی که دروغ گوید رأیش را فروغی نیست، و نفوس ما بدون اینکه آزمایشی کرده باشد همی خواهد بتو وثوق و اطمینان یابد و این حال نیست مگر برای اینکه ما اجابت حزم را اختیار میکنیم لکن دوست میدارم که ثمره دوستی خودمان را بالمکاشفة الدالة علی القبول بتو بچشانیم، و اینک ما بتو خبر میدهیم که این شخصی که بجانب ما روی آورده اوعلی بن عیسی است، ما را مقاومت با او ممکن نیست، زیرا که بلاد و اموال و رجالی که در تحت حکومت

و تصرف اوست ازها بیشتر است.

شیخ گفت: سزاوار چنان است که این زنگار پندار را بالکلیه از آینه دل و صفحه خاطر بزدائی، و بانچه مجربان جهان گفته اند گوش بسپاری، چه گفته اند: ماكثر من كثره البغی، و لا قوی من قواه الظلم، و لا ملك من ملكه الغضب، آنكس که از روی سرکشی و طغیان یا ظلم و عدوان یا غضب و عدوان دارای کثرت یا قوت یا سلطنت گردد صاحب هیچیک نیست، اینك من تورا داستانی بسپارم اگر از مانند آن برکنار شدی میوه مراد بیار آوری، مأمون گفت: بیار تاچه داری.

شیخ مجوسی گفت: همانا خشوار یعنی خشنواز پادشاه هیاطله چون فیروز ابن بوذرجمهر پادشاه فرس را اسیر کرد و خواست او را رها سازد از وی پیمانی بگرفت که باوی جنگ نجوید، و در حق او بمکروهی آهنگ نکند، آنگاه در پایان زمین هیاطله سنگی بر نهاد، و فیروز سوگند یاد کرد که هرگز با لشکری یا بدون لشکری از آن سنگی عبور نکند، گویا آن سنگی را حدی برای خاک خود قرار داد آنگاه فیروز را رها کرد

چون بدار الملك خود آمد و استقرار گرفت خواست کار بغدر و مکیدت کند و با خشواز آغاز کارزار و ساز جنگ و گداز را طراز دهد، وزراء و خواص آستان خود را بر این اندیشه آگاه ساخت، آن جماعت فیروز را از وخامت عاقبت غدر و بغی بیم همی دادند و کرداری نا استوار شمردند.

فیروز گفت: من با او عهد کردم که از آن سنگی نگذرم، اما امر میکنم تا آن سنگ را بر پشت پیلی حمل کرده در پیش روی لشکریان روان دارند، و هیچیک از سپاهیان از آن سنگ تجاوز نکند، چون وزراء درگاه را معلوم افتاد که غدر و بغی در جان پادشاه جای گیر شده است زبان فرو بستند، و با هم قرار دادند که دیگر در آن امر در خدمت پادشاه بازگشت و بان سخن مراجعه نمایند، فیروز سرداران لشکر را که چهارتن و در زیر هر تنی پنجاه هزار مرد جنگجوی بود حاضر ساخت، و برای ساختگی جنگ با مردم هیاطله امر نمود، پس فیروز با چندین لشکر نامدار و جیش

بیشمار که هیچکس را گمان نمیرفت که مغلوب گردند حرکت کردند ، و خشنواز را طاقت مقاومت با یکی از آن چهار مرزبان و سردار نبود .

و چون فیروز روی بدانسوی آورد ، پیشوای دین ایشان بدو گفت : ای پادشاه این کار مکن چه پروردگار عالمیان سلاطین جهان را بر جور کردن چندانکه کار ایشان بخرابی ارکان انجرار نگیرد مهلت می دهد ، تو باین مردم بهیچ وجه و هیچ چیز متعرض مشو ، فیروز التفاتی بسخنان وی نکرد ، و بالشکریان بی پایان کوه و بیابان در نوشت تا آن سنگ معهود رسید و بفرمود از جای برکنندند و برفیلی عظیم الجثه در پیش روی لشکریان روان داشتند

هنوز راهی بسیار ننوشته بودند که بفیروز خبر دادند که از سران سپاه یکتن مردی را از روی ظلم و ستم کشته است ، و اینک برادر مقتول بدادخواهی بدرگاه پادشاه بیامده است ، فیروز فرمود مالی بسیار بوارث بدهند تا کار بصلح انجامد ، برادر مقتول گفت : جز بقتل قاتل مقتول رضا ندهم ، فیروز چون چنان دید بفرمود تا او را دور و مطرود ساختند ، آن مرد بآن قاتل تاختن آورد تا بقتلش رساند ، قاتل اسب خود را جنبش داد تا از چنگ برادر مقتول فرار نماید ، و این خبر بفیروز رسید فیروز در عجب شد که چگونه چنان سوار جنگجوی ازوی فرار کرده است

در این حال بزرگترین وزرای فیروز بیامد و از اسب خود بزیر آمد و بعرض رسانید که محتاج آن شده است که با پادشاه خلوت نماید ، لاجرم در آن مکان خرگاهی برای پادشاه برزدند ، و فیروز باوزیر خلوت کرد ، وزیر گفت : ای شهریار بختیار بر هفت اقلیم مالک شدی ، و بمقدار پادشاهان پیشین روزگار بر نهادی و اینک ، پروردگار علی اعلی در حق تو آشکار شد که امر این سردار عظیم الشانی را که چندین هزار سوار کارزار جنگ سیار در زیر امر و فرمان او هستند ، و از چنگ چنین مردی ضعیف مسکین با آن ضعف و سستی و قلت یار و یاور فرار کرد برای تو ضرب المثل ساخت تا ببینی و مغرور نشوی ، و این فرار او جز از راه ظلم و بغی او نبود پادشاه گفت : این سردار نه از آن گریخت که از وی عاجز بود بلکه از بیم ما و بیم

و بلاد و امصارش را در زیر پای غارت در سپرد ، و با رعایای او بهرگونه بدی و اساعت مبادرت نمود ، و چون راه در نوشت تا بلشکرگاه خوشنواز نزدیک شد ، خوشنواز در برابر او فرود آمد و بحضرت رب الأعلی استعانت جست ، و در جنگ ، فیروز در هم شکسته انهزام گرفت ، و خوشنواز بر تمامت اموال و رجال او چیره چیره و مستولی گشت و اموال را بغارت ببرد ، و در طلب فیروز بتاخت تا او را دریافت و اهل بیتش را اسیر ساخت ، و حامیان دولتش را مأخوذ داشت

چون مأمون این داستان را بشنید سخت مسرور شد و گفت : اکمال سرور من این است که بایمان و توحید خداوند بی انباز که ترا در آغاز ملاقات دعوت کردم اندر شوی ، شیخ گفت : أما اکنون آری قبول نمودم ، أشهد أن لا إله إلا الله و أن محمداً رسول الله ، مأمون در اکرام و تعظیم شیخ بکوشید ، و او را بخلاص گرنامهیه مخلع ساخت ، و طاهر بن حسین را بحرب علی بن عیسی روان ساخت ، و طاهر در آنحال که بیرون میرفت مقداری درهم در آستین خود بداشت تا بر مردم ضعیف پراکنده دارد ، آستینش گشوده و دراهم فرو ریخت ، و طاهر تطیر نمود ، و شاعرش این شعر را بگفت:

هذا تبدد شملة لا عبرة *** و ذهابها فيها ذهاب الهم

شیء یكون الهم نصف حروفه *** لا خیر فی امساکه فی الکم

مقصود اینست که نصف کلمه درهم که هم است و بمعنی اندوه است و پریشان خیالی مذموم است ، و امساک چنین چیز در آستین خیری ندارد و همان ریختنش دلیل اقبال و میمنت و فال نیک است طاهر باین شعر تقال نمود و با خاطر آسوده و دل قوی و چهار هزار تن بحرب ابن ماهان روان شد ، و بداستان قتال لشکر امین و مأمون اشارت مینماید ، و در ضمن بحکایت ابراهیم بن مهدی و حضور در مجلس امین ، و تغنی ضعیف جاریه امین و تطیر امین چنانکه مسطور شد یاد مینماید.

و می گوید : در أمثله عرب است: «أشأم من طویس» برای کسی گویند که در شئامت مقامی بلند یافته باشد ، و این طویس مردی مخنث بود در مدینه و می گفت:

ای مردم مدینه چندانکه من در قید حیات هستم و در میان شماراه میروم متوقع خروج دجال باشید، و چون بمردم از این اندیشه آسوده می مانید، زیرا که تولد من در همان شب بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات کرد، و چون ابوبکر رخت بدیگر جهان کشید در همان روز مرا از شیر بازگرفتند و لب از شیر بر بستم، و روزی که بسن بلوغ رسیدم عمر را در همان روز بکشتند، و در همان روز که عثمان را بقتل رسانیدند تزویج نمودم، و در آنروز که علی علیه السلام شهید گردید مرا فرزندی متولد شد

و نام طویس طاوس بود و چون او را مخنث گردانیدند او را طویس بتصغیر طاوس خواندند، و نامش را عبدالنعیم نهادند، و طویس این شعر را در حق خودش گوید

إننی عبد النعیم ثم طاوس الجحیم *** و أنا أشأم من یمشی علی ظهر الحطیم

أنا خاء ثم لام ثم قاف حشومیم

یعنی ثم حشو المیم، و مقصود از حشومیم یاء حطی است، گویا گفته است: أنا خلقی أشأم الناس، امام مالک از عبدالرحمن بن عمر روایت کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «إِنَّ يَكُنَّ الْخَيْرُ فِي شَيْءٍ فَبِئْسَ ثَلَاثٌ: الْمَرْءُ، وَالذَّارِ، وَالْفَرَسِ» اگر خیر و خوبی در چیزی باشد پس در سه چیز است: یکی زن، و دیگر خانه، و دیگر اسب.

و در مسند ابی داود طیالسی مذکور است که بعایشه گفتند: أبوهریره میگوید رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود: «السُّؤْمُ فِي ثَلَاثٍ: الْمَرْءُ، وَالذَّارِ، وَالْفَرَسِ»، شهادت در سه چیز است: یکی زن، و دیگر سرای، و دیگر اسب، عایشه گفت: أبوهریره درست حفظ نکرده است، زیرا که وی هنگامی بحضرت رسول صلی الله علیه و آله مشرف شده که آنحضرت میفرمود: خداوند بکشد یهود را که میگویند: شهادت در سه چیز است: در سرای و در زن و اسب، و أبوهریره آخر حدیث را بشنید و اولش را نشنید.

راقم حروف گوید: از اینجا معلوم شد احادیث هریره که خودش بجعل آن اقرار کرده بچه پایه و مایه است، و از این پیش در ذیل این کتب شریفه اشارت شد که فرموده اند: خوشبختی مرد در سه چیز است: زن پارسا، و سرای وسیع و اسب اصیل، و پیغمبر فرمود: «أَحَبُّ مِنْ دُنْيَاكُمْ ثَلَاثًا: الطَّيْبُ، وَالنِّسَاءُ»

وَ جَعَلْتُ قُرَّةَ عَيْنِي وَ الصَّلَاةَ «بدیهی است که مطلقاً جنس زن را که اسباب تولد و تناسل و بقای نسل است شوم نمی شمارند مگر اختصاصی پیدا کند، و این حال باین صنف انحصار ندارد در سایر اصناف هم این لحاظ هست، و بهمین ملاحظه بقای نوع است که این چند تأکید در امر تزویج و نکاح فرموده اند

بعضی از علماء گفته اند: شامت سرای تنگی آن و شوّمت همسایگان و آزار ایشان، و شامت زن عدم ولادت او و سلاطت لسان او و تعرض اوللریب است، و شامت اسب اینست که بر آن جهاد نکنند، و بقولی حرونی و سرکشی آن و گرانی بهای آن است امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود: «الْحَسَنَةُ فِي الدُّنْيَا الْمَرْأَةُ الصَّالِحَةُ، وَ فِي الْآخِرَةِ الْحُورُ الْجَمْعُ» و از این کلام مبارک معلوم شد که در حورالعین غیر از صالح نیست، و گفته اند شامت خادم نکوهیدگی خلق او و قلت تعهد او است در آنچه بدو تفویض شده است

و نیز نوشته اند: هفت روز است که در هر ماهی نحس است: یکی روز سوم ماه است که در این روز قاییل هاییل را بکشت، دیگر روز پنجم ماه است که در آنروز خداوند تعالی آدم را از بهشت بیرون کرد، و در این روز خداوند عذاب بقوم یونس بفرستاد، و یوسف را در چاه انداختند، و دیگر روز سیزدهم ماه است که خداوند منان در این روز ملک ایوب را مسلوب و بلاء را بروی نازل و در این روز ملک سلیمان را سلب و در این روز جماعت یهود پیغمبران را بکشتند.

و دیگر روز شانزدهم است، در این روز خداوند قهار قوم لوط را خسف و ششصد تن نصرانی را مسخ و خوک گردانید، و یهود را مسخ و میمون ساخت، و در این روز جماعت یهود حضرت زکریا را به اره بدونیمه ساختند

و دیگر روز بیست و یکم است، در این روز فرعون متولد و در چنین روز برود نیل غرق شد، و در این روز خدای تعالی آیات مشهوره را بر قوم فرعون بفرستاد که عبارت از طوفان و ملخ و قورباغه و خون باشد، و دیگر روز بیست و چهارم هر ماه است، در این روز نمرود شکم هفتاد زن را بشکافت، و ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام را باتش افکند، و شتر صالح را در این روز عفر کردند، و دیگر روز بیست و پنجم ماه است

که در آن روز باد عقیم بر قوم لوط فرستاده شد ، و این شعر شاعر ضابط آیام نحسه از هر ماه است :

محبك یرعی هواك فهل *** تعود لیال بضد الأمل

فما كان نقط بدا نحسه *** و ما كان هملافسعد حصل

در نصاب صبیان این دو بیت را گوید :

هفت روز نحس باشد در مهی *** زان حذر کن تا نیابی هیچ رنج

سه و پنج و سیزده با شانزده *** بیست و یک با بیست و چار و بیست و پنج

علامه مجلسی اعلی الله مقامه در زاد المعاد و اختیارات و مجلدات بحار الانوار الأحادیث و الأخبار باین جمله اشارت فرموده است ، و از این پیش در ذیل نقلا عن مجلدات مشکاة الادب و ذیل احوال خلفا بشرح حال طویس اشارت رفته است

و نیز تفصیل حال فیروز بن یزدجرد بن بهرام گور که از سلاطین عظیم الشأن مملکت ایران ، و بصفت عدل و رعیت پروری و داد و دهش موصوف ، وجد انوشیروان عادل بن قباد بن فیروز است ، در ناسخ التواریخ مشروح و کیفیت مقاتلت او با خوشنواز پادشاه هیاطله که از جانب خود هرمز برادر فیروز و بعد از هرمز از جانب فیروز ملك الملوك ایران فرمانفرمای مملکت هیطل و طخارستان گردید بصورتی دیگر مسطور است .

هیطل باهائ هوز مفتوح و سکون تحتانی و طاء مهمله مفتوحه و لام ساکن ، و جمع آن هیاطله عبارت از اراضی ماوراءالنهر و بخارا و سمرقند و خجند و دیگر بلاد و امصار آن باشد ، و خوشنواز نخست از جانب یزدگرد پدر فیروز در آن ولایات امارت داشت .

و چون نوبت سلطنت ایران بفیروز رسید منشور سلطنت طخارستان و اراضی هیاطله را برای خوشنواز بفرستاد ، و حقوق سابقه او را که در زمان جنگ فیروز با برادرش هرمز روی داده بود منظور فرمود ، و از آن پس بواسطه نافرمانی خوشنواز و رنجش خاطر فیروز کار بجنگ افتاد ، و آخر الأمر فیروز با هزار تن در آن گودالها که خوشنواز در جلوراه فیروز بکنده و رویش را با خس و خاشاک پوشیده بیفتادند

و جان بدادند، و سوخر! فرمانگذار خراسان از پی خونخواهی بزمین هیطل بیامد و این داستانی مبسوط است، هر کس خواهد در مجلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ مطالعه خواهد کرد.

طخارستان بفتح طاء مهمله و خاء معجمه و الف و واء مهمله و سین مهمله و تاء مثناة فوقانی که طخارستان نیز خوانده میشود، ولایتی پهناور و بزرگ، و مشتمل بر چندین شهر از نواحی خراسان و علیا و سفلی است، علیا در شرقی بلخ و غربی نهر جیحون، و ما بین آن و بلخ بیست و هشت فرسنگ فاصله است، و سفلی نیز در غربی رود جیحون واقع است، فرقی که باعلیا دارد این است که از بلخ دورتر و طرف شرق نزدیک تر از علیا است، و بزرگترین شهرهای آنجا طالقان است، و این طالقان در میان مرورود و بلخ، و از آنجا تا مرو سه منزل راه است، و این طالقان غیر از آن طالقانی است که در قزوین است

و در ذکر این اقوال مختلفی که در ذکر مدت عمر و زمان خلافت امین مسطور شد با آنچه در ذیل احوال هارون الرشید و تبیین روز مرگ او مرقوم شد، چون بسنجند معلوم میشود اصح اقوال کدام است، و مأمون بن الرشید ششماه از امین بزرگتر بود چنانکه در زمان تولد هر یک مبین است

در فوات الوفيات مسطور است که هارون الرشید نظر بفرستی که داشت معلوم ساخته بود که در میان مأمون و امین چه خواهد گذشت، لاجرم این شعر را انشاد کرد:

محمد لا تبغض أخاك فانه *** يعود عليك البغي إن كنت باغياً

فلا تعجلا فالدهر فيه كفاية *** إذا مال بالأقوام لم يبق باقيا

ای محمد با برادرت مأمون از راه بغض و بغی کار مکن، چون بغی بباعی بازگشت گیرد، پس شما دو برادر در کار یکدیگر و خرابی بنیان همدیگر شتاب مگیرید چه حوادث روزگار و طواریق لیل و نهار برای ویران کردن بنای عمر جهانیان و فنای ایشان و برجای نگذاشتن آثار ایشان کافی است؛ و از این پیش در ذیل حال هارون و داستان او و کسائی، و احضار مأمون و امین، و گریستن هارون بروخامت انجام حال

ایشان مرقوم شد که این خبر را از حضرت کاظم علیه السلام استدرک نموده بود .

بیان شمایل و پاره اوصاف محمد آمین و بعضی فقرات مناسبه دیگر

از این پیش در ذیل احوال ام جعفر زبیده خاتون مسطور گردید که در آنحال که بفرزندش آمین حمل داشت ، شبی در عالم خواب نگران شد که چهار تن زن در اطرافش انجمن کرده هر یک در اوصاف محمد آمین که جنین بود بیانی کردند ، و در این خصوص نیز باین حکایت اشارت رفت ، و نیز در طی احوال او که در این ابواب متعدده مسطور شد مخافت رأی و پستی همت و ضعف عقل و تدبیر او که همه آثار شهامت و فلاکت است گزارش رفت .

از این روی بود که هارون الرشید مأمون را با اینکه از طرف مادر اصالت نداشت بروی برگزید ، و مهرش را در دل بیندوخت ، و البته هیچکس در حال فرزند چون پدر بصیرت ندارد و گرنه آمین از حیث نسب بر تمام خلفای بنی عباس اشرف بود و ابوالهول حمیری این شعر را گفته است :

ملك أبوه و امه من نبعة *** منها سراج الأمة الوهاج

شربوا بمكة في ذرا بطحائها *** ماء النبوة ليس فيه مزاج

و از این شعر باز میرساند که پدر و مادر آمین بهاشم بن عبد مناف نسب میرسانند و هر دو از يك چشمه سار شرف و ینبوع شرافت آب خورده اند

أبو الفرج اصفهانی در مجلد هفدهم اغانی این شعر را بأبی الولید أشجع بن عمرو سلمی که از این پیش بحالات او اشارت رفت و با برامکه ورشید اتصال داشت نسبت میدهد و میگوید : در دبستان آمین در آمدم و اینوقت چهار ساله بود ، و در مجلس ادب برای تعلیم حاضر میشد ، و ساعتی می نشست و میرفت ، من این شعر را برای او قرائت کردم ، زبیده خاتون مادر آمین فرمان کرد یکصد هزار درهم در جایزه من بدادند .

أبو الفرج میگوید : هیچکس مالك امر خلافت نشده است که پدر و مادرش

هر دو از بنی هاشم باشند مگر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله وسلامه علیه و محمد بن زبیده.

در مروج الذهب مذکور است که ابوجعفر منصور روزی جلوس کرده جماعت بنی هاشم که از کسان او بودند بحضرتش در آمدند ، و منصور با حالت مسرت و بشارت گفت : آیا ندانسته اید که شب گذشته محمد مهدی را فرزندی مذکر به پهنه شهود نمایشگر گردیده اورا موسی نام کردیم ، چون حاضران این خبر بشنیدند بهم بر آمدند و روی ایشان تیره و تار گردید گویا خاکستر بر صورت ایشان افشان کرده اند ، و ندانستند چه جواب دهند ، منصور گفت : گویا من نگران حال شما هستم ، چون باشما خبر دادم که نام این مولود را موسی نهاده ام اندوهناک شدید ، با اینکه مقام دعا و تهنیت بود نه سکوت

بعد از آن استرجاع کرده گفت : آن مواردی که موسی بن محمد نام خواهد داشت همان است که در حق او اختلاف کلمه پدید گردد و خزائن کثیره غارت شود و مملکت مضطرب و پدرش مقتول شود ، و آن محمد همان است که از خلافت مخلوع گردد این مولود نه آن است ، و این زمان نه آن زمان است ، سوگند باخدای ، جد این مولود یعنی هارون الرشید هنوزم تولد نگشته است ، چون بنی هاشم این سخنان بشنیدند زبان بدعا برگشودند ، و منصور و مهدی را تهنیت فرستادند ، و این موسی بن مهدی همان موسی هادی برادر رشید است که بشرح حال و ایام حال و ایام خلافتش گذارش نمودیم و نیز در ذیل احوال منصور باین داستان باندک تفاوتی نگارش رفت .

امین از تمامت جوانان عصر خود بصباح دیدار و کمال حسن و ملاحظت و بلندی بالا و زبان بلیغ و بیان فصیح و شجاعت و قوت قلب امتیاز داشت ؛ در فوات الوفيات مسطور است که امین نیکوترین جوانان جهان از حیثیت چهره دلاویز و دیدار بهجت انگیز و سپیدی اندام و بلندی بالا و قوت مفرط و بطش و شجاعت و فصاحت و ادب و بلاغت و سخاوت بود ، لکن نکوهیده رأی کثیر التبذیر و گول وضعیف الادراک بود

در مروج الذهب مسطور است که یاسر خادم حکایت کرده است که در آن زمان

که لشکر مأمون از همه سمت برآمین احاطه کردند، ام جعفر زبیده خاتون مادر آمین گریان و نالان برآمین در آمد ، آمین فرمود «مه انه ليس بجزع النساء و هلعين عقدت التيجان ، الخلافة سياسة لا تسعها صدور المراضع وراءك وراءك» خاموش و آرام باش، این امور خطیره نه آن است که جزع و ناله و جوش و خروش زنان چاره اش را نماید ، تاج سلطنت و مسند خلافت را سیاستی در کار است که سینهای زنهای شیر ده وسعت آن را ندارد ، و گوی میدان را گوی پستان برابری نماید بدنبال کار خود باش و نظر پیش بین برگشای .

دمیری در حیاة الحیوان گوید : آمین بسیار مبذر بود ، و در تبذیر اموال خودداری نمی توانست ، و صلاحیت امر خطیر خلافت را نداشت ، و بلهو و لعب و اشتغال بقصف و اقبال بر لذات منہمک بود ، از ابیاتی است که در حق او گفته اند :

إذا غدا ملك باللهو مشتغلاً*** فاحكم على ملكه بالويل والخراب

أما ترى الشمس في الميزان ها بطة*** لما غدا و هو برج اللهو والطرب

و میگوید : آمین جوانی بدیع الحسن و سیمین تن و طویل الفامه بود ؛ و ابن اثیر گوید : آمین فروهشته و انزع و با دو چشم کوچک و برکشیده بینی و جمیل و طویل و درشت استخوان و پهن دوش بود ، و نیز نوشته اند : جسیم و اشقر و باگیسوان فروهشته و اثر آبله در چهره اش نمایان بود .

در نزہة الجلیس نوشته است که هر يك از دو پسران هارون ، محمد آمین و برادرش أبو عیسی را بواسطه فرط جمال ایشان یوسف الزمان میخواندند، حتی اینکه گفته اند: جمال اولاد خلفاء باین دو تن پایان گرفت ، و مردمان پیش از ایشان و بعد از ایشان هیچیک از فرزندان خلفای جهان را باین حسن و جمال ندیده بودند مگر ابن معتز. هارون الرشید میگفت : تمام محاسن را برای تو دوستار و خواستارم ، حتی اینکه اگر برای من امکان داشت صورت آبی عیسی را برای تو قرار دهم میدادم .

و یکی روز هارون الرشید با ابو عیسی که در آن زمان کودکی خورد سال بود گفت : کاش این جمال تو از آن عبدالله یعنی مأمون بودی ، ابو عیسی در جواب

عرض کرد: «لیت حظہ منک لی»، کاش آن بهره و بختی که مأمون را از تو است برای من بودی، رشید در عجب شد که ابوعیسی با آن حال کودکی اینگونه پاسخ نیکو بداد و او را در بر کشید و ببوسید و بخویشتن نزدیک ساخت

و هم در آن کتاب مذکور است که در آن شبها که أبو نواس شاعر با أمین منادمت داشت، یکی شب أمین نگران شد که أبو نواس از روی شغف خاطر و میل قلب و علاقه باطنی بدو مینگرد فرمود: ای حسن آیا بمن مایل و خواهانی؟! گفت: پناه بخدای میبرم کدام کسی را آن قدرت است که بتواند بدینگونه خیالات نزدیک شود، أمین گفت: ترا بجان خودم قسم میدهم که از روی حقیقت بامن خبر گوی، أبو نواس که حالت امرد خواهی او معلوم است گفت: ای آقای من سوگند با خدای، مردگان خواهان تو هستند پس حال زندگان بر چه سان است؟! أمین بقتل اُبی نواس فرمان داد چون نطع و شمیر حاضر کردند أبو نواس بقراءت این شعر شروع کرد:

ندیمی غیر منسوب *** إلى شیء من الحیف

سقانی مثل ما یشرب *** فعل الضیف بالضيف

فلما دارت الکأس *** دعا بالنطع و السیف

کذا من یشرب الراح *** مع التنین بالضيف

أمین از گفتار ابواس بخندید و او را صله بخشید، و از لغزش او در گذشت و فی الحقیقة أبو نواس در این معنی و مضمون که بداهة انشاء کرده سخت نیکو و بدیع است.

محمد امین چنانکه اشارت رفت پسران ساده روی نزار میان را بر حور جنان ترجیح میداد از این روی چنانکه از این پیش در ذیل احوال مادرش زبیده خاتون سبقت گزارش یافت که چون نوبت خلافت با پسرش امین پیوست ، او را با پسران ساده روی و بی مویان مشک موی و مشک مویان عنبر بوی تعلق و خوئی مخصوص و از ماه طلعتان عنبرین گیسو و ساده مویان خورشید روی کناره جوئی مخصوص بود بفرمود تاکنیزکان پریزاد که رشک گلستان و سرو آزاد بودند جامه پسران ساده ماه و ساده بر تن پوشیدند و عمامه بر سر و کمر پر جوهر بر کمر بستند ، و جامه ای دیبای پر بهاکه بمردان اختصاص داشت بر آن پیکرهای سیمبر بیاراستند ، و بر فرق بعضی تاجهای ، و بر فرق بعضی تاجهای مکمل بدر و گوهر بر نهادند ، و در نظر امین جلوه گر آمدند ، امین را بسیار پسندیده و مطبوع افتاد و ایشان را غلامیات نام کردند .

امین را از پسران ساده باین ماهرویان آزاده رغبت برفت ، و ازدختران بهره پسران و مهر دوشیزگان برداشت ، و خاطر مادر ناز پرورش بر آسود ، از این روی امین را زن و فرزند بسیار نصیب نگشت ، و بعلاوه روزگار زندگانی و روز کامرانیش را امتدادی نبود ، و او را دو پسر پدیدار شد ، یکی موسی که مادرش ام ولدی بود که او را نظم میخواندند ، و چنانکه سبقت تحریر یافت ، در آن هنگام که مأمون را خلع و نامش را از منابر و خطب و نقش سکه بیفکند ، مردمان را به بیعت و ولایت عهد موسی پسر خود که در این وقت کودکی خوردسال بود بخواند ، و او را الناطق بالحق لقب داد ، با اینکه در آن زمان نه بحق و نه بغير حق ناطق بود ، و این جمله انقلابات که در مملکت اسلام و سلطنت امین تا بقتل او رسید همه از نحوست این کردار بود .

و چنان افتاد که نظم مادر موسی را زمان در رسید و دچار مرگ بگردید جزع و فزع امین بر مرگ او سخت دشوار شد ، و این خبر گوشزد زبیده خاتون مادر

أمین گشت و بتعزیت آمین در آمد و این شعر بخواند:

نفسی فداؤك لا یذهب بك التلف *** ففی بقائك ممن قد مضى خلف

عوضت موسی فكانت كل مرزیه *** من بعد موسی علی مفقوده سلف

و در این دو شعر در بعضی نسخ بعضی اختلافات است، و زبیده بعد از قراءت گفت «أعظم الله أجرك و وفر صبرك و جعل العزاء عنها ذخرك» خداوند اجرت را متكاثر و صبرت را متوافر گرداند و این مصیبت و عزاء را ذخیره توفر نماید، مسعودی گوید: آمین بسیار بمحبت و الفت ام ولدش نظم مولع بود، و نظم همان مادر موسی الناطق بالحق است، و چون مرد و اندوه و حزن آمین در مرگ او شدید گردید، مادرش ام جعفر زبیده بشنید و گفت: مرا بخدمت امیر المؤمنین حمل کنید چون او را بدو بردند آمین باستقبال مادرش بتاخت و گفت: ای خاتون من همانا نظم بمرد! زبیده آن دو بیت را بخواند.

و پسر دیگرش عبدالله نام داشت و از این پس در زمره سرود گران مذکور میشود مادر او نیز ام ولد دیگری بود؛ صاحب عقدالفرید گوید: آمین در زمان زندگانی خودش برای پسرش موسی بیعت گرفت، و نیز برای برادرش عبدالله بن آمین بیعت گرفت، و نام او را نیز بر زر و سیم نقش کرد، و در حقیقت مهر این دو کودک هزار گونه مصیبت برآمین فرود نمود.

در تاریخ ابن اثیر می نویسد که حسین بن ضحاک در مراثی آمین و ذم مأمون کار باسراف راند، از این روی مأمون او را از خود براند و محجوب گردانید و تا مدتی بمدیحت او گوش نسپرد، و از آن پس روزی او را احضار کرده گفت: با من بگوی آیا در روز قتل برادرم هیچ زن هاشمیه بقتل رسیده یا هتک پرده عفت و حشمتش شده باشد؟ گفت: چنین نبوده است، مأمون گفت: اگر چنین نبوده است پس این شعر چیست که میگوی:

و مما شجی قلبی و كفكف عبرتی *** محارم من آل النبی استحلت

و مهتوكة بالخلد عنها سجوفها *** كعاب كقرن الشمس حين تبدت

إذا حفرتها روعة من منازع *** لها المرط عادت بالخشوع ورنث

و سرب ظباء من ذؤابة هاشم *** هتفن بدعوى خیرحی و میت

ارد بدأ منی إذا ما ذکرته *** علی کبد حری و قلب مفتت

فلا بات لیل الشامتین بغبطة *** و لا بلغت آمالها ما تمت

حسین گفت: ای امیر المؤمنین «لوعة غلبتني و روعة فأجأتني و نعمة سلبتها بعدان غمرتني و احسان شكرته فانطقني و سيد فقدته فافلقني فان عاقبت فبحقك و إن عفوت فبفضلك» سوزش حال و آتش درونی بر من چیره ودهشت و وحشت ناگهانی بر من دست یافته روزگارم خیره و در بحر نعمتی که مرا فرو گرفته از من مسلوب، و شکر احسانی که بر من لازم بود مرا بسخن آورد، و سید و آقایی که از من ناپدید شد مرا در قلق و اضطراب افکند و گفتم آنچه گفتم، هم اکنون اگر مرا کنی حق تراست و اگر در گذری از برکت فضل و عفو تو است

مأمون چون این کلمات را بشنید هر دو چشمش را اشک فرو گرفت و گفت: از تو در گذشتم، و نیز بفرمود تا آنچه همه ساله تورا مقرر و مستمر بود بر قرار دارند، و آنچه تورا بعطا میرسید برسانند، و آنچه نرسیده است بدهند، و عقوبت گناه تورا بهمان مقدار کافی گردانیدم که تورا با استخدام خود نپذیرم، اما چون چندی برگذشت مأمون از وی درگذشت و خوشنود گشت و رخصت عرض مدایح بداد، و از جمله اشعاری که در هجای امین گفته اند اینست:

لم نبکک لماذا للطرب *** یا أباموسی و ترویج اللعب

و لترك الخمس فی أوقاتها *** حرصاً منك علی ماء العنب

و شنیف أنا لا أبکی له *** و علی کوثر لا أخشی العطب

لم تکن تعرف ما حد الرضا *** لا و لا تعرف ما حد الغضب

لم نبکک لما عرضتنا *** للمجانیق و طوراً للسلب

فی عذاب و حصار مجهد *** سدد الطرق فلا وجه الطلب

زعموا أنك حی حاشر *** کل من قد قال هذا فکذب

لیته قد قاله فی و جدہ *** من جمیع ذاهب حیث ذهب

أوجب الله علينا قتله *** وإذا ما أوجب الأمر و جب

كان والله علينا فتنة *** غضب الله عليه و كتب

ابن اثیر گوید : در هجو او جز این نیز گفته اند ، و اگر نه بیم اطالت بود مذکور میداشتم ، همانا در این اشعار این خلیفه روزگار را بأغلب معاصی کبیره و کفر و الحاد منسوب کرده است ، و آنگاه از شئامت او بصدمات وارده اشارت نموده ولعن و نفرین نموده است

بیان نقش نگین و وزیر و مدام و خادم محمد امین بن هارون الرشید بن محمد مهدی

در عقدالفرید مسطور است که نقش نگین محمد امین بن هارون الرشید واثق بالله بود ، صولی گوید : کسیکه این نقش را باسم موسی بن امین بر درهم دیده بود با من گفت :

كل عز مفتخر فلموسى المظفر *** ملك خط ذكره فى الكتاب المسطر

و در تاریخ اخبار الدول مسطور است که نقش نگین امین «لکل عمل ثواب» بود ، و اما وزیر او فضل بن الربیع که در طی این کتاب کراراً بحال او اشارت رفت یکی از اعیان وزرای روزگار است ، پدرش ربیع بن یونس وزیر منصور عباسی در ذیل احوال منصور مسطور گشت ، وراقم این حروف به شرح حال هر دو تن در کتاب مشکاة الأدب اشارت کرده است .

و چنانکه سبقت گزارش گرفت بعد از انقراض وزراء برامکه فضل بن ربیع که همیشه با ایشان دعوی همسری داشت بوزارت هارون منصوب گشت ، و چون هارون را زمان انتقال از این سرای در رسید بفضل بن ربیع وصیت کرد که تمام اموال واثقالی را که در آن سفر با خود داشت بمأمون سپارد ، و چون هارون در گذشت و نوبت با امین افتاد و امین بدو بنوشت که تمام اموال و سپاه را بدار الخلافه حمل کن ، و او اعتنائی بوصیت

هارون نکرده اجابت فرمان خلیفه عصر را واجب تر دانسته بخدمت امین آمد ، لاجرم از مأمون بیمنانگ شد که بواسطه این خلافتی که با او کرده است از وی انتقام کشد ناچار رشته تدبیرش بدانجا پیوسته شد که در میان امین و مأمون فساد افکند ، و خودش در میانه راحت یابد ، و از شهادت امین تدبیر ناستوده اسباب مخالفت میان ایشان را فراهم ساخته کار بدانجا کشید که امین با جماعتی از دوطرف بقتل رسیدند ، و آن صدمات بمردم بغداد و مملکت وارد شد از این است که گفته اند : پادشاه را يك وزير دولتخواه دانا از لشکرهای توانا بهتر است ، و اگر بعکس این باشد زیانش را لشکرهای گران و اموال بی پایان نتواند بر تافت .

و اسماعیل بن صبیح کاتب اسرار امین بود ، و از این پیش به پاره مکالمات او و امین اشارت شد ، و از خدام امین یکی صاعد خادم بود ، و از این پیش بفرار او اشارت شد ، صاحب عقدالفرید گوید : فضل بن ربیع تا آخر روزگار امین وزارت او داشت و حاجب امین عباس بن فضل بن ربیع ، و بعد از او علی بن صالح صاحب مصلی ، و بعد از او سندی بن شاهک بود

و عبیده بن حمید که در سال یکصد و نودم هجری وفات کرده است ، بروایت یافعی در مرآة الجنان بمعلمی امین اختصاص داشته ، و کسائی نحوی معلم امین بوده اند و از این پیش در ذیل سوانح سال یکصد و نودم هجری بوفات عبیده بن حمید اشارت شد و کوثر که چون نوگل پر پر و نونهال پر در و گوهر بود خادم و معشوق ممشوق امین بود ، و در فصول سابقه حکایت رسیدن خبر شکست لشکر امین ، و قتل علی بن ماهان سپهدار لشکر امین ، و جواب امین در صید کردن کوثر دوماهی را ، و صید نکردن خود امین در حیز نگارش شد

بیان بعضی سیر و حالات و اخبار امین بن هارون الرشید و اطوار او

در طبری و کامل و غیرهما مسطور است که چون محمد بن رشید ملقب بامین بر وساده خلافت جای کرد، و سلطنت يك قسمت بزرگ عالم بدو مسلم، و عبدالله مأمون بعرض مکاتیب متواتره اظهار خضوع و خشوع و انقیاد و اطاعت نموده با او بیعت نمود یکباره خاطر لهو طلب امین از هر در بر آسود، و روزگار را مساعد اندیشه و پندار خود پدید، و نوبت ادراک مشتتهیات نفسانی و آمال و امانی را غنیمت شمرده جماعت خصیان و اتباع ایشان را بخواست و با ایشان بمؤالفت و جوششی خاص و الطاف گرانمایه متظاهر گشت گشت، و ایشان را در تمام لیالی و آیام برای خلوت خاص و قوام امر طعام و شراب و امر و نهی خودش اختصاص داد، و ترتیب فرایض و مرسوم و فریضه و وظایفی مقرر ساخت و آنها را جرادیة نام کرد.

و گروهی از حبشان را نیز با تقریر وظایف و مستمریات غرابیة خواند، و زنان آزاده و کنیزکان خاصه را از خود چنان دور و بر کنار داشت که به السنه مردمان در انداخت و یکی از شعرا این شعر در این باب گوید

ألا یا مزمّن المثنوی بطوس *** عزیزاً ما تفادی بالنفوس

لقد أبقيت للخصيان بعلاً *** تحمل منهم شوم البسوس

فأما نوفل والشأن فيه *** و فی بدر فما لك من جلیس

و ما للمعصمی شیء لديه *** إذا ذكروا بذی سهم خسیس

و ما حسن الصغیر أحس حالاً *** لديه عند مخترق الكوس

لهم من عمره شطر و شطر *** يعاقر فيه شرب الخندریس

ما للمغانیات لديه حظ *** سوی التقطیب بالوجه العبوس

إذا كان الرئیس كذا سقيماً *** فكيف صلاحنا بعد الرئیس

فلو علم المقيم بدار طوس *** لعز على المقيم بدار طوس

خطاب بهارون الرشید که جان خود را ببهای يك تار مغنیات ماهروی میداد میکند ، و از حال امین که بالمره مخالف احوال پدرش بود باز مینماید ، در فصل سابق و در ذیل احوال زبیده خاتون مذکور شد که امین را تا چند دل در شکن زلف پریشان ساده رویان ماه دیدار و دیدگان گلغزار گرفتار بود .

حمیدگوید : چون امین بر مسند ملك مکین گردید بتمامت بلاد و امصار جهان در طلب اشخاصی که مایه لهو و لعب و عیش و طرب بودند مرقوم نمود ، و حاضر پیشگاه شدند جملگی را بخود اختصاص و انضمام داد ، و برای ایشان ارزاق وافر مقرر نمود و در انواع چهار پایان مطبوع و پسندیده مایل گشت ، و وحوش و سباع و طیور و غیر ذلك بیاورد ، و از برادران و اهل بیت خود و سرهنگان و بزرگان آستان خود در پرده شد ، و با ایشان بحال تخفیف و توهین برفت ، و آنچه در بیت المال و خزاین سلطنت موجود بود بعلاوه جواهر گرانمایه بجماعت خصیان و جلسای خود و آنانکه در حضورش افسانه گر بودند بخش کرد

و نیز فرمان داد تا مجالس متعدده برای متنزهات و مواضع خلوت او و لهو و لعب او در قصر الخلد ، و خیزرانیه ، و بستان موسی ، و قصر عبدویه ، و قصر معلی ، و رقه کلوادی ، و باب الأنبار ، و مساری والهوب بیای آورند ، و هرچه جواهر و خزاین و اسلحه در رقه بود بحضرتش حمل کردند ، و نیز بفرمود پنج حراقه در دجله بر خلقت و ترکیب شیر و فیل و عقاب و مار واسب ساختند ، و مالی بسیار در مصارف این بناها و این حراقه ها بمصرف رسانیدند

حراقه بفتح حاء مهمله و تشدید راء مهمله و الف و قاف نوعی از کشتیها است که نطف اندازان آلت نطف اندازی در وی دارند ، و أبو نواس شاعر مشهور این اشعار را در اوصاف آن گفته است :

سخر الله للامین مطایا *** لم تسخیر لصاحب المحراب

فاذا ما رکابه سرن برا *** سار فی الماء راكباً لیث غاب

عجب الناس إذ رؤك علی صورة *** لیث تمر مر السحاب

سبحوا إذ رأوك سرت عليه *** كيف لوأبصروك فوق العقاب

ذات زور ومنسر و جناحين *** تشق العباب بعد العباب

تسبق الطير في السماء إذا ما *** استعجلوها بجيئة و ذهاب

أسداً باسطاً ذراعيه يحوى *** أهرت الشدق كالح الانياب

لا يعانيه باللجام ولا السوط *** ولا غمز رجله في الركاب

بارك الله للأمير وأبقاه *** وأبقى له رداء الشباب

ملك تقصر المدايح عنه *** هاشمی موفق للصواب

حسین بن ضحاک حکایت کرده است که امین کشتی بس عظیم بساخت و سه هزار بار هزار درهم در مصارف آن انفاق کرد ، و نیز کشتی دیگر بر صورت حیوانی دریائی که آنرا دلفین نامند بساخت و مخارج بسیار در آن کار بکار بست

در حیاة الحیوان و کتب لغات و تحفه و قرا با دین و خواص الحیوان مسطور است دلفین بضم دال مهمله و لام مفتوحه و فاء مکسوره و یاء حطی و نون جانوری است دریائی که با میمنت است ، و غرق شدگان را نجات میدهد ، و آنرا دخس بضم دال مهمله و خاء معجمه مفتوحه گویند ، و گفته اند : دلفین اسم یونانی و بقولی لغت رومی و اسم نوعی از ماهی بی فلس و خنزیر البحر و خوک ماهی و ماهی بینی دراز ، و بدیلمی کچه ماهی ، و بهندی سولی نامند

حیوانی است دریایی و سیاه رنگ ، سرش شبیه بسر خوک و دندان دارد و برخلاف حیوانات دیگر از جای خود حرکت نکند ، و شبها در آب نگرده مگر با جماعت یکی پی دیگری ، و این حیوان چون کسی بدر یا بغرقه اندر باشد او را بر پشت گیرد و بساحل برساند و نجات بخشد ، وغالباً در رود نیل از طرف دریای نمک بسیار پدید آید چه بحر ملح آن را برود نیل افکند ، و مانند مشکى پر باد نماید و سرى بسیار کوچک دارد .

در حیوانات بحری جز این حیوان دارای ریه و شش نیست از این روی از وی نفس و نفخ شنیده میشود ، و چون بغریقى بازرسد قوی ترین اسباب نجات وی گردد چه او را

همواره بطرف بیابان بر تابد تا رستگارش نماید، بهیچکس آزار نرساند، و جز ماهی نخورد و بسیار باشد که بر روی آب چنان نماید که گوئی مرده است.

و این حیوان بچه میزاید و شیر میدهد و بچگانش از دنبال او بهر کجا رود بروند و جز در فصل تابستان بچه نگذارد، و بالطبع با آدمی خصوصا کودکان انس دارد و چون او را صید نمایند دلفین های بسیار برای قتل صیادش بیایند، و چون در عمق دریا زمانی درنگ نماید نفس خود را حبس کند، و بعد از آن در نهایت سرعت مانند تیر صعود نماید تا نفس بکشد، و اگر در پیش رویش کشتی باشد يك جستنی کند چنانکه از کشتی بلندی گیرد، و جز با ماده دیده نشود، و با اینکه فلس ندارد گوشتش حلال و مأکول است، و داخل مستثنیات نیست رأی علمای عامه بر این است، و از این پیش در ترجمه توحید مفضل و بعضی مواقع دیگر بحال این حیوان اشارت شد.

بالجمله چون آمین آن کشتی را بصورت دلفین بساخت، أبو نواس حسن بن هانی این شعر بگفت:

قد ركب الدلفین بدر الدجی *** مقتحما فی الماء قد لججا

فأشرق دجلة فی حسنه *** وأشرق السکان و استبهجا

لم ترعینی مثله مرکبا *** أحسن إن سار و إن أحنجا

إذا استحثت مجادیفه *** اعنق فوق الماء أو هملجا

خص به الله الأمین الذی *** أضحی بتاج الملك قد توجا

بیان داستان امین با عباس بن عبد الله بن جعفر بن ابی جعفر منصور طبری

گوید: از أحمد بن إسحاق بن بر صومای مغنی کوفی حکایت کرده اند که گفت: عباس بن عبدالله بن جعفر بن ابی جعفر منصور از رجال نامدار بنی هاشم و در جلادت و عقل و کردار نیک و فتوت امتیاز داشت، و غلامان مهر چهر نگاه میداشت و او را خادمی خاص بود که بر سایر خدام برگزیدگی و اختصاص و منصور نام داشت

چنان شد که خادم از مخدومش عباس رنجیده خاطر و هراسناک شد، و از خدمت او به پیشگاه امین فرار کرد، و این وقت امین در قصر ام جعفر معروف بقصر القرار بود مبل چون آن شکار صیاد خواه را چون سرو و ماه بدید از جان و دل خواستار و وصول منصور را اسباب حصول هزاران عیش و سرور دانست، و باوی انس و الفتی نمودار گردید که موجب عبرت اولی الابصار گردید.

چون خادم مخدوم خلق جهان را خادم و قلب مایه سکون قلوب را در موی پریشانش پریشان دید، روزی با کوبه عظیم سوار و مانند ماه در میان انجم رهسپار گشت، و آن جماعت خادم مخصوص محمد امین بودند که ایشان را سیاقه می گفتند منصور که خود را مظفر و ناصر میدید متعمدا از در سرای عباس بن عبدالله مرور داد تا خادم عباس حالت جلالت و عظمت و هیئت او را و رفعت منزلتش را بنگرند.

و این خبر بعباس پیوست، عباس چون هر ماسی غضبان با سر برهنه و پیراهنی برتن و گریزی آهنی و کیمختی (1) بر بدن بیرون تاخت، و در بازارچه ابو ورد بمنصور پیوست، و چون پلنگ خروشان و شیر خون آشام لگام باره اش را بگرفت، جماعت خادم که در پیرامون مرکب منصور راه میسپردند باوی در مقام منازعه و کشمکش در آمدند عباس از دیدار آن احوال بحالت اعفتقاسی (2) در آمد و با کمال عبوس دست بلبوس آورد، بهر کس ضربتی زد او را از نیروی خود ساقط ساختی، و چون جمله را پراکنده کرد آن کهنه عروس را فرود آورد، کوس زنان و کشان کشان بسرای خود در آورد.

خبر بمحمد امین و خلیفه روی زمین رسید با اینکه در هر حادثه صبور درونش از آتش خشم چون یکی کانون گشت، و جمعی را بسرای آن جماعت برفتند و اطراف سرایش را فرو گرفتند، عباس نیز مان و موالی خود را با تیر و کمان و سپر بر فراز بام سرایش جای و میگوید: سوگند با خدای، سخت بیمناک شدیم که جمله

ص: 112

1-

2- سخت شدن خوی و شدت غضب.

خانهای ما را آتش بسوزد چه مأمورین آمین بدان اندیشه بودند که سرای عباس را بسوزاند .

میگوید : در این حال رشید هارونی پیامد و اجازه خواست و بخدمت عباس در آمد و گفت: چه میکنی و چه داهیه پپای میداری و چه میسازی؟! آیا میدانی در چه حالی و چه بلیتی تو را در میسپارد؟! اگر آمین با این جماعت اجازت دهد سرای تو را با دندان و نوک سنان از ریش و بن بر میآورند ، آیا مگر تو در طاعت خلیفه روزگار نیستی؟! گفت : از اطاعت بیرون نباشم ، گفت : اگر چنین است برخیز و راه برگیر .

عباس با جامه عباسیان روان شد ، و چون بدر سرایش رسید گفت : ای غلام مرکب مرا بیاور ، رشید گفت : لا ولا کرامه هرگز چنین مکن ، و پیاده جانب راه بر گیر ، میگوید : عباس پیاده روان شد ، و چون بشارع رسید و نظر کرد گروهی از کارگذاران پیامده ، و جلودی و افریقی و ابوالبط و أصحاب هرش بجمله حاضر بودند و عباس بآن گروه نگران بود که بگرفتاری او مأمور بودند .

میگوید : من نگران عباس بودم که با پای پیاده راه می نوشت و رشید هارونی سوار بود، و این خبر دهشت ثمر بام جعفر زبیده خاتون رسید و بدانست که آمین عباس را خواهد کشت ، پس بخدمت آمین در آمد ، و در خدمتش شفاعت همی کرد آمین گفت : از قرابتی که با رسول خدا صلی الله علیه و آله دارم منفی گردم اگر عباس را نکشم .

زبیده همچنان در خدمتش الحاح و در خواست نمود ، آمین از کمال خشم و ستیز گفت : سوگند با خدای ، خود را چنان می بینم و گمان میبرم که بزودی ترا بسطوت و هلاکت در آورم ، زبیده خاتون چون چنان دید گیسوان مشکین خویش را نمایان و پریشان کرده و گفت : کدام کس تواند بر من در آید با اینکه برهنه سرم ...

أحمد بن إسحاق میگوید : در این حال که آمین در این اندیشه و خیال بود و هنوز عباس حاضر نشده بود بناگاه صاعد خادم بخدمت آمین در آمد و از قتل علی بن عیسی بن ماهان سالار سپاه آمین بدست طاهر بن الحسین بعرض رسانید چون آمین با این خبر ناگوار آگاه شد مشغول بآن امر گردیده ، و عباس مدت ده روز در دهلیز

سرای بماند، و آمین او را فراموش کرد، بعد از آن چون بیاد آورد گفت: او را در یکی از حجرات دارش حبس نمایند، و سه تن از موالی پیر سالخورده اش بدو اندر شوند و بخدمت او قیام نمایند، و در هر روز سه نوع طعام از بهرش موظف دارند.

میگوید: چنان شد که إسحاق بن عیسی بن علی و محمد بن محمد معبدی بر عباس ابن عبدالله گاهی که در منظره جای داشت بگذشتند و با او گفتند: این قعود تو از چیست بجانب این مرد یعنی حسین بن علی راه برگیر، عباس بیرون آمد و نزد حسین بن علی برفت و از آن پس نزدیک باب جسر بایستاد و هر گونه شتم و فحش و زشت گوئی که توانست نسبت بام جعفر که در حقیقت جانش را از خطر برهانید بگفت، و إسحاق ابن موسی در آن اثنا از مردمان بیعت میستانید، و چیزی بر این حال بر نگذشت که حسین چنانکه سابقا مسطور شد بقتل رسید، و عباس بجانب نهر بین بخدمت هرثمة ابن اعین فرار کرد -

نهر بیل بکسر با و در آخرلام، و نهر بین بانون آخر از نخست طسوجی از سواد بغداد متصل بنهر بوق، و بعد از آن قریه در ظاهر بغداد بود.

بالجمله بعد از فرار عباس پسرش فضل بن عباس بخدمت آمین آمده و از افعال پدرش همی سعایت کرد، آمین جمعی را بمنزل عباس فرستاد، و از آنجا چهار هزار بار هزار درهم و سیصد هزار دینار سرخ بر گرفتند، و این دنانیر و درهم در چندین قمقمه در چاهی بود، و دو قمقمه را فراموش کردند بر گیرند، و از آن پس میگفت: از میراث پدر من جز این دو قمقمه باقی نیست، و در آن دو قمقمه هفتاد هزار دینار بود، و چون آن فتنه بنشست و نهال آشوب در هم شکست و محمد مقتول گشت عباس بمنزل خود بازگشت و آن دو قمقمه را بر گرفت و اقامت سفر حج نمود، و در همان سال یکصد و نود و هشتم بدولت حج نایل شد.

أحمد بن إسحاق میگوید: عباس بن عبدالله بعد از آن قضیه حکایت میکرد و میگفت، سلیمان بن جعفر زمانیکه در سرای مأمون بودیم با من حدیث می نمود و میگفت: آیا پس از آن قضیه پسر فضل را نکشتی؟ گفتم: ای عم فدایت گردم

کدام کس پسرش را کشته است ، گفت : او را بکش چه وی همان کس باشد که از تو و از اموال تو سعایت و راهنمایی کرد، و تورا بدرد فقر مبتلا ساخت .

بیان داستان محمد امین باوضاح بن حبيب و جاريه خودش در مجلس عیش

در تاریخ طبری از أحمد بن إسحاق بن بر صومای مغنی مذکور است که چون خلیفه روی زمین محمد امین محصور و از هر طرف محصور و از طرق فیروزی مهجورو با خیالات فاسده و خفقان قلب و قوافل یأس و نومیدی محشور گشت ، از نهایت افسردگی بال و جنجال خیال روی با حاضران کرده گفت : آیا هیچکس نیست که از صحبتش راحتی برسد ؟ گفتند : آری مردی از عرب از مردم کوفه هست که او را وضاح بن حبيب بن بدیل گویند از بنی تمیم است ، و یادگار و بازمانده از بازماندگان عرب ، و صاحب رأی اصیل و صحبت جمیل است .

امین گفت باحضر او بفرستید ، برفتند و او را نزد ما بیاوردند ، و چون بخدمت امین رسید فرمود : از مقامات مذهب و رأی تو بمن گفته اند ، هم اکنون در امر ما اشارتی بکن ، گفت : ای امیر المؤمنین امروز کار رأی دادن فاسد و از زمانش گذشته ، مردمی را برای اراجیف و اخبار در میان مردم استعمال کن چه آن نیز يك نوع آلت حرب است امین باشارت او مردی را که او را بکیر بن معتمر میخواندند و در دجیل منزل میساخت باین کار منصوب ساخت .

و او را عادت چنان بود که هر وقت بر محمد امین نازله در رسیدی ، و حادثه هزیمتی روی دادی ، محمد بدو میگفت : باز گوی تاچه داری ، چه برای ما نازله روی داده است بکیر برای اشتغال خاطر و انصراف خیال امین پاره اخبار وضع میکرد و او را مشغول میساخت ، و مردمان میشنیدند ، و چون میرفتند برایشان مکشوف میشد که اصلی برای آن اخبار نیست ، أحمد بن إسحاق میگوید : گویا من نظر بسوی بکیر دارم که شیخی بزرگ آفرینش بود .

عباس بن أحمد بن أبان کاتب از ابراهیم بن جراح حکایت کرده است که گفت: کوثر با من حدیث کرد و گفت: محمد بن زبیده روزی فرمان کرد تا از بهر او بردگانی در قصر الخلدفرش بگسترانند، بساطی ذرعی (1) بگسترانیدند، و بالشها و بالین ها بر آن بر نهادند، و از ظروف و آلات زرین و سیمین و جواهر آگین بسیاری حاضر کردند و با قیمه کنیزکان خود فرمان کرد تا یکصد تن کنیزک ماه روی سیمساق سیم اندام سیمین غبغب سازنده نوازنده خواننده که در آسمان دلربائی زهره و ناهید و ماه و خورشید را در رقص و طرب در آورند حاضر کند.

پس آن کنیزکان چون کواکب رخشان نمایان شدند، ده تن بده تن بخدمت فرزانده آمدند و عودها در دست شدند و همی بر نواختند، و دود حسرت از گور عاد و ثمود بیرون آوردند، و بجمله بیک نواز و یک صوت آواز بر کشیدند، پس ده تن با کمال غنج و ملاحظت چون ستاره رخشنده با سمان خلافت بلندی گرفتند، و چون بردگان راست بر آمدند شروع بخواندن این بیت نمودند:

هم قتلوه کی یکنونوا مکانه *** کما غدرت یوما بکسری مرابه

چون امین این شعر بی هنگام را که بر آثار بد فرجامی نشان میداد و سبقت نگارش گرفت بشنید تأفف نمود و سخت اشمیز از گرفت، و آن جاریه خواننده و سایر جواری را لعن فرستاد، و بفرمود تا ایشان را برانند و فرود آوردند، و چون چندی درنگی نمود و بان زن که قیمه جواری بود فرمان داد تا ده تن دیگر را بخدمت امین فراز بخشد، چون آن ده تن نیز بیامدند و بر فراز دکان راست با ایستادند این شعر را بسرودند.

من کان مسرورا بمقتل مالک *** فلیأت نسوتنا بوجه نهار

یجد النساء حواسرا یندبنه *** یلظمن قبل تبلیج الأسحار

از شنیدن این اشعار که بر مراتب فتن و سوگواری و بیوگی زنان و یتیم اطفال و ناله وزاری ایشان حدیث میکرد آشفته خاطر و پریشان گردید، و همان معاملات که با جاریه

ص: 116

1- یعنی یکپارچه و بزرگ

نخستین بجای آورد باوی نیز معمول داشت، آنگاه مدتی مدید سر بزیر افکنده در بحر اندیشه غوطه ور گردید، و با قیمة جواری گفت: ده کنیزک دیگر بالا بیار قیمة ده تن جواری ماهروی گلعدار ببالا صعود داد، و جملگی بیک صوت بخوانند:

کلیب لعمری کان اکثر ناصرا *** و ایسر ذنبا منک ضرج بالدم

چون آمین این شعر را که جامع علامات فنا و زوال و ذلت و نکبت بود بشنید یکباره از خوی صبوری و خصلت طمأنینه بگشت و از آن مجلس پای جست و محض تطیری کد بان مجلس نمود بفرمود تا آن مکان را ویران کردند.

و نیز در طبری از محمد بن عبدالرحمن کندی مسطور است که محمد بن دینار با او حدیث نمود که در آن زمان که کار در بندان بر محمد آمین اشتداد گرفت اندوه و اغتمامش شدت نمود و سینه اش تنگی شد و با حضار ندماء خود و بزم شراب فرمان کرد تا مگر بدان وسیله تستی یابد، چون این جمله موجود شدند یکی از کنیزکان خاصه اش را که سخت او را دوست میداشت فرمان داد تا بتغنی و سرود شروع نماید و آمین جامی شراب بر گرفت تا بیاشامد.

خداوند تعالی زبان آن کنیزک را از خواندن هر گونه شعر و کلامی بر بسته داشت مگر این شعر «کلیب لعمری کان اکثر ناصرا»، آمین بسی خشمگین و آشفته اندیشه شد، و آن جام شراب را که بدست داشت بان جاریه بیفکند و بفرمود تا آن جاریه را در معرض چنگ و دندان شیر درافکنند، بعد از آن جامی دیگر بر گرفت و کنیزکی دیگر بخواند، و آن جاریه این شعر را بسرود «هم قتلوه کی یکنونوا مکانه» آمین از شدت خشم آن جام را بر چهره جاریه بینداخت، و از آن پس جامی دیگر برگرفت تا بیاشامد، و با کنیزکی دیگر فرمان تغنی داد و او تغنتی نمود «قومی هم قتلوا امیم اخی»، دیگر باره آمین آن جام را بر چهره آن کنیزک بیفکند، و آن سینی را با پای خود دور انداخت، و بان حالت حزن و اندوهی که داشت بازگشت گرفت و پس از چند روزی کشته شد.

بیان پاره احوال امین و جود و بزل و اسراف و قوت قلب و بطش او

در تاریخ طبری از موصلی از حسین خادم رشید مسطور است که چون منصب خلافت بمحمد امین پیوست ، و چوگان اقبال با گوی اجلال مصادف گشت ، در منزلی از منازل او که مشرف بر شط بود زیباترین و بارونق ترین فرشی از فرشهای دستگاه خلافت را در آنجا برای امین گسترده و مجلسی سخت مطلوب و آراسته بیاراست و عرض کرد: ای آقای من برای پدرت رشید گاهی که خواستی بر ملوک و جماعتی که بدر بارش فرود می آمدند مباحات و مفاخرت جستی فرشی از این نیکوتر نبود ، هم اکنون دوست همی داشتم که آن فرش دیبای زیبا را برای تو گسترده باشم .

امین گفت : اما من دوست همی داشتم که در آغاز خلافت من فرشی مدرجی (1) برای من گسترده شود ، و گفت : این فرش را پاره کنید ، میگوید : سوگند با خدای بمحض اینکه این سخن از میان دو لب امین بیرون شد نگران شدم که خادمان و فراشان در لمحّه آن فرش بان زیبایی و بها و رونق را در هم دریده متفرقی ساختند ، از محمد بن حسن مروی است که أحمد بن محمد برمکی با من حدیث کرد که ابراهیم بن مهدی این شعر را در خدمت محمد بن زبیده تغنی نمود و او را مسرور نمود .

هجرتك حتى قيل لا يعرف القلی *** و زرتك حتى قيل لیس له صبر

محمد در طرب شد و بفرمود تا زورق ابراهیم را از زر خالص و دینار سرخ بپاکدند .

از طبری از بحتری مروی است که ابوعباده از عبیدالله بن ابی غسان روایت نمود که گفت : روزی سخت سرد در خدمت محمد امین بودم، و محمد در مجلس مخصوص خود جای داشت و از بهرش فرشی بگسترده بودند که خیلی کم در نظر داشتم که فرشی بان قیمت و بها و نیکوئی و صفا دیده باشم ، و چنان بود که سه شبانه روز

ص: 118

1- یعنی قالیچه در از ، کناره که مناسب پلکان باشد

بر می گذشت که شکم از می ناب آکنده داشتم ، سوگند با خداوند ، از شدت مستی واثر نبیذ وسستی اعصاب استطاعت اینکه تکلمی یا تعقلی نمایم نداشتم .

در این حال بول بر محمد چیره شد و او را بجنش در آورد و برفت پس با خادمی از خواص خدام گفتم : ویک قسم بخدای از شدت حرقت اندرون بحالت مرگ اندرم آیا تدبیری و چاره ای توانی نمود که چیزی در شکم اندر آید ، واین حدت و حرارت را سرد نماید ؟ آن خادم گفت : مرا بخود گذار تا حیلتی در کار تو بیندیشم ، و بنگر آنچه را که میگویم وسخن مرا تصدیق کن .

چون محمد آمین باز شد و بنشست ، خادم نظری بمن افکند و تبسمی بنمود ، محمد او را تا بانحال بدید و گفت : از چه تبسم کردی ؟ گفت : ای آقای من چیزی نیست محمد از این سخن در خشم شد و گفت : باید بگوئی ، گفت : چیزی است در عبیدالله بن ابی غسان که نمیتواند رائحه بطیخ را بیوید و نمیتواند بخورد و بوی خوش آن را دریا بد ، بحتری میگوید : گفتم : من چنین هستم ، آمین در عجب شد و گفت : خریزه بمن بیاورید ، چند دانه بطیخ حاضر کردند چون آنجمله را بدیدم اظهار قشعریره نمودم و از بطیخ دوری گرفتم . .

آمین گفت ؛ او را بگیرد و بطیخ را در حضورش بگذارد ، میگوید : روی بامین نمودم و همی عرض جزع و اضطراب از آن امر نمودم ، و آمین همی بخندید و از آن پس گفت : یک بطیخ را بخور ، گفتم : ای سید من میخواهی مرا بکشی و هر چیز را بشکم من در اندازی ، و علت های گوناگون بجان من هیجان دهی ؟! از خدای در خون من بپرهیز ، گفت : یک خریزه بخور و فرش این خانه تورا باشد و من با خدای عهد میکنم که این فرش با تو گذارم ، گفتم : با فرش سرای چه سازم بعد از آنکه اگر بخورم بمیرم ؟!

میگوید : من ابا و امتناع نمودم ، و آمین بر الحاح و ابرام بیفزود ، و خادم کاردها حاضر کرده و خریزه را پاره کردند ، و همی در دهان من بینباشند و من ناله بر میکشیدم و اضطراب مینمودم ، و با این حال فرو میبردم ، و با آمین چنان مینمودم که از این

خوردن اکراه دارم، و همی لطمه بر سرم میزدم و فریاد بر میکشیدم و آمین می خندید و چون از خوردن آن خربزه فراغت یافتم، آمین بخانه دیگر تحویل و با فراشها فرمان داد تا فرش آن منزل را بمنزل من حمل کردند.

در خانه دوم نیز که در آمدیم همان معامله را با من اعادت داد و بفرمود خربزه دیگر بیاوردند، و از آن پس بر همان گونه که در مجلس اول با من بیای آورده بود بجای آوردند، و آن خربزه پاره پاره کرده بدهان من انباشته میکردند و من با کمال میل و رغبت می بلعیدم، اما در ظاهر اظهار کراهت و تنفر و فزع و ناله می نمودم، و چون آن خربزه را بخوردم فرش آن خانه را بمن بخشید و بخانه سوم تحویل داد، خربزه سوم را بمن بخورانید، و آن فرش را نیز بمن عطا فرمود، میگوید: سوگند با خدای، از این بذل و بخشش روزگارم خوش و پشتم استوار گشت.

عبیدالله میگوید: چنان افتاد که منصور بن مهدی چنان با آمین بنمودی که او را نصیحت و دولتخواهی مینماید، پس هنگامی بیامد، و آمین برخاست تا وضوئی بسازد، و من بدانستم که محمد مرا بزودی دچار عقابی سخت نماید، بواسطه ندامتی که او را بر آنچه از دست داده روی نموده بود، در این حال منصور روی با من آورد و گفت: یا ابن الفاعله با امیر المؤمنین خدیعت میورزی و متاع او را مأخوذ میداری سوگند با خدای، اندیشه بر آن بر نهاده ام که چنین و چنان کنم، گفتم: یا سیدی اگر مرا میکشی و گناه بر گردن میگیری بمیل تو است، و اگر تفضل فرمائی تو اهل فضل و شایسته آنی، و من نیز دیگر باین امور بازگشت نگیرم، منصور گفت: بر تو تفضل می نمایم.

در این اثنا محمد بیامد و گفت: برای ما در کنار این برکه فرش بگسترانید، در ساعت مفروش ساختند، محمد بنشست و ما نیز بنشستیم، و آن برکه پر آب بود، آمین گفت: ای عم میخواهم کاری بکنم، و عبیدالله را باین برکه در افکنم، این بگفت و از عبیدالله بخنده در آمد، منصور گفت: یا سیدی اگر چنین فرمائی عبیدالله را میکشی چه این در نهایت سردی است، و امروز نیز روزی سرد است، لکن من ترا

بر کاری دلالت نمایم که مطلوب و نیکو باشد، آمین گفت: آن چیست؟ گفت: فرمان کن اورا بر تختی استوار بر بندند و بر در متوضاً مطروح نمایند، و هیچکس بدر متوضاً نیاید مگر اینکه بر سرش گمیز براند.

محمد آمین را سخت خوش افتاد، و گفت: سوگند با خدای بسی نیکو است بعد از آن تختی بیاوردند و بفرمودند تا مرا بر روی آن بستند و حمل کرده بر در متوضاً بگذاشتند، در این حال آن خادم بیامد و آن بندها را بر من سست کرد و سایرین بخدمت تحمل بیامدند و اورا چنان نمودند که بر من بول افکنده اند و من فریاد بر میکشم و بر این حال آنچه که خدای میخواست بود و آمین همی بخندید بعد از آن بفرمود تا مرا بخدمت او حمل کردند و بدو چنان نمودم که خود را شست و شوی داده ام، و جامدهای خود را مبدل ساخته ام، و از آن پس بحضورش در آمده ام.

راقم حروف گوید: در اغلب اعصار و امصار پاره کسان بوده اند که يك چیزی را مکروه می شمرده اند، و چنان مینموده اند که از دیدن و خوردن و بوئیدن آن بلکه از شنیدن نام آن بسی پریشان حال و کوفته خاطر می شوند تا اسباب مضحکه بزرگان و اعیان عهد بلکه پادشاهان زمان شوند، و اسباب شناسائی و دخل خود را فراهم نمایند، چنانکه در این عهد نیز سیدی مازندرانی موسوم و ملقب بجلال السادات، سیدی خوش مزه و خوش صحبت است، و مشهور بسید بورانی است چه هر کس نام بورانی که عبارت از اسفناج پخته و ماست است بزبان بگذراند اظهار کراهت شدید و انزجار بسیار کند، و بر آن شخص حمله آورد و دشنام گوید، و اسباب خنده حاضران شود.

مرحوم مغفور آقای میرزا علی اصغر خان صدر اعظم و اتا بك معظم دولت علیه که طبعاً خوشه شرب و جواد و نیک نفس بود اورا بمجلس خود در آوردی، و بعضی را اشارت فرمودی تا نام بورانی بزبان بگذرانند، و این سید بخشم و ستیز و حمله و دشنام راندن برخاستی، و اتا بك اعظم و حاضران را بخنده در آوردی، و گاهی بورانی بدو خوراندند، و آقای جلال السادات حالات غریبه بنمودی، و بر مسرت خاطر و خنده

ایشان بیفزودی و بانعام و اکرام اتایک اعظم و بتوسط ایشان بمراحم شاهنشاه زمان برخوردار گردیدی.

مرحوم میرزا حسن خان مقتدر السلطنه که از سادات آذربایجان و مردی تند و غیور و با ارادت و خلوص نیت، و در پیشگاه شاهنشاه فردوس جایگاه مظفرالدین شاه اعلی الله مقامه تقریبی مخصوص داشت چون مردی ساده و ملیح القول و تناور و بی باک بود، اتایک اعظم بدو راغب و پاره مراسلات را بتوسط او بحضور همایونی میفرستاد و غالباً با او مزاح میفرمود، و از اقوال و اطوار و حرکات و آداب او میخندید، و گاهی پاره میوه ها و مرکبات بسینه اش می افکند، و آن سید صداهای غریب و نگاه های عجیب و نفیرها و نعرها بر میکشید و موجب خنده بسیار می شد، و باین واسطه مبلغهای گزاف بهره میبرد.

چنان اتفاق افتاد که روزی چند اتایک اعظم را کسالتی در مزاج روی داد مشغول معالجه و بعد از چند روز بخوردن مسهل پرداخت، در این حال آقای مقتدر السلطنه حاضر شدند، حضرت صدارت آیت فرمودند: بایستی در این مسهل شراکت کنی عرض کرد: من چندان غذا خورده ام که مجال نفس کشیدن ندارم، فرمود: جزاین نیست که باید بیاشامی، داد و فریاد بر کشید ای مسلمان ای خوش انصاف ای صدراعظم ایران، من غذای فراوان خورده ام، کسی مسهل میخورد که چند روز منضج خورده باشد و معده خالی و پاک شده باشد، اگر بدون این ترتیب کسی مسهل بخورد بسیار میشود که خفه میشود.

فرمودند: اگر هر کسی خفه بشود تو خفه نمی شوی حتماً باید بخوری، سید فریادهای غریب و عجیب بر میکشید، و خواست فرار کند اتایک اعظم اشارت فرمود تا مجدداً او را آوردند، و خواهی و نخواهی یک جام بلور مسهل قوی بحلق آقای بزرگوار ریختند، بعد از آنکه قدری آسوده شد و شروع بعرض مطالب کرد اتایک اعظم پیشخدمتی را بخواست و پوشیده سخنی بدو بگفت و او برفت.

چون ساعتی بر آمد مسهل کارگر و سید را از جای حرکت داد، چون برای

تخلیه بیرون شد بدر هر بیت الخلائی برفت مقفل و مسدود بدید ، و همی نعره بر کشید و برای خواستن کلید بحضور اتابیک بیامد ، و همی فریاد و ناله بر کشیده و فضولات از تنبان او بفرش اطاقا اتابیک می چکید ، و اتابیک چندان بخندید که ستوان(1) بزمین افتاد و در آن روز یازده هزار تومان زر مسکوک که در کیف سید بود و باید تقدیم حضور اتابیک اعظم گردد بدو بخشید ، و از این قبیل امور در اغلب دهور بوده است .

و دیگر در تاریخ طبری از عبدالله بن عباس بن فضل بن ربیع از پدرش که حاجب محمد امین بود مروی است که گفت : بر فراز سر امین ایستاده بودم در اثنا غذای بامداد را بیاوردند ، و امین به تنهایی به تغذی بنشست ، و خوردنی بس عجیب بنمود و برای خلفا روزی معین بود که پیش از وی نیز در این روز بر هیئتی خاص که برای هر یکی از ایشان تهیه کرده بودند و از هر گونه طعامی میخوردند .

امین نیز در این روز مشغول بود ، و چون از آن تغذی برداخت طعام معمولش را بیاوردند و امین بخورد تا فراغت یافت ، آنگاه سر خود را بجانب أبو العنبر خادم که از خدام مادرش زبیده خاتون بود بلند کرد و گفت : باشپزخانه شو و باجماعت طبّاخان بگو برای من بز ماوردی (2) آماده کرده و آن را دراز بگذارند و پاره نکنند ، و در شکم آن شحوم مرغ خانگی و روغن و بقل و تخم مرغ و پنیر و زیتون و جوز بیا کنند و بسیار گردانند و بتعجیل بیاورند .

می گوید : اندکی بر گذشت تا آنچه را که خواسته بود بر خوانچه چهار گوشی بیاوردند ، و بز ماورد طول را بر آن بر نهاده علی هیئة القبّة العبد صمدیه چندانکه بالای آن بز ماورده واحده گردید ، پس در حضور امین بگذاشتند ، امین یکی را بر گرفت و بخورد ، و از آن پس بر این حال بگذرانید و همی بخورد تا گاهی که بر آن خوان طعام هیچ چیزی بجای نماند .

ص: 123

1- ستوای و ستان یعنی به پشت خوابیده .

2- بز ماورد بر وزن تنها گرد ، گوشت پخته و سایر خوراکیها که بر روی نان نازک پهن کرده آنرا چون نواله (ساندویچ) بهم پیچند .

و نیز در طبری از حسین بن فراس مولی بنی هاشم مسطور است که مردمان در زمان محمد امین بجنگ و جوش در آمدند تا خمس اموال برایشان بازگشت نماید و چندانکه خواستند بجای آمد، و هر مردی را شش دینار بهره رسید و بالجمله مالی عظیم بود، از این اعرابی مذکور است که گفت: در خدمت فضل بن ربیع حاضر بودم و در این اثنا حسن بن هانی را بیاوردند، فضل با حسن گفت: در خدمت امیر المؤمنین معروض داشته اند که تو زندق هستی، حسن چون این سخن بشنید در مقام براءت بر آمد و همی بر پاکی دامنش سوگند یاد نمود و همی فضل آن سخن را بروی مکرر میساخت، و حسن از فضل خواستار میشد که در کار او در خدمت خلیفه سخن کند، فضل چنان کرد، و او را رها نمودند و حسن بیرون شد و همی این شعر بخواند:

أهلی أتیتکم مین القبر *** و الناس محتبسون للحشر

لولا أبو العباس ما نظرت *** عینی الی ولد و لا وفر

فالله ألبستنی به نعماً *** شغلت حسابتها یدی شکری

لقیتها من مفهم فهم *** فمددتها بأنامل عشر

در تاریخ اخبار الدول مسطور است که ابو عبدالله بن هارون الرشید از ثنات مردمان بفرط جمال و حلو مقال بدیعتی بود، و در عصر او هیچکس را آن لطف شمایل و حسن مخائل نبود، و بعلاوه حسن صورت قوتی مفرط و بطشی شدید و شجاعت و فصاحت و ادب و فضیلتی کامل داشت، و از حیثیت پدر و مادر اشرف خلفاء بود.

و چون بمقام والای خلافت ارتقا جست اموال بسیار و خزاین کثیره پراکنده ساخت، و با شامیدن شراب ناب و منادمت فساق انعکاف و اعتکاف گرفت، و بشهرها و دارها در طلب مغنی بفرستاد و مغانی فراهم نمود، و برای ایشان رواتب و وظایف بر قرار فرمود، و از امراء و اعیان مملکت در پرده شد و ایشان را بحضور و در بار خود بار نداد، پس از آن اموال و جواهر زواهر در میان کنیزکان خاصه و زنان تقسیم نمود و غریبه مغنیه را به یکصد هزار دینار بخرید، و جاریه پسرعم خود را به بیست هزار دینار خریدار آمد، و همواره بارشاد و اشارت رأی سقیم خود کار همی کرد، و با نچه

اراده می نمود تصمیمی در نهایت شدت ظاهر میساخت ، می نویسد : روزی امین این شعر را در نکوهش مأمون نوشته بدو فرستاد :

يا بن اللتي بيعت بأبخس قيمة*** بين الوري في سوق هل مي زايد

مافيك موضع غرزة مين ابرة*** إلا وفيه نطفة من واحد

کنایت از اینکه مادرت مراجل آن کنیزی است که در بازار برده فروشان در آوردند ، و هر کسی قیمتی بر آن بر نهاد ، وصاحبش در طلب خریداری گران خرتتر بود ، و چون دست بدست میگشت و هر کسی باوی در میسپوخت نطفه تو از آب جمعی منعقد گشت ، و تو زنازاده و حرام زاده باشی و تخم یکتن نیستی ، چون مأمون بدید این شعر را در جواب امین بنوشت :

وإنما امهات الناس أوعية*** مستودعات و ليلا بآء أبناء

فرب معرفة ليست بمنجبة*** و طالما أنجبت في الخدر عجماء

اشارت بان است که اصل وجود أجنة از پدر است و مادران او عیه واوانی آب رجال و اطفال هستند ، و نسب هر پسری و فرزندى پیدر اوست و نمی شاید بمادر نازید چه بسیار زن عربیه مانند مادرت زبیده است که نجیب نیست ، و چه بسیار زن عجمیه مخدره است که به نجابت امتیاز گیرد ، می گوید : در آن زمان که آن اخبار موحشه مذکوره بعرض امین رسید امین در کنار حوض آبی با کنیزکان خود مشغول صید ماهی بود ، و چنان بود که امین در بینی هر ماهی مرواریدی نفیس را در قضیبی از طلا مشبك و آویزان کرده بود تا هر يك از کنیز کانش ماهی صید نمایند آن گوهر غلطان از او باشد .

امین سر بر کشید و با گوینده همی گفت : وای بر تو مرا بخود بگذار چه فلانة جاریة دو ماهی صید کرده است و من هنوز چیزی صید نکرده ام ، و از این پیش داستانی نزدیک باین حکایت از امین و کوثر مسطور شد .

در مروج الذهب از ابراهیم بن مهدی مذکور است که گفت : بخدمت امین اجازت خواستم ، و این هنگام کار حصار از همه طرف بروی دشوار شده بود ، خدام و دربانان آبا و امتناع نمودند که مرا بدو راه دهند چندان بکوشیدم و اصرار کردم تا

اجازت داد، چون داخل شدم نگران گردیدم که امین بدستیاری تورها و شبك بدجله همی نظر دارد، و در وسط قصر امین برکه بزرگی بود که بدجله راهی داشت، و در آن کوره آب شبکه های آهنین بود، پس در آمدم و بر امین سلام فرستادم، و امین روی بآن آب داشت، و خدام و غلمان در اطراف برکه پراکنده و مفتش بودند، و امین مانند شخصی واله و سرگشته نگران بود.

و چون مجددا در سلام راندم و تکرار نمودم گفت: مرا از سلام آزار مده، زیرا که مقرطه من که در برکه بود بدجله اندر شد، و مقرطه ماهی بود که برای وی صید کرده بودند و کوچک بود و با دو حلقه زرین گوشواره اش کرده بودند و دو دانه مروارید غلطان بآن دو حلقه کشیده بودند، ابراهیم می گوید: چون بر این حال نگران شدم بیرون آمدم و یکباره از فلاح و فیروزی و نجات و بهروزی امین نومید شدم و با خود گفتم: اگر شخص عاقل بایستی از وقت و زمانی براندیشد و بترسد هر آینه همین روز و همین وقت است.

مسعودی می گوید: محمد امین در نهایت شدت و قوت و بطش و بهاء و جمال بود جز اینکه عاجز الرأی و ضعیف التذییر، و در امور خود و تمشیت مهام از روی تفکر کار نمی کرد، حکایت کرده اند که یکی روز بصبحی بر خاست، و در این هنگام اصحاب لبابید و حرب و ضرب بر استرها بر آمده بیرون شده بودند، و ایشان همان گروه بودند که بصید کردن در ندگان روز می نهادند، و شنیده بودند که شیری در نده نماینده شده است، و در ناحیه کوئی و قصر جوش و خروش بر می آورد، و ایشان باهنگ آن شیر راه بر گرفتند و چندان حيله و چاره سازی کردند تا آن شیر را در قفصی از چوب در آورده بر شتری بختی و عظیم الجثه حمل و در باب قصر از شتر فرود آوردند و بقصر داخل کردند، و در صحن قصر ممشل گردانیدند.

امین از باده ناب سر گرم و سرخوش بود، چون آن شیر شرزه را بدید افزون از گربه بنظر نیاورد و گفت: در قفص را بر گشائید و رهایش گردانید، گفتند: ای امیر المؤمنین این شیری دژ آهنگ و هولناک و سیاه وحشی است آسان نتوان گرفت

أمین گفت : آنرا براه خود بگذارید آن جماعت ناچار در قفص بر گشودند ، واز قفص شیری سپاه با یالی عظیم مانند گاوی جسیم بیرون آمد ، واز نعره و نفیر و بانگ هایل زمین را بجنبش در آورده دم بر زمین همی مالید ، مردمان از دیدارش فرار کرده در هارا بر بسته تا بیرون نشود و آمین تنها باقی بماند ، و در جای خود نشسته أبدا با کی واعتنائی نداشت گوئی شیری بلکه گربه در آن عرصه موجود نیست .

آن شیر تیزدندان و چنگ باهنگ آمین بر جست و خروش بر آورده ، یال و دم و چنگ و دندان نمودار ساخته با کشر انیاب با آمین نزدیک شد ، آمین دست بمرفقه ارمنیه در آورده مانند سپر گردانیده شیر را از خود باز همی داشت ، شیر دست بسوی آمین دراز کرده آمین دست شیر را گرفته و بخود کشید و بیخ هر دو گوش شیر را گرفته فشاری سخت بداده آنگاه جنبشی سخت بشیر داده و از جایش برکنده بر پشت سر خود افکنده شیر مرده بر زمین افتاد .

و این وقت مردمان بخدمت آمین شتابان گردیدند و نگران شدند که انگشتهای آمین و مفاصل هر دو دستش از جای بدر رفته و از شدت فشاری که بشیر داده جای بجای شده ، شکسته بندی حاضر ساختند استخوانهای انگشتان آمین را جای بجای کردند و آمین در کمال سطوت و قوت نشست گوئی هیچ کاری نکرده و بهیچوجه حالش را تغییری روی نداده است ، پس از آن شکم شیر را بر شکافتند و نگران شدند که زهره شیر از شدت نیرومندی و فشار آمین از جگرش منشق گردیده است .

راقم حروف گوید : چون کسی در این حکایت بنگرد و کشتن آمین چنان شیر را در آن حال مستی ، و فرار حاضران ، و فرورفتن سرهای انگشت آمین را از پوست ضخیم شیر ، و فاسد کردن اعضای اندرونی شیر ، و بلند کردن شیر بآن هیکل را و افکندن بدنبال خود در یا بد ، قوت دل و نیروی بازوی رستم دستان را از یاد میسپارد با اینکه در اخلاق آباء و اجدادش که مبسوط مذکور است در هیچیک حتی أبو جعفر منصور یا هادی این قدرت و شجاعت و بطش و قوت قلب و زور پنجه و نیروی بازو را یاد نکرده اند ، و ما ذلك على الله بعزیز ؛ در تاریخ مختصر الدول مذکور است که در سیره

وَأَخْلَاقَ أَمِينٍ چیزی دیده نشد که دلالت بر حکمتی و معداتی و تجربتی نماید، و نگاشتن و یاد کردن آن مستحسن و پسندیده باشد.

در تاریخ الخلفاء مسطور است که إسحاق موصلی گفت: خصالی در اَمین مجتمِع است که در دیگری نبود: از تمامت مردمان نیکوروی تروسخی تر، و از تمامت خلفاء از حیثیت پدر و مادر شریفتر، با ادب نیکو و علم بشعر ممتاز، لکن هوای نفس و لعب و طرب بر وجودش غلبه داشت، و با اینکه در بخشش اموال آن درجه سخی بود، در امر طعام جدا بخیل و ممسک بود، أَبُو الْحَسَنِ أَحْمَرَ گوید: بسیار افتادی که شعری را که در نحو بآن استشهاد می جستند فراموش میکرد و اَمین میخواند، و در میان اولاد ملوک از اَمین و مأمون زکی تر نیافتم، أَحْمَدُ بْنُ حَنْبَلٍ گوید: من امیدوارم که خداوند تعالی اَمین را بواسطه آن انکاری که بر إِسْمَاعِيلَ بن علیّه نمود بیامرزد، زیرا که با او گفت: يَا بِنَ الْفَاعِلَةِ تَوْهَمَانَ كَسَ هَسْتِي كَه مِيْكَوْنِي كَلَامَ خِدَائِ مَخْلُوقِ اسْت.

در عقد القريد مسطور است که جعفر بن موسی الهادی کنیزکی ماهروی مشکموی داشت که نامش بدل و چنگش بهر دل بود، اَمین چون اوصاف آن سرو نازنین را بشنید از جعفر خواهشگر شد، و چون جعفر یکباره دل و دیده و خاطر بدو سپرده بود هجرانش را توان نداشت، و از قبول مسئلت اَمین سر بر تافت، اَمین نیز چون دل بدو باخته و بدلی برای بدل نیافته و در هوايش بی اختیار بود روزی بزيارت او برفت، و از دیدار و گفتار و کردار و رفتارش مسرور گردید، و بحضور او بر مقدار نوشیدن نبیند بیفزود، و با جعفر مست طافح گردیده چون خواست باز شود آن، جاریه سیمین تن را با خود ببرد.

و از آن طرف چون باد سحرگاهی بمشام جعفر رسید ماه خرگاهی را ندید و بر گذشته بسی ندامت گرفت و ندانست تاچه سازد، و جواب دل را در هوای بدل که بدیل نداشت چگوید، پس روی بخدمت اَمین نهاد، و چون در حضورش بایستاد اَمین گفت أَحْسَنَتَ، سوگند با خدای چه بسیار نیکو کردی که بدل را با ما گذاشتی و با ما نیکوئی کردی، و بفرمود زورق جعفر را از بیست هزار بار هزار درهم پر و آکنده داشتند.

در جلد اول کتاب مستطرف مسطور است که چون محمد امین در بیت الله الحرام برای مأمون خواست سوگند یاد کند، و این وقت هردو تن ولایت عهد داشتند، جعفر بن یحیی با امین گفت: سوگند یاد فرمای و بگو «خذلنی الله ان خذلته» خدای مرا مخذول و بی کس بگرداند اگر مأمون را مخذول و تنها نمایم، امین این کلمه را سه دفعه بر زبان براند.

فضل بن ربیع میگوید: در این وقت امین با من گفت در آن هنگام که از بیت الله بیرون می آمد: ای ابو العباس در نفس خود چنان می نگرم که امر من یعنی خلافت من اتمام نگیرد، گفتم: اعز الله الأمير این سخن از چه فرمائی؟ امین گفت: از این روی که من در آن حال که سوگند یاد میکردم در دل خود اندیشه غدر و مکر داشتم، و چنان شد که امین گفت، و کار خلافت بروی بخاتمت نیوست.

در کتاب ثمرات الأوراق مسطور است که در آن هنگام که امین محصور شد باجاریه خود گفت: تغنی کن، و آن جاریه این شعر بخواند:

ابکی فراقهم عینی فارقها *** ان التفرق للأحباب نكباء

امین گفت: خداوند لعنت نماید آیا غیر این نمی دانستی؟! آن جاریه باین شعر تغنی گرفت:

ما اختلف الليل والنهار ولا *** دارت نجوم السماء في فلك

إلا لينتقل السلطان من ملك *** غيب تحت الثرى إلى ملك

امین بر آشفت و با کمال خشم و ستیز گفت: برخیز چون برخاست بقدحی بلور بیفتاد، و در هم شکست، و در این حال چنانکه سبقت گرفت گوینده گفت: «قضی الأمر الذی فیه تستفتیان» و چون امین را مأمون بکشت، مأمون نزد زبیده آمد تا او را تعزیت دهد، زبیده خاتون گفت: اگر بآن اندیشه هستی که مرا تسلی دهی نزد من تغذی کن، مأمون نزد زبیده طعام بخورد، و زبیده یکی از کنیزکان امین را نزد مأمون حاضر ساخت تا تغنی کند، و آن جاریه این شعر را بسرود:

هم قتلوه کی یكونوا مكانه *** كما غدرت یوما یکسری مرآز به

این گروه او را بکشتند تا در مکانش جای گیرند چنانکه روزی با کسری همین گونه غدر نمودند ، مأمون چون این شعر را بشنید خشمناک از جای بر جست ، زبیده چون این حال بدید گفت : خداوند مرا از اجر و ثوابش محروم بگرداند اگر من این شعر را بدورسا نیده ام یا بدو تلقین کرده باشم ، مأمون سخن زبیده را تصدیق کرد و برفت ، و از این پیش باین حکایت بنوع دیگر اشارت شد.

و نیز در آن کتاب از فضل بن ربیع مذکور است که چون اُمین بر مسند خلافت بنشست با من فرمان کرد که آنچه در خزانه سلاح موجود است بشمار در آورم ، چون تفحص کردم از شمشیرهایی که با طلا تذهیب داشت ده هزار قبضه ، و پنجاه هزار قبضه برای جماعت شاکرینه و غلمان ، و یکصد و پنجاه هزار نیزه ، و یکصد هزار کمان و هزار زره زراندد ، و دو هزار درع عامه ، و بیست هزار کلاه خود ، و بیست هزار جوشن ، و یکصد و پنجاه هزار سپر ، و چهار هزار زین زرین ، و سی هزار زین عامه اندر بود .

و نیز در آن کتاب مسطور است که قاضی الرشید بن زبیر در کتاب العجائب والطرف نوشته است که در خزانه السلاح ایام سفاح پنجاه هزار زره ، و پنجاه هزار شمشیر ، و سی هزار جوشن ، و دویست هزار نیزه بود .

و نیز در جلد دوم مستطرف مسطور است که ابراهیم بن مهدی گفت : محمد بن زبیده شبی از شبهای تابستانی که بفروغ ماه روشن بود مرا بخواست و گفت : ای عم سخت بحضور تو مشتاق بودم هم اکنون نزد ما حاضر شو ، چون بخدمتش در آمدم بساطی از بهرش بر پشت بام زبیده بگسترانیده بودند ، و سلیمان بن اُبی جعفر و جاریه او نعیم در حضورش حاضر بودند ، پس روی با جاریه آورد و گفت : مرا تغنی نمای چه بحضور عمه های خود مسرورم ، جاریه بآن شعرها که از این پیش مسطور شد تغنی کرد و اُمین تطیر نمود و خشمناک شد .

و چون آن قدح باور بشکست با ابراهیم روی آورد و گفت : ای عم گرامی چنان می نگرم که این مجلس آخر امر ما باشد ، گفتم : هرگز چنین نیست بلکه

خداوند باقی میدارد ترا ای امیر المؤمنین و سرور می گرداند ترا، در این حال شنیدم هانتی گفت «قضی الأمر الذی فیه تستفتیان»، امین با من گفت: آیا شنیدی ای عم آنچه را من شنیدم و گفتم: چیزی نشنیدم و این جمله بجمله توهم است، در این اثنا آن صوت بلندی گرفت، امین گفت: ای عم بخانه خود باز شو چه خال است که بعد از این روز اجتماعی حاصل شود، ابراهیم گفت: از خدمتش بیرون شدم و آخر عهد من باوی بود.

در کتاب زهر الاداب مسطور است که چون مأمون برادرش محمد بن زبیده را از خلافت معزول ساخت، و طاهر بن الحسین را بمحاربت او مامور فرمود، کتابها و مکاتیب در معایب برادرش امین در قلم آورده بخطبا میداد، و در مناير خراسان قراءت و گوشزد مرد و زن میساختند تا دلها بروی آشفته و از وی رمیده و باوی مخالف گردند و از جمله معایبی که در حق او شرح داده بود این بود که امین برای منادمت و مصاحبت خود شاعری هرزه درای و ماجن و شوخ و کافر اختیار کرده است که او را حسن بن هانی نامند، و او را برای این انتخاب و بمجلس خود اختصاص داده است که با وی خبر بیاشامد و مرتکب معاصی و مفاسد و مآثم و هتک محارم گردد، و این شاعر کافر همان است که این شعر را کاشفا عن نیته گفته است:

ألا فاسقنی خمرا و قل لی هی الخمر *** و لا تسقنی سرا إذا أمکن الجهر

و یح باسم من تهوی ودعنی عن الکنی *** فلا خیر فی اللذات من دونها ستر

و چون از مردم عشاق نام میبرد میگفت: ایشان اهل فسوق و خمور و ماخور و فجور هستند، و مردی در حضورش پای میشد و از اشعار ابی نواس حسن بن هانی که در لاغ و مجنون و مزاح انشاء کرده بود برای مأمون میخواند تا گوشزد مردمان شود و کم کم این اخبار گوشزد محمد امین گشت، و ابو نواس را از خوردن خمر نهی کرده و ابن ابی الفضل بن ربیع او را بزندان در افکند، و از آن پس فضل بن ربیع در خدمت امین زبان بشفاعت برگشود، و او را بعد از آنکه با وی شرط نهاد که نبیذ نیاشامد، و در باب نبیذ شعری نسراید از زندان بیرون آورد، و ابو نواس این شعر در مدح او بگفت:

ما من يد في الناس واحدة *** كيد أبي العباس مولاها

نام الثقات على مضاجعهم *** و سرى إلى نفسى فأحياها

قد كنت خفتك ثم آمننى *** من أن أخافك خوفك الله

فعفوت عنى عفو مقتدر *** وجبت له نعم فألفاها

در کتاب زهر الاداب مسطور است که محمد بن رشید ملقب بأمین در مدینه با حضرت امام موسی کاظم علیه السلام ملاقات کرد، و در این وقت آن حضرت بر فراز استری سوار بود، آمین با وزیر خود فضل بن ربیع گفت: با این مرد عتاب کن، فضل بآنحضرت عرض کرد: چگونه با امیر المؤمنین ملاقات میفرمائی بر این دابه که اگر بخواهند بر تو دست یابند پیشی نتواند جست، و اگر تو گاهی که بر آن سوار باشی چیزی را طلب کنی بآن نمیرسی؟ فرمود: «لَسْتُ أَحْتَاجُ أَنْ أَطْلُبَ وَلَا أَنْ أَطْلُبَ، وَ لَكِنَّهَا دَابَّةٌ تَنَحُّطُ عَنْ خِيَلِ الْخَيْلِ وَ تَرْتَفِعُ عَنْ ذَلَّةِ الْعَيْرِ، وَ خَيْرُ الْأُمُورِ أَوْسَطُهَا» مرا نیازی و حاجتی بطلب شدن و طلب کردن نیست، و این است که زیر پای دارم، نه چون اسب است که موجب خیلاء و کبر گردد، و نه مانند خر است که سواری بر آن ذلت و خواری آورد و نیکوترین امور حد وسط آن است.

از این پیش باین حکایت در ذیل احوال حضرت کاظم علیه السلام اشارت رفت که بارشید نمودار شده بود، و گمان چنان است که ملاقات با رشید صحیح تر باشد چه آمین را در ایام خلافتش اقامت حج روی نداده است، و او را از کثرت اشتغال بطرب و عیش یا تعب و طیش این مجال نبود.

در تاریخ طبری مذکور است که ابوورد سبعی گفت: در خدمت فضل بن سهل در خراسان حضور داشتیم در این اثنا از امین سخن در میان آمد، فضل گفت: چگونه قتال محمد حلال نباشد با اینکه شاعر او در مجلس او این شعر میخواند «ألا فاسقنى خمرا و قل لى هى الخمر» إلى آخر، و چون این قصه بمحمد آمین پیوست فرمان داد تا فضل بن ربیع ابو نواس را بگیرت و بزندان در افکند.

در زهر الربیع مسطور است که امین مردی خونریز وضعیف الرأى بود، در آن

هنگام که بغداد را محاصره کرده بودند شطرنج می باخت گفتند این نه وقت لعب و بازی است! گفت: مرا بخودگذارید که میبینم شاه مات میشوند.

إذا غدا ملك باللهو مشتغلا *** فاحكم على ملكه بالويل والخراب

أما ترى الشمس فى الميزان هابطة *** لما غدت و هى برج اللهو والطرب

و هم در آن کتاب مسطور است که امین حرصی شدید بر جماع داشت و چون پدرش هارون او را بتعلیم علوم مکلف میداشت این شعر بگفت:

أنا مشغول بأیری *** فاطلبوا للدرس غیری

من بایر خویش مشغولم نه با بغداد و داد *** داد و بغدادم چه باید چون زاییم هست داد

و نیز در زهر الربیع مسطور است که چون هارون الرشید رخت دیگر جهان کشید پسرش امین که جز در لفظ نامش امین نبود محض دلجوئی و تسلیت نزد عمه اش محسنه آمد تا مگر باوی زناى غیر محصنه نماید و دلش بدست آورد و کامش بر آرد، و عمه اش بی شوهر و باکره بود، چون خواست در ناسفته اش را بسفتن گیرد سفته یافت، و پرسید تا کدام کس او را در سوخته است، و صدفش را از گوهر غلطان بیندوخته است!؟

آن نازنین اندام گلبدن با کمال شرمندگی و خجالت گفت: ای جان عزیز پدرت هارون کدام دختری را در بغداد بدوشیزگی و باکره بودن باقی گذاشت تا از من دست بردارد، و در این کار یزید بن معاویه بر هارون سبقت گرفته بود بالنسبة بعمه خودش، یزید نیز چون خواست با عمه باکره خود در آمیزد او را ثبیه دید و علت پرسید، عمه بواسطه برادرش متعذر شد و معذرت بخواست که هر دو شیزگی را شیخ بنی امیه معاویه برداشت و حرام را حرمتی نگذاشت.

بیان پاره اشعار و کلمات و خطب محمد آمین و روایات او

محمد آمین چنانکه اشارت رفت ، و پاره خطب و کلمات او گذارش نمودیم نظما و نثرا و منطقا و تنطقا بفصاحت بیان و طلاق لسان ممتاز بود ، و گاه گاهی انشاء شعر مینمود ، در کتاب فوات الوفيات و غیره این شعر را از آمین در حق کوثر نوشته اند :

ما یرید الناس مین صب بمن *** یهوی کئیب

کوثر دینی و دنیای و *** سقمی و طبیی

أحمق الناس الذی لحي *** محبا فی حیب

و از این پیش مسطور شد که امین در عشق و محبت کوثر خادم خود عنان اختیار را از دست داده بود ، در تاریخ طبری مسطور است که محمد آمین گاهی که بمدینه منصور محصور و برزوال امر و عمر خود متیقن و محسور گشت ، یارانش از وی بگسستند و بدشمنش طاهر پیوستند ، و روز اقبالش بشام ادبارش مبدل ، و از منة عیش باوقات طیش محول گردید ، . یکباره از زندگانی و کامرانی نومید افتاد ، و صبح یوم را از جنوح لیل ناپدید و تاریک بدید ، پس بر سکونی که بر باب الذهب ساخته و پیش از آن وقایع بنا کرده بود بنشست ، و باحضر تمامت آن مردمی که از سرهنگان و لشکریان در آن شهر با او بودند فرمان داد ، و آن جماعت بجمله در آن پیشگاه وسیع و در گاه منبع فراهم شدند ، آمین بر آن جماعت مشرف گردید و گفت :

الحمد لله الذی یرفع و یضع و یعطی و یمنع و یقبض و یسط و إلیه المصیر أحمده علی نوائب الزمان ، و خذلان الأعوان ، و تشتت الرجال ، و ذهاب الأموال و حلول النوائب ، و توقد المصائب ، حمدا یدخر لی به أجزل الجزاء ، و یرفدنی أحسن العزاء ، و أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شریک له ، کما شهد لنفسه و شهدت له ملائکته ، و أن محمدا عبده الأمین و رسوله إلی المسلمین ، صلی الله علیه و آله أجمعین ، آمین رب العالمین .

أما بعد ، يا معشر الأبناء وأهل السيف إلى الهدى فقد علمتم غفلتي كانت أيتام الفضل بن الربيع وزير علي ومشير فمادت به الأيتام بما لزمني منه من الندامة في الخاصة والعامة إلى أن نبهتموني فانتبهت واستعنتموني في جميع ماكرهتم من نفسي وفيكم فبدلت لكم ما حوله ملكي و نالته مقدرتي مما جمعته و ورثته عن آبائي ففودت من لم يجزواستكفيت من لم يكف واجتهدت علم الله في طلب رضاكم بكل ماقدرت عليه واجتهدتم على الله في مسائتي في كل ما قدرتم عليه .

من ذلك توجيهي إليكم على بن عيسى شيخكم و كبيركم و أهل الرأفة بكم و التحنن عليكم فكان فيكم ما يطول ذكره فغفرت الذنب، و أحسنت و احتملت و عزيت نفسي عند معرفتي بشذوذ الظفر و حرصي على مقامكم مسلحة بحلوان مع ابن كبير صاحب دعوتكم ، و من على يدي أبيه كان فخركم و به تمت طاعتكم عبدالله بن حميد ابن قحطبة فصرتم من التائب عليه إلى ما لا طاقة له و لا صبر عليه ، يقودكم رجل منكم عشرون ألفا إلى عامين و على سيدكم متوثبين مع سعيدالفرد سامعين له مطيعين ثم وثبتم مع الحسين على فخلعتموني و شتمتموني و انتبهتموني و حبستموني و قيدتموني و أشياء منعتموني من ذكرها فقد قلوبكم و تلکی طاعتكم أكبر و أكثر ، فالحمد لله حمد من أسلم لأمره و رضی بقدره ، و السلام.

حمد و سپاس برتر از هر مقياس و اساس بخداوندی ابد مناص اختصاص دارد که بلندی و پستی و بخشیدن و منع کردن و قبض و بسط بدست قدرت اوست ، و بازگشت جمله آفریدگان بحضرت اوست ، سپاس میگذارم او را بر نوائب زمان و خذلان خلان و أعوان ، و تشتت و پراکندگی رجال و اعیان ، و ذهاب أموال بی پایان و حلول نوائب زمان و توقد مصائب دوران ، چنان حمدیکه مرا ذخیره جاویدان و پاداش بیکران در کنار گذارده و بهترین عزاء و شکیبائی پدیدار نماید .

و گواهی میدهم که جز خداوند یکتا خدائی نیست ، و او را شریکی و انبازی نباشد ، چنانکه خدای خود این شهادت را برای خویشان داده ، و تمام فریشتگان این گواهی داده اند همه متفق بر الهیتش، و گواهی میدهم که محمد بنده او آمین و فرستاده او

است بسوی مسلمین صلی الله علیه و آله أجمعین آمین رب العالمین ؛ در این کلمه محمد آمین که میگوید : محمد عبده آمین کنایتی لطیف است .

أما بعد ، ای گروه أبناء و أهل سیف و تیغ زدن برای هدایت گمشدگان وادی مستقیم ، همانا از غفلت من در ایام فضل بن ربیع که وزیر و مشیر من بود آگاهی دارید و روزگار غدار دامنه و دنباله و نتیجه و خاتمه این غفلت را بدانجا کشانید که مرا در خاصه و عامه دچار ندامت و در پشیمانی عظیم در افکند تا گاهی که شما را بیآگاهانیدید و متنبه خواستید ، و من بیدار و متنبه شدم ، و از آن خواب غفلت سر بر کشیدم ، و در آنچه شما مرا از شخص من مکروه افتاده بود در چاره آن با من همراهی نمودید ، و من هر مال و منالی که در حیظه تصرف داشتم و قدرت من اسباب جمع آوری آن بود و موروثا نیز نایل بودم و از پدران من در خزاین من بود بشما مبدول نمودم ، لکن کسانیرا که جایز نبود بسرهنگی و سرداری بر کشیدم ، و آنان را که بگوهر کفایت هزین نبودند کافی خواندم ...

و خدای داند آنچه که قدرت داشتم در طلب رضای شما بکوشیدم ، و نیز خدای میداند که شما نیز در بد نمودن با من بآن مقدار که توانستید فرو گذاشت نکردید از آنجمله بود فرستادن من علی بن عیسی را که شیخ شما و بزرگ شما و أهل رأفت با شما و غمخوار شما بود بسوی شما ، و از شما چیزها روی داد که یاد کردن آن طول دارد ، و من از هرگونه گناهی در گذشتم و احسان نمودم .

و این حالات و نمایشهای ناگوار دشوار را بر خود حمل کردم ، و خویشتن را بصبوری باز داشتم گاهی که از تفرق و پراکنده شدن رایات ظفر بدانستم ، و بواسطه آن حرصی که بر مقام و ایستادن شما بر سرحد حلوان که مخزن اسلحه و مردان جنگ بود با پسر بزرگ و شما صاحب دعوت شما و آنکسی که بدودست پدرش حاصل شد افتخار شما و بدو تمامیت پذیرفت طاعت شما عبدالله بن حمید بن قحطبه در دل و جان خود کاشتم .

أما شما جماعت بدانگونه بروی اجتماع و ازدحام آوردید که از توانائی و شکیبائی او بیرون بود . قائد و کشاننده شما بود ، و شما بیست هزار تن بودید ، و او

شما را بجانب من کشید ، و شما با سعیدالفرد برسید و آقای خودتان تاختن آوردید و با و امر و نواهی او گوش داده و اطاعت نمودید ، و دو سال با من بر این معاملت بود .

پس از آن با حسین بر من بتاختید ، و مرا از خلیفتی خلع نمودید ، و بدشنام من زبان کشیدید ، و أموالم را تاراج کردید ، و مرا بزندان بردید و بند بر نهادید ، و از چیزهائی مرا از نام بردن آن منع کردید که همه از راه حقد قلوب شما و حرص من بر طاعت شما بزرگتر و بیشتر بود ، هم اکنون خدای را حمد و سپاس مینمایم مانند حمد و سپاس کسیکه بامر او تسلیم و بقدر او خوشنودی داشته باشد ، والسلام .

راقم حروف گوید : این حمد و سپاسها و تسلیم و رضاها که در اغلب مواضع وفود نواب از زبان امین جاری شده است اگر از باطن او و زبان دل او باشد بسیار پسندیده است ، و اگر چه در مراتب فسق و فجور مقامی عالی نزدیک بکفر دارد ، چون حرکاتش از روی مغز و مایه نیست امید نجات از بهرش می رود چه میتوان گفت از اغلب خلفای بنی عباس با اینکه در منبع و سرشت او اساسی استوار نبود سعادت مندتر و خوش عاقبت تر است ، زیرا که اسباب شهادت و زحمت امامی بدست او موجود نشد ، و این معنی از خارج معین است که قتل امام معصوم را امید غفران و مغفرتی الی ابد الابدین نیست ، پس هارون و مأمون نسبت بامین مغبون هستند ، و بامداد قیامت حسرت او برند .

مسعودی در مروج الذهب می نویسد : در آن ایام که طاهر در بستان خود بود و بر امین چیرگی داشت ، یکی روز از اوصاف محمد امین نزد او صحبت و حکایت میرفت در این اثنا مکتوبی از محمد امین بخط خود امین بطاهر آوردند نوشته بود :

بسم الله الرحمن الرحيم ، اعلم انه ما قام لنا مذقنا قائم بحقنا و كان جزاؤه إلا السيف فانظر لنفسك أودع.

و در تاریخ الخلفاء می نویسد : چون سر امین را برای مأمون بیاوردند قتل امین بر مأمون سی سخت افتاد چه دوست میداشت که او را زنده بدو فرستند تا هر طور خواهد با او معاملت نماید ، از این روی بر طاهر بن حسین کینه ور شد ، و او را تا زنده بود

نسیا منسیا طریدا بعیدا گذاشت ، و طاهر را از دولت مأمون بهره حاصل نگشت و جز ذلت و ندامت و دوری و مهجوری ندید ، و قول آمین مقرون بصداقت گردید چه در آن هنگام که امین ساخته حرب طاهر و طاهر پذیرای حرب او شد بطاهر نوشت : «یا طاهر ما قام لنا منذ قمنا قائم بحقنا فکان جزاؤه عندنا إلا السیف فانظر لنفسك أودع» ای طاهر از زمانیکه ما بامر خلافت قیام جستته ایم هیچکس برای حق ما قیام نموده است جز اینکه در پایان امر پاداش او از ما جز تیغ بر آن بوده باشد ، پس یا برای خویشتن منتظر کشته شدن باش یا دست از این کار بازدار ، و آمین از این سخن با أبو مسلم و امثال او که جان خود را در دولتخواهی بنی عباس بذل کردند ، و مال کار ایشان کشته گردیدن بدست آنها بود اشارت دارد .

بالجمله گویند: چون طاهر بر این کلمات بگذشت آثار اندیشه و اندوه از جبین او نمودار شد، و چون بخراسان بازگشت آن نوشته را بخواص خود بنمود و با ایشان گفت : و الله ما هذا کتاب مضعوف ولکنه کتاب مخذول ، سوگند با خدای ، این نوشته شخصی ضعیف الحال و شکسته بال و شکسته دل نیست بلکه نوشته کسی است که یارانش از وی کناری گرفته و او را تنها و بی یاور گذاشته باشند.

در کتاب زینة المجالس باین حکایت اشارت کرده است که امین خواست باطاهر بگوید تو از این کشش و کوشش دست بردار ، و در راه مأمون اینگونه تقدیم خدمت مکن و خویشتن را به خاطر میفکن چه اگر فتح کردی و او را بمقصود خویش نایل ساختی آخر الأمر در ازای این خدمت و زحمت جان و مال تو بهدر خواهد رفت چه شیمت ما و اجداد ما بر این رفته است که در ازای خدمت و جان نثاری دچار هزار گونه خطرات و جان سپاری گردانیم ، چنانکه با أبو مسلم مروزی و أبو سلمة خلال و یحیی ابن خالد و پاره اعیان دیگر بهمین معاملات رفتار نمودیم .

چون این نامه بطاهر رسید ظاهر نگردانید لکن با یکی از خواص که محرم اسرار وی بود گفت : محمد آمین از این گونه تهدید که بمن کرده است چنان آتشی سوزان در دل من برافروخت که تا پایان زندگانی خاموش نخواهد شد ، و هرگز در

حال أمن وأمان آسوده نشوم ، و آخر الأمر همان بود که أمين با او فرمود .

راقم حروف گوید : اگر کسی از روی بینش در نگرد و بحالات خلفای بنی عباس و داعیان دولت و حامیان سلطنت ایشان در نگرد معلوم او گردد که چگونه بجمله پای کوب قوارع مصائب و صوارم نوائب شدند ، و اتفاقا چون نوبت بخلیفه ششم میر سید مخذول و معزول یامنکوب و مقتول میگردد ، چنانکه مؤرخین نیز بر این معنی اشارت کرده اند ، و از آن جمله یکی أمين است ، و بهمین نهج تا واپسین خلفای عباسی که مستعصم باشد و بدست اترک دستخوش فنا و زوال گردید میتواند حکم بر آن نماید که این جمله بعلت آن است که غاصب مسند خلافت و قاتل ائمه امت شدند ، و البته چنین گروهی و حامیان و داعیان ایشان از عمر و زندگانی و کامرانی خود بهره یاب نمی شوند ، چنانکه در احوال خلفای بنی امیه و بنی عباس و داعیان ایشان بنگرند این حال مکشوف میشود .

در تاریخ الخلفا مسطور است که صولی از ابو العیناء از محمد بن عمر رومی مذکور نموده است که روزی که میدان کارزار گرم و عرصه رزم بر جنگ آوران تنگ بود کوثر خادم أمين که اندامی چون مرمر و دهانی چون کوثر و چهره چون تا بنده اختر و جبینی چون درخشنده گوهر داشت چون سرو خرامان از کنار أمين بتماشای میدان رزمگاه بیرون شد ، در این حال سنگی بر چهره لطیفش رسید و خون فرو چکید و بگریست ، أمين را چون نظر بر آن چهره رنگین خونین افتاد دلش پر خون و خاطرش محزون گردیده با دستمالی خون از چهره چون برف و خون پاک همی کرد ، و این شعر را بگفت :

ضربوا قرة عینی *** و من أجلي ضربوه

أخذ الله لقلبي *** من اناس ضربوه

و چون این دو شعر را بگفت برافزون از آن نتوانست ، و عبدالله بن ایوب تیمی شاعر را بخواست و گفت : بر این دو بیت بیفزای ، و عبدالله این شعر را فوراً بگفت :

ص: 139

ما لمن أهوى شبيه *** فيه للدنيا يتيه

وصله حلو ولكن *** هجره مره كربه

من رأى الناس له ال *** فضل عليهم حسدوه

مثل ما قد حسد القا *** ثم بالملك أخوه

أمین را این اشعار مطبوع افتاد و سه بار استر از بهرش دراهم بار کردند .

أبوالفرج اصفهانی در جلد هیجدهم اغانی میگوید: چون آمین خواست بر آن دو شعر بیفزاید و نتوانست بافضل بن ربیع گفت: از جماعت شعراء در اینجا کیست؟ گفت: در همین ساعت عبدالله بن ایوب تمیمی را بدیدم، آمین گفت: زود حاضر کن چون حاضر شد و آن چند بیت مذکور را بیفزود، محمد گفت: أحسنت سوگند با خدای این شعر از آنکه اراده داشتیم نیکوتر است، ای عباس ترا بزنگانی من قسم است بنگر اگر عبدالله بر پشت چهار پایان آمده است مر کو بهای او را از دراهم بارکن، و اگر بزورق سوار شده است زورقش را از درهم پر کن، لاجرم سه استر او را از درهم گران بار کردند.

و چون محمد آمین بقتل رسید همین عبدالله تیمی بخدمت مأمون آمد تامدیحه او را معروض دارد مأمون او را بار نداد، عبدالله بفضل بن سهل پناهنده شد، فضل او را بدرگاه مأمون وصول داد، و چون عبدالله بر مأمون سلام بداد مأمون گفت بیار ای تمیمی شعری که مانند این شعر تو باشد: مثل ما قد حسد القائم بالملك أخوه، چه اشارت بمأمون و مخالفت با آمین و طلب کردن خلافت را داشت، پس این شعر را بخواند:

نصر المأمون عبدالله لما ظلموه *** نقض العهد الذی قد كان قدما أكدوه

لم يعامله أخوه بالذی أوصى أبوه

مأمون از او در گذشت و فرمان داد ده هزار درهم بدو عطا کردند، و نیز در تاریخ الخلفاء مسطور است که سلیمان بن منصور در خدمت آمین مکشوف نمود که أبو نواس آمین را هجو کرده است، آمین گفت: ای عم آیا او را بعد از این شعر که گفته است بکشم؟!

اهدى الثناء إلى الأمين محمد *** ما بعده بتجارة متربص

صدق الثناء على الأمين محمد *** ومن الثناء تكذب وتخرص

قد ينقص البدر المنير إذا استوى *** وبهاء نور محمد ما ينقص

وإذا بنو المنصور عد حصاهم *** فمحمد ياقوتها المتخلص

و نیز در تاریخ الخلفاء مسطور است که از جمله اشعار آمین است که برادرش مأمون را مخاطب کرده است و او را بمادرش سرزنش نموده است ، و این شعر را آمین در آن هنگام گفت که بدو خبر داده بودند که مأمون عیوب آمین را می‌شمارد و خودش را بر آمین تفضیل می‌دهد و صولی او را فروخواند :

لا تفخرن عليك بعد بقية *** والفخر يكمل للفتي المتكامل

و إذا تناولت الرجال بفضلها *** فابع فانك ليس بالمتناول

أعطاك جدك ما حويت وانما *** تلقي خلاف هواك عند مراجل

تعلو المنابر كل يوم أملا *** مالست من بعدي إليه بواصل

فتعيب من يعلو عليك بفضلها *** وتعيد في حقي مقال الباطل

سیوطی در تاریخ الخلفاء میگوید : این شعری عالی و دارای منزلتی بلند است اگر از نتایج طبع آمین باشد از پدرش هارون و برادرش مأمون نیکوتر گفته است و طبعش بر تری دارد ، و نیز صولی گفته است که از جمله اشعارى که جماعتی تأمین منسوب داشته اند و گفته اند در حق خادمش کوثر گفته است ، گاهی که آمین را سقاییت کرده و آمین بر بساط نرگس نشسته و بدر تام طلوع کرده این ابیات است ، و بعضی گفته اند : از حسین بن ضحاک خلیع است که ندیم آمین بود ، و هرگز از وی مفارقت نداشت .

وصف البدر حسن و جهك حتى *** خلت أني أراك ما أراكا

و إذا ما تنفس النرجس الغض *** توهمته نسيم سناكا

خدع للمني تعللني فيك *** باسراق ذا ونكهة ذاكا

لأقيمن ماحييت على الشكر *** كهذا و ذاك إذ حكياكا

و نیز در آن زمان که امین از سلطنت مایوس و طاهر بروی غالب گردید این شعر بگفت :

يا نفس قد حق الحذر *** اين المفر مین القدر

كل امریء مما يخاف *** ويرتجيه على الخطر

من يرتشف صفو الزمان *** يغص يوما بالكدر

لمؤلفه :

چو بگشاید قدر چنگال و دندان *** سختی گر چه باشد همچو سندان

رهائی نایدت زان چنگ و آهنگ *** نیابی چاره از فرمان یزدان

فرارت چیست از اقدار ایزد *** چو او خواهد جهان بر تو است زندان

چشیدی چون زلالش را زمانی *** کدر را نوش کن چون آزمندان

بهر گونه که پیش آید بنه دل *** که تا باشی بهر هنگام خندان

و نیز در تاریخ الخلفاء از صولی مذکور است که امین با کاتب خود فرمود : بنویس : مین عبدالله محمد امیر المؤمنین إلى طاهر بن الحسين ، سلام عليك ، أما بعد ، فان الأمر قد خرج بيني وبين أخي إلى هتك الستور و كشف الحرم ، ولست آمن أن يطمع في هذا الأمر السحيق البعيد لشتات الفتنا واختلاف كلمتنا ، وقد رضيت أن تكتب لي أمانا لأخرج إلى أخي ، فان تفضل على فأهل ذلك ، وإن قتلني فمروءة كسرت مروءة و صمصامة قطعت صمصامة لأن يفترسني السبع أحب إلى من أن ينبحنني الكلب .

از جانب بنده خدا محمد امیر المؤمنین بسوی طاهر بن الحسین نگارش می‌رود سلام بر تو باد ، اما بعد ، این امر در میان من و برادرم بهتک ستور و کشف محارم انجرار می‌گیرد ، و هیچ ایمن نیستم که بواسطه پراکندگی الفت ما و اختلاف کلمه ما در کار خلافت مردمی بس دور و نا مناسب طمع بندند لاجرم بآن رضا داده ام که برای من امان نامه بنویسی تا بسوی برادرم راه برگیرم ، اگر بر من تفضل نمود شایسته این کار است ، و اگر مرا بکشت همانا مروءه ای شکسته است مروءه ای را و صمصامی بریده است

صمصامی را، اگر مرا شیر شرز به درد از آن دوست تر دارم که سگی بر من فریاد زند، و از این سخن بطاهر کنایت داشت، بالجمله طاهر مسئلت امین را پذیرفتار نشد و از قبولش سر بتافت، همانا اگر بدقت بنگرند بیشتر اسباب قتل محمد خود طاهر و خیالات او بود.

و هم در تاریخ الخلفاء مسطور است که اسماعیل بن ابی محمد یزیدی میگفت: پدرم با امین و مأمون بکلامی تکلم مینمود که بواسطه آن فصیح میشدند، و می گفت: اولاد خلفای بنی امیه را بسوی بیابان و بادیه میبردند تا از اعراب بادیه بشنوند و فصیح گردند، و شما بفصاحت داشتن از ایشان شایسته ترید.

صولی میگفت: از امین روایتی از حدیث نیافته ایم مگر این حدیث واحد که گفت: حدیث کرد مارا مغیره بن محمد مهلبی وگفت: نزد حسین بن ضحاک جماعتی از بنی هاشم را دیدم در میان ایشان پاره اولاد متوکل بودند ایشان از آن شخص از امین و ادب و فرهنگش پرسیدند، حسین از وی ادبی بسیار توصیف نمود، از فقه امین پرسیدند گفت: مأمون از وی آفقه بود، گفتند: در فن حدیث چگونه بود؟ گفت: بیرون از یکدفعه از وی حدیث نشنیدم چه یکوقتی از مرگ یکی از غلامانش در مکه بدو عرضه داشتند امین گفت: پدرم رشید از پدرش از منصور از پدرش از علی ابن عبدالله از ابن عباس از پدرش روایت نمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: « من مات محرمة حشر ملبیا » هر کس در حال احرام بمیرد محشور میشود در حالتی که تلبیه ولبیک گویند باشد.

علی بن محمد نوفلی و دیگران گفته اند: از برای احمد سفاح و منصور و مهدی و هادی و هارون الرشید در فراز منابر باوصاف ایشان دعا نمیشد و نه در کتب ایشان نوشته میشد، تا هنگامی که امین خلیفه شد، این وقت برای او بر منابر لفظ امین گفتند و دعا کردند و خطبه بنامش راندند، و از جانب او در مکاتیب و مراسلات نوشتند: من عبدالله محمد الامین امیر المؤمنین؛ عسکری نیز در کتاب الاوائل گفته است: اول کسیکه لقب او را مذکور نمودند، و در منابر او را دعا کردند امین بود.

و نیز در تاریخ الخلفاء مسطور است که ثعالبی در لطایف المعارف گوید: أبو العیناء میگفت: اگر زبیده توی گیسوانش را منتشر گرداند جز بخلیفه یا ولی عهدی آویخته نگردد چه أبو جعفر منصور جد او است، و أحمد سفاح برادر جد او است، و محمد مهدی عم او است، و هارون الرشید شوی او است، و امین پسر او است و مأمون و معتصم دو پسران شوهر او هارون است، و واثق و متوکل پسرهای پسر شوهر او هستند، و ایشان بجمله خلفای روزگار بودند.

راقم حروف گوید: اگر باین میزان بحساب آوریم تمام خلفای بنی عباس تا مستعصم اولاد پسر شوهرش رشید باشند و بمعتصم بن رشید میرسند، و اما ولایة عهد بسیارند، و مانند آن در بنی امیه عاتکه دختر یزید بن معاویه زوجه عبدالملک بن مروان است که از این پیش در جای خود مذکور شد، و عبدالملک پاس حشمت او را میداشت و تمثیل بشعر او می جست.

در تاریخ ابن خلکان در ذیل أحوال أبي بشر عمرو بن عثمان معروف بسیویه مرقوم است که سیویه نوبتی از بصره بیغداد آمد، و در اینوقت أبو الحسن علی بن حمزه کوفی معروف بکسائی که یکی از قراء سبعة و معلم و مؤدب امین بن هارون بود، در بغداد حضور داشت، امین سیویه و کسائی را در یکجا فراهم ساخت، و هر دو تن را بمنظرت و مباحثت بازداشت و محاورت بسیار شد، و کسائی چنان میدانست که عرب میگوید: كنت أظن الزنبور أشد لسعامين النحلة، نیش زنبور را از نیش زنبور عسل سخت تر می پندارم فاذا هو إياها، بناگاه زنبور همان زنبور عسل بود.

سیویه گفت: این مثل نه چنین است بلکه فاذا هو هی مییاشد، یعنی ضمیر منصوب نیست، و در این باب در میان سیویه و کسائی مشاجرتی بسیار روی داد و آخرالامر قرار طرفین بر آن شد که مردی عرب که عربیتش خالص و از اهل بادیه باشد و کلامش مشوب بچیزی از کلام اهل حضر نباشد حاضر کنند و بنگرند این مثل را چگونه بزبان میگذراند همان را میزان و سند شمارند، و چون امین در حق کسائی که معلم او بود شدید العنایة و التوجه بود شخصی از اعراب بادیه را نزد خود حاضر کرد

پرسید و او بروفق کلام سیبویه تنطق کرد .

آمین گفت : همی خواهیم بروفق کلام کسائی بزبان بگذرانی ، گفت : زبان من براین تنطق مطاوعت مرا نکند چه زبان من جز بطریق صواب وفصیح سبقت نجوید چون این گونه گفت تدبیری کردند و با او قرار بر آن نهادند که شخصی در حضور آن عربی گوید این مثل را سیبویه اینگونه و کسائی اینگونه میگوید ، صواب با کدام يك از ایشان است ؟ و عربی بگوید : صواب با کسائی است ، عربی گفت : این کار ممکن است .

از آن پس برای سیبویه و کسائی مجلسی بیاراستند ، و أئمة علم نحو و عرب حاضر شدند ، و آن مرد عربی نیز حضور یافت ، و آن کلام را طرح کردند و قائلی گفت : سیبویه چنین میگوید ، و کسائی چنین میدانند ، بازگوی کدام يك بصواب است ؟ میگویند : عربی گفت : صواب با کسائی است ، و این کلام عرب است ، یعنی کسائی مطابق اصل کلام عرب گوید ، و بر اینگونه که او گفته از عرب وارد است ، سیبویه بدانست که آن جماعت حیلتی در این کار کرده اند ، و در کار کسائی تعصب ورزیده اند ، لاجرم با حالتی افسرده و مغزی پژمرده و سینه تنگ از بغداد بیرون شده از آن اندوه بمرد و از این پیش در ذیل مجلدات مشکوة الأدب در ضمن احوال سیبویه باین حکایت اشارت شد .

و نیز در ذیل احوال هارون الرشید بوفات کسائی و بعضی حالات او گذارش افتاد و هم در ذیل احوال سیبویه و کلمه إذا و بیانات ابن هشام صاحب کتاب مغنی اللیب شرحی مبسوط و قصیده زنبوریه از منشآت خاطر أبي الحسن حازم بن محمد بن حسن بن محمد بن خلف بن حازم أنصاري نحوي اديب معروف که بقصه سیبویه و کسائی نظر دارد مرقوم افتاد .

والعرب قد تحذف الأخبار بعد إذا *** إذا عنت فجاءة الأمر الذي دهما

و از این جمله است :

وفي الجواب عليها هل إذا هو هي *** أو هل إذا هو إياها قد اختصما

ص: 145

و خطأ ابن زياد و ابن حمزة في *** ما قال فيها أبا بشر وقد ظلما

و غاظ عمرا علي في حكومته *** ياليتها لم يكن في أمره حكما

مقصود از ابن زياد فراء نحوي و مراد باین حمزه كسائي است ، و أبو بشر كنيته سيويه و عمرو نام سيويه ، و مراد از علي همان علي بن حمزه كسائي است كه نسبت بسيويه ستم نمود ، با لجملة اين قصيده زنبوريه با شرح و اعراب مرقوم گردیده و محتاج باعاده نيست.

و در آنجا رقم نموده ام كه اين هشام اين خبر را بدينگونه مذکور مي دارد كه سيويه بدرگاه برامكه روي كرد ، و يحيى بن خالد برمكي را قرار بر آن افتاد كه سيويه و كسائي را بيكجاي فراهم کرده و روزي را بر اين امر معين ساخت و چون كسائي حضور يافت فراء و خلف نزديك او شدند ، و خلف چند مسئله از سيويه پرسيد و سيويه جواب باز داد ، اما خلف همي گفت : بخطا رفتي ، آخر الامر سيويه گفت : اينگونه گفتن از سوء ادب است ، فراء روي بدو آورد و گفت : اين مرد يعني خلف عجلت وحدت دارد و خودش از سيويه مسئله پرسيد و سيويه پاسخ بداد فراء گفت : ديگر باره تجديد نظري فرماي كنائت از اينكه جوابي صحيح بگذار .

سيويه گفت : تا صاحب شما يعني كسائي حاضر نشود من با شما سخن نميرانم در اين اثنا كسائي بيامد و با سيويه گفت : من از تو پرسم يا تو از من مي پرسی ؟ سيويه گفت : تو پرس ، كسائي از مثال مذکور پرسيد ، سيويه گفت : فاذا هوهي و تجويز ضمير منصوب نمود ، و كسائي از امثال اين مثال مثال خرجت فاذا عبد القائم برفع قائم يا بنصب پرسيد ، سيويه گفت : در جميع جز برفع جايز نيست ، و كسائي ميگفت : در اين جمله رفع و نصب هر دو جايز است .

يحيى بن خالد گفت : شما در اين مسئله اختلاف نموديد ، و هريكي رئيس شهر خود هستيد ، کدام كس در ميان شما حكومت خواهد كرد ، كسائي گفت : اين جماعت عرب هستند كه در باب سراي تو حاضراند ، و اهل هر دو بلد يعني بصره و كوفه از ايشان شنیده اند حاضر كن و پرس يحيى و جعفر گفتند : از روي انصاف گفتي ، پس

ایشان را حاضر کردند و پرسیدند ، و آن جماعت با کسائی موافقت و تحقیقش را تصدیق کردند و سیبویه خاموش و ساکن بود ، و یحیی ده هزار درهم بدو عطا فرمود ، و سیبویه بجانب فارس راه بر گرفت و بماند تا بمرد و بیصره باز نگشت .

پاره بر آن عقیدت هستند که عرب را بجایزه و رشوه خرسند ساختند ، یا مقام کسائی را در خدمت رشید میدانستند و با او موافقت نمودند ، و بعضی گفته اند که آن عرب بادیه گفتند : قول کسائی صحیح است لکن بنصب تنطق نکردند ، و سیبویه با یحیی گفت : با ایشان بفرمای بدین طریق تکلم نمایند چه زبان ایشان بدینگونه گردش نکند و بعلاوه ممکن است نزد پاره نحویین و مردم آن ولایت بدانگونه و نزد بعضی بدینگونه قراءت شود .

بیان پاره حکایات متفرقه محمد امین و مجالس تغنی او با ظرفای روزگار

در فرج بعد از شدت و زینة المجالس مسطور است که إسحاق موصلی که سر و سردار ار باب موسیقی و اول شخص است که در دولت اسلام علم موسیقی را بدرجه کمال رسانیده روایت کرده است که ابراهیم بن مهدی برادر هارون الرشید ندیمی بس ظریف و ظریفی بس لطیف و لطیفی بس خوش محاوره و در سلك ندمای برادر زاده اش امین انتظام داشت ، و در مجلس شرب و شراب لطایف پسندیده و مضامین مطبوعه بکار می برد نوبتی در مجلس طرب که ازباده ارغوانی سرگرم بود کلمه بزبانش بر گذشت که خاطر امین آزرده گشت و عم گرامی را از مصاحبت و منادمت خود دور داشت .

ابراهیم از دهشت امین اندوهگین شد ، و از آنسوی امین با دربان خود فرمان داد که اگر ابراهیم آهنگ خدمت امین را نماید ممنوعش بدارد ، و این سخن نیز چون بابراهیم رسید براندویش افزوده گشت ، و رقعة بامین در قلم آورد و از هر گونه الطایف و ظرایف و هدایا و تحف بآن مضموم و بخدمت امین تقدیم کرد ، امین آن هدایا را نپذیرفت و جواب رقعه را نوشت .

إبراهیم کنیز کی مطر به داشت که باکره و در نهایت حسن و جمال بود از سلسله سنبل مشک افشان بر پای دل زنجیرها و از تیر مژگانش بر صفحه روان تیرها بود و در دام عشقش از هزاران ماه و ش پر رفتار نخبیرها بود، در فنون خوانندگی و غناء و بربط نوازی و خوانندگی، و دلربائی و فریبندگی، و آداب خدمت ملوک و سلاطین در نهایت مهارت، و هنوز بسن بلوغ نرسیده، و بر حال بکارت با عاشقان کوی خود بغمزه و اشارت بود.

إبراهیم بفرمود تا البسه زر تار و پیرایه گرانبار بروی بیاراستند، و او را زینتها داده مانند طاوس باغ بهشت با بربطی مرصع بجواهر ملمع بخدمت آمین بفرستاد و شعری چند مناسب حال بیاموختند تا با کمال غنچ و جمال دلالت در خدمت آمین بعرض برساند، و آن امیر رمیده را بآن غزال نا آرمیده رام سازد، چون بخدمت آمین رسید آمین در جمال او متحیر گشت و بفرمود تا بنواختن بربط بپردازند، آن دلفریب جان پرور در اثنای ساز آوازی چون هزاردستان بر کشیده آن اشعار را که بر مراتب اندوهمندی و آزردهگی از رد هدایا و حرمان إبراهیم از حضور مجلس انس و انواع معذرت و استغفار خبر میداد بخواند.

آمین بسیاری تحسین و آفرین گفته کنیزک گفت: عم تو و بنده تو إبراهیم این اشعار گفته است، و چون جمله را بخواند آمین فرمود: أحسنت ای دخترک بازگوی چه نام داری؟ گفت: هدیه، آمین گفت: این نام اصلی است یا عارضی؟ گفت: امروز باین نام موسوم شده ام که تقدیم پیشگاه امیر گردیده ام، آمین گفت: تو نیز مانند نام خود هستی یعنی ترا بهدیه فرستاده اند، گفت: آری مرا در این ساعت که بحضرت تو تقدیم کرده اند این نام نهاده اند، محمد آمین بسیاری شادمان گشت، و آن تغیر که در مزاج داشت زایل شد، و در طلب إبراهیم بفرستاد و از جریمه اش در گذشت و فرمود غبار نقاری که از تو بر صفحه خاطر داشتم زدوده گشت و بفرمود پنجاه هزار درهم با براهیم بدادند و آن روز را با هم بگذرانیدند.

و نیز در فرج بعد از شدت مسطور است که أحمد بن یسار گفت: پدرم یسار

با حسین بن ابی الضحاک دوست بود و با او معاشرتها و مجالستها و مؤانستها داشتی، و در میان ایشان اتحاد و صفا و صفوتی بحد کمال بود، پدرم حکایت همی نمود که مدتی بر میگذشت که در سرای خود بحالت انزوا نشسته بود و خدمت و مرجعیتی نداشت و ارزاق و اقطاع ووظایف از وی قطع شده بود، و مال و بضاعتی وافر نداشت، و از هیچ راه دخلی باو نمیرسید معذلك پیوسته زندگانی بمروت و اخراجات بفتوت کردی بلکه گاهی در پاره مصارف باسراف رفتی، يك روز از وی پرسیدم که تو را نفقات و اخراجات بسیار میبینم، و دخلی که بده يك آن وفا کند نمیبینم، چگونه با عدم دخل و یسار این مصارف بسیار کنی و در یمین و یسار از هیچکس دریغ نمائی؟!

یسار فرمود: والله قوام کار و نظام روزگار من از بقایای کرم و عطایای محمد امین و کنیزکی از کنیز کان اوست که نام او را نمیبرم، و آن کنیزك مرا از مال دنیا بی نیاز ساخت، و سبب این حال ماجرائی طرفه است که از راه اتفاق بدون قصدی و تعمدی بر من برفت، و این داستان چنان است که محمد بن زبیده یعنی امین یکرور مرا بخواند و گفت: همنشین هر کس بایستی بمنزلت خود آن شخص و در حکم نفس او باشد تا محل هرگونه راز و موضع هرگونه امانت و صندوق سر او تواند بود، هم اکنون ترا بر سری از اسرار خود مطلع میسازم، و شرط است که در کتمانش بکوشی و هر چه نیکوتر محفوظ بداری، گفتم: هر رازی که امیر روزگار در گنجینه سینه من مخزون نماید با جان از صندوق بیرون نهم.

گفت: دانسته باش، نوکنیزی چون نوگل بهاری و ماه ده چهاری دارم که تیر مژگانش بر تیر فلک تیر افکن، و کمان ابروانش در برج قوس کمانکش، نو برگ دیدارش بر نو برگ گلستان بیغاره زن (1) و فروغ جبینش بر خورشید سپهر برین نورافشان دلها بدنبال خالش در بند، و خاطرها بخیال وصالش مستمند، و با این همه عشو و ناز آواز جان فزایش جان در قالب جمادات کشاند، و سها را در سماء برقص آورد و بنگمه دلنوار هزارستان را بهزار دستان اندازد.

ص: 149

1- بیغاره بر وزن گهواره: طعنه و سر کوفت

از این روی جان من در هوای دیدارش بی اختیار، و خاطر من در عشق رفتارش گرفتار، ساعتی بی مصاحبتش چون روز محشر نماید، و دقیقه بی مجالستش چون کوره اخگر گدازد، در محبت موی و رویش از خود بی خبرم، و براه روان کوی مودتش بر اثر و چون بحسن خود مغرور، و بسرگشتگی عشاق مسرور است، ناز را از اندازه نیازم افزون کند، و مرا در آن ناز مفتون گرداند، دائما خون دل خورم و پیمانانه اندوه برکشم، و امروز بفرمودم تادر بستان حرم مجلس بزم ترتیب دهند، و او را نیز چون نوگل بهاران و سرو خرامان و مهر در خشان و ماه در افشان حاضر سازند.

و مرا کنیزکی دیگر هست که در مراتب حسن و جمال و هنر و کمال باوی همال میتوان شمرد، در کار مطربی و نوازندگی نیز بلبل را از شاخ و عذرا را از کاخ بیرون کشاند، او را نیز احضار مینمایم تا اگر آن دلشوب دلارام نیک روی بدخوی با این نیک خوی ستوده روی بچنگ زنی و خوانندگی در آیند، تو با بدخوی بالتفات نباشی و او را تحسین نکنی، و نیکوخوی را بمزید تحسین و نواز سرافراز داری، و در تعریف حسن و نواز او حد ایجاز در گذرانی.

و چون آن نازنین جفا پیشه چنگ بر چنگ زند و سرود را آهنگ نماید بگوئی این ساز از پرده بیرون است و اصول آن درست نیست، و چون آن نیک نغمه ساز کند و آواز بر کشد فریادها بر کشی، و سرگشتگیها بنمائی، بلکه جامه برتن بر درانی و بعد از آنکه بآنچه بفرمودم رفتار نمائی مکافات این خدمت بر ذمت همت ما حواله است.

او میگوید: چون در مجلس بزم حاضر شدم، واقداح راح بدست سادگان ملاح و ساقیان صباح بگردش در آمد، و دلها از سوز عشق کباب، و سرها از گرمی شراب بی تاب گردید، کنیز کان حاضر شدند، و آن یکی که در آیات حسن و دلربائی خورشید فلک مینائی، و در نور جبین رشک بتان چین بود بنواختن ساز و بر بط و بر کشیدن آواز دلربای جانها را مشتاق، و دلها را در بوته احتراق آورد. عقل از سر میپیرد، و خاطر بجز از او از هر پیوند میبیرد، و از قوت شراب عنان خویشتن داری از دستم برفت

بی اختیار آواز تحسین از زمین بسپهر برین رسانیدم ، و از مشاهدت آن روی زیبا که نرم تر از اکسون(1) و دیبا بود عقل از سرم بیرون شد ، و پیراهن بر بدنم چاک زدم .

و چون آن کنیزک دیگر بسرود و نواز پرداخت بآندرجه تحسین و نوازش برخوردار نشد بلکه از روی تکلف و تحصیل رضای خلیفه تحسینی مینمودم ، و بر اینگونه چند نوبت دیگر آن دو حور سرشت پری پیکر بزدند و بخواندند و در جگر شرر افکندند ، و من از آن دیدار خوش و آوای دلکش از خویش بی خبر بودم و مستانه بدون اینکه خود بدانم مدحی بزبان میگذرانیدم ، و بر خلاف معهود زبان بتحسین می گشودم .

خلیفه از دیدار این حال رنجیده خاطر شد چه آنچه گفتم و بجای آوردم بر خلاف میل و عهد او بود ، و هر چه لب بدنان میگزید ، و بسر و برو اشارت میکرد هیچ فایده نمیبخشید ، و در تمام مدت که تکرار همی کردند در تحسین ماهروی بی نظیر فروگذار نمیکردم ، و در تحسین آن يك مبالغتی نمی نمودم ، و هر قدر در تحسین ماهروی میکوشیدم ، و از کمال شوق و لذت جامه بر تن میدریدم بر خشم و کین آمین افزوده میشد تا با آن حد پیوست که فرمان داد تا پای مرا گرفته در نهایت خفت از مجلس بیرون کشیدند ، و تا مدت یکماه از حضورش مهجور بودم ، و هر کس این داستان بشنید بملامتم زبان برگشود .

پس از یکماه که ستاره اقبال بر سپهر مراد طالع شد ، آمین مرا طلب کرده پرسیدم خلیفه بکجا اندر است ؟ خادم گفت : در مجلس انس است ، با کمال خوف برخاستم و بمجلس آمین برفتم ، مجلسی چون مجلس نخست بدیدم ، و همان کنیزکان حاضر بودند پیش رفتم و پای آمین را ببوسیدم ، آمین با نظر عنایت و لطف در من نگران شد و دست خود بر من داد تا ببوسیدم ، و پبای خواست و گفت : در متابعت من قدم بگذار ، و هم بدان حجره برفت که در آن روز بنشستیم ، و آن کنیزک ماهروی مشک موی خوش الحان را تنها آواز داد تا پیامد ، و شراب حاضر کردند ، و شروع بسرودن

ص: 151

نمود، چون در آن نوبت بسبب او آن همه رنج بمن رسیده بود با هزاران زحمت خود داری نمودم و خودرا نگاه میداشتم، و در رویش نگران نمی شدم و از تحسین خاموش بودم.

أمین در من بدید و بر من بخندید و گفت: هرچه میبایدت بگویی، و هرگونه تحسین که میآیدت بزبان بگذران، و بیم مدار که یزدان متعال سعادت و اقبال تورا در مخالفت فرمان ما مقدر فرموده بود، و آنچه تو بجای آوردی برضد آنچه بفرمودم بود و سبب بهی و فرهی روزگار تو گشت چه این کنیز، ترك آن ناز و عجب نمود و پیوسته برضای خاطر و مراد دل من میرود، و چون من از وی خوشنود شدم، و در میان ما آن مخاشنت بمصالحت افتاد، مرا از حال آنروز تو و آنچه بر تو گذشت بخاطر افتاد، وی از من خواستار شد که از تو خوشنود شوم و با تو احسان نمایم، رد درخواست او نتوانم نمود، بفرمودم ده هزار دینار سرخ از خزانه خاص بتو دهند، او نیز از مال خود نه هزار دینار بتو عطا فرمود، بخدای سوگند اگر آنروز آنچه بفرموده بودم بجای میآوردی و او از تو رنجیده خاطر میگشت، و امروز که از یکدیگر خوشدل شدیم از من خواستار میشد که هرگز ترا بدر بار خود بار ندهم البته اجابت میکردم.

من خلیفه را دعاها و ثناها گفتم، و خدای را سپاسها نمودم که بر آنچه مصلحت بود موفق فرمود، و در طرب و نشاط افزودم و بر سر تحسین و استحسان شدم، چون بازگشتم آن مال با من بفرستادند، و بعد از آن هیچ هفته بر من نگذشتی جز اینکه تحف و هدایا و طرف و لطایف از هبات آن کنیزک از طیب و جواهر و جامه های خوب پوشیده از امیر المؤمنین بمن میآوردند، و هیچ مجلسی منعقد نشدی که او بنشستی و مرا دعوت نکردی، و چون حاضر شدم از امین خواستار میشد تا مرا صله دادی از این روی هر چه تاکنون خرج میکنم از آن اموال است که بسبب آن کنیزک و هبات او بمن رسید، و بروایتی امین ده هزار مثقال طلا باو بخشد، و آن کنیزک گفت: چون خاطر امیر بسبب من از تو برنجید، و تورا آزار بسیار رسید، من نیز ده هزار مثقال طلا بتو دادم.

و نیز در کتاب فرج بعد از شدت مرقوم که چون هارون الرشید را در زمین طوس بیماری چیره و رنگ چون سندروس ، و دیده از حدت آن مرض سرخ تر از چشم خروس ، و نوبت نوازش کوس و گزارش بحضرت قدوس برسید ، و این خبر بمحمد امین که منتظر این روز و ولیعهد بود پیوست بکر بن معتمد را که بروی اعتماد داشت از بغداد بیرون فرستاد ، و دوگونه مکاتیب با او روانه ساخت .

یکی بفضل بن ربیع و اسماعیل بن صبح ، و جز ایشان از اکابر اعیان و سپاهیان بنوشت که اگر حادثه روی دهد بزودی جانب بغدادگیرند ، و تمام دفاین و خزاین و اسباب و آلات و دواب را که در رکاب رشید بود ، و با شهادت لشکریان بجمله را بمأمون بخشیده بود با خود ببغداد حمل دهند ، و این جمله را مخفی بدارند ، و اگر رشیده زنده بماند بیرون نیاورد و مخفی را آشکار نکند ، و یکی در حال پرسی رشید و دعا و ثنای او که آشکارا با خود بدارد و در آرد .

چون بکر بن معتمد بلشکرگاه هارونی رسید ، نامه های ظاهری را ظاهر ساخت ، و بآن کسان که امین نوشته بود بازرسانید ، و کتبی را که در آن اسرار پوشیده بود مخفی داشت ، عبیدالله بن عبدالله بن طاهر گوید : از زیاد شنیدیم که میگفت : با رشید در طوس بودیم که مرض او فزونی جست ، و بکر بن معتمد از بغداد از نزد محمد امین بیامد ، و این وقت مأمون در مرو بود ، رشید بکر بن معتمد را خلعت عنایت کرده و خرسند و مفتخر باز گردانید ، بعد از آنکه از پیشگاه رشید باز شد در خدمت رشید عرض کردند که نامه هائی مکتوم با بکر است که محمد امین بهر يك از امراء لشکر نوشته است .

رشید بفرمود تا بکر را حاضر کردند ، و آن مکاتیب را از وی بخواست بکر انکار و برانکار اصرار کرد ، رشید بافضل بن ربیع گفت که با او بگوی اگر مکاتیب را ظاهر نسازی بفرمایم تا ترا بکشند ، بکر با وجود چنین تهدید بر آن انکار ثابت بماند رشید خشمگین شد و از کمال سستی ورنجوری با کمال نرمی گفت : قنبه قنب معرب کنب ، و آن ریسمانی است که از پوست کتان می تابند و در نهایت استحکام است ، با لجمله

رشید گفت: اعضای بکر را بقنب در پیچیدند.

بکر میگوید: در آنحال قتل خود را بر دل خود بر نهادم و از زندگانی نومید شدم و عزم کردم اقرار نمایم، و در این اندیشه بودم که برادر رافع بن لیث و یکی از خویشاوندان او را که گرفتار کرده بودند بیاوردند، رشید با برادر رافع گفت: همانا رافع باندیشه کج افتاده است، اگر گمان می برد که از دست من جان میرهاند ممکن نیست، قسم با خدای اگر بشمار ستارگان آسمان لشکر با خود داشته باشد فرمان دهم تا یکان یکان را بدان سان که مرغ دانه برچیند بر چینند، و یکیرا زنده رها نکنم.

برادر رافع گفت: خدای تعالی میداند، و تمام مردم خراسان گواهی دارند که مدت بیست سال است که از برادرزاده خود بیزارم، در آن اثنا آن مرد خویشاوند او که با او بود گفت: زیانت بریده باد که من چندین سال است که از خدای همی خواهم که مرا در جه شهادت روزی کند، هم اکنون که بدست بدترین خلقان روزی کرد تو عذر میخواهی!.

رشید از این سخن در خشم شد و گفت: جراران را آواز دهید یعنی اخذ کنندگان و گیرندگان را، باز آن مرد گفت: هرچه ترا مراد است با ما بکن که ما از خدای تعالی امید همی داریم که بدولت شهادت فایز بدارد، و در نزدیکترین مدنی ما و تو در حضرت خدای حاضر میشویم تا در میان ما و تو حکم نماید، آنوقت ترا معلوم افتد که حالت بر چه منوال است، رشید بفرمود تا ایشان را فراتر برند و عضو از عضو شانرا يك بيك از هم جدا ساختند.

من نیز در هول و هراس آن نوع کشتن بودم بناگاه غلامی از أبو العتاهیه رقة بمن داد و مفادش این بود که خدای را هر روز حکمی است کسی ندید حالت فردا چیست پس از حوادث گوناگون و صوادر این چرخ بوقلمون نباید در جزع و فزع بود، بین تا چه زاید شب آبستن است، چون آن اشعار و آن مضامین را بدانستم، بفضل و رحمت خدای و ثوقی عظیم یافتم، و امیدی بزرگ بگشایش آوردم، هم در آن لحظه آواز گریستن و واویلائی شنیدم اما ندانستم سبب آن گریستن و نالیدن از چیست، و بر اثر آن آواز

فضل بن ربیع را شنیدم که گفت: ابو حامد را بگشائید، با خود گفتم: وقت آن نیست که مرا بکشند، و خوشنود شدم و حیاتی بتازه یافتم.

چون قنب را از اعضای من برگشودند بفرمود تا خلعتی در من بیوشانیدند بعد از آن گفت: ترا مژده باد بوفات امیر المؤمنین رشید، و دست مرا بگیرت و در خیمه برد، و چادر از روی رشید بر کشید تا او را بنگرم و مرگش را بدانم و آن خوف و بیم از من زایل شد، آنگاه گفت: آن نامه هائی را که پنهان کرده بودی بیار، من بفرمودم تا صندوق مطبخ را حاضر کردند، و پایه از پایهای صندوق را که میان آن تهی بود و نامه ها را در آن نهاده بودم و بر آن پوست بر کشیده بودم بر کشیدم و مکاتیب را از آنجا بیرون آورده بکسانی که نبشته بودند تسلیم کردم، و جوابهای آنرا گرفته سلامت بازگشتم. و باین حکایت بطور اختصار اشارت رفته است.

در تاریخ طبری مسطور است که محمد بن حسن گفت که احمد بن محمد برمکی با من حدیث نمود که محمد امین مجلسی بزم بیاراست، و اسباب طرب و آلات لهو و لعب فراهم ساخت، و ابراهیم بن مهدی این شعر را از بهرش تغنی نمود:

هجرتك حتى قيل لا يعرف القلب *** وزرتك حتى قيل ليس له صبر

مدت مهاجرت خود را از حضور تو بآن مقدار مطول کردم که مردمان همی گفتند: او را دلی نیست که دلبرش را منزل باشد، و بر عکس آن چندان زیارت ترا مفصل نمودم که گفتند طاعت ساعتی شکیبائی ندارد، و این در حال ضد یکدیگر است، امین را این تغنی چندان مؤثر و مطرب گردید که فرمود زورق ابراهیم را از زر سرخ آکنده گردانند.

و هم در آن کتاب از علی بن محمد مروی است که جابر بن مصعب با او حدیث نمود که مخارق با من حکایت کرد که شبی بر من بگذشت که هرگز در تمام ایام زندگانی خود چنان شب نسپرده بودم، همانا شبی در منزل خود بودم که رسول محمد امین در زمان خلیفتی او باحضار من بیامد و مرا جنبشی داده بسرای امین روی کردیم، و چون

بحضورش حاضر شدم نگران گردیدم که ابراهیم بن مهدی را نیز مانند من حاضر کرده اند .

و بالجمله فراهم شدیم ، و ما را بردند تا بدری از نقره رسیدیم که بصحنی راه داشت ، و چون بصحن در آمدیم تمام آن فضا از شمعهای مخصوص محمد امین که بسیار بزرگ بود مملو و روشن و آن صحن در نهار، و ناگاه محمد را در کرجی (1) بدیدیم و آن سرای مملو از کنیزکان خدمتگذار و ماهرویان سیمین عذار بود ، از هر طرف بازیگران مشغول بازیگری ، و محمد امین در میان ایشان در آن کرج برقصیدن اندر بود .

در این حال فرستاده محمد بما آمد که امین میفرماید هر دو براین در از آنطرف که پهلوی صحن است بایستید و آواز خود را بلند سازید بطوریکه معبر از سورنای لکن از آوای سورنای کوتاه تر باشد ، و در لحن آن متابعت بجوئید ، میگوید : نگران شدیم که سورنای و کنیزکان خوش آوای ولعا بون بجمله در این لحن بودند :

هذي دنایر تنسانی واذکرها

و بمتابعت زمار بودند ، مخارق میگوید : سوگند با خدای ، من و ابراهیم تا گاهی که نور آفتاب پرده ظلمانی شب را چاک زد ایستاده بودیم و با آواز بلند این مصرع را میخواندیم ، و گلوی خود را بانگونه خواندن پاره میساختیم ، و محمد در آن کرج بود نه خسته و نه مانده و نه ملول میگشت ، و در طی آن مدت گاهی بما نزدیک میشد چنانکه او را میدیدیم ، و گاهی جواری و خدم در میان ما و او حایل میشدند .

أبو الفرج اصفهانی در مجلد شانزدهم اغانی باین حکایت اشارت نماید و میگوید: مخارق گفت : رسول امین در آن صحن نزد من و ابراهیم بیامد و گفت : در این باب بایستید و آواز خود را بر کشید و بترسید که آوای شما از صدای سورنای کوتاه تر باشد میگوید : در این اثنا گوش دادیم و شنیدیم جواری و مخنثون مزمار بکار می برند و می نوازند :

ص: 156

1- اسب چوبین که برای نمایش و بازی بر آن سوار میشدند و چنانکه گویا قصد جنگ دارند با صدای ساز و سنج بیکدیگر حمله میآوردند

وما تا سفیده صبح همی بخواندیم ، و گلوی خود را از شدت بلند ساختن آواز میدریدیم تا مبادا از آن طبقه یا از آوای سورنای بیرون شویم و قاصر گردیم و از این پیش در ذیل احوال یحیی بن خالد بر مکی بشرح حال دنانیر کنیز خاصه اشارت رفت .

راقم حروف گوید : از این گونه حکایات مقام قدرت و عظمت خلفا را توان دانست که مانند محمد امین خلیفه ضعیف الرأی و با حال تزلزل در امر خلافت و مخالفی مانند مأمون معدنک اینگونه بساطها فراهم کند ، و مانند ابراهیم بن مهدی امیری محتشم و خویشاوندی محترم و عمومی مکرم را با مخارق مغنی در حال احضار بیک چوب برانند ، و از خوابگاه و عیشگاه خود در آن شب تاریک به پیشگاه برانند ، و محمد امین خودش در حال رقصیدن و آنگونه ملامعات باشد ، و ابراهیم و مخارق را در یک ردیف و یک مکان و میزان بدارد ، و بدانگونه تغنی امر فرماید ، و ایشان تمام شب را تا با مداد آواز بر کشند ، و بدان نسق که امر شده بود نعره و فریاد برکشند ، و گاهی امین را از دور بنگرند و گاهی ننگرند ، و قدرت تخلف نداشته باشند ، و صبحگاه بدون اینکه امین را دیده باشند خسته و مرده بمنزل خود باز شوند ، و ابراهیم بن مهدی را که آن مقام و منزلت بود که مدتی در زمان مأمون خلافت یافت با مخارق تفاوت نگذارند و مخارق مغنی آن شب را یکی از لیالی عجیبه ایام عمر خود شمرده باشد ، بلی اینکارها از کمال قدرت و نهایت سطوت است ، لکن بهمان اکتفا و قناعت نمیتوان کرد ، گاهی در تغنی یک بیت یکی زورق ابراهیم را ذهب مسکوک پر میساخته اند ، پس محض قدرت تنها نیست .

و دیگر در پاره کتب مسطور است که امین برادر مأمون روزی بسرای عم خود ابراهیم بن مهدی در آمد و جاریه ماهر خسار را که از تمامت زندهای گلعدار روزگار نیکوروی تر بود بنواختن عود بدید ، دلش بدو یازید و خاطرش بدو دوید ، و حالت وجد و شوق او بر عمش ابراهیم مکشوف گردید ، و آن کنیزک را با جامه های فاخر و گوهرهای

نفیس و تحف و هدایای بدیع بحضور امین بفرستاد .

چون امین آنماه منیع را بدید گمان کرد درش را بسفته اند، و مهر دوشیزگیش را برگرفته اند، و باین ملاحظه از خلوت کردن و مقاربت با او کراهت گرفت، و هر هدیه که با او بود پذیرفت، و کنیزک را بعمش باز پس فرستاد، و ابراهیم از پارهٔ خدام امین سبب رد نمودن کنیزک را بدانست که نا سفته را سفته گمان کرده بود، پس پیراهنی از حریر و دیبای بس لطیف بر گرفت، و این دو بیت را با آب طلا- بر دامانش بنوشت :

لا والذي تسجد الجباه له *** مالي بما تحت ذيلها خبر

ولا بفيها ولا هممت به *** ما كان إلا الحديث والنظر

سوگند بآنکس که پیشانی آفریدگانش بسجده او بر خاک است مرا از آنچه در ذیل این قمیص یا در میان آن است خبری نیست، و هیچوقت قصد مباشرت با او را نداشته و افزون از نظاره و گذاره در میان نداشته ام، آنگاه پیراهن را بر تن آن گلبدن پوشانیده و عودی بدو بداد، و دیگر باره اش بخدمت امین فرستاد، چون بحضور امین رسید زمین ببوسید و عود را اصلاح کرده از آن پس بدین دو بیت سرودن نمود :

هتكت الضمير برد التحف *** وقد بان هجرک لي و انكشف

فان كنت تحقد شيئاً مضى *** فهب للخلافة ما قد سلف

چون جاریه از قراءت این شعر فراغت یافت و باز نمود که ابراهیم را با وی سبقت مباشرت نبوده، امین بدو نگران شد، و آن دو شعر را بر دامان پیراهان بدید نتوانست خودداری نماید، و او را بخود نزدیک ساخت، و روی و مویش را ببوسید و قصری مخصوص از بهرش معین فرمود، و شکر اکرام و احسان عمش ابراهیم را بر اهدای چنین تحفه بدیع بگذاشت و حکومت ملک ری را بدو تفویض کرد .

در جلد هجدهم أغاني أبو الفرج اصفهانی در ذیل احوال عریب مستحسنه که یکی از زندهای سرودگر شعر گوی و صالحه و نیکو جمال و نیکو خصال روزگار و نوازندگان بی نظیر سرای مأمون بود مرقوم است که چون خبر عریب بمحمد امین پیوست، یکیرا

باحضار او و احضار مولایش فرستاد، پس هر دو تن حاضر شدند، و عریب در حضور ابراهیم بن مهدی باین شعر تغنی گرفت:

لکل اناس جوهر متناس *** و أنت طراز الانسات الملائح

محمد از شنیدن آن صوت و دیدار آن صورت در طرب آمد، و تکرارش را تا چند کورت بخواست، و در هر مره بر طرب و سرود بیفزود و با ابراهیم گفت: ای عم این صوت را چگونه شنیدی؟ گفت «یا سیدی سمعت حسنا و إن تطاولت بها الأيام وسکن روعها ازداد غناؤها حسنا» ای آقای من آواز نیکو و جانفزا شنیدم، و اگر روزگار او را باقی گذارد و دل و دهشت او آرام گیرد بر نیکوئی غنا و سرودش بر افزایش آمین بافضل بن ربیع گفت: این کنیزك را با خود بدار و بقیمت اندر آر، فضل عریب را با خود داشت و با مولایش در بهایش سخنها بگذاشت، و او را بقبول یکصد هزار دینار در بهای آن گوهر نفیس روزگار ناچار ساخت.

در این احوال و اوقات کار خلافت و نظام سلطنت آمین درهم شکست، و از خریداری و یاد او مشغول شد، و در بهای آن گوهر پر بها در حق مولایش امری صادر نمود تا بعد از آنکه دوشیزگی وی را برده بود بقتل رسید عریب با شکسته شدن مهر دوشیزگی نزد مولایش باز گشت، و از آن پس بسوی حاتم بن عدی فرار نمود.

در جلد دهم اغانی در ذیل احوال علی بن عبدالله بن سیف که جدش از مردم سغد بود و عثمان بن ولید در زمان خلافت عثمان بن عفان او را اسیر کرد و از مغنیان معروف و بعلویه مشهور است مسطور است که محمد بن عبدالله بن مالک گفت: علویه در حضور آمین تغنی نمود، و در یکی از تغنیهای خود این شعر را بسرود و بخواند:

لیت هنداً أنجزتنا ما تعد *** و شفت أنفسنا مما تجد

و چنان بود که فضل بن ربیع بروی طعن میزد، لا-جرم با آمین گفت: در این شعر بتوتعرض مینماید، و مأمون را در محاربتش به بطؤ و درنگ نکوهش میکند، آمین در خشم شد و فرمود تا پای او را بگیرتند و بکشیدند و او را پنجاه تازیانه زدند و مدتی با او بجفا و خشم میرفت تاگاهی که خویشتن را بخدمت کوثر افکند، کوثر

شفاعت کرد، و آمین را بروی خوشنود ساخت و او را بخدمت خود باز آورد، و نیز بفرمود پنج هزار دینار بدو عطا کردند.

و چون مأمون بیغداد آمد علویه بدو تقرب گرفت لکن چنانکه مطلوب او بود مطبوع خاطر مأمون نگشت، و مأمون با او گفت: پادشاه بمنزله شیر درنده یا نار سوزنده است، هرگز بجیزی که موجب خشم او شود نزدیک مشو چه بسیار می شود که از پادشاه چیزی بتو میرسد که تورا تلف مینماید، و از آن پس که تلف شدی بر تلاقی و تدارک آنچه از تو تفریط شده است نتوانی برآمد، و مأمون چیزی بدو عطا نفرمود و بر این نمونه از امین واقع شده، حماد بن إسحاق حدیث میکند که پدرم إسحاق گفت: بخدمت امین در آمدم، وسخت خشمناک شده و روی در هم پیچیده داشت گفتم چیست امیر المؤمنین را، خداوند سرور او را جانب اتمام و اکمال بخشد، و ناقص نگرداند، همانا امیر المؤمنین را مانند شخص واله مینگرم.

گفت: پدرت که خداوندش رحمت نکند مرا بخشم آورد سوگند با خدای اگر زنده بودی پانصد تازیانه اش میزدم، و اگر تو حاضر نبودی در همین ساعت قبرش را میشکافتم و استخوانش را میسوختم، چون این سخنان بشنیدم از کمال دهشت و وحشت بر پای خاستم و گفتم: از سخط و خشم تو ای امیر المؤمنین بخداوند پناه میبرم و از پدرم مگر پدرم را چه مقداری است که ترا از وی خشم افتد، و چه چیز مایه خشم تو شده است؟! شاید پدرم را در امر عذری بوده است.

گفت: بواسطه محبت پدرت با مأمون و مقدم داشتن مأمون را بر من تا بدانجا که در حق رشید شعری گفته است و او را در آن شعر بر من مقدم ساخته و از بهرش در آن شعر تغنی کرده، و در این ساعت برای من تغنی کردند، از این روی این خشم و غیظ بمن دست داد، إسحاق گفت: سوگند با خدای تا امروز نه چنین چیزی شنیده ام و نه پدرم را سرود و غنائی است جز اینکه من روایت میکنم، هم اکنون بفرمای تا آن شعر چیست؟ گفت:

أبو المأمون فینا والأمین *** له کنفان من کرم و لین

گفتم: یا امیر المؤمنین در این شعر مأمون را از حیثیت تقدیم او در موالات مقدم نداشته، لکن وزن شعر جز باین طریق صحیح نمی گشت، امین گفت: «کان ینبغی له إذا لم یصح الشعر إلا هكذا أن یدعه إلى لعنة الله» شایسته چنان بود که بعد از آنکه دید شعر او جز بمقدم داشتن مأمون صحیح و موزون نمیگردد بلعنت خداوندش بگذارد و لب بآن نگشاید، إسحاق میگوید: من یکسره با وی بمدارا و رفق و ملایمت سخن کردم تا ساکن شد، و چون مأمون ببغداد بیامد از این داستان از من پرسید چون بعرض رسانیدم همی بخندید، و از کردار و گفتار امین شکفتی گرفت.

و نیز در مجلد دهم اغانی مسطور است که أحمد بن خلیل بن هشام گفت: چنان بود که در میان علویه و علی بن الهیثم در حضور فضل بن ربیع عربده روی داد و آن شر و عربده تمادی گرفت و علویه در شعری که أبو یعقوب در باب حاجتی که داشت و علی بن الهیثم بجای نیاورده بود و علی را هجورانده بود و او را دعوی و حرام زاده خوانده تغنی همی نمود:

یا علی بن هیثم یا جونقا *** أنت عندي من الأراقم حقا

عربی و جده نبطی *** فد بنقا لذا الحدیث دبنقا

قد أصابتك في التقرب عين *** فاستنارت لشهبها الفلك برقا

و إذا قال إنني عربي *** فاتتهره و قل له أنت شفقا

پس علویه لحنی در این اشعار طراز داده در حضور امین تغنی کرد، و فضل بن ربیع حضور داشت گفت: ای امیر المؤمنین همانا علی بن الهیثم مانند فرزند منست و چون او را تخفیفی و توهینی نمایند بمن رسیده است، امین بفرمود تا علویه را بگرفتند و یرا تازیانه بزدند، و فرمان کرد تا او را اخراج نمایند، و علویه چون این حال را بدید خود را بخدمت کوثر افکند، و بشفاعت کوثر فضل بن ربیع باوی صلح نمود، و امین نیز خوشنودی گرفت، و فضل را از وی خوشنود ساخت، و پنج هزار دینار بدو ببخشید، و این حکایت باحکایت سابق قریب المضمون است

دیگر در مجلد نهم اغانی در ذیل اخبار مروان بن ابی حفصه مسطور است که

هبة الله بن إبراهيم بن مهدي گفت: عم من منصور بن مهدي گفت: که یکی روز نزد پدرم إبراهيم بوده، و آن روز نوبت رفتن بخدمت أمين بن هارون بود، و پدرم در سرای خودش مشغول نوشیدن شراب شده و بخدمت أمين نرفت، و محمد چندین دفعه فرستاده بفرستاد و پدرم تأخیر نمود، منصور گفت: چون آن شب بپایان رفت إبراهيم فرمود باید کار شراب شب ساخته شود تا بخدمت أمير المؤمنين شویم و او را خوشنود سازیم چه هیچ شک نداریم که بر من خشمگین است، من آنچه بفرمود بجای آوردم و بخدمت أمين شدیم.

از داستان امین پرسیدیم گفتند: وی بر حیر الوحش مشرف و مخمور است و عادت او بر آن بود که چون حالت خمار بروی دست یابد شراب نیاشامد پس بدرون رفتیم و راه گذر ما بر حجره بود که در آنجا اسباب ملامتی میساختند برادرم إبراهيم گفت: برو و هر عودی را که پسند تو باشد اختیار کن و چنان اصلاح نمای که در هنگام زدن بهیچوجه محتاج بتغییر نباشد، پس برفتم و برگرفتم و در آستین خود جای دادم، و در این وقت بر أمين در آمدیم و او را پشت بر ما بود، چون او را از دور بدیدیم برادرم إبراهيم گفت: عود خود را بیرون بیاور، چون بیرون آوردم شروع باین تغنی نمود:

و كأس شربت علی لذة *** و آخری تداویت منها بها

لکی یعلم الناس انی امرؤ *** اتیت الفتوة من بابها

و شاهدنا الجل و الیاسمین *** و المسمعات بقصابها

و إبریقنا دائم معمل *** فای الثلاثة ازری بها

امین چون این شعر و صوت طرب انگیز را بشنید راست بنشست و سخت طربناک گشت و گفت: أحسنت والله یاعم وأحییت لی طرباً، ای عم گرامی سوگند با خدای، نیکو سرودی و طرب و شادی مرا زنده ساختی، پس رطلی شراب بخواست و آن حال ناشتا بیاشامید و در شرب خود امتداد گرفت، منصور میگوید: إبراهيم در این روز سخت ترین اصواتی که در عود نهایت میگیرد تغنی نمود، و مانند غنای او

که در آن روز بنمود هرگز نشنیده بودم، و در آنروز چیزی سخت از وی مشاهده نمودم که اگر حکایت کنم سخن مرا تصدیق نمی کنند. در آنروز چون شروع بسرودن و تغنی میکرد و حوش گوش بصوت او میآوردند و گردنها بدو میکشیدند و همواره بما نزدیک می شدند چندانکه نزدیک بآن میرسید که سرهای خودرا بر آن دکان که بر آن بودیم بگذارند، و چون ابراهیم خاموش میگشت و حوش متنفر میشدند و چندانکه میتوانستند از ما دوری بگیرند میگرفتند و آمین از دیدار این حال و کردار و حوش و آن صوت ابراهیم در عجب بود، و در آنروز چندان جایزه با خود آوردیم که هیچ زمانی نیاورده بودیم.

و نیز در جلد نهم اغانی از عبدالله بن عیسی ماهانی مذکور است که گفت: روزی بخدمت اسحاق بن ابراهیم موصلی برای عرض حاجتی در آمدم، و بر تن او مطرف خز اسودی دیدم که هرگز بخوبی آن ندیده بودم، پس از هر در حدیث کردیم تا بآن مطرف پیوستیم، اسحاق گفت: شمارا آیامی حسنه و روزگاری نیکو و دولتی شگفت بر سر گذشته است کنایت از اینکه نبایست این مطرف و امثال آن در نظر شما جلوه نماید، گفتم: هرگز مانند آنرا ندیده ام، الحق این مطرف را صد هزار درهم بها باشد و مر آنرا داستانی عجیب است، گفتم: من قیمت آنرا از یکصد دینار سرخ کمتر نکنم.

راقم حروف گوید: یکصد دینار آن زمان با بیست هزار دینار این زمان از حیثیت تسعیر اجناس مساوی است، اسحاق گفت: حدیث این مطرف را بگوش بسپار، چنان اتفاق افتاد که روزی از روزها باده ناب بیاشامیدیم، و من سرگرم شراب بخواب رفتم، ناگاه فرستاده محمد بیامد و مرا از خواب برانگیخت و با من گفت: امیر المؤمنین میفرماید: هرچه زودتر بجانب من بشتاب، و چون اسحاق بر طعام بنخل داشت میگوید: پیش از آنکه بخدمت امیر شوم طعام بخوردم و برخاستم و مسواک نمودم و کار خویش را اصلاح کردم و فرستاده آمین مرا از کار غداء بازداشت.

پس بخدمت آمین در آمدم، و ابراهیم بن مهدی از طرف راست او نشسته بود

و این مطرف وجبه خز دکناء بر تن داشت ، پس محمد امین بامن گفت : ای إسحاق تغدی نمودی ؟ گفتم : آری ای سید من ، امین گفت : تو مردی شکم باره هستی آیا وقت تغدی این است؟! گفتم : یا امیر المؤمنین چون صبح نمودم در من اثر خماری بود این حال اسباب آن شد که مرا بر خوردن جرأت داد ، محمد روی با حاضران کرده گفت : چه مقدار شرب نموده ایم ؟ گفتند سه رطل ، گفت : بهمین مقدار باسحاق بیاشامانید گفتم : اگر رأی عالی قرار بر آن بگیرد که بتفاریق بمن بیاشامند ، گفت : دورطل اکنون بیاشام ویک رطل دیگر را بعد از آن بیاشام .

پس دورطل بمن دادند ، ومن شروع باشامیدن کردم ، وهمی اندیشه مینمودم که جان من با آن شراب بخواهد ریخت ، پس از آن رطلی دیگر بمن آوردند ومن بیاشامیدم گویا یک حالت گرفتگی از من متجلی شد ، این وقت گفت : این شعر را تغنی کن :

کلیب لعمری کان اکثر ناصرًا*** وایسر جرماً منک ضرح بالدم

و این بیت از این پیش مسطور شد ، و امین بدان تطیر نمود ، بالجمله إسحاق میگوید : این بیت را تغنی نمودم امین تحسین کرد و در طرب شد ، پس از آن برخاست و بدرون آمد ، و این کار را بسیار همی نمود: بر زنان اندر میشد و ما را بجای میگذاشت چون در این نوبت برخاست من نیز بر اثر قیامش پپای شدم و غلام خود را بخواندم و گفتم : بمنزل من برو و دو بز ماورد(1) که در دستمال نهاده ام برای من بیاور و شتابان برو و شتابان بیاور ، پس غلام برفت و هر دو را بیاورد ، و چون بدر سرای رسید و از مرکب فرود شد ، مرکب سواری من از شدت حرکت و شتاب درهم برید و بمرد ، و آن بز ماورد را بمن آورد ، پس هر دو را بخوردم و بحال خود باز گشتم و بمجلس خود معاودت نمودم .

إبراهیم بن مهدی گفت : با تو حاجتی دارم و دوست دارم که حاجت مرا برآورده داری ، گفتم : من بنده تو و بنده زاده تو هستم هر چه میخواهی بفرمای گفت : این تغنی را بر من مکرر کن « کلیب لعمری کان اکثر ناصرًا » و این مطرف را

ص: 164

با تو میگذارم، گفتم: من این مطرف را برای این کار از تو نمی ستانم لکن با تو بمنزل تومی آیم و بر کنیز کان القاء و چندین دفعه بر تو باز میگردانم، گفت: دوست همی دارم که در همین ساعت بر من برگردانی و این مطرف را بستانی چه این از پوشش شایسته تو و حال آن چنین و چنان است

پس آن صوت را چند دفعه بروی فروخواندم تا فراگرفت، و از آن پس حرکت محمد امین را بشنیدیم و جمله بیای شدیم تا بیامد و بنشست و ما نیز بنشستیم، و، محمد شراب بنوشید، و از هر در حدیث نمودیم و ابراهیم از بهرش این شعر را تغنی کرد «کلیب لعمری کان اکثر ناصرأ» سوگند با خدای، گویا من از آن پیش آوازی چنین نیکو نشنیده بودم، و محمد در طریبی عجیب اندر آمد و گفت: ای عم سوگند با خدای، سخت نیکو خواندی، ای غلام در همین ساعت بیست بدره برای عم من حاضر کن، پس آن بدره هارا بیاوردند

ابراهیم گفت: ای امیر المؤمنین برای من در این بدره ها شریکی است، گفت: کیست این شریک؟ گفت: إسحاق است، محمد گفت: چگونه؟ گفت: این شعر و این صوت را در همین ساعت از وی فرا گرفتم، در آن هنگام که تو برخاستی و برفتی پس با او گفتم: از چه روی در کار اموال بر امیر المؤمنین تنگ میشماری تا شریک گرداند مرا در آنچه ترا عطا شده است؟ گفت: اما من با تو شریک میشوم و امیر المؤمنین خود بهتر داند، چون از آن مجلس برخاستیم سی هزار درهم بمن بداد، و ابن مطرف را هم که عطا کرده بود، پس این چیزی است که صد هزار درهم بسبب آن اخذ شده است و این مبلغ قیمت آن است.

و نیز در آن کتاب از هبة الله بن ابراهیم بن مهدی مروی است که پدرم ابراهیم گفت: روزی با امین گفتم: ای امیر المؤمنین خداوند مرا فدای تو گرداند، امین گفت: بلکه خدای مرا فدای تو نماید، این سخن بر من بزرگ افتاد، امین گفت ای عم بزرگ مشمار چه مرا مقداری عمر است که نه زیاد و نه کم میشود، پس زندگانی من با دوستان خوشتر است که غصه هجران ایشان در گلوی من گره گردد

و بمن زیانی نمیرسد از زندگی کردن هر کسی از ایشان که بعد از من زنده بمانند .

و نیز هبة بن ابراهیم گوید که پدرم گفت : روزی در خدمت امین بتغنی مشغول بودم و این سرود را نمودم :

أقوت منازل بالهضاب *** من آل هند و الرباب

خطارة بزمامها *** و إذاوت ذلل الركاب

ترمي الحصا بمناسم *** صم صلادمة صلاب

امین این لحن را بشنید و تحسین کرد و پرسید کدام کس ساخته است ؟ عرض کردم : ابن جامع با من حدیث نمود که سیاط با او گفت : این لحن از ابن عایشه است امین همواره بر این شعر و این تغنی شراب نوشید و از این صوت تجاوز نجست ، پس از آن چون از شب پاسی بر گذشت بمنازل خویش رفتیم ، و در آن اثنا که خواستم از خواب برخیزم فرستاده امین در رسید و من مشغول مسواک بودم و با من گفت : امیر میفرماید ای عم ترا بجان من سوگند میدهم که بعد از فراغت از نماز بهیچ چیز جز سوار گردیدن و بنزد من آمدن اشتغال مجوی .

پس نماز بگذاشتم و اندک طعامی برگرفتم و بخوردم و جامه بپوشیدم و بر نشستم و راه بر گرفتم از ترس آنکه دیگر باره فرستاده اش در طلب من نیاید ، چون امین از دور مرا بدید فریاد بر کشید ای عم قسم بجان من « خطارة بزمامها » این شعر را باید تغنی کنی ، لاجرم چون بمجلس شدم در تغنی بهمین صوت و شعر آغاز کردم و برای امین بسرودم در این وقت باحضر دخترکی که امین او را سخت دوست می داشت امر کرد ، و آن دخترک مانند لؤلؤ در خشان بیامد و عودی در دست نازنین داشت .

امین با من گفت : ای عم ترا بجان من قسم میدهم که آن صوت را بر وی القاء کن ، من چندین دفعه بر او بر خواندم ، و امین مشغول آشامیدن باده ناب بود و از تکرار صوت یقین کردم که آداهش را بتمامت فراگرفته است ، و بفرمودم تا سرودن گیرد چون سرودن نمود معلوم شد جز يك موضع آن را یاد گرفته و استاد شده است چه آن يك مقام بسیار صعب و دشوار بود ، و من چندانکه توانستم در اعاده و تعلیم

اسلوب آن بکوشیدم تا مگر بیاموزد ، و آمین را مسرت خاطر و فروغ ناظر بیفزاید و آمین را چندان احسان در حق من میرفت که شایسته هر گونه خدمت بود لکن بهیچوجه برای او حاصل نشد

و چون آمین اینگونه جهد و کوشش مرا و تعذر و بطوء او را بدید با حالت مستی روی بدو آورد و گفت : از فرزندی رشید مردود و منفی باشم و هر کنیز کی دارم آزاد باد ، و با خدای چنین عهد نمودم اگر این فن را در دفعه سومین بیاد نسپاری البته بفرمایم تو را بدجله در افکنند ، ابراهیم میگوید : آب دجله چون دریایی مواج موج از پس موج و اوج از پس اوج میگرفت ، و فاصله آن باما افزون از دوزخ نبود و این هنگام که وصل آن ماه بدیع را چنان فصل منیع منفصل میخواست هنگام فصل ربیع و زمان نوبهار و آوان نوغان دیدار نونهالان گلعداز و غنچه دهانان نسرین شعار و سروقدان یاسمین آثار بود .

در آن داستان و داستان جان شکار نگران شدم و دیدم یکجا آمین سکران و سرمست ، یکجا جاریه نتواند چنانکه میگویم و تعلیم میدهم از عهده برآید با خود گفتم: سوگند با خدای ، داهیه عظمی همین است که رخساره گشوده و رشحات حادثات همین است که پیمانانه فروده است ، البته اگر چنین شود این روز عیش و عشرت برآمین تاریک ، و رشته مسرت و طرب باریک ، و زمان تباهی این ماه خرگاهی نزدیک آید و من در خون وی شریک باشم .

پس چندی بیندیشیدم و از آن نوع تغنی و سرود میبومدم باز گردیدم و بترك آن اسلوب بگفتم و چنانکه آن کنیزک میسرود بسرودم و همی تکرار کردم و آموزیدن نمودم تا بسه مرثه رسید ، و آمین را چنان بنمودم که نهایت اجتهاد خود را میبرم ، چون سه مره بی پایان رسید باکنیزک گفتم : اکنون تغنی نمای و آن کنیزک بهمان طراز که او را باز خواندم باز خواند ، این وقت گفتم : یا امیر المؤمنین نیکو بخواند و تا سه دفعه با آن کنیزک برای آمین بسرودیم ، و آمین سخت نیکو حال و خرم خیال و خرسند خاطر و از آن خشم و افسوس ساکن گردید و سی هزاردر هم در جایزه ام امر کرد .

جحفه برمکی راوی این حکایت میگوید: مانند این داستان برای من روی داد چه طرخان بن محمد بن إسحاق بن کندا جیق این صوت مرا در این شعر پسندیده بود.

أعیانی الشادن الریب *** أکتب اشکو فلا یجیب

من این أبغی شفاء دائی *** و انما دائی الطیب

و گفت: دوست میدارم که این لحن را بر زهره کنیزک من طرح نمائی، من افزون از یکماه بر آن جاریه فرو خواندم و همی اعادت نمودم، و از آن طرف طرخان در این مدت هر روزی بمن صله و خلعت میداد و هر چیزی نیکوی که بمجلس او بود بمن می بخشید، اما آن کنیزک آن صوت را فرا نمیگرفت و در وی جای گیر نمی شد و چون آن مدت بپای رفت گفتم ایتها الامیر خدای دانا است که من از کثرت عطایای تو که بسبب تعلیم این صوت بمن مبدول میداری شرمگین هستم، و زهره مرا خسته و مانده کرده است که چنانکه باید فرا گیرد، آنگاه همان داستان ابراهیم بن مهدی و جاریه امین را که مسطور شد بدو باز گفتم و عرض کردم: اگر نه این بودی که از تو بروی ایمن هستم من نیز چنانکه زهره میسراید میسرودم تا من واو و تو بجمله نجات یابیم، قسم بزندگان تو هرگز نمیتواند این صوت را بسراید چنانکه من می سرایم و هیچ چاره و تدبیری در این کار نیست، طرخان گفت: چون چنین است چنانش که که تواند بجای گذار.

و نیز در آن کتاب از هبة الله بن ابراهیم بن مهدی مذکور است که گفت پدرم ابراهیم با من حکایت نمود که يك وقتی محمد امین بر من خشم آگین شد، و مرا بکوثر خادم خود بداد و کوثر مرا در سردابی جای داده در بر من بیست، و من آن شب را در آنجا بماندم و چون صبح روشن پرده از چهره بر کشید ناگاه نگران شدم شیخی از گوشه سرداب آمد و چیزی بمن بیفکند و گفت: بخور و من بخوردم، بعد از آن کوزه از نزد من شراب بیرون آورد گفتم: بیاشام بیاشامیدم، پس از آن گفت: این شعر را تغنی کن:

لي مدة لا بد أبلغها *** معلومة فاذا انقضت مت

لوساورتنی الأسد ضارية *** لغلبتها ما لم یج الوقت

لمؤلفه :

مرا يك مدتی تقدیر رفته است *** که باشم زنده اندر دیر فانی
اجل معلوم هست و رزق مقسوم *** نگردد کم ز بهره آسمانی
دو صد شیر ار بخونم چنگ یازد *** شود مغلوبم از دور زمانی
چو روز و روزیم هر دو سر آید *** شوم بی روز و فرصت نیست آئی
کمان آرش و شمشیر شاپور *** شود مغلوب کوژی چون کمانی
گاهی مغلوب و گه غالب ز تقدیر *** پدید آید در این دور جهانی
هر آنچه میرسد باشد ز حکمت *** تو نادانی ره حکمت ندانی
صور باشد یکی لکن بیاطن *** نه در ظاهر به پیری یا جوانی
جهاتش در جهاتش باشد از حق *** تو فهم این دقایق کی توانی
ترا فهمی است قاصر از حقایق *** مجوی اندر تکالیفت توانی
یکی اندر کهولت هست ابله *** یکی دیگر زکی اندر جوانی
یکی در فهم لفظی هست عاجز *** یکی دیگر توانا در معانی
نداند حکمت کار خدائی *** بغیر از صاحب سبع المثانی
تو خود گر دولت توفیق خواهی *** پذیره حکمت آی ار می توانی
اگر شد بهر هات لؤلؤی حکمت *** نگهدار و مده در رایگانی
یکی گوهر زگوهرهای حکمت *** بود افزون از آن تخت کیانی
یکی در دری از بحر دانش *** فزون باشد ز گنج شایگانی
درخشان جوهری از کان بیش *** بود برتر ز تاج بابکانی
سلامت گر بخواهی در دو عالم *** مکن عصیان هویدا و نهانی
و گر عصیان بورزی باش دائم *** پذیرای عذاب دو جهانی

ز عصیان کسان باشد که هرگه *** پدید آید نکال ناگهانی

ز عصیان و ابطال عجم بود *** که ویران گشت ملک اردوانی

از این آرمان و حرص مردمان شد *** که نومید آورد دار امانی

ص: 169

کسی دیده است این زال سیه روی *** چو کاوس و چه کاموس کشانی

چو بینی رشته پوسیده در دست *** چرا این رشته را چندین کشانی

بدشت سنگلاخ و شوره آمیز *** نهال آز را چندین نشانی

سعادت هست اندر یاد یزدان *** مشو غافل ز یادش يك زمانی

چو با یاد خدا باشی شبانروز *** رئیس و سرور عصر و اوانی

ابراهیم میگوید : شعر را از بهر آن شیخ تغنی کردم و کوثر از من بشنید و بخدمت محمد شد و گفت : همانا عم توجن زده شده است ، و اینک نشسته است و بفلان و فلان تغنی میکند ، آمین باحضارم امر کرد بحضورش در آمدم و حکایت بگذاشتم آمین بفرمود هفتصد هزار درم بمن بدادند و از من خوشنود شد

راقم حروف گوید : تواند شد که ابراهیم بن مهدی تدبیری کرده و برای خوشنودی آمین و رهایی از حبس و ادراک جایزه تغنی خود را باین صورت جلوه گر ساخته باشد

و دیگر در مجلد هیجدهم اغانی از ابوالعالیه مسطور است که آمین بفرمود در پاداش بعضی بدایع عبدالله بن ایوب تمیمی ده هزار دینارش عطا کردند ، و عبدالله بآن مبلغ خطیر ضیعتی در بصره بخواست ، و چون آن مزرعه را بخرید این دو شعر را در حسن طلب انعام بگفت :

إني اشتریت بما وهبت له *** أرضاً أمون بها قرابته

فبحسن وجهك حين اسال قل *** یابن الربیع احمل إلیه میه

واین شعر را برای آمین تغنی کردند با فضل گفت : بجان من سوگند صد هزار درهم بدو حمل کن ، پس تمیمی را بخواست و پنجاه هزار در هم باو بداد و گفت : چون وسعتی در کار ما پیدا شود آن پنجاه هزار درهم دیگر را نیز بتومیدهم ، واین مبلغ از تو برگردن من ثابت است

بیان اخبار عبد الله بن محمد امین بن هارون الرشید در شعر و غناء

در جلد نهم اغانی میگوید: از جمله کسانی که از اولاد خلفاء صنعتی از وی حکایت کرده اند عبدالله بن محمد الامین بن هارون الرشید بن محمد المهدي بن عبدالله المنصور بن علی بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب است، و مادر عبدالله بن امین که سبقت نگارش یافت ام ولدی است، بالجمله عبدالله بن امین مردی ظریف و غزل سرای بود اشعار نرم و لطیف و غنائی پسندیده و ظریف داشتی.

عون بن محمد کندي گوید: در میان عبدالله بن محمد امین و ابو نهشل بن حمید مودتی کامل بود، چنان افتاد که وقتی عبدالله بر جاریه مغنیه که از پاره زنه‌های بنی هاشم بود بگذشت و او را خواهنده گشت و مالی بسیار در خریداریش بداد، آن زن چون خواهندگی عبدالله و خوانندگی کنیزک را معلوم کرد بر بهایش بیفزود، عبدالله دست از خریداری بداشت تا شکستی در آنها هویدا گردد، از آنسوی برادر ابو نهشل ابن حمید پیامد و آن کنیزک را خواهنده و بهایش را فزاینده شد و بخرید، عبدالله چون بشنید جانش بدنبال او دوید و از ابو نهشل خواستار شد که از برادرش بخواهد تا قیمت کنیزک را فرود آورد، ابو نهشل از برادرش بخواست و برادرش بدفع الوقت پرداخت پس عبدالله بن امین اشعار را بآبی نهشل نوشت:

یا بن حمید یا ابا نهشل *** مفتاح باب الحدث المقفل

و یا اکرم الناس و دادة و آراءهم *** لحق ضایع مهمل

أحسنت في ودي وأجملت بل *** جزت فعال المحسن المجمل

بيتك في ذي يمن شامخ *** تقصر عنه قنتا يذبل

خلفت فينا خاتما ذا الهدي *** وجدت جود العارض المسبل

أي أخ أنت لذي وحدة *** تركته بالعز في جحفل

نجوم حظي منك مسعودة *** فيما أرجتي لسن بالافل

فصدق الظن بما قلته *** وسهل الأمر به يسهل

لا تحرمني ولديك المنى *** بالله صيد الرشا الأكل

رميت منه بسهام الهوى *** وما درى بالرمي في مقتلى

أذنتني بالوعد في صيده *** أذناه عطشان من المنهل

ثم تناسيت و أسلمتني *** إلى مطال موحش المنزل

تركنتي في لجة عائما *** لا أعرف المدبر من مقبل

صرح بأمر واضح بين *** لا خير في ذي لبس مشكل

میگوید: چندان اُبونهشل با برادرش بکوشید تا او را از خریداری جاریه فرود آورد، بالجمله اُبوحسان فزاری گوید: اُبونهشل بن حمید با عبدالله بن محمد اُمین صدیق و دوست بود، و عبدالله را در سواد ضیعتی بود که معروف بعمریه بود، وقتی عبدالله بطرف عمریه بیرون شد، و روزی چند در آنجا اقامت برگزید، و اُبونهشل این شعر بدو بر نگاشت:

سقى الله بالعمرية الغيث منزلا *** حللت به يا مونسي و أميري

فأنت الذي لا يخلق الدهر ذكره *** وأنت أخي حقا وأنت سروري

پس عبدالله در جواب او این شعر بنوشت:

لئن كنت بالعمرية اليوم لاهيا *** فان هواكم حيث كنت ضميري

فلا تحسبني في هواكم مقصرا *** وكن شافعي من سخطكم و مجیری

محمد بن الحسن در ذیل خبر خود میگوید: عبدالله در این اشعار اربعه لحنی بساخت و سلیم ابن سلام لحنی دیگر صنعت کرد، محمد بن یحیی صولی گوید: عبدالله ابن المعتز با من حکایت نمود که عبدالله بن محمد اُمین با واثق خلیفه منادمت میکرد و از آن پس با سایر خلفای عباسی تا معتمد مجالس و ندیم بود، میگوید: این شعر را ابن معتز از عبدالله بن اُمین در حق معتمد برای من بخواند:

رأيت الهلال على وجهها *** فما زلت أدعو إلهي لكا

فلا زلت تحيا و احيا معا *** و آمنني الله من فقد كا

و نیز این شعر را از عبدالله مینگارد :

یا من به کل خلق *** تراه صبا متیم

و من تجاللتیها *** فما تراه یکلم

لاشیء اعجب عندی *** ممن یراک فیسلم

و از جمله اشعار و صنعت مشهور عبدالله این شعر است :

ألا یا دیر حنظلة المفدی *** لقد أورثتني سقما و کدا

ازف من العقار إلیک دنا *** وأجعل تحته الورق المندی

و عبدالله بن موسی الهادی را که در میان اولاد خلفا در صنعت اغانی یدی طولی است در این شعر صنعتی است ، و دیر حنظله دیری است در جزیره ، و این حنظله بن ابی عفراء یکی از بنی حیه طائین و ایشان رهط ابی زبید و رهط ایاس بن قبیصة هستند و حنظله بواسطه هوش نامدار و سلیقه استوار در زمان جاهلیت بعبادت و پرستش میگذرانید و در کار آخرت تفکر و تعقل نمود و بدین نصاری در آمد ، و در جزیره دیری بنا کرد و تاکنون معروف باو است و دیر حنظله اش نامند ، و شاعر در باره آن گوید:

یا دیر حنظلة المهیج لی الهوی *** قد تستطيع دواء عشق العاشق

و حنظله انشاء اشعار مینمود و در اغانی مذکور است ، از آن جمله است :

ومهما یکن ریب الزمان فانی *** أری قمر اللیل المغرب کالفتی

در مجلد پانزدهم اغانی مسطور است که بذل جاریه زرد چهر و از مولدات مدینه و تربیت یافتگان در بصره است، یکی از مقدمات محسنات موصوفات بکثرت روایت است گفته اند در سی هزار گونه آواز تغنی می کرده است، و او را کتابی است در اغانی منسوب الأصوات غیر مجنس مشتمل بر دوازده هزار صوت، گفته اند: بذل این کتاب را برای علی بن هشام مرتب کرد، و او با چهره شیرین و در کمال ظرافت نوازنده و از پیشین مغنیات است، جعفر بن موسی الهادی او را بخرد، و محمد آمین از وی بگرفت و او را مالی جزیل عطا کرد از این روی فرزندان جعفر و آمین همگی مدعی ولای او بودند، و این بذل صنعت غناء را از ابو سعید مولی فائد ودحمان وفلیح و ابن جامع و ابراهیم و آنانکه در طبقه ایشان و از اساتید این فن و اسانید این صنعت بودند فراگرفت و بر جحظه قراءت نمود.

أبو حشیشة در کتابی که از اخبار و مشاهدات خودش فراهم کرده است میگوید: بذل در عصر خودش از تمامت مردمان در صفت غنا نیکوتر و اوستاد هر محسن و محسنه و صفراء مدینه بود، و از تمامت خلق خدا در فنون غنا بیشتر روایت داشت و او را معرفتی نبود، و از نخست از آن جعفر بن موسی الهادی بود، از صفات و نعمات او در خدمت محمد بن زبیده بعرض رسانید لاجرم یکی را بجعفر پیام کرد و خواستار شد بذل را بنگرد.

جعفر از این کار امتناع ورزید، و محمد آمین بمنزل جعفر بزیارت آن جاریه برفت و غنائی از وی بشنید که از هیچکس نشنیده بود، و با جعفر گفت: ای برادر این جاریه را بمن بفروش، جعفر گفت: یا سیدی مانند من کسی جاریه فروشی نکند آمین گفت: پس بمن ببخش، جعفر گفت: این کنیزك مدبره است و معنی مدبره این

است که مولای بنده قرار بدهد که بعد از مرگ مولا آزاد باشد ، چنانکه در طی مجلدات سابقه باین معنی اشارت رفته است .

چون محمد این ابا و امتناع را بدید چندان باوی در مقام حیل و چاره جوئی برآمد تا جعفر مست شد ، اینوقت محمد امین بفرمود تا بذل را بجانب حراقه حمل کردند آنگاه او را با خود ببرد ، از آنطرف چون جعفر از آن خواب مستی بخویش گرائید و منزل را از آرام دل خالی دید پرسش گرفت داستانش را بدو گفتند ، جعفر ناچار خاموش شد ، و محمد امین صبحگاه همان شب در طلب جعفر بفرستاد .

چون جعفر بحضور امین حاضر گشت بذل نشسته بود ، جعفر سخنی از لا و نعم بر زبان نگذراند ، و چون خواست از خدمت امین بیرون شود امین گفت : زورق پسرعم مرا از دراهم پر کنی ، و زورق او را بر حسب امر امین مملو از دراهم کردند و از این پیش در طی همین فصول با این حکایت گذارش رفت ، عبدالله بن جعفر حنینی که پدرش خازن بیت المال جعفر بود گفت : مبلغی که در این زورق برای جعفر بن موسی آوردند بیست هزار بار هزار درهم بود .

راقم حروف گوید : هیچیک از خلفای بزرگ جهان در مقام بخششهای گزاف این گونه اتلاف و اسراف نداشته اند ، و سخن از امتلای زورق یا بار کردن بارهای عطا نمی کرده اند ، هیچکس نمیداند این مقدار اموال از کجا و بکجا می آمده و بچه جا میرسیده است ، مدتها بود که شنیدن امثال این اخبار و کثرت اینگونه اموال و منال محل استعجاب و انکار و استهزاء بود ، اما در این زمان که در پارهٔ دول روی زمین مقدار اموال بده هزار کرور و بیست هزار کرور تومان بلکه بیشتر از آن رسیده است جای انکار باقی نگذاشته است.

بالجمله میگوید : بذل در سرای محمد امین بود تا امین کشته شد ، این وقت بذل بیرون آمد و فرزندان امین و جعفر ادعای ولای او را مینمودند ، و چون بذل وفات کرد فرزندان عبد الله بن امین وارث او شدند ، نوشته اند : محمد امین چندان جواهر گرانها ببذل فرمود که هیچکس را آن مقدار بهره نیفتاد ، و بعد از امین بجمله

بدو مسلم شد، و بذل بدفعات از آن جواهرزواهر بیرون آوردی و بمالهای بسیار بفروختی وأصل مایه و معتمد وی این بود بعلاوه آنچه از سایر خلقان بدو میرسید تا بمرد و بعد از مرگش نیز مقداری عظیم باقی ماند، و بواسطه این دولت بزرگ و ثروت عالی و آن صفات عالی که در وی موجود بود جماعتی از سرهنگان و نویسندگان واعیان هاشمیان به تزویج او راغب شدند، لکن بذل از بذل جنس بدیع خود امتناع نمود، و بر حال خود بیود تا بمرد.

أبو حشیشه گوید: زمانی که من پسری ساده روی بودم نزد بذل حضور داشتم و این داستان در زمان خلافت مأمون و در شهر بغداد بود، و بذل در طارمی که بدو اختصاص داشت گیسوان شانه میزد از آن بدر سرای بیرون شدم و موکبهای عظیم بدیدم و گمان کردم خلیفه در آن مکان میگردد و بنزد بذل باز گشتم و گفتم: ای خاتون من همانا خلیفه بر در سرایت میگردد، بذل گفت: بنگرید تا خبر چیست؟ در این حال دربانان بذل بیامدند و گفتند: اینک علی بن هشام بر در سرای است بذل گفت: با او چه کنم.

و شیکه جاریه بذل چون این سخن بشنید، و این و شیکه همان جاریه بذل بود که از جانب بذل بدرگاه خلیفه و دیگران در عرض حوائج بذل رسول میگشت، بالجمله و شیکه بیامد و بر پای بذل بیفتاد و گفت: الله الله آیا علی بن هشام را راه نمی دهی؟! این وقت بذل دستمالی بخواست و بر سر خود بیفکند و بجانب علی بر نخاست، علی گفت: من بفرمان سید خودم أمير المؤمنين نزد تو آمده ام، و سبب این حال این است که أمير المؤمنين از حال تو از من پرسید عرض کردم چند روز است او را ندیده ام، فرمود: این کردار موجب خشم و غضب من بر تو میباشد، تو را بجان خودم سوگند میدهم بمنزل خود مشو تا به نزد بذل شوی و او را خوشنود سازی.

بذل گفت: اگر آمدن تو بامر خلیفه روزگار باشد پس من بتعظیم تو بر میخیزم پس برخاست و سرو هر دو دست و هر دو پای علی بن هشام را ببوسید، و علی ساعتی بنشست و برفت، و در آن ساعت که بیرون شد بذل گفت: ای و شیکه دوات و قرطاسی حاضر کن

و آن روزو آن شب یکسره مینگاشت تا دوازده هزار صوت در رقم آورد ، و در بعضی نسخ مذکور است که روس هفت هزار صوت را در قلم آورد ، بعد از آن بعلي بن هشام نوشت : یا علي بن هشام تو گفته بودی که در چهار هزار صوتی که از بذل اخذ کرده ایم از وی مستغنی و بی نیاز هستیم ، و من این صورت اصوات را در این مدت با حالت ضجرت نوشتم ، پس چگونه خواهد بود که دل خود را بجمله برای تو فراغت بخشم؟! آنگاه مکتوب را ختم کرده با وشیکه گفت : برای علي بن هشام ببر .

چون ببر ، در کمال سرعت رسول علي بن هشام که غلامی سیاه و او را مخارق میگفتند با جواب بیامد ، و در آن جواب نوشته بود : ای خاتون من سوگند با خدای چنانکه بتور رسیده است نگفته ام ، و در خدمت تو بر من دروغ بسته اند ، بلکه گفتم : سزاوار نیست که در دنیا بیشتر از چهار هزار صوت باشد ، و تو دیوانی برای من بفرستادی که هرگز نتوانم از عهده شکر تو بیرون آیم ، و علي بن هشام ده هزار درهم و چندین تخت از البسه خز و حریر و ملح (1) و یک تخت که الوان طیب را در آن مطبق کرده بودند برای بذل مبدول و تقدیم نموده بود ، أبو الفرج گوید : علي بن سلیمان بن اخفش این اشعار را از علي بن هشام رقم کرده است که بذل را بواسطه جفائی که از وی بعلي رسیده بود معاتب داشته است :

تغیرت بعدي و الزمان مغیر *** و خست بعهدی و الملوک تخیس

و أظهرت لی هجرا و أخفیت بغضة *** و قربت وعدا و اللسان عبوس

و مما شجانی انی یوم زرتکم *** حجت و أعدائی لدیك جلوس

و فی دون ذا ما یستدل به الفتی *** علی الغدر من أحبابه و یقیس

کفرت بدین الحب أن طرت با بکم *** و تلك یمین ما علمت غموس

فان ذهب نفسی علیکم تشوقا *** فقد ذهب للعاشقین نفوس

ولو کان نجمی فی السعود و صلتکم *** و لکن نجوم العاشقین نحوس

أبو العباس هشامی گوید : علي بن هشام در هوای بذل بیچاره بود لکن این

ص: 177

حال را پوشیده میداشت، و بذل مدتی از وی دوری کرده بود، و علی این اشعار مذکوره را بدو بنوشت.

محمد بن حسن گوید که أبو حارثه از برادرش بدو حدیث نمود که معاویه گفت: بذل با من گفت: من سی هزار صوت را روایت کنم، و چون درس خواندن را ترك نمودم يك نیمه آنرا فراموش نمودم، و من این سخن بذل را با زرزرکبیر باز گفتم گفت: این زانیه دروغ گفته است، نوشته اند: ابراهیم بن مهدی در تعظیم بذل کوتاهی نمیدرود، و با او مجالست و مؤانست مینمود، و از آن پس آن حال را تغییر داد چه چنان با خود گمان میبرد که از وی و علوم او مستغنی است، لاجرم روزی بذل بمنزل ابراهیم برفت و عودی بخواست، و در يك طریقه و يك ایقاع و يك انگشت صد گونه صوت بنواخت که ابراهیم بن مهدی یکی از آن اصوات را نمیدانست، آنگاه عود را بگذاشت و برفت و دیگر بسرای ابراهیم داخل نشد تا طلب و تضرع و التماس ابراهیم چنان فزونی گرفت که دیگر باره بذل بسرای او راه نوشت.

أحمد بن سعید مالکی گوید که إسحاق بن ابراهیم موصلی در نسبت صوتی که بذل در حضور مأمون نمود با بدل مخالفت کرد، بذل سخنی نکرد و ساعتی بسکوت بگذرانید پس از آن در سه گونه صوت در فنون مخصوصه واحدا بعد واحد تغنی کرد و از إسحاق پرسید: صانع این اصوات ثلاثه کیست؟ إسحاق شناخت، این وقت بذل با مأمون گفت: یا أمیر المؤمنین این صوتها بجمله از پدر إسحاق است، و من از دهان او فراگرفته ام، و چون إسحاق تغنی پدرش را شناسد چگونه غناء دیگری را خواهد شناخت؟! این گفتار و کردار چنان بر إسحاق دشوار افتاد که از دیدارش نوار گردید.

أبو الحسن أسدي گوید: حماد بن إسحاق گوید: یکی روز بذل در حضور پدرم إسحاق باین بیت سرودن مینمود:

إن تريني ناحل البدن *** فلطول الهم والحزن

كان ما اخشى بواحدتي *** ليته والله لم يكن

پدرم از شنیدن این صوت و سرود در طربی شدید و سروری بی اندازه گردید و رطلی نبید در کشید و با بذل گفت : ای دختر من سوگند با خدای ، نیکو خواندی سوگند با خداوند ، هیچ صوتی را تغنی نکنی جز آنکه بر آن آواز رطلی نبید بیاشامم. و پاره احوال بذل در ذیل حال مأمون مذکور میشود .

بیان واره وراوات محمد امین با پاره شعر ای روزگار و مجالس او با ایشان

در جلد هیجدهم اغانی در ذیل احوال عبدالله بن ایوب شاعر تمیمی مسطور است که گفت : در روزی که محمد امین بر سریر خلافت بنشست ، این شعر خود را بدو بر خواند :

لابد من سكرة علی طرب *** لعلل روما یدیل مین کرب

تا آخر ابیات که در تغنی است ، دویست هزار درهم در عطای من امر کرد و کارگذاران درگاه با من به یکصد هزار درهم مصالحه کردند .

و هم در آن کتاب از حسین بن الضحاک مروی است که گفت : ابومحمد عبدالله تمیمی با من گفت : در بدایت خلافت محمد امین بحضرتش حضور یافتم فرمود : ای تمیمی سخت دوست داشتم که این شعر طریح بن اسماعیل که در حق ولید بن یزید گفته در باره من باشد :

طوبی لفرعیک من هنا وهنا *** طوبی لأعراقك التي تشج

سوگند با خدای ، من باین شعر از ولید شایسته تر و سزاوارترم ، گفتم : یا امیر المؤمنین من این شعر را در حق تو میگویم ، پس روز دیگر بخدتمش در آمدم و قصیده خود را انشاد کردم :

لابد من سكرة علی طرب *** لعلل روحا بدیل من کرب

و بخواندم تا باین بیت رسیدم :

أكرم بفرعین یجریان به *** إلى الإمام المنصور في النسب

أَمِينٌ بِخَنْدِيدٍ وَكَفَّتْ : يَا تَمِيمِي نِيكُو كَفْتِي ، لَكِنْ چنان است که در امثال گفته شده است « مرعي ولا كالسعدان » و از این پیش باین مثل و شرح آن اشارت رفته است بعد از آن اَمِين روى با فضل بن ربیع آورد و گفت : ترا بجان من زورقش را از مال انباشته دار ، فضل گفت : بلی یا سیدی ، چون از خدمت اَمِين بیرون شدیم ، از فضل مطالبه آن جایزه کردم گفت : همانا دیوانه هستی ، مارا کجا چنین اموالی موجود است که زورق تو را مملو سازیم! و آن مبلغ را با من به یکصد هزار درهم صلح نمود غسان بن عبدالله گوید : أبو محمد عبدالله تمیمی با من حدیث کرد که چون این شعر خود را که در مدح محمد اَمین گفته ام در حضورش معروض داشتم :

خليفة الله خير منتخب *** لخير أم من هاشم وأب

أكرم بعرقين يجريان به *** إلى الأمام المنصور في النسب

نيك در طرب شد ، آنگاه با فضل بن ربیع گفت : قسم بزندگانی من زورقش را پر از درهم کن ، و بقیه داستان مذکور شد .

در جلد اول ابن خلکان در ذیل احوال أبو عمرو حماد عجرد شاعر مخضرمی مشهور که شرح احوالش در مجلدات مشکاة الأدب مذکور است از ابن قتیبیه در کتاب طبقات الشعراء مسطور است که در کوفه سه نفر بودند که هر سه تن را حماد مینامیدند یکی حماد عجرد ، و دیگر حماد راویه ، و دیگر حماد بن زبرقان نحوی ، و ایشان باهم معاشرت داشتند ، و هر سه را زندیق میشمردند ، و حماد عجرد وقتی پسری مشکموی ماهروی برای مطیع بن ایاس فرستاد و بدو نوشت : کسی را بتو هدیه فرستادم که کظم غیظ را بدو بیاموزی ، کنایت از اینکه این ماهروی ، تند خوی و سخت گوی و در ضربات قوامع بی شکبیا و پر خاشجوی است ، و چون حماد بن عجرد را برای تأدیب فرزندان محمد اَمین مشخص کردند بشار بن برد شاعر که باوی خصومت داشت این شعر بگفت :

قل للأمين جزاك الله صالحه *** لا تجمع الدهر بين السخل والذئب

السخل يعلم أن الذئب آكله *** والذئب يعلم ما بالسخل من طلب

در این شعر میرساند که فرزندان ظریف خودت را با آن الیه لطیف در چنگال چنین گرگی منیف و حریفی غیر شریف مسپار که البته از آن دنبه فریبی و سفید نخواهد گذشت : و نیز گفت :

يا أمين الله لا تتم *** وقع الذئب في الغنم

إن حماد عجرد *** شيخ سوء قد اغتلم

بين فخذيه حربة *** في غلاف من الأدم

إن رأی ثم غفلة *** مجمع الميم بالقلم

لمؤلفه

ای آمین خدای فی الارضین *** خواب غفلت ز چشم دور بدار

گرگ پر حرص در غنم افتاد *** تا پروار بر درد پروار(1)

شیخ حماد عجرد به کیش *** شیخکی لاطی است و بد کردار

در میان دو پای آن بد فعل *** حربه همچو مارکی جرار

هست اندر غلافکی از پوست *** گاه در خواب و گه بود بیدار

مار در جحر و خامه اندر میم *** بدهد جای پاس خویش بدار(2)

عرض و ناموس تو رود بر باد *** گر ز تو غفلتی رود در کار

از چنین شیخ و این چنین ایرش *** عبرت آرید یا اولی الابصار

این اشعار در میان مردمان شایع و پراکنده و نقل مجالس و نقل مآنس گشت آمین چون بدانست بفرمود تا حماد را اخراج کردند .

معلوم باد ، أبو الفرج اصفهانی این حکایت را نسبت بر بیه بن یونس وزیر داده است ، و در ذکر این شعر بجای یا آمین الله یا ابا الفضل می نویسد و صحیح نیز چنین مینماید چنانکه در بعضی نسخ ابن خلکان بدین گونه رقم شده است ، وصاحب وفيات الأعیان ابن خلکان وفات حماد عجرد را در سال یکصد و شصت و یکم یا شصت و چهارم

ص: 181

1- پروار به معنی خانه تابستانی و بالا خانه و فریبی و چاق

2- جحر بضم جیم و سکون حاء حطی : سوراخ

و بروایتی پنجاه و پنجم و بعد از قتل بشار بدست مهدی خلیفه می نویسد ، و مهاجرات حماد و بشار مشهور است ، و تولد امین چنانکه مسطور شد در سال یکصد و هفتاد و یکم بوده است ، در اینصورت چگونه حماد معلم اولاد او تواند گردید ، والله تعالی اعلم .

غریب این است که ابن خلکان مرگ بشار را در سال یکصد و شصت و هفتم و بقولی شصت و هشتم می نویسد ، و در ترجمه حماد عجرد میگوید : حماد قبل از بشار بمرد و با این تصریحات چگونه نسبت تعلیم اولاد امین را بدو میدهد ، و ممکن است مقصود شاعر از خطاب یا امین الله نه محمد امین بوده است بلکه بحسب توصیف بصفه امیری عظیم الشان است .

در تاریخ طبری مذکور است که چون حسن بن هانی ابو نواس شاعر مشهور طایفه مضر را در این شعر هجو کرد :

أما قریش فلا افتخار لها *** إلا التجارات من مكاسبها

وإنها إن ذكرت مكرمة *** حاءت قریش تسعى بغالبها

إن قریشا إذا هي انتسبت *** كان لها الشطر من مناسبتها

و اراده أبي نواس در آن کلمه این بود که « إن اكرمها يغالبها » و چون این شعر بعرض رشید رسید فرمان داد تا او را بزندان در آوردند ، و در محبس بود تا رشید بمرد و محمد امین خلافت یافت ، این اشعار را در مدح امین بگفت ، و در زمان خلافت امین به امین انقطاع داشت :

تذكر أمین الله و العهد يذكر *** مقامي و انشاديك و الناس حضر

و نثري عليك الدار يا در هاشم *** فيامن رای در اعلی الدر ينثر

أبوك الذي لم يملك الأرض مثله *** و عمك موسى عليه المتخسر

و جدك مهدی الهدی و شقيقه *** أبو امك الأذني أبو الفضل جعفر

و ما مثل منصوريك منصور هاشم *** و منصور قحطان إذا عد مفخر

فمن ذا الذي يرمي بسهميك في العلى *** و عبد مناف والداك و حمير

این اشعار آبدار را که لالی شاهوار است جاریه در حضور امین تغنی نمود

أَمِينُ كَفْتُ : از کیست ؟ گفتند : از أبو نواس است ، گفت : در چه کار است ؟ گفتند : محبوس است ، فرمود : باکی بر او نیست ، آنگاه إسحاق بن فراشه وسعد بن جابر را که برادر رضاعی أمين بود نزد أبو نواس فرستاد ، با او گفتند : همانا أمير المؤمنين در شب گذشته ترا یاد همی کرد و فرمود : بروی باکی نیست ، أبو نواس این ابیات را انشاء کرده برای أمين بفرستاد :

أرقت و طار عن عيني النعاس *** و نام السامرون ولم يواسوا

أَمِينُ اللّهِ قَدْ مَلَكْتَ مَلَكًا *** عَلَيْكَ مِنَ التَّقَى فِيهِ لِبَاسٍ

و وجهك يستهل ندى فيحیی *** به في كل ناحية اناس

كَأَنَّ الخَلْقَ فِي تَمَثَالِ رُوحٍ *** لَهُ جَسَدٌ وَأَنْتَ عَلَيْهِ رَأْسٌ

أَمِينُ اللّهِ إِنْ السَّجْنَ بِأَسٍ *** وَقَدْ أَرْسَلْتَ : لَيْسَ عَلَيْكَ بِأَسٍ

چون این ابیات را بعرض أمين رسانیدند گفت : راست گفته است ، اورا بمن آورید ، پس أبو نواس را شب هنگام بخدمت أمين بیاوردند ، وزنجیرهای او را درهم شکسته بحضور أمين حاضر ساختند ، أبو نواس چون خدمت أمين را دریافت این شعر را بخواند :

يَا أَمِينُ الْإِلَهِ يَكْلَاكَ اللّهُ مَقِيمًا *** وَظَاعِنَا حَيْثُ سَرْتَا

إِنَّمَا الْأَرْضُ كُلُّهَا لَكَ دَارٌ *** فَلَكَ اللّهُ صَاحِبٌ حَيْثُ كُنْتَا

أَمِينُ اورا خلعت بداد ، وراه او را بر گشاد ، ودر زمره ندمای خودش قرار داد .

أحمد بن إبراهيم فارسی گوید: وقتی أبو نواس خمر بخورد، و این خبر در زمان خلافت أمين بأمين رسید ، أمين بحبس او فرمان داد ، فضل بن ربیع سه ماه او را حبس کرد و از آن پس أمين بیاد او افتاده و باحضارش فرمان داد ، و این وقت جماعت بنی هاشم و دیگران در حضورش بودند ، أمين نطع و شمشیر بخواست و او را تهدید قتل بداد و أبو نواس این اشعار بخواند « تَذَكَّرَ أَمِينُ اللّهِ وَالْعَهْدُ يُذَكَّرُ » چنانکه مذکور شد ، و نیز این ابیات را بر آن بیفزود :

تحسنت الدنيا بحسن خليفة *** هو البدر إلا أنه الدهر مقمر

امام يسوس الناس سبعين حجة *** عليه له فيها لباس و مئزر

يشير إليه الجود من وجناته *** وينظر من اعطافه حين ينظر

أيا خير مأمول يرجى أنا امرؤ *** رهين أسير في سجونك مقفر

مضى أشهر لي مذحبت ثلاثة *** كأني قد أذنت ما ليس يغفر

فان كنت لم أذنب فقيم تعقيبي *** وإن كنت ذا ذنب فعفوك أكثر

میگوید: امین با او فرمود: اگر بعد از این بیاشامی چه خواهد بود؟ ابو نواس عرض کرد: یا امیر المؤمنین خون من بر تو حلال است، امین او را رها کرد، و از آن پس ابو نواس می را می بوئید لکن نمی نوشید، و باین معنی اشارت کند و گوید: « لا أذوق المدام إلا شمیما .»

و هم در آن کتاب از دحیم غلام ابی نواس مسطور است که گفت: وقتی محمد امین ابو نواس را در کار شرب خمر عتاب کرده و او را در محبس مطبق که جای جماعت زنداقه و امثال ایشان است محبوس ساخت، و چنان بود که فضل بن ربیع را خالوئی بود که باهل زندان سرکشی میکرد و تفقه حال ایشان را مینمود نوبتی در مجلس زنداقه در آمد و ابو نواس را در میان ایشان دید و او را نمی شناخت، گفت: ای جوان تو با زندیقها هستی؟ گفت معاذالله، گفت: شاید از جماعت گوساله پرستانی؟ گفت: من گوساله را با پشمش میخورم، گفت: شاید از مردم آفتاب پرست باشی؟ ابو نواس گفت: بواسطه بغضی که با آفتاب دارم از قعود در آفتاب دوری مینمایم، گفت: پس بکدام جرم محبوس شدی؟ گفت: بتهمتی که از آن بری و بیزارم، گفت: جزاین چیزی نیست؟ ابو نواس گفت: سوگند با خدای، براستی با تو سخن آوردم.

چون این سخن را بشنید نزد فضل بن ربیع رفت و گفت: ای مرد خوب رعایت جوار نعمتهای خدای را میکنید! آیا مردم را بمحض تهمت حبس باید کرد؟! فضل گفت: این حکایت چیست؟ آن داستان را بگفت، وی تبسم کرده و بخدمت امین برفت و آن خبر را بعرض رسا نید، امین ابو نواس را بخواست و با او عهد بست که از خوردن

خمر و مستی دوری گیرد ، گفت : بلی چنین کنم ، با او گفتند : با خدای همین عهد کنی ؟ گفت : آری ، میگوید : او را از زندان رها کردند

بعد از آن یکی از جوانمردان قرشی بای نواس پیام فرستاده و تقدیم شرابی نمود گفت : من خمر نمی آشامم ، گفتند : اگر خمر نیاشامی با ما بأخبار و حکایات خودت مؤانست بجوی ، این مسؤل را اجابت نمود ، و چون پیمانۀ باده در میان آن جوانان ساده بگردش در آمد گفتند : آیا دماغی تازه نکنی ؟ گفت : سوگند با خدای راهی بسوی آشامیدن آن نیست ، و این اشعار را خواندن گرفت :

أيها الرائحان باللوم لوما *** لا أذوق المدام إلا شميما

نالي بالمدام فيها امام *** لا اری في خلافه مستقيما

فاصرفاها إلى سواى فاني *** لست الا على الحديث نديما

إن حظي منها إذا هي دارت *** أن أراها وان اشم النسيما

فكأنني وما أحسن منها *** قعدى يزين التحكيما

كل عن حملة السلاح إلى الحرب *** فأوصى المطيق الا يقيما

و هم در آن کتاب از أبو الورد سبعی مذکور است که گفت : در خراسان در خدمت حسن بن سهل حضور داشتم از امین مذاکره شد حسن گفت : چگونه قتال دادن با امین حلال نیست با اینکه شاعرش در مجلسش این شعر را میخواند :

ألا فاسقني خمرًا و قل لي هي الخمر *** ولا تسقني سرا إذا أمكن الجهر

از این شعر چنان میرسد که در زمان امین کار مناهی و محرمات و کفریات بطور قوت بالا گرفته بود که آشکارا بمعاصی کبیره اقدام میکردند و گرد کفر میگرددیده اند چون این حکایت بامین رسید با فضل بن ربیع امر کرد تا أبو نواس را بگیرت و بمعبس در افکند ، کامل بن جامع از پاره اصحاب أبي نواس حکایت کرده است که أبو نواس ابیاتی گفته بود که بعرض امین رسید ، و در آخرش این شعر بود :

وقد زادني تبها على الناس أنني *** أراني أغناهم إذا كنت ذا عسر

ولو لم أنل فخرا لكانت صيانتني *** فمي عن جميع الناس حسبي من الفخر

ولا يطمعن في ذاك منتي طامع *** ولا صاحب التاج المحجب في القصر

أمين در طلب او بفرستاد ، و این وقت سلیمان بن ابی جعفر در خدمت امین حضور داشت ، چون ابو نواس حاضر شد گفت : « یا عاض بظرامه العاهره یابن اللخنا » او را بدشنامهای بس وقیح و فحشهای بس قبیح برشمرد و گفت : تو بدستیاری شعر خودت اوساخ دستهای مردم لئیم را کسب میکنی آنگاه میگوئی « ولا صاحب التاج المحجب في القصر » سوگند با خدای ، هرگز از من بهره یاب نخواهی شد .

سلیمان بن ابی جعفر گفت : سوگند با خدای ای امیر المؤمنین بعلاوه این جسارتها از بزرگان ثنویة نیز هست ، محمد امین گفت : آیا کسی بر این معنی در حق او شهادت میدهد ؟ سلیمان از جماعتی شهادت طلبید و پاره گواهی دادند که ابو نواس در روزیکه باران از آسمان می آمد مشغول شرب شراب گشت ، و قدح خود را در زیر آسمان بگذاشت ، و قطرات باران در قدح میرسید و او میگفت : چنان گمان مینمایند که با هر قطره بارانی فرشته فرود میشود ، پس چه مقدار فرشته می بینی که من در این ساعت بخورده ام ، پس از آن آنچه در قدح بود بنوشید ، محمد امین چون این سخن بشنید بحس وی امر کرد ، ابو نواس در این باب گوید :

یا رب ان القوم قد ظلموني *** و بلا اقرار تعطل حسوني

و إلى الجحود بما عرفت خلافة *** مني إليه بکیده هم نسبوني

ما كان إلا الجری في میدانهم *** في كل جري و المخافة دینی

العذر يقبل لي فيفرق شاهدي *** منهم ولا يرضون حلف يمینی

و لكان کوثر کان أولى محبسا *** في دار منقصه و منزل هون

أما الأمین فلست أرجو دفعه *** عني فمن لي اليوم بالمأمون

میگوید : این ابیات بمأمون نیز برسید ، و این وقت در خراسان بود ، گفت : اگر ابو نواس بجانب من فرار کند کفایت کار او را میکنم .

و نیز در تاریخ مسطور است که یعقوب بن إسحاق گفت : شبی امین را خواب بچشم اندر نشد و با کوثر خادم گفت کسی را حاضر کند تا با او بحکایت و افسانه بگذراند

و این وقت امین با طاهر مشغول محاربه بود ، هیچکس از حواشی امین بدو نزدیک نشد و از وی کناری میجستند ، امین حاجب خود را بخواند و گفت : وای بر تو همانا چیزها در قلب من خطور مینماید ، شاعری ظریف نزد من حاضر کن تا بقیه شب خود را با او پایان رسانم ، دربان بیرون شد و خواست کسی را که در پیشگاه امین مقرب تر است حاضر نماید ابو نواس را بدید و گفت : فرمان امیر المؤمنین را پذیره باش ، ابو نواس گفت : شاید تو غیر از من کسیرا قصد کرده باشی ، گفت : جز تو هیچ کس را اراده نکرده ام .

پس او را بخدمت امین حاضر کرد ، امین پرسید کیستی ؟ گفت : خادم تو حسن ابن هانی که دیروزم رها فرمودی ، امین گفت : خوف در دل راه مده چه در قلب امثالی عارض شد که دوست میدارم آن جمله را در شعری بگنجانی ، اگر چنین کردی جایزه ترا بآنچه خود خواهی حکم گردانم ، عرض کرد یا امیر المؤمنین آن امثال کدام است ؟ گفت : قول جماعت اعراب که میگویند : « عفی الله عما سلف » و دیگر د بئس والله ماجری فرسی « و دیگر « اکسری عودا علی انك » و دیگر « تمنعی اشهی لك » ابو نواس گفت : حکم من چهار تن خدمتگذار نیک روی همقد است ، امین با حضار هر چهار امر کرد ، پس ابو نواس گفت :

فقدت طول اعتلاك *** وما أرى في مطالك

لقد أردت جفائی *** وقد أردت وصالك

ماذا أردت بهذا *** تمنعی اشهی لك

چون ابیات را بعرض رسانید دست یکی از آن چهار کنیزك را بگرفت و برکناری کشید و گفت :

قد صدت الأیمان من خلفك *** وصحت حتی مت من خلفك

بالله یا ستی احثی مرة *** ثم اكسری عودا علی انك

آنگاه کنیزك دوم را در کنار آورد و گفت :

فدیتك ما ذا الصلف *** و شتمك أهل الشرف

صلی عاشقا مدنفا *** قد اعتب مما اقترف

ولا تذكري مامضى *** عفا الله عما سلف

پس کنیزک سوم را بکنار کشید و گفت :

وباعثات إلى في الغلس *** آن ائتنا واحترس من العسس

حتى إذا نوم العداة ولم *** أخش رقبيا ولا سناقبس

رکبت مهري وقد طربت الی *** حور حسان نواعم نعس

فجئت والصبح قد نهضن له *** فبئس والله ما جرى فرسی

أمین فرمود : هر چهار تن جاریه را بگیر که خداوندت در آن جمله برکت ندهد.

در تاریخ طبری از علی بن محمد بن اسماعیل مذکور است که مخارق مغنی مشهور گفت : در خدمت محمد بن زبیده حضور داشتم ، واین وقت باران از آسمان میبارید و محمد کار صبحی بیاراسته و سر بیاده ناب گرم داشت ، و من در حضورش ایستاده و تغنی مینمودم ، و هیچکس سوای من و او حاضر نبود ، و محمد را جبه رنگین بر تن که سوگند با خدای ، هرگز بآن خوبی ندیده بودم ، و من روی بدان بنظره بودم .

أمین گفت : گویا این جبه در نظرت سخت پسندیده افتاده است ؟ گفتم : بلی یا سیدی بر تو نیکو است ، زیرا که دیدار همایونت در این جبه بسی نیکو است از این روی بدان مینگرم ، و بتعویدت تو خدای را میخوانم ، أمین گفت : ای غلام جبه بیاور ، برفت و جز آن جبه بیاورد و بپوشید ، و آن را که بر تن داشت بمن خلعت بداد تا بپوشیدم ، و اندکی نظر بر گرفته دیگر باره بآن جبه که بتازه بتن آورده بود نگریدن گرفتم ، أمین همان کلمات را اعاده کرده من نیز همان پاسخ سابق تجدید نمودم ، أمین جبه دیگر بخواست و آن را که بتن اندر داشت مرا بخلعت بپوشانید و جبه تازه را بر تن لطیف تشریف داد ، در این کرت نیز بر دو معامله سابقه کار بگذشت و جبه سوم را نیز بر تن من بیاراست ، آنوقت سه جبه بر فراز یکدیگر بر تن داشتم که هیچیک را انباز نبود .

چون أمین آن سه جبه را بر من بدید پشیمانی گرفت و رنگ رخسارش بگشت

و گفت: ای غلام نزد آشپزان شو و بگو برای ما کبابی آبدار طبخ نماید و در پختش دقت کنند، و در همین ساعت برای ما حاضر کن، درنگی نرفت و غلام خوان طعام بیاورد و آن خوانی لطیف و صغیر کبابی کوبیده داشت و آبدار، و دو گرده نان بود و در حضور امین بگذاشت، امین لقمه از نان بر گرفت و بآن کاسه اندر برد، بعد از آن با من گفت: بخور ای مخارق، گفتم: ای آقای من مرا از خوردن معفو دار، گفت: معفو نمیدارم بخور، ناچار لقمه نان بر گرفتم و از آن طعام چیزی برگرفتم.

چون بدهان بردم گفت: خداوندت لعنت کند که تا چند حرص و شره داری و این طعام را بر من ناگوار و تباه ساختی و دست خود را در آن ظرف در آوردی، و آن قدح طعام را بلند کرد و دیدم بجمله بدامان من اندر ریخت و گفت: بر خیز خدا ترا لعنت کند، از جای برخاستم، و آن چربی های آبگوشت مرغ و آبهای قدح از تمام آن جبهه ها فرو میریخت، هر سه را از تن بیرون کردم، و بمنزل خود فرستادم، ورنگزان بخواستم و هر چه بکوشیدم تا مگر بصورت نخست اندر شود ممکن نشد.

و نیز در آن کتاب از محمد بن خلاد السروی مسطور است که پدرم با من حدیث کرد و گفت: چون محمد امین این بیت ابی نواس را که از پیش مذکور نمودیم: «ألا فاسقني خمرا وقل لي هي الخمر» بشنید و نیز این شعر او را بشنید:

اسقنيها يا ذفافة *** مرة الطعم سلافة

ذل عندي من قلاها *** لرجاء أو مخافة

مثل ماذلت وضاعت *** بعد هارون الخلافة

و هم این شعر او را در حضور امین قرائت کردند:

فجاء بها زيتية ذهبية *** فلم نستطع دون السجود لها صبوا

امین بواسطه اشعار ناهنجار ابو نواس را بزندان در افکند و گفت: تو کافری و تو زندیقی، ابو نواس این ابیات را در این باب بفضل بن ربیع نوشت:

أنت يابن الربيع علمتني الخير *** وعودتنيه والخير عادة

فارعوى باطلي و أقصر جهلي *** و أظهرت رهبة و زهادة

لوترانی شهت بی الحسن البصری *** فی حال نسکه و قتاده

برکوع ازینہ بسجود *** و اصرار مثل اصرار حرادۃ

فادع بی لا عدمت تقویم مثلی *** فتأمل بعینک السجاده

لورآها بعض المرانین یوم *** الاشرها یعدھا للشهادۃ

و از این پس إنشاء الله تعالی شأنه العزیز پیاره مکالمات مأمون با ادباء و شعراء و مغنیان عصر گذارش میروند، ابن اثیر در تاریخ الکامل میگوید: در سیره و اخلاق اُمین از مراتب علم یا عدل یا تجربت چیزی نیافتیم که یاد کنیم.

بیان وثوب لشکریان خراسان بر طاهر بن حسین ذوالیمینین

در تاریخ طبری و ابن اثیر و جز آن مذکور است که چون پنج روز از قتل محمد اُمین بر گذشت اصحاب طاهر بروی بشوریدند، و سبب این بود که لشکریان از وی در طلب مال برآمدند و او را در دست نبود لا-جرم کار بروی تنک و دشوار افتاد، و چنان گمان برد که اهل ارباض بالشکریان معاهده و مواطاتی دارند، و در این جوش و خروش با ایشان مساعدت مینمایند، و حال اینکه یکتن از اهل ارباض در این امر حرکتی ننموده و اظهار مخالفتی نکرده بود، بالجمله شرکت و حدت اصحاب طاهر شدت گرفت چنانکه طاهر بر جان خود بترسید، و از بستان فرار کرد، و آن جماعت پاره اسباب و اشیاء او را بغارت بردند، و طاهر بعاقوقوف برفت و بقولی عقرقوف.

در مراصد الاطلاع مسطور است عقر بفتح عین مهمله و سکون قاف وراء مهمله قصری است که محل اعتماد اهل قریه است، و در چندین موضع است، و عقر نام قریه ایست بر طریق بغداد بجانت دسکرة، و عقرقوف همان عقر است که اضافه بقوف شده است و مرکب گردیده است، و از نواحی نهر عیسی است و تا بغداد چهار فرسنگ مسافت دارد، و از یکطرفش تلی بزرگ و بلند است و از پنج فرسنگی دیده میشود

و بیشتر بناهایی که در وسط آن شده از خشت خام و نی میباشد، و گو با ارتفاعی زیاد داشته و بواسطه سیلان امطار ویران شده است، و آنچه از آن ابنیه انهدام گرفته است تلی عالی و بلند گردیده است.

و میگوید: عاقر قوفا مرکب از عاقر و قوفا میباشد، و گمان میبرم که موضعی از جائی دیگر است نه آن عقرقونی است که در بغداد میباشد و چنان بود که چون محمد امین بقتل رسید طاهر فرمان داده بود که ابواب شهر و باب قصر را برام جعفر و موسی و عبدالله، مادر و دو پسر امین بر بستند و نگاهبانان برگماشتند، و از آن پس بفرمود تا ام جعفر، زبیده، و موسی و عبدالله را با او از قصر ابی جعفر بقصر الخلد تحویل دادند، و ایشان را در شب جمعه دوازده شب از شهر ربیع الأول گذشته بآنجا بردند و از آن پس ایشان را در حراقه نشانده بطرف همینیا که در جانب غربی زاب اعلی واقع است حرکت دادند.

یاقوت حموی گوید: همینیا همان همانیا است که در میان مداین و نعمانیه واقع است، و میگوید: همانیا با الف مماله که همانیه باشد قریه ایست بزرگ در کنار دجله بالای نعمانیه، و بسا باشد که همینیا با یاء خوانده میشود.

بالجمله بعد از آن طاهر فرمان کرد تا موسی و عبدالله دو پسر امین را بخدمت عم خودشان مأمون بخراسان بردند، و از طریق اهواز و فارس حرکت دادند، میگوید: چون مردم سپاهی بر طاهر بخروشیدند و بشوریدند و خواستار ارزاق شدند، در انباری را که بر خندق بود و در بستان را بسوزانیده شمشیر و خنجر بر کشیدند، و آنروز را وروز دیگر را بر این حال بودند، و ندا بر کشیدند یا موسی یا منصور و مردمان اخراج کردن طاهر دو پسر امین موسی و عبدالله را بصواب نگر بستند تا موجب فتنه تازه نشود.

و چنان بود که چون طاهر بعقرقوف برفت، جماعتی از سرهنگان با او بیرون شدند و در آنجا برای مقاتلت لشکریان، و اهل ارباض بغداد تهیه و تعبیه دیدند، چون این اخبار گوشزد آن جماعت قواد و اعیانی که از طاهر تخلف و با او مخالفت کرده بودند گردید بترسیدند و بخدمت روی آوردند، و از گذشته معذرت خواستند و گفتند:

این افعال ناپسند از سفها و جوانان جهان نیازموده نموده شده است ، و خواستار شدند که طاهر از جریرت آنها در گذرد و معذرت ایشانرا بپذیرد ، و از ایشان خوشنود آید و ضمانت کردند که از آن پس هرگز از آن جماعت کرداری ناستوده و مکروه نمودار نشود .

طاهر گفت : سوگند با خدای ، اندیشه بر آن داشتم که تا شمشیر بران در میان شما کارگر نکنم از میان شما بر نخیزم ، و اینک بخداوند عظیم عز و جل سوگند یاد میکنم اگر از این پس با مثال این افعال بازگشت گیرید ، بهمان اندیشه که در حق شما داشتم باز میشوم ، و گاهی بیرون میشوم که شما را پای کوب هزاران مکاره و بلیات نموده باشم .

باین گونه سخن که طاهر بزبان براند ارکان صولت و شوکت آن جماعت را در هم شکست

و از آن پس امر کرد تا رزق و روزی چهار ماهه بایشان بدادند ، و یکی از ابناء این شعر در این باب بگفت :

آلی الأ میر وقوله وفعاله *** حق بجمع معاشر الذعار

إن هاج هائجهم وشغب شاغب *** من كل ناحية من الأقطار

أن لا يناظر معشرا من جمعهم *** امهال ذي عدل و ذي انظار

حتى ينيخ عليهم بعزيمة *** تدع الديار بلاقع الآثار

از مدائنی حدیث گفته اند که چون جماعت لشکریان شوریدن گرفتند و طاهر بیرون شد ، سعید بن مالک بن قادم ، و محمد بن ابی خالد ، و هبیره بن خازم با جماعتی از مشایخ مردم ارباض سوار شدند و بخدمت او بیامدند ، و قسمهای سخت و غلیظ یادکردند که در این ایام یکتن از اهل ارباض از جای خود حرکت نکرده ، و آن کردار لشکریان بتصویب و تصدیق ایشان نبوده و ایشان این رأی را نداشته و اراده آن را ننموده اند و در خدمت طاهر ضمانت کردند نواحی و اطراف خودرا از ارباض اصلاح نمایند و هر یک از این مشایخ که حاضر شد ناحیه خودرا بهره چه بروی واجب و لازم است قیام نماید

تا از آن ناحیه هیچ چیزیکه مکروه باشد ظاهر نشود .

وعمیرة أبوشیخ بن عمیرة الأسدي وعلی بن یزید با مشایخ خودشان از جماعت ابناء نزد طاهر بیامدند ، و بر همان طریق که ابن ابی خالد و سعد بن مالک و همیرة با طاهر دیدار نموده بودند ملاقات و مقالات بجای آوردند ، و از حسن رأی و دولتخواهی جماعت ابنائی که در دنبال ایشان بودند بعرض رسانیدند ، و طاعت و انقیاد آن جماعت را معلوم کردند و باز نمودند که آن گروه أبدا در آن اقدامی که اصحاب طاهر در بستان نمودند داخل نبودند .

این وقت نیک حال شد و شعله غضبش فرو کشیدن گرفت ، أما با ایشان همیتقدر گفت : این قوم مطالبه ارزاق خودرا مینمایند ، و اکنون نزد من مالی موجود نیست سعید بن مالک بیست هزار دینار در کار آنها بضمانت گرفت و برای طاهر حمل کرده بفرستاد .

طاهر سخت خوشحال شد و بسوی لشکرگاه خودش که در بستان بود بازگشت و با سعید گفت : من این مبلغ را از تو قبول مینمایم بدان شرط که دین من باشد سعید گفت : این مبلغ مختصر صله برای غلام و برای آنچه خدای فرض کرده است از حق تو میباشد ، طاهر از وی پذیرفتار شد ، و فرمان داد تا روزی چهار ماهه لشکریان را بدادند ، آن جماعت نیز راضی و ساکت شدند .

ص: 193

بیان خلع قاسم بن هارون الرشید ملقب بمؤمن بفرمان مأمون

از این پیش که در تقریر ولایت عهد فرزندان هارون الرشید : امین و مأمون و مؤتمن سخن میرفت ، و آن عهد نامه های مفصل و کتابهای مطول مسطور آمد مذکور شد که عبدالملک بن صالح هاشمی که بتأدیب و تعلیم قاسم بن رشید اشتغال داشت در خدمت رشید کلمات و بیانات مفصله بگذاشت تا چرا قاسم را بی بهره باید گذاشت ، و هارون الرشید بتحریر او و بعضی از شعرای عصر که اشعار ایشان مرقوم شد مقرر بر آن داشت که قاسم نیز بولایت عهد برقرار باشد ، و او را مؤتمن لقب داد لکن اختیار این امر را بدست مأمون داد تا اگر خواهد او را استقرار دهد ، و اگر نخواهد معزول دارد .

لاجرم در این وقت که امین بقتل رسید ، و مردم غرب و شرق بطاعت و انقیاد مأمون و خلافت او یکدل و یکجهت شدند ، و قیام خلافت قرین حشمت و انتظام آمد و مأمون را بخلافت سلام و تهنیت بگذاشتند ، مکتوبی از جانب مأمون بطاهر و هرثمه رسید که قاسم بن هارون را از ولایت عهد خلع نمایند ، ایشان آن مکتوب را بیرون آوردند و در تلو مکاتیب خود بهر کجا که باید بفرستاد و ارسال داشت بفرستادند و آن مکتوب در روز دوشنبه از شهر ربیع الأول سال یکصد و نود و هشتم هجری در منابر و محافل قراءت و اطاعت شد .

و در حقیقت این نیز از ضعف رأی و سخافت عقل امین بود ، و اگر نقض عهد او و خیانت وزیرش فضل بن ربیع و پاره اموری دیگر نبودی این حوادث ناگوار پدیدار نمی گردیدی ! و این جمله برای آن است که خداوند حکیم علی الاطلاق آنچه را که خود بخواهد بعرضه ظهور برساند « إِنْ لِّلّٰهِ يَفْعَلُ اللّٰهُ مَا يَشَاءُ وَ يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ » هیچکس نداند در پرده غیب إلهی چه حکمتها مندرج است که جز او هیچکس نداند ، و بسا چیزها

باشد که در انظار بسی عجیب مینماید، یا بسی بلاها و حوادث ناگوار و اقتدار اشخاص بیرون از لیاقت و اعتبار است که دخیل مهمانان میشوند و چه آشوبها و چه آسیبها و شررها و ضررها در مال و ناموس و جان و خاندان مردمان میرسانند، و عقلای روزگار بلکه مردم موحد متحیر و مبهوت میشوند و علت و حکمتی در آن نمی شناسند، و ایشان را آن شرح صدر و وسعت ذیل و دقت نظر و رقت اندیشه نیست که بتوانند بدانند، و کار ایشان بجایی میرسد که بکفر و زندقه و الحاد و جبر قائل میشوند! اما درعین همان حوادث و احوال حکمتهای بزرگ است که خدای میداند، و شاید بعد از سالها علتش بروز نماید.

در کتابی دیده ام: یکی از پیغمبرها سالهای دراز درباره پادشاهی ظالم نفرین میکرد و مؤثر نمیگشت، تا وقتی از عدم استجابیت دعا بنالید خطاب رسید: در بقای این پادشاه بیست و چهار هزار حکمت است چگونه برای خاطر تو او را برمیگیرند و از آن حکم عدیده در میگذرند! پس بر مردمان خرد پیشه واجب است که درباره مطالب غامضه و حوادث عجیبه شکیبایی پیشه کنند، و از راه صبوری و تقویض و تسلیم و حمل بر حکمت غفلت ننمایند، مبادا در هر دو جهان روسیاه شوند

چنانکه در ذیل حالات و اخلاق امین مسطور شد غالب صفاتش با صفات دیگرش ضدیت داشت، گاهی قوی دل گاهی جبان گاهی شجاع گاهی عاجز گاهی سخی گاهی بخیل گاهی متکبر گاهی درویش گاهی بازنان راغب گاهی غیر راغب گاهی رحیم القلب گاهی قسی القلب، گاهی پسندیده کلام گاهی سست سخن، گاهی مدبر و بسیاری ضعیف التذییر، گاهی کافر گاهی مسلم و كذلك غیر ذلك، و مفساد اوقات سلطنتش چنان است که عیان است.

این خود یکی از غرایب وجود یک چنین شخص است، و اغلب حالات او بیکی از فرمانگذاران این عصر که برحمت خداوند منان و درجات جنان جاویدان واصل باد شباهت تام داشت، و مقربان در گاهش نیز شبیه با مقربان درگاه وی بودند چیزی که هست مفسادی که از نتیجه افعال این مرد بزرگ روی داد بسی عظیم تر

و پاینده تر از مفسد آن عهد است ، خداوندش غریق بحار رحمت فرماید چه او نیز دارای صفات حسنه جود و گذشت و اغماض و بلندی طبع و رافت و با دل رحیم و عطوفت بود ، خداوند منان تمامت نیکان خود را از ضعف رأی و دین و عقل که تباهی هردو سرای در آن است محفوظ بدارد .

در حقیقت دولت پاینده و نعمت فزاینده و بقای جاوید گوهر عقل و جوهر علم است هر کس را که خدای نصیب کند از همه چیز با نصیب است ، و هر کس را بی بهره نماید از همه چیز بی بهره است ، از هر کسی در جهان عملی نیک و فعلی پسندیده و اثری باقی و محمود و جاوید پدیدار گردد بسبب عقل اوست ، و از هر کس بر خلاف این بروز نماید از شومی جهل او است ، چنانکه چون در احوال سلاطین و امرا و طبقات خلق روی زمین حتی انبیای عظام و اولیاء فخام بنگرند ، و نتایج حالات ایشانرا استفسار نمایند علت جز اینکه گفته شد نخواهد بود .

از این است که بزرگان دین فرموده اند : بار خدایا هر که را که عقل ندادی چه دادی ، و هر که را عقل دادی چه ندادی ، از خدای منان باید در خواست نمود که از این گوهر مسعود بی بهره نبود ، حالا بیائیم بگوئیم :

نعمت منعم چراست دریا دریا *** محنت مفلس چراست کشتی کشتی

و اشعار ناصر خسرو علوی و امثال ایشان را عنوان کنیم ، و در طلب برهان آئیم مطلبی دیگر است و یقین داریم عوض یک جواب هزاران جواب دارد « یفعل الله مَنْ یَشَاءُ وَ یَهْدِی مَنْ یَشَاءُ » .

در آنهم بگوئیم : علت ضلالت آن یک و هدایت این یک چیست ؟ جواب بسیار است ، و در طی این کتب مبارکه در ذیل احوال ائمه هدی سلام الله علیهم براهین قاطعه مذکور است ، هر که خواهد بنگرد و دریابد ، و اگر بحال تردید بماند از خداوند مجید توفیق رفع تردید را بخواهد ، البته از آنجا که خود میفرماید : « وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا » براه رشادت دلالت میفرماید ، راه باز و کردگار بی انباز با هر نواز و نیازی همراز است * هیچ خواهنده از آن در نرود بی مقصود .

خداوند ناس را سپاسها که در این روز جمعه هفتم شهر رمضان المبارک سال یکهزار سیصد و سی و دوم هجری ، مطابق پارس نیل سعادت دلیل ، و هشتم ماه اسد ، و روز آخر چله بزرگ تابستان و سورت گرما است ، در خلوت سر پوشیده ملکی موروثی خود جلد سوم کتاب سعادت اشتمال حضرت امام رضا صلوات الله وسلامه علیه را این مقام رسانید ، و از شرح احوال محمد آمین با این بسط تام که از آغاز اسلام تا این آیام از قلم هیچ نگارنده بیرون نیامده ، در این هنگام زوال آفتاب برداخت .

عجب این است که چنانکه در دیباجه این مجلدات مذکور است ختام جلد دوم و شروع باین جلد سوم هم در چنین ساعتی و چنین روزی در همین مکان اتفاق افتاد و مدت یکسال إلا پنج روز امتداد زمان تحریر این کتاب بوده است .

و عجب تر اینکه اختتام جلد اول و شروع بجلد ثانی نیز در روز پنجشنبه هفدهم ماه مبارک رمضان سال یکهزار و سیصد و بیست و هشتم هجری ، و هم در رمضان المبارک بوده است .

و نیز غریب این است که چنانکه در همین جلد سوم در آنجا که از نگارش پاره از اخبار و احادیث حضرت امام رضا علیه السلام فراغت حاصل شده است مرقوم نموده ام که بعد از ظهر روز جمعه بیست و ششم رمضان المبارک در همان خلوت سر پوشیده مسطور و اینک باحوال آمین شروع میشود ، و چون تأمل شود اغلب این بدایتها و نهایتها در آیام جمعات شهر رمضان المبارک اتفاق افتاده .

و از اتفاقات نیز این است که در آنسال که امیر المؤمنین علیه السلام بعز شهادت فایز شد ، و شب نوزدهم شهر رمضان ضربت یافت غره رمضان روز شنبه و نوزدهم روز چهارشنبه و آن ماه سی تمام بود ، چه در فراز منبر کوفه روی بامام حسن علیه السلام آورد و فرمود : ای ابو محمد از این ماه چند روز گذشته ، عرض کرد: سیزده ، آنگاه بجانب امام حسین علیه السلام نگریست و فرمود : یا ابا عبدالله از این ماه رمضان چند روز بجای مانده است ؟ عرض کرد : هفده روز ، و البته آنچه امام حسین عرض کرد مقرون بصحت است ، و در این سال یکهزار و سیصد و سی و دوم هجری نیز که در آن اندریم غره

شهر رمضان شنبه و این ماه نیز بحکم تقویم منجمین سی تمام است ، و چهارشنبه با روز نوزدهم موافق میشود .

و اگر بخواهم شرح حوادث عجیبه و موانع مختلفه و جنجال خیال و انزجار خاطر این همه مدت را عرضه دارم کتابی مخصوص خواهد ،
والبته در روز نامه وقایع و حکایت سوانح دولت و ملت بطوری مکشوف مینمایند که بر صدق این عرض تصریح میفرمایند اگر جز این
نبودی ، و موانع و عوایق مانع نمیشدی شبهتی نیست که دو برابر این مقدار تحریر میشد ، زیرا که اندازه طعمه خامه این بنده حقیر کثیر
الزلل و التقصیر از سالی شصت و هفتاد هزار بیت تصنیف و تألیف کمتر نبوده و نیست ، تحریر سایر مجلدات که زمان آغاز و انجامش
مسطور است براین جمله گواهی صادق و شاهدهی حاضر و موافق است .

پس تا چند در حضرت یزدان بباید تقدیم مراتب شکر و سپاس نمود که باین بویق و عوایق کثیره سلب توفیق و تأیید نفرمود ، و این بنده
حقیر را بر چنین توفیقی خطیر موفق داشت ، و از این حلیه تأیید مزین خواست تا با این مقام ارتسام داد ، و از تفضلات خالق ارض
وسماوات ، و برکات ائمه اطهار صلوات الله علیهم مستدعی است که در نگارش احوال ائمه هدی علیهم السلام بهمین سبک و شیئت که
بدست دارم موفق و مفتخر باشم ، و از موانع و حوادث آسوده بمانم تا این رشته را بسلسله ختام احوال قائم آل محمد صلی الله علیه وسلم
اتصال و اختتام دهم

بیان بعضی کلمات حکمت آیات قصار حضرت امام رضا صلوات الله علیه

در کتاب تحف العقول مذکور است که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: « لا یكون المؤمن مؤمنا حتی تكون فيه ثلاث خصال : سنة من ربه وسنة من نبيه وسنة من ولیه : فأما السنة من ربه فکتمان السر ، وأما السنة من نبيه فمداراة الناس ، وأما السنة من ولیه فالصبر في البأساء والضراء » شخص مؤمن را مؤمن نمیتوان گفت مگر وقتی که سه خصلت در وی باشد : سنتی از پروردگارش و سنتی از پیغمبرش و سنتی از ولیش ، و اما سنتی که از پروردگارش باید داشته باشد پوشیدن پوشیده است ، و اما سنتی که باید از پیغمبر خود داشته باشد نرمی و ملایمت با مردمان است ، و اما سنتی که باید از ولی خود داشته باشد شکیبائی در شدتها و سختیها و آفات است .

و دیگر فرمود : « صاحبُ التَّعَمُّةِ یَجِبُ أَنْ یُوسَّعَ عَلَی عِیَالِهِ » هر کس دارای نعمت و ثروت باشد بروی واجب که در امر معاش و زندگانی عیال و زبردستان خودش وسعت بدهد و برایشان تنگ گیری نکند چه نظر ایشان با واست ، و چون وسعت دان خدای نیز بر توسعه او می افزاید ، و میفرمود : « لیسَ العِبَادَةُ کَثْرَةَ الصَّیَامِ وَ الصَّلَاةِ ، وَ إِنَّمَا العِبَادَةُ کَثْرَةُ التَّقْوَرِ فِي أَمْرِ اللَّهِ » پرستش و عبادت خدای بسیاری روزه داری و نماز گذاری نیست بلکه عبادت آن است که در کار خدای بسیار تفکر نمایند .

شاید از حکمتهای این کلمات حکمت آیات یکی این باشد که اگر عبادت خدای را بهمان اکتفا نمایند که روزه بسیار و نماز بسیار گذارند اما در مراتب معرفت و توحید متفکر نشوند ، این عبادتی که از روی معرفت نباشد با عدم آن تفاوت نخواهد داشت ، اما چون در مراتب ایقان و عرفان تفکر نمودند ، و خدای را بقدر فهم بشناختند هر گونه عبادتی که بنمایند از روی معرفت و شناسائی است .

و می فرمود : « مِنْ أَخْلَاقِ الْأَنْبِیَاءِ التَّنْظِیْفُ » پاکیزگی و نظافت از خوی و اخلاق

پیغمبران است ؛ و میفرمود : « مِنْ سِنَّنِ الْمُرْسَلِينَ الْعِطْرُ وَ إِحْفَاءُ الشَّعْرِ وَ كَثْرَةُ الطَّرِيقَةِ » از سنتهای پیغمبران ، یکی عطر و خوشبوی بکار بردن ، و دیگر پوشیده داشتن موی (1) و دیگر کثرت مباشرت است .

و میفرمود : « لَمْ يَخُنْكَ الْأَمِينُ وَ لَكِنْ ائْتَمَنْتَ الْخَائِنَ » آنکس که أمين باشد با تو خیانت نمیکنند ، لکن کاری بکن که خائن را أمين نگردانی ؛ و فرمود : « إِذَا أَرَادَ اللَّهُ أَمْرًا سَلَبَ الْعِبَادَ عُقُولَهُمْ فَانْفِذْ أَمْرَهُ وَ تَمَّتْ أَرَادَتُهُ ، فَإِذَا نَفِذَ أَمْرَهُ رَدَّ إِلَى كُلِّ ذِي عَقْلٍ عَقْلَهُ فَيَقُولُ كَيْفَ ذَا وَ مِثْنِ أَيْنَ ذَا » چون خدای تعالی اراده امری را بنماید عقول بندگان را از ایشان سلب مینماید پس از آن امرش نافذ و جاری میشود و آنچه اراده فرموده است جانب اتمام میگیرد ، و چون امرش نافذ شد عقل هر صاحب عقلی بصاحبش بازگردانیده میشود ، و آنوقت میگوید : این چگونه و آن چگونه و کجا است .

در این کلام حکمت نظام معانی دقیقه است ، شاید یکی از آن معانی این باشد که چون خداوند تعالی انسان را مختار و دارای عقل قرار داده و ممیز نیک از بدگردانیده است چون دارای عقل ناقص است و عقل در امور دقیقه رقیقه چندان متصرف نیست و بعضی امور است که راجع بصلاح جمهور است و این عقول ناقصه مدبر آن نتواند شد و اگر بخواهد تصرفی در آن نماید یا بنفس خود حالتی و تدبیری کند موجب فساد میگردد ، و اگر خدای خواهد برفیق حکمت بگذراند عقول ناقصه از درك حقایق آن و حکمت آن بی خبر هستند و منکر و مانع میشوند ، لاجرم خداوند آن عقل ناقص را از وی سلب کرده آنچه بر وفق حکمت است بجای میآورد و برای آنها راه چون و چرا نمی گذارد ، و چون آن امر با نجام و اتمام رسید این وقت عقل را بدو باز میگرداند و چون از گذشت آن امر تعجب مینماید در چگونگی و کیفیت آن متحیر میشوند و الله اعلم .

و نیز حضرت امام رضا صلوات الله وسلامه علیه میفرماید : « الصَّمْتُ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْحِكْمَةِ إِنْ الصَّمْتُ يَكْسِبُ الْمَحَبَّةَ وَ إِنَّهُ دَلِيلٌ عَلَى كُلِّ خَيْرٍ » خاموشی بابی

ص: 200

از ابواب حکمت است ، بدرستی که خاموشی کسب محبت و دوستی مینماید ، و دلیل بر هر خیر و خوبی است.

و فرمود : « ما من شيء من الفضول إلا - و هو يحتاج إلى الفضول من الكلام » هیچ چیزی از فضولی و فزونی نیست مگر اینکه محتاج میشود بفضول و فزونی از کلام یعنی ناچار میشود که در آن گفتگوی افزون از عبارت و مقدار شود ؛ و میفرمود : « الْأَخُ الْأَكْبَرُ بِمَنْزِلَةِ الْأَبِ » برادر بزرگتر در منزلت پدر است ، یعنی اطاعت و رعایت حرمت او را مانند پدر باید کرد.

وقتی از آن حضرت از مردم سفله و فرومایه پرسیدند، فرمود : « مَنْ كَانَ لَهُ شَيْءٌ يُلْهِمُهُ عَنِ اللَّهِ » آنکس که با او چیزی باشد که او را از یاد خدا باز دارد و بازی بدهد « وَ كَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يُتَرَّبُ الْكِتَابَ وَ يَقُولُ لَا بَأْسَ بِهِ » حضرت امام رضا علیه السلام مکتوب را بخاک می افکند و خاک ناک میشد (1) و میفرمود : باکی بآن نیست .

در حدیث وارد است « اتر بوا الكتاب فاته انجح للحاجة از ماده اتر بته إذا جعلت عليه التراب » یعنی مکتوب خود را خاک آلود کنید چه برای قضای حاجت مفیدتر است ؛ و از این پیش به این حدیث اشارت رفت ، شاید یکی از نکات این باشد که در حقیقت همه حاجات و عرض حالات بحضرت واهب العطیات میشود ، البته هر چه تضرع و اظهار مسکنت و خاک بوسی در آن بیشتر باشد زودتر بر آورده میشود ، و چون حضرت امام رضا علیه السلام خواستی تذکرات حوائج خود را رقم فرماید مرقوم میفرمود : « بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ اذکر إنشاء الله » پس از آن آنچه اراده فرموده بود مینگاشت .

و میفرمود : « إِذَا ذَكَرْتَ الرَّجُلَ وَ هُوَ حَاضِرٌ فَكُنْهُ ، وَإِذَا كَانَ غَائِبًا فَسَمِّهِ » چون خواهی مردی را یاد کنی و او حاضر باشد او را بکنیت بخوان ، و اگر غائب باشد نامش را مذکور بدار ، چنان مینماید که نام اصلی اشرف و نام کنیتی ارفع است و فرمود « صَدِيقُ كُلِّ امْرِئٍ عَقْلُهُ وَ عَدُوُّهُ جَهْلُهُ » دوست حقیقی هر مردی عقل او و دشمن اقوی او جهل او است .

از لطایف این کلام مبارك یکی این است که چون عقل سلیم راه نمای شخص

ص: 201

1- بلکه مرکب نامه را با خاک خشک میفرمود

باشد او را بامور و افعال مستحسنه دلالت و از ارتکاب أعمال قبیحه و افعال وقیحه نهی میکنند که مردمان بالطبع با او دوست شوند ، پس دوست حقیقی عقل اوست که موجب دوستی دیگران شود ، و جهل و نادانی شخص را بکردارهای ناهنجار میخواند که مردمان بالطبع دشمن میشوند ، پس اگر حقیقت بنگرند دشمن بزرگ آدمی جهل او است که اسباب حصول خصومت جهانیان میگردد .

و دیگر فرمود : « الْتَوَدُّ إِلَى النَّاسِ نِصْفُ الْعَقْلِ » تحصیل مودت و دوستی مردمان نصف عقل است ، زیرا که براهنمائی عقل گرد افعالی میگردد که مردمان با او دوست میشوند ، و او نیز بحکم عقل سلیم با مردمان دوستی میگیرد و اسباب اصلاح امر او فراهم میشود ، و عقل کامل آنست که « مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اكْتُسِبَ بِهِ الْجِنَانُ »

و فرمود : « إِنَّ اللَّهَ يُغِضُ الْقَيْلَ وَالْقَالَ ، وَ إِضَاعَةَ الْمَالِ ، وَ كَثْرَةَ السُّؤَالِ » خداوند متعال قیل و قال و تضييع مال و كثرت سؤال را مبغوض دارد ، شاید یکی از جهاتش این باشد که در پی قیل و قال بر آمدن اتلاف عمر است و تضييع مال هم که شرعا و عقلا مذموم و موجب ندامت و وخامت عاقبت و پریشانی و سرگردانی و بازماندن از مصلحات امور دنیویه و آخروییه است ، و كثرت سؤال نسبت بمخلوق موجب تضييع آبرو و توهین مقام و تخفیف شأن و انزجار مردم است ، و اگر در حضرت خدای باشد از نهج اینکه واهب العطیات و خالق الخلیق و رازق کل مخلوقات و کسی است که « لَا يَسْأَمُهُ الْحَاحُ الْمَلْحَنِينِ » بلکه خود فرموده « ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ » ممدوح و مستحسن است ، و از حیثیت اینکه در چیزی که حکمت إلهی تقاضا نمیکند و صلاح حال سائل نیست مذموم و مکروه است .

میشناسم طایفه از اولیاء *** که زبانشان بسته باشد از دعا

و نیز حضرت امام رضا علیه السلام فرمود : « لَا يَتِمُّ عَقْلُ امْرِءٍ مُسْلِمٍ حَتَّى تَكُونَ فِيهِ عَشْرَةٌ خِصَالٌ : الْخَيْرُ مِنْهُ مَأْمُولٌ ، وَ الشَّرُّ مِنْهُ مَأْمُونٌ ، يَسْتَكْثِرُ قَلِيلَ الْخَيْرِ مِنْ غَيْرِهِ وَ يَسْتَقِلُّ كَثِيرَ الْخَيْرِ مِنْ نَفْسِهِ لَا يَسْأَمُ مِنْ طَلْبِ الْحَوَائِجِ إِلَيْهِ ، وَ لَا يَمَلُّ مِنْ طَلْبِ الْعِلْمِ طَوْلَ دَهْرِهِ ، الْفَقْرُ فِي اللَّهِ أَحَبُّ إِلَيْهِ مِنَ الْغِنَى ، وَ الذَّلَّةُ فِي اللَّهِ أَحَبُّ إِلَيْهِ مِنَ الْعِزَّةِ »

عقل هیچ مسلمی مقام اتمام نگیرد مگر وقتی که در وی ده خصلت باشد : یکی اینکه بخیر و خوبی او امیدوار باشند و از شر و گزند او ایمن شوند ، اگر دیگری با او اندک خوبی نماید بسیار شمارد ، و اگر از خودش خیری بسیار بدیگری عاید گردد اندک بخواند ، و هرگز از اینکه مردمان حاجات خود را بدو برند خسته و مانده نگردد و هیچوقت از طلب علم نمودن ملول و افسرده نیاید ، و در تمام عمر از طلب علم رنجه نیاید ، فقر وفاقتی که او را در کار خدا و راه خدا پدید شود ، از توانگری محبوب تر بداند ، و ذلتی را که در راه خدا متحمل گردد ، از آن عزتی که در دشمن بیند دوست تر دارد ، و گم نامی را از بلند نامی خواهنده تر باشد .

پس از آن فرمود : « الْعَاشِرَةُ وَ مَا الْعَاشِرَةُ » دهمین چه دهم است ؟ عرض کردند : آن دهمی چیست ؟ فرمود : « لایری أحده إلا قال : هو خیر منی و اتقی » هیچکس را ننگرد مگر اینکه با خود گوید : وی از من بهتر و متقی تر است .

« إنما الناس رجالان : رجل خیر منه و اتقی ، و رجل شر منه و ادنی ، فاذا لقي الذي هو شر منه و ادنی ، قال : لعل خیر هذا باطن و هو خیر له ، و خیری ظاهر و هو شر لي ، و إذا رای الذي هو خیر منه و اتقی ، تواضع له لیلحق به فاذا فعل ذلك فقد علی مجده و طاب خیره و حسن ذکرة و ساد أهل زمانه .

مردمان از دو گونه بیرون نیستند : یکی مردی است که از وی نیکوتر و متقی تر است ، و مردی است که از وی شریر تر و فرود تر است ، پس هر وقت مردی را دید که از وی شریر تر و دانی تر است ، با خود گوید : شاید خیر و خوبی وی باطنی است و این حال برای او بهتر است یعنی اسباب ریا و عجب و خویشتن ستائی و ذهاب ثواب او نمیشود ، و خیر و خوبی من ظاهر است ، و این عمل ظاهر چون موجب کبر و خود نمائی و خود ستائی و ریا و سمعه و نام افکندن است برای من بد و ناخوش است ، و چون آنکس که از وی بهتر و متقی تر است بدید ، در خدمتش تواضع برد و فروتنی نماید تا بدو پیوسته و بسته گردد ، و چون چنین کرد ، مجد او بلندی گیرد و طاهر و طیب گردد

خبر او و نامش به نیکی مذکور آید، و بر اهل زمان خود بزرگی و سیادت یابد.

وقتی مردی از حضرت امام رضا علیه السلام از این قول خدای پرشش نمود: « وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ » هر کس بر خداوند تعالی توکل نماید خدای از بهرش کافی و بس است، فرمود: « التوکل درجات منها أن تثق به في أمرك كله فيما فعل بك فما فعل بك كنت راضيا و تعلم أنه لم يَأَلِك خيرا و نظرا و تعلم أن الحكم في ذلك له فتوكل عليه بتفويض ذلك إليه، و من ذلك إلا بمان بغيوب الله التي لم يحط علمك بها فوكلت علمها إليه و إلى امنائه و وثقت به فيها وفي غيرها».

توکل جستن بر خدای را درجاتی میباشد، از آن جمله این است که وثوق پیدا کنی در تمامت امور خودت بخداوند در آنچه با تو بجای آورد، پس چون وثوق یافتی هر چه با تو نماید از ظاهر و باطن بآن راضی باشی، و میدانی خیری و نظری ترا از هیچ کجا عاید نیست، و میدانی حکم در این کار با حضرت آفریدگار است، پس توکل بر خداوند تعالی به تفویض نمودن امور است بحضرت او، و از اینجا است ایمان آوردن بغيوب و پوشیده‌هایی که خدائی است و علم تو بآن احاطه ندارد، پس موکل میگردانی علمش را بحضرت خدای و امنای خدای تعالی بر آن کار و بآن امر و جز آن بخداوند سبحان وثوق میجوئی.

وقتی أحمد بن نجم در حضر تش سؤال کرد که آن عجبی که عمل را فاسد میگرداند چیست؟ فرمود: « الْعُجْبُ دَرَجَاتٌ مِنْهَا أَنْ يُزَيَّنَ لِلْعَبْدِ سُوءُ عَمَلِهِ فَيَرَاهُ حَسَنًا وَ يَحْسَبُ أَنَّهُ يُحْسِنُ صُنْعًا وَ مِنْهَا أَنْ يُؤْمِنَ الْعَبْدُ بِرَبِّهِ فَيَمُنَّ عَلَى اللَّهِ وَ لِلَّهِ الْمُنَّةُ عَلَيْهِ فِيهِ».

عجب و خویشتن ستودن را در جاتی است، از آن جمله این است که زینت میدهد برای بنده عمل سوء و بد آنرا چنانکه آن کار ناخوب را خوب میندازد و او را در شگفتی میآورد و چنان میداند که کرداری نیکو آورده است، و از آنجمله اینست که بنده پیروردگار خود ایمان میآورد پس بر خدای در ایمان خود منت می گذارد و حال اینکه خدای را بروی منت است که او را توفیق ایمان داده چنانکه در آیه شریفه نیز این

معنی وارد است، و البته منت از جانب خداوند است که بنده خود را موفق ساخت تا بنور ایمان که موجب سعادت‌مندی هر دو جهان است برخوردار و کامکار آید و گرنه خدای را بایمان او چه حاجت و از کفران دیگری چه خسارت است.

فضل میگوید: در حضرت ابي الحسن رضا عرض کردم: یونس بن عبدالرحمن گمان کرده است که معرفت از راه اکتساب است، فرمود: « لا ما أصاب إن الله يعطي من يشاء فمنهم من يجعله مستقر فيه ومنهم من يجعله مستودعا عنده، فأما المستقر فالذي لا يسلبه الله ذلك أبدا، وأما المستودع فالذي يعطاه الرجل ثم يسلبه إياه » در این معنی بصواب نرفته است، بدرستی که خداوند تعالی عطا میفرماید بهر کس که میخواهد، پس از جمله مردمان کسی باشد که خداوند گوهر ایمان را در وجود او مستقر و پایدار میفرماید و از ایشان کسی است که بر سیل امانت و ودیعت با او می‌گذارد پس ایمانی که مستقر باشد هیچوقت خداوند گوهر وجود را از این حلیه شریف مسلوب نمیدارد، و اما مستودع آن ایمانی است که خدای در مردی بودیعت میسپارد، و از آن پس از وی مسلوب میگرداند، نعوذ بالله تعالی من هذا السلب .

صفوان بن یحیی میگوید: از حضرت امام رضا علیه السلام از معرفت سؤال نمودم که آیا بندگان خدای را در آن صنعی است؟ فرمود: نیست، عرض کردم: برای ایشان در آن اجر و مزدی هست؟ فرمود: بلی « تَطَوَّلَ عَلَيْهِمْ بِالْمَعْرِفَةِ وَ تَطَوَّلَ عَلَيْهِمْ بِالثَّوَابِ » منت میگذارد و تفضل میفرماید بر بندگان خود بمعرفت، یعنی باینکه ایشان بمعرفت نایل شوند، و منت میگذارد برایشان بر اینکه اجر و مزد معرفت را بآنها میدهد، و بقولی بالصواب باینکه راه صواب را برایشان مینماید.

و نیز فضل بن یسار میگوید: از حضرت امام رضا صلوات الله وسلامه علیه پرسیدم که آیا فعل ایشان مخلوق است یا غیر مخلوق است؟ فرمود: « هِيَ وَاللَّهِ مَخْلُوقَةٌ أَرَادَ خَلْقَ تَقْدِيرٍ لَا خَلْقَ تَكْوِينٍ » فرمود: این أفاعیل عباد سوگند بخدای، مخلوق است و آنحضرت در این اراده خلق تقدیر و اندازه فرمود نه خلق ایجاد و تکوینی و از عدم بوجود آوردن، پس از آن فرمود: « إِنَّ الْإِيْمَانَ أَفْضَلُ لِي مِنَ الْإِسْلَامِ بِدَرَجَةٍ، وَالتَّقْوَى

أَفْضَلُ مِنَ الْإِيمَانِ بِدَرَجَةٍ وَلَمْ يَعْطِ بَنُو آدَمَ أَفْضَلَ مِنَ الْيَقِينِ « ایمان از اسلام يك درجه فزونی دارد ، و تقوی از ایمان یکدرجه أفضل است ، و فرزندان آدم را أفضل و فزون تر از یقین عطا نشده است .

هنگامی که از آن حضرت از خیار عباد و نیکان بندگان خدای پرسش کردند فرمود: « الَّذِينَ إِذَا أَحْسَنُوا أَسْتَبَشَرُوا وَإِذَا أَسَاءُوا اسْتَغْفَرُوا وَإِذَا أُعْطُوا شَكَرُوا وَإِذَا ابْتَلُوا صَبَرُوا وَإِذَا غَضِبُوا عَفُوا » آنکسانی هستند که چون احسان کنند بشارت و مسرت گیرند و چون بدی نمایند در حضرت پروردگار و آنکه بد بدو کرده ، استغفار و طلب آمرزش و گذشت فرمایند ، و چون عطائی یابند سپاسگذارند ، و چون دچار بلیتی شوند دست در ذیل صبوری زنند ، و چون خشمگین شوند در گذرند .

وقتی از آن حضرت از حد و تعریف توکل پرسیدند فرمود: « أَنْ لَا تَخَافَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ » حد توکل این است که جز از خداوند از هیچکس ترسی ، یکی از جهاتش این است که تا خدای نخواهد از هیچ چیز بهیچکس و هیچ چیز زبانی و گزندی نرسد و اگر بخواهد میرسد ، پس جز از خدای از هیچ مخلوقی نباید خائف بود ؛ و میفرمود: « مِنْ أَسْنِهِ إِطْعَامُ الطَّعَامِ عِنْدَ التَّزْوِيجِ » از جمله سنتهای سنیه این است که چون تزویج و زناشوئی نمایند ، مردمان را طعام دهند ، شاید یکی از جهاتش که سوای ثواب اطعام است اینست که جمعی بر آن عمل شاهد و گواه باشند تا در مواقع لازمه گواهی دهند و نظر بپاره اغراض و بغض و حسد و بعضی نسبتها که از عفت بیرون است در میان نیاورند و همچنین بر مقدار حقوق کابین و سایر شرایط شاهد باشند .

و امام رضا علیه الصلاة والسلام میفرمود: « الْإِيمَانُ أَرْبَعَةٌ أَرْكَانٌ: التَّوَكُّلُ عَلَى اللَّهِ ، وَ الرِّضَا بِقَضَاءِ اللَّهِ ، وَ التَّسْلِيمُ لِأَمْرِ اللَّهِ وَ تَقْوِيضُ لِلَّهِ » ایمان را آرکان چهارگانه است یکی توکل کردن بخدای ، و دیگر خوشنودی بقضاء و حکم خدای ، و دیگر تسلیم کردن بفرمان خدای ، و دیگر تقویض در حضرت خدای ؛ « قَالَ الْعَبْدُ الصَّالِحُ : وَافُوضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ فَوْقِيهِ اللَّهُ سَيِّئَاتِ مَا مَكُرُوا .

بنده که صالح و نیکوکار بود یعنی خریل گفت : و باز میدارم کار خود را بخدا

و بروی توکل میکنم، و بلطف او اعتماد مینمایم تا مرا از شما نگاهدارد، پس نگاهداشت خدا او را از بدیهای آنچه میکردند و در باره او اندیشیدند، و حضرت امام رضا علیه آلاف التحية والثناء میفرمود: « صِلْ رَحِمَكَ وَ لَوْ بِشَرْبَةِ مَاءٍ وَأَفْضَلُ مَا تُوصَلُ بِهِ الرَّحِمُ كَفُّ الْأَذَى عَنْهَا » خویشتاوند و رحم خود را دریاب و صله رحم را بجای آور اگر چه با اندازه يك جرعه آب باشد، و بهترین بجای گذاشتن صله رحم اینست که آزار و اذیت را از وی بازدارند «و في كتاب الله : وَلَا تُبْطِلُوا صِدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى » صدقات خود را بمنت نهادن و آزار بسائل باطل مگردانید .

و فرمود: « إن من علامات الفقه الحلم والعلم ، والصمت باب من أبواب الحكمة ، إن الصمت يكسب المحبة إنه دليل على كل حق » از علامات و نشانههای فقه و دانش حلم و علم است، و خاموشی بایستی است از أبواب حکمت، بدرستی که خاموشی و ساکت بودن کسب محبت مینماید، و بهر حقی دلالت و راهنمایی میکند .

و دیگر فرمود: « إن الذي يطلب من فضل يكف به عياله أعظم من المجاهدين في سبيل الله » بدرستی که آنکسی که در طلب فضل و فزونی برای تحصیل امر معاش عیال خود باشد، و برای آسایش و آرامش ایشان تن بفرسایش در افکند و پژوهش و پوزش و کوشش نماید، و فزایش روزی و معیشت ایشانرا بر کاهش خویش ترجیح دهد، از کسانی که در راه خدای جهاد نمایند عظیم تر است.

وقتی در حضرت امام رضا علیه السلام عرض کردند: چگونه بامداد فرمودی؟ فرمود: « أصحبت بأجل منقوص ، وعمل محفوظ ، والموت في رقابنا ، والنار من ورائنا ، ولا ندري ما يفعل بنا » در حالتیکه مدتی که در زندگانی من مقرر است، و هر آنی از آن کاستن میگردد، ورشته مرگ بر گردن ما طوقی استوار و برقرار و آتش در پیش روی ما است با مداد کردم و ندانیم با ما چه خواهند کرده اند.

و نیز آنحضرت فرمود: « خمس من لم تكن فيه فلا ترجوه لشيء من الدنيا و الآخرة : من لم تعرف الوثاقة في أرومته ، والكرم في طباعه ، و الرصانة في خلقه و النبيل في نفسه و المخافة لربه » پنج چیز است که اگر در کسی نباشد در هیچ چیز

و دیگر فرمود «لایستکمیل عبد حقیقة الایمان حتی تكون فيه خصال ثلاث التفقه فی دین و حسن التقدير فی المعیسة و الصبر علی الرزایا « هیچ بنده ایمانش کامل شود مگر وقتی که در وی سه خصلت باشد یکی فقاحت و دانشمندی در امور و مسائل دینی و دیگر اینکه در امور معاشیت خود باندازه و تقدیر نیکو رفتار نماید دیگر صبوری و شکیبائی بر رزایا و مصائب دنیا و یکی از جهات این کلام مبارک این است که چنانکه فرموده اند « من صلح معاده و صلح معاشه » تا کار معاش آدمی اصلاح نشود کار معادلش اصلاح نیابد و اصلاح امر معاش و معاد در متابعت احکام شرعی و قوانین الهیه و دیگر عدم تبذیر و اسراف و رعایت حد وسط در امور معاشیت و دیگر صبوری در وفود رزایا و ورود بلایا چه اگر این جمله قرین صحت و سامان صحیح نباشد و آدمی همیشه دچار اندوه و اندیشه باشد چگونه تواند در کار عبادت و اطاعت ثابت و عامل و دارای ایمان کامل باشد

و دیگر وقتی آن حضرت با ابوهاشم داود ابن قاسم جعفری فرمود « یا داود ان لنا علیکم حقا برسول الله و ان الله علینا حقا فمن عرب حقنا و جب حقه و من لم یعرف حقنا فلا حق له » ای داود بدرستی که به واسطه رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را بر شما حقی است و به درستی که برای شما بر ما حقی است پس هر که بشناسد حق ما را یعنی بجای بیاورد واجب می گرداند او را و هرکسی نشناسد حق ما را برای او حقی نیست

روزی حضرت رضا صلوات الله علیه در مجلس مامون حاضر گردید و در این وقت ذوالریاستین حضور داشت سخن از شب و روز در میان آمد که کدام یک قبل از آن یک خلق شده است ذوالریاستین از حضرت رضا سلام الله علیه از این مسئله سوال کرد فرمود آیا دوست میداری که جواب تو را از کتاب خدای بدهم یا حساب تو یعنی از حساب نجوم

ذوالریاستین عذض کرد : اولاً آن از قانون حساب بفرمای فرمود « الیس

تَقُولُونَ أَنْ طَالَعَ الدُّنْيَا السَّرَطَانُ وَ الكَوَاكِبُ كَانَتْ فِي أَشْرَافِهَا « آیا نه چنان است که می گوئید طالع دنیا سرطان و در آن هنگام ستارگان در حالت اشراق خود بوده اند عرض کرد بلی فرمود « فَرَحَلُ فِي الْمِيزَانِ وَ الْمُسْتَرِي فِي السَّرَطَانِ وَ الْمَرِيخُ فِي الْجَدِيِّ وَ الزُّهْرَةُ فِي الْحُوتِ وَ الْقَمَرُ فِي الثَّوْرِ وَ الشَّمْسُ فِي وَسَطِ السَّمَاءِ فِي الْحَمَلِ » پس باین تقدیر که شما حساب می کنید در زمان خلقت دنیا و طالع دنیا ستاره زحل در برج میزان و مشتری در برج سرطان و مریخ در جدی و زهره در حوت و قمر در برج ثور و آفتاب در وسط آسمان در برج حمل بوده است و این جمله جز روز نتواند بود عرض کرد ولی از کتاب خدای بفرمای فرمود قول خدای است « لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ - ای ان النَّهَارُ سَبَقَهُ » نه آفتاب را سزاوار است که ماه را دریابد و شب بر روز پیشی گیرد یعنی روز و شب سبقت گرفته است

علی بن شعیب گوید بخدمت حضرت رضا علیه السلام مشرف شدم فرمود ای علی « مَنْ أَسْوَأُ النَّاسِ مَعَاشًا؟ » کیست که از تمامت مردمان بد معاشر باشد عرض کردم یا سیدی تو بآن از من دانا تری فرمود « مَنْ حَسَنَ مَعَاشٍ غَيْرِهِ فِي مَعَاشِهِ » هرکس حالت زندگانی و معاش دیگری او و بواسطه زندگانی او نیکو باشد و این کلامی بس لطیف است زیرا که تا کسی در کمال حسن معاش نباشند و درجه زندگانی و تعیش او در نهایت انتظام و حد وسط نباشد معاش دیگری در طفیل معاش او نیکو نگردد « يَا عَلِيُّ مَنْ أَسْوَأُ النَّاسِ مَعَاشًا؟ » ای علی کیست که از تمامت مردمان معاشش بدتر باشد؟

عرض کردم تو داناتری فرمود « مَنْ لَمْ يَعِشْ غَيْرُهُ فِي مَعَاشِهِ » هر کسی که دیگری نتواند در معاش و زندگانی او تعیش نماید یعنی آن چند بی ترتیب و بی انتظام و بی خیر باشد که بهره دیگری نتواند رسد « يَا عَلِيُّ أَحْسِنُوا جَوَارَ النَّعْمِ فَإِنَّهَا وَحْشِيَّةٌ مَا نَأَتْ عَنْ قَوْمٍ فَعَادَتْ إِلَيْهِمْ » ای علی با کسانی که همسایگان نعمت ها هستند نیکوئی کنید چه نعمت وحشی است و از هر قومی دوری گرفت بایشان بازگشت نمی کند

«يَا عَلِيُّ إِنَّ شَرَّ النَّاسِ مَنْ مَنَعَ رِفْدَهُ وَ أَكَلَ وَحَدَهُ وَ جَلَدَ عُنْدَهُ» ای علی شریر ترین مردمان کسی است که دست بذل ودهش خود را از دیگران کوتاه دارد و بتنهائی بخورد و بیاشامد، و بنده ذلیل خود را بتازیانه بیازارد .

راقم حروف گوید : هیچ آقائی عظیم و هیچ بنده ذلیل تر از خالق و مخلوق او نسبت باو نیست البته جز تفضل ورحمت و عطوفت نیابند ؛ روز فطر مردی بحضرتش عرض کرد: « إِنِّي أَفْطَرْتُ الْيَوْمَ عَلَى تَمْرٍ وَ طِينِ الْقَبْرِ » امروز بخرما و گل قبر افطار کردم ، فرمود : « جَمَعْتَ الْسُّنَّةَ وَ الْبِرْكَهَ » در میان سنت و برکت جمع آوری نمودی شاید مقصود از طین قبر آب تربت سیدالشهداء صلوات الله وسلامه علیه باشد .

وقتی آنحضرت علیه السلام با ابوهاشم جعفری فرمود : « الْعَقْلُ حِبَاءٌ مِنَ اللَّهِ وَ الْأَدَبُ كُفَّةٌ فَمَنْ تَكَلَّفَ الْأَدَبَ قَدَرَ عَلَيْهِ وَ مَنْ تَكَلَّفَ الْعَقْلَ لَمْ يَزِدْ بِذَلِكَ إِلَّا جَهْلًا » خردمندی و عقل شرم داشتن از خدای است ، و ادب و فرهنگی کلفت و مشقتی است پس هر کس در تحصیل ادب قبول کلفت و زحمت نمود بر آن امر قادر گردد ، اما هر کس بخواهد عقل را متکلف گرداند باین کار جز جهل و جهالت را زیادت نگرداند یعنی هر ذی عقلی باید هوای نفس را تابع عقل نماید و باین کارش متکلف بدارد ، و اگر عقل را تابع و متکلف گرداند جز بر جهل نیفزاید .

وَأحمد بن عمر و حسین بن زید گویند : بخدمت حضرت امام رضا علیه التحية والثناء در آمدیم و عرض کردیم : در وسعت رزق و غضارت عیش برخوردار بودیم و از آن پس این حال را يك مقدار تغییری حاصل شد ، خدای را بخوان تا آن حال نخست را بر ما باز گرداند ، فرمود : « أَيْ شَيْءٍ تُرِيدُونَ تَكُونُونَ مُلُوكًا ؟ أَيْسُرُكُمْ أَنْ تَكُونُوا مِثْلَ طَاهِرٍ وَ هَرْتَمِهِ وَ إِنَّكُمْ عَلَى خِلَافٍ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ » چه اراده کرده اید می خواهید که ملوک باشید آیا مسرور میدانید شما را که مثل طاهر و هرثمه شوید و بر خلاف آن حال که بر آن هستید باشید ؟ گفتیم : لاوالله هیچ مسرور نمیدارد مرا که دنیا با آنچه در آن است طلا و نقره شود و مرا باشد و من بر خلاف این حالی که بر آنم باشم .

آنحضرت فرمود : « إِنَّ اللَّهَ يَقُولُ : «اعْمَلُوا آلَ دَاوُودَ شُكْرًا وَ قَلِيلٌ مِنْ عِبَادِي

الشُّكُورُ» بدرستیکه خداوند تعالی میفرماید: ای آل داود کار شکر و سپاس بجای آورید و کم است از بندگان من که شکر گذار باشند «
أَحْسَنَ الظَّنِّ بِاللَّهِ فَإِنَّ مِنْ أَحْسَنِ ظَنِّهِ بِاللَّهِ كَأَنَّ اللَّهَ عِنْدَ ظَنِّهِ، وَمَنْ رَضِيَ بِالْقَلِيلِ مِنَ الرِّزْقِ قَبْلَ مَنْهُ الْيَسِيرِ مِنَ الْعَمَلِ، وَمَنْ رَضِيَ بِالْيَسِيرِ مِنَ
الْحَلَالِ خَفَّتْ مَعُونَتُهُ وَنَعِمَ أَهْلُهُ وَبَصُرَهُ اللَّهُ دَاءَ الدُّنْيَا دَائِهَا وَأَخْرَجَهُ فِيهَا سَالِمًا إِلَى دَارِ السَّلَامِ»

همیشه بالطاف و تفضلات خداوند تعالی نیکو گمان باش چه هر کس بخدای تعالی ظنش نیکو باشد خدای نزد ظن اوست یعنی خدای نیز
با او احسان و تفضل فرماید هر کس بروزی اندک راضی باشد عمل اندک از وی پذیرفته گردد، و هر کس باندک از حلال خوشنود باشد بار
او سبک شود، و اهل و کسان او متنعم شوند، و خداوند او را بر دردهای دنیائی ودوای آن بینا گرداند، و او را از دنیا بسلامت بدار السلام
وسرای آخرت برد.

وقتی ابن السکیت بآنحضرت عرض کرد: امروز حجت بر جهانیان کیست؟ فرمود: «الْعَقْلُ يَعْرِفُ بِهِ الصَّادِقَ عَلَى اللَّهِ فَيُصَدِّقُهُ وَالْكَاذِبَ
عَلَى اللَّهِ فَيُكَذِّبُهُ» حجت امروز بر آفریدگان، عقل است چه بدرستیاری گوهر عقل، آنکس که بر خدای صادق است بواسطه او شناخته
میشود و تصدیقش را نماید، و آنکس که بر خدای کاذب است میشناسد و تکذیبش را میکند، ابن السکیت گفت: «هَذَا وَاللَّهِ الْجَوَابُ»
سوگند خدای، اینست جواب وافی؛ ممکن است معنی این عبارت یکی این باشد که چون عقل ممیز حق از باطل و نیک از بد و خوب از
زشت و روا از ناروا و پسندیده از ناپسند است، و خدای که حکیم کل است هر چه کند و از او صادر و ابلاغ شود پسندیده مطبوع است،
پس بحکم عقل متین معلوم میتوان کرد که اگر چیزی را که بخدای نسبت دهند مطبوع و معقول است تصدیق کنند و الا تکذیب نمایند.

وهم آنحضرت علیه السلام فرمود: «لَا يُقْبَلُ الرَّجُلُ يَدَ الرَّجُلِ فَإِنَّ قَبْلَهُ يَدِهِ كَالصَّلَاةِ لَهُ» مرد نباید دست مرد را ببوسد، و اگر ببوسد چنان
است که از بهر او نماز برد.

و هم آنحضرت میفرماید: «قبلة الأم على الفم، وقبلة الأخت على الخد وقبلة الامام بين عينيه» چون خواهند مادر را ببوسند باید بر دهانش بوسه نهند، و اگر خواهند خواهر را ببوسند گونه اش را ببوسند، و اگر خواهند امام را ببوسند پیشانی او را بوسه بر نهند؛ و در بعضی کتب دیده ام که اگر خواهند خواهر را ببوسند بر فرقهش بوسه نهند، و اگر زوجه خود را خواهند بوسند دهانش را ببوسند، و اگر مادر را ببوسند پیشانی او را بوسه گذارند، شاید در قلم کتاب تحریف شده است، زیرا که در این ترتیب مناسبتی بامام ندارد، و بوسیدن گونه خواهر که چندان تمجید ندارد والله أعلم.

وحضرت امام رضا علیه السلام میفرمود: «لَيْسَ لِيخِيلٍ رَاحَةٌ، وَلَا لِحَسودٍ آذَةٌ، وَلَا لِمُلوكٍ وِفَاءٌ، وَلَا لِكَذوبٍ مُرُوَّةٌ» مردمان بخیل را راحت و آسایشی نیست، زیرا که همواره اسباب بخالت و دلخوری برای او فراهم میشود و سلب راحت و آسایش از وی میکند، و برای مردم حسود لذتی نیست چه مرض حسد چنان بر صاحبش احاطه دارد، و او را همیشه در حالت افسوس و رنجش میسپارد که لذت هیچ چیز را نمیفهمد و همیشه بدرد حسد مبتلا است، و برای ملوک و پادشاهان وفائی نیست چه ملك عقیم است و پادشاه بمقتضیات مملکت حرکت مینماید، و اگر بخواهد بویا بگذراند دچار زحمت و مشقت گردد، و مردم دروغ گوی را مروتی نیست، زیرا که اگر دارای مروت باشد دروغگوئی را که بر خلاف مروت است پیشه نسازد.

و در بعضی نسخ که از کلمات قصار امیر المؤمنین علیه السلام مسطور میدارند: «لا وفاء الملول» نوشته اند، مردم خسته خاطر ملول را وفائی نیست، و مرحوم محمود خان ملك الشعراء طاب ثراه که در عصر خود در اغلب فنون علمیه و ادبیه و صنعتیه نظیر نداشتند و بعد از این نیز گمان نمیرود تالی ایشان پرورش یابد این معنی اخیر را تصدیق مینمودند و می فرمود: اگر وفائی هست برای سلاطین جهان است که قادر بر آن هستند و این بنده بهمین بیان در طی کتب سابقه اشارت کرده ام لکن میتوان از يك جهت دیگر که الملك عقیم پادشاهان را بی وفا دانست چه در آنجائی که بقدر پر کاهی

مخالف عمل سلطنت بینند از پدر و مادر و پسر و برادر چشم می پوشند چنانکه در ذیل کتب و سایر کتب تواریخ عالم مسطور است .

در کتاب نثر الدر مسطور است که فضل بن سهل در مجلس مأمون از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید یا ابا الحسن « الْخَلْقُ مُجْبَرُونَ؟ » آیا مخلوق خدای در افعال خود مجبور هستند؟ فرمود: « أَلَلَّهِ أَعْدَلُ مِنْ أَنْ يُجْبَرَ ثُمَّ يُعَذَّبَ » عدل خدای از آن برتر است که مخلوق را بر افعال خود مجبور دارد و از آن پس ایشان را بر حدود آن اعمال عذاب کند، عرض کرد: «فَمُطْلَقُونَ؟» پس مطلق العنان و با اختیار خود هستند؟ فرمود: « أَلَلَّهِ أَحْكَمُ مِنْ أَنْ يُهْمَلَ عَبْدُهُ وَيَكَلَّهُ إِلَى نَفْسِهِ » خداوند علیم از آن حکیم تر است که بنده خود را بحال اهمال بگذارد و او را بخودش موکول فرماید .

وقتی از آن حضرت پرسیدند صفت زاهد چیست؟ فرمود: « مُتَبَلِّغٌ بِدُونِ قُوَّتِهِ ، مُسْتَعِدٌّ لِيَوْمِ مَوْتِهِ ، مُبْلِغٌ بِحَيَاتِهِ » سوای قوتش را ببلعد، و برای روز مرگش مستعد و مهیا باشد، و ایام زندگانش را بطور سعادت بپایان رساند .

و نیز از معنی قناعت از حضرتش مسئلت کردند فرمود: « القناعة يجمع إلى صيانة النفس و عز القدر و طرح مؤن الاستكثار ، و التبعد لأهل الدنيا ، و لا يسلك طريق القناعة إلا رجلاً: إما متعبد يريد أجر الآخرة ، أو كريم متبره عن الام الناس » یعنی قناعت این است که صیانت نفس را با عز قدر فراهم کنند، ووزر و وبال و سنگینی زیادت جوئی و بندگی و پرستش مردم روزگار را دور افکنند، و طریق قناعت را جز دو گونه مرد پیمودن نکند: یا آنکس که عبادت کار باشد و أجر آخرت را خواهد یا کریم النفسی که از لئام ناس متنزه باشد.

وقتی مردی از شستن دست را قبل از طعام در خدمت آن حضرت امتناع نمود فرمود: « إغسِلْ لَهَا فَالْغَسْلُ لَهُ الْأَوْلَى لَنَا وَ أَمَّا الثَّانِيَةُ فَلَكَ » دست خود را بشوی چه شستن نخستین که قبل از تناول طعام است برای ما میباشد، و شستن دو مین که بعد از طعام است برای تو است « فَإِنْ شِئْتَ فَاتْرُكْهَا » و با این حال اگر خواهی متروک دار، کنایت . از اینکه شستن و تطهیر دست قبل از شروع بخوردن برای این است که مجالسین بر خوان

طعام را خوشتر و خوردن با او گواراتر و پپاکی دست او مطمئن تر میشوند ، و اما شستن دفعه دوم برای خود آن شخص است چه از آن پس برای او شریکی نیست که رعایت طبیعت اولازم افتد ، بلکه چرکنی دست صاحبش را متنفرد و منزجر میسازد و از ملاقات دیگران باز میدارد .

و آنحضرت میفرمود : « لَيْسَ الْحَمِيَّةُ مِنَ الشَّيْءِ تَرَكَهُ وَ لَكِنْ الْإِفْلَاحُ مِنْهُ » پرهیز کردن از چیزی به آن است که بمعنی آن باشد که باید بالمره متروک نماید لکن باید به تقلیل پرداخت .

و در این قول خدای تعالی « فَاصْفَحِ الصَّفْحَ » میفرمود : « عَفُوٌّ بَعِيْرٌ عِتَابٍ » معنی صَفْحَ جمیل و گذشت نیک این است که بدون اینکه مقصر یا قاصر را عتاب نمایند از وی در گذرند چه عتاب کردن نیز یکنوع مجازات است و عفو خالص نخواهد بود ، و از پیش باین آیت شریفه و چنین معنی اشارت رفته است ، و در این قول خدای تعالی « خَوْفًا وَ طَمَعًا » میفرمود : « خَوْفًا لِلْمُسَافِرِ وَ طَمَعًا لِلْمُقِيمِ »

در هفدهم بحار الأنوار از عباس بن مأمون مروی است که پدرم مأمون با من حدیث کرد که حضرت علی بن موسی الرضا علیهما آلاف الثناء با من فرمود : « ثلاثة موكل بها ثلاثة: تحامل الأيام على ذوى الأدوات الكاملة ، واستيلاء الحرمان على المتقدم في صنعته ، ومعاداة العوام على أهل المعرفة » سه چیز میباشد که همیشه سه چیز بآن موکل است : یکی اینکه روزگار بر کسانی که صاحب ادوات و اسباب کامل هستند آخر الأمر تحامل میجوید و روزی آن بساط را در هم نوردد ، دیگر مستولی شدن حرمان است بر کسی که دارای صنعتی باشد که بخود مخصوص بداند و دیگری در آن صفت بروی سبقت نداشته باشد ، و دیگر معادات و دشمنی عوام است بردارایان معارف .

و دیگر از محمد بن عبیده مروی است که گفت : بحضرت رضا علیه السلام مشرف شدم آن حضرت باحضار صالح بن سعید امر فرمود و بجمله در پیشگاه ولایت دستگاه همایونش تشرف یافتیم ، آنحضرت ما را موعظت نمود و فرمود : « إن العابد من بني إسرائيل لم يكن عابدا حتى يصمت عشر سنين ، فإذا صمت عشر سنين كان عابداً » بدرستی که

در زمان بنی اسرائیل کسیرا عابد نمی شمردند تا گاهی که ده سال بخاموشی و سکوت میگذرانید، و چون مدت ده سال ساکت و صامت میزیست چنین کسی عابد بود، گویا اشارت باین معنی باشد که تا مدت ده سال از فضول کلمه لب فرو مییست، و باطنا و ظاهرا بعبادت واذکار خداوندی اشتغال میورزید.

پس از آن فرمود: «قال أبو جعفر عليه السلام: كن خيرا لا شر معه، كن ورقا لا شوك معه، ولا تكن شوكا لا ورق معه و شرا لا خير معه»
امام محمد باقر عليه السلام میفرمود: خیری باش که شری با آن نیست، و گلبرگی باش که خاری در بر ندارد، خاری مباش که برگش نباشد، و شری مباش که خیرش نباشد، پس از آن فرمود: «إن بني إسرائيل شد دوا فشدد الله عليهم، قال لهم موسي عليه السلام: ان بحوا بقرة، قالوا: ما لونها؟ فلم يزالوا شد دوا حتى ذبحوا بقرة يملا جلودها ذهباً»

بدرستی که مردم بنی اسرائیل که همواره بر لجاج میرفتند و کار را سخت میکردند و ایراد بنی اسرائیلی ضرب المثل است، سخت و شدید کردند یعنی در قصه قتلی که در بنی اسرائیل اتفاق افتاد و حضرت موسی علیه السلام از جانب خدا بایشان ابلاغ فرمود تا گاوی را بکشند و بآن وسیله قاتل شناخته شود، و ایشان بهانه های مختلف آوردند که به چه نشان و رنگ باشد و در این کار سختی نمودند، لاجرم خدای نیز برایشان سخت گرفت چندانکه آخر الأمر ناچار شدند که آن گاوی را که میکشند پوستش را پر از زر کرده در عوض بصاحبش بدهند، بلی «سخت میگیرد جهان بر مردمان سخت گیر» سختی سختی میآورد و بسهولت رفتن سهولت می آورد.

پس از آن فرمود: «قال علي بن أبي طالب عليه السلام: إنَّ الحُكَمَاءَ ضَيَّعُوا الحِكْمَةَ لَمَّا وَضَعُوهَا فِي غَيْرِ أَهْلِهَا» جماعت حکماء ضایع و بیهوده ساختند گوهر شریف حکمت را گهی که بغیر اهلش تعلیم کردند.

و دیگر فرمود: «سلوا ربكم العافية في الدنيا والآخرة، فانه اروى عن العالم انه قال الملك الخفي: إذا حضرت لم يؤبه لها، وإن غابت عرف فضلها» از خداوند تعالی عافیت دنیا و آخرت را مسئلت نمائید، چه از عالیم یعنی حضرت کاظم علیه السلام

روایت دارم که فرمود: هرگاه عافیت وصحت حاصل باشد بدان توجه نشود، و اگر مفقود باشد قدر آن شناخته شود.

و فرمود: واجتهدوا أن يكون زمانكم أربع ساعات: ساعة لله لمناجاته، وساعة لأمر المعاش، وساعة لمعاشرة الاخوان الثقات والذين يعرفونكم عيوبكم ويخلصون لكم في الباطن، وساعة تخلون فيها للذاتكم، وبهذه الساعة تقدرון على الثلاث الساعات.

کوشش کنید تا ساعات روزگار خود را بر چهار ساعت مقرر دارید، یعنی شبانه روز خود را بر چهار قسمت مقرر سازید: یکساعت را بشرف مناجات حضرت واهب العظیات و سامع الدعوات مخصوص و مباحی بدارید، و ساعت دیگر را برای ترتیب و نظام امر معاش مشخص بگردانید، و ساعتی را برای معاشرت ملاقات و آنگونه برادران دینی و دوستان صمیمی خود که محل وثوق و اعتماد شما باشد اختیار فرمائید که شما را بر معایب خودتان شناسا میسازند، و در باطن باشما بخلوص نیت و صدق عقیدت هستند و ساعتی را برای خلوت کردن و لذت از زندگانی بردن و متنعّم شدن روح و جسم خویش انتخاب نمائید، و باین ساعت که روح و تن را مسرت و تقویت بخشید، بر اعمال و تکالیف آن سه ساعت دیگر توانائی خواهید یافت.

« لا تحدثوا أنفسكم بالفقر، ولا بطول العمر فانه من حدث نفسه بالفقر بخل و من حدثها بطول العمر حرص » هرگز با خویشتن یاد از فقر و طول عمر نکنید چه هر کس یاد فقر و بی چیزی کند بخیل گردد، و هر که از درازی روزگار خود یاد نماید حریص گردد.

« اجعلوا لأنفسكم حظا من الدنيا باعطائها ما تشتهي من الحلال، و ما لم يثلم المروة ولا سرف فيه، واستعينوا بذلك على أمور الدنيا فانه نروي: ليس منا من ترك دنياه لدينه ودينه لدنياه » برای خویشتن بهره از دنیا مقرر دارید باینکه آنچه نفس شما مایل بآن است از حلال باو برسانید، یعنی ترك لذات دنیویه را که حرام نباشد جایز بشمارید، چه اگر این لذات نباشد بعبادات و ریاضات و تحصیل درجات

آن جهانی برخوردار نمیشوید .

پس لذات را که حلال باشد و رخنه در ارکان مروت نیفکند و اسرافى در آن نباشد ، و عمر و مال را تلف و به بیهوده از دست نگذارد از دست نگذارید ، و بسبب ادراك لذات نفسانى که از این صفات بیرون باشد بر امور دنیویہ استعانت بجوئید چه مارا روایت است که هر کسی که دنیای خودش را برای دین خود ، یا دین خود را برای دنیای خود متروک دارد از ما نیست ، زیرا که دنیا مزرعه آخرت ، و حب دنیا رأس همه خطیئت است ، و چون رعایت حد وسط بشود هر دو سالم و بهر دو فایز ، والا هر دو فاسد و بهر دو هالك شوند .

«و تَقَفُّوا فِي دِينِ اللَّهِ فَإِنَّهُ أَزْوَى مَنْ لَمْ يَتَّقَهُ فِي دِينِهِ كَمَا مَا يُخْطِئُ أَكْثَرَ مِمَّا يُصِيبُ فَإِنَّ الْفَقْهَ مِفْتَاحُ الْبَصِيرَةِ وَ تَمَامُ الْعِبَادَةِ وَ السَّبَبُ إِلَى الْمَمَازِلِ الرَّفِيعَةِ وَ حَازَ الْمَرْءُ بِالْمَرْتَبَةِ الْجَلِيلَةِ فِي الدِّينِ وَ الدُّنْيَا وَ فَضْلُ الْفَقِيهِ عَلَى الْعِبَادِ كَفَضْلِ الشَّمْسِ عَلَى الْكَوَاكِبِ وَ مَنْ لَمْ يَتَّقَهُ فِي دِينِهِ لَمْ يُزَكَّ اللَّهُ لَهُ عَمَلًا»

در آئین خداوندی تقفه و دانشمندی فرا گیرید ، زیرا که فقه کلید بصیرت و تمام عبادت و اسباب ارتقای بمنازل رفیعه است ، و مرد را در دین و دنیا بمرتبه جلیله حایز و فایز میگرداند ، فضل و فزونی شخص فقیه بر سایر بندگان یزدان چون فضیلت آفتاب جهان تاب است بر سایر ستارگان ، و هر کسی در دین و احکام آئین خود زیاد فقیه نباشد خداوند تعالی هیچ عملی را برای او تزکیه نفرماید ، یعنی اعمال او پاکیزه و محل قبول نباشد .

« و أروي عن الامام عليه السلام انه قال : لو وجدت شابا من شبان الشيعة لا يتفقه لضربته ضربة بالسيف ، وروی غیری عشرون سوطا وانه قال : تفقهوا و إلا انتم أعراب جهال» .

از عالم علیه السلام روایت میکنم که فرمود : اگر جوانی از جوانان شیعیان را را دریابم که فقه نیاموخته باشد هر آینه باضربتی از شمشیر او را مضروب دارم ، امام رضا علیه السلام میفرماید : در روایتی که غیر از من از آن حضرت نموده : فرمود : او را

بیست تازیانه میزنم ، و بدرستی که عالم یعنی حضرت کاظم علیه السلام فرمود : فقه بیاموزید وگر نه شما در شمار اعراب جهال و نادان هستید .

راقم حروف گوید : عجب اینست که امام رضا صلوات الله علیه با اینکه خود راوی خبر است بروایت غیر از خود با اینکه تفاوت دارد عنایت میفرماید(1) این نیز از اخلاق و أسرار امامت است « و روي أنه قال : منزلة الفقيه في هذا الوقت كمنزلة الأنبياء في بني إسرائيل » میفرماید : روایت شده است که عالم علیه السلام فرمود : مقام و منزلت فقیه در این زمان مانند منزلت پیغمبران است در بنی اسرائیل .

« رُوي : أَنَّ الْفَقِيهَ يَسْتَعْفِرُ لَهُ مَلَائِكَةُ السَّمَاءِ وَأَهْلُ الْأَرْضِ وَالْوَحْشُ وَالطَّيْرُ وَحَيْثَانُ الْبَحْرِ » روایت شده است که برای شخص فقیه فرشتگان آسمان و ساکنان زمین و چرندگان و پرندگان و ماهیان دریا استغفار مینمایند ، « وعلیکم بالقصد في الغنا والفقر والبر من القليل والكثير ، فان الله تبارك وتعالى يعظم شقة التمرة حتى يأتي يوم القيامة كجبل احد » بر شما باد که در حال توانگری و درویشی کار بقصد و اقتصاد و میانه روی کنید ، و از کم و بسیار نیکویی و احسان مرعی بدارید ، یعنی بدان ننگرید که قلیل است و از احسان کم کناره جوئید چه خدای تعالی يك نیمه خرما را که احسان کرده باشند بزرگ میگرداند چنانکه در روز قیامت باندازه کوه احد می آید .

« إِيَّاكُمْ وَالْحِرْصَ وَالْحَسَدَ فَإِنَّهُمْ أَهْلَكَ الْأُمَّمَ السَّالِفَةَ وَإِيَّاكُمْ وَالْبُخْلَ فَإِنَّهَا عَاهَةٌ لَا يَكُونُ فِي حُرٍّ وَلَا مُؤْمِنٍ إِنَّهَا خِلَافَةُ الْإِيمَانِ » از حرص و حسد پرهیزید چه دو صفت غیر مرضیه امم گذشته و گروهان گروه پیشین را هلاک و تباہ ساخت پرهیزید از بخل چه صفت بخل عاهت و آفتی است که در آزادگان و مؤمنان نمیباشد بخاطر اینکه بخل زداینده ایمان است همچون تیغ که تراشنده موی سر است .

علیکم بالتقية ، فانه روى : من لاتقية له لا دين له، و روى : تارك التقية

ص: 220

1- حدیث از کتاب معروف فقه الرضاست ، لذا مؤلف چنین توجیه میکند ولی کتاب ، کتاب تکلیف ابن ابی العزاقر شلمغانی است ، و مراد از عالم امام معصوم است ، زیرا این فقیه در بغداد بوده و تقیه میکرده است .

کافر، وروی: «إتق حيث لايتقى، التقية دين منذ أول الدهر إلى آخره» بر شما باد بر تقیه نمودن و رعایت وقت و زمان را داشتن همانا روایت شده است که هر کس را تقیه در کار نباشد او را دین نیست، و روایت شده است که ترك کننده تقیه کافر است و روایت شده است: کار کنید به تقیه جایی که کار بتقیه نمیشود. در تمام از مننه روزگار از اول دهر تا آخر دهر تقیه در کار دین و آئین مردم اعصار بوده است، و اینهمه تأکید برای آن است که اگر در موقع لزوم تقیه نکنند و شرایط احتیاط را از دست بنهند و بلجاج و ثبوت رأی و قدم رفتار نمایند، بسی مفسد برخیزد که جهانی تباہ و کار دین و دنیا از نظم و نظام بیرون شود.

« وروی: أن أبا عبد الله عليه السلام كان يمشي يوماً في أسواق المدينة، وخلفه أبو الحسن موسى، ف جذب رجل ثوب أبي الحسن ثم قال له: من الشيخ؟ فقال: لا أعرفه » روایت شده که حضرت صادق علیه السلام روزی در بازارهای مدینه میگذشت، و فرزند گرامیش ابوالحسن موسی بن جعفر علیهما السلام از دنبال آن حضرت بود، در این وقت مردی جامه ابو الحسن سلام الله علیه را بکشید و گفت: این شیخ کیست؟ فرمود: نمی شناسم او را، و در اینجا مقام تقیه بود، و نباید گفت: حضرت کاظم علیه السلام خود در زمان امامت یا در زمان پدر بزرگوارش معصوم و صادق بود چگونه فرمود: حضرت صادق را نمیشناسم زیرا که اقسام شناختن بسیار است: يك شناختنی است که جز خداوند تعالی را نمیشاید، و همچنین توجیها توجیها و معانی دیگر دارد.

و می فرماید: « تَزَاوَرُوا تَحَابُّوا وَ تَصَافَحُوا وَ لَا تَحْتَسِبُوا فَاِنَّهُ زُورِي: الْمُحْتَسِبِي وَ الْمُحْتَسِبِي فِي النَّارِ » بیدار یکدیگر رهسپار شوید تا بمیوه دوستی برخوردار گردید و با یکدیگر مصافحه و دست از روی محبت بدست دادن گیرید، و احتشام و بزرگی مجوئید چه روایت شده است که آنانکه در اندیشه احتشام و احتشام و جلال و جبروت و حواشی و کثرت خدم و حشم باشند جای در آتش دارند « لا تأكل الناس بآل محمد صلى الله عليه و آله فان التآكل بهم كفر » نباید آل محمد صلی الله علیه و آله را دست آویز خوردن مال مردم نمود چه خوردن بدست آویز ایشان کفر است.

« لَا تَسْتَقِيلُوا قَلِيلَ الرِّزْقِ فَتَحْرُمُوا كَثِيرَهُ » هرگز روزی اندک را اندک مشمارید تا باین سبب از روزی بسیار محروم بمانید « عَلَيكُمْ فِي أُمُورِكُمْ بِالْكِتْمَانِ لَا أُمُورَ الدِّينِ وَالدُّنْيَا » بر شما باد که امور خود را برای نظم امور دین و دنیا مکتوم و پوشیده بدارید « فَإِنَّهُ زُورِي » « أَنْ الإِذَاعَةَ كُفْرًا » وَ زُورِي الْمَذْيِعِ وَالْقَاتِلِ شَرِيكَانِ » همانا روایت شده است که فاش کردن اسرار خود کفر است ، و فاش کننده اسرار و قاتل هر دو شریک هستند .

شاید یکی از علت‌های این امر این است که بسا باشد اشاعه و اذاعه پاره امور و مطالب موجب بروز مفسد و فتن بزرگ و منتهی بقتل و فسادها و جرایب‌های عمده میشود از این روی شخص مذیع و قاتل هر دو شریک در خون و مسؤل نام و ناموس و اموال و دین و آئین ایشان خواهند بود « وروی : ما تكتمه مین عدوك فلا يقف عليه وليك » .

روایت شده است : آنچه از دشمن خود میپوشانی نباید دوست تو نیز بروی واقف بشود ، یعنی تا مطلبی دقیق و عمده نباشد تو از دشمن خویش مکتوم نمیداری و چون چنین است دوست تو نباید بر آن واقف گردد چه ممکن است از دوست بدشمن رسد و همان زیان که متصور بود پدید آید ، یارواری دوست دشمن شود و همان خوف و احتیاط که در آن مدت از اطلاع دشمن داشتی از دشمن تازه حاصل کنی .

« لَا تَغْضَبُوا مِنَ الْحَقِّ إِذَا صَدَعْتُمْ وَلَا تَغُرَّتْكُمْ الدُّنْيَا فَإِنَّهَا لَا تَصْلُحُ لَكُمْ كَمَا لَا تَصْلُحُ لِمَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ مِمَّنِ اطْمَأَنَّ إِلَيْهَا » از حق و کار حق خشم مگیرید ، گاهی که دچار زحمت و صداعی شدید و بدنیا مغرور مباحثید ، چه دنیا بالطبعی برای شما صلاحیت ندارد ، چنانکه برای پیشینیان شما صلاحیت نداشت از آنکسانی که بدنیا اطمینان یافتند .

وَ زُورِي : أَنَّ الدُّنْيَا سِدْرُ الْمُؤْمِنِ وَالْقَبْرِ بَيْتُهُ وَالْجَنَّةَ مَأْوَاهُ وَالدُّنْيَا جَنَّةُ الْكَافِرِ وَالْقَبْرُ سِدْرُ جَنَّةِ النَّارِ مَأْوَاهُ » روایت شده است که سرای دنیا زندان مؤمن و گور خانه او ، و بهشت منزل و مأوای اوست ، و دنیا بهشت کافر ، و قبر خانه او ، و جهنم مکان و مأوای او است ؛ و از این پیش بمعنی این حدیث باین تقریب و بیان آن اشارت رفته است « عَلَيكُمْ بِالصِّدْقِ وَإِيَّاكُمْ وَ الْكُذْبِ فَإِنَّهُ لَا يَصْلُحُ إِلَّا لِأَهْلِهِ » بر شما باد

بصدق و راستی، و پرهیزگیرید از کذب و دروغ چه صدق و کذب، جز بر اهل خودش صلاحیت ندارد.

نوریان مر نوریان را طالبند *** ناریان مر ناریان را جاذبند

« أَكثَرُوا مِنْ ذِكْرِ الْمَوْتِ فَإِنَّهُ أَرْوَى أَنْ ذَكَرَ الْمَوْتِ أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ وَ أَكثَرُوا مِنَ الصَّلَاةِ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَ الدُّعَاءُ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ فِي آتَاءِ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ فَإِنَّ الصَّلَاةَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ أَفْضَلُ أَعْمَالِ الْبِرِّ وَ احْرَصُوا عَلَى قَضَاءِ حَوَائِجِ الْمُؤْمِنِينَ وَ إِذْخَالِ الشَّرُورِ عَلَى الْمُؤْمِنِ » :

یاد مرگ را بسیار نمائید، چه من روایت دارم که یادکردن مرگ از هر عبادتی افضل است، و از نکات این فرمایش یکی این است که تقریر عبادات و اطاعت و تکلیف قبول اوامر و نواهی و نوامیس الهیه برای این است که اسباب قوام امم و نظام عالم و بقای سلسله فراهم شود، و عمده حفظ این روابط در این است که مردمان را بیمی از مرگ و هراسی از حساب، و امیدي بثواب و خوفی از دوزخ، و شوقی ببهشت باشد لا جرم چندان در امور دنیائی حریص و از پرسش روز حساب غافل نباشند تا چشم بمال و ناموس هم کنان داشته باشند، و چون پیرو احکام و مطیع اوامر و نواهی الهی شدند از معاصی و ملامهی که منخراب بنیان ارکان قوام عالم و نظام امم و دوام بنی آدم است کناری میجویند و موجبات آسایش بلاد و آرامش و صفات حسنه و آداب سعیده و سعادت مندی دنیا و آخرت بعمل میآید، از این روی میفرماید: یاد نمودن مرگ افضل اعمال است چه نیکوترین نتیجه این تذکر همان بروز افعال حسنه و اجتناب از اطوار ناپسندیده و صلاح هر دو جهان است

وصلوات بر محمد و آل محمد صلوات الله علیهم را بسیار نمائید، و در دعای برای مؤمنین و مؤمنات در تمام اوقات روز و شب قصور نوزید، چه صلوات بر محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله افضل اعمال نیکو و پسندیده است؛ و از این پیش سبب ثواب صلوات و افضلیت آن نگارش یافت و برای بر آوردن حاجات مؤمنان، و اندر آوردن حالت سرور بر مؤمن حریص باشید و از این کلام حکمت نشان مکشوف افتاد که چنانکه کرارا نگاشته ایم هیچ صفتی

ص: 223

و هیچ چیز را مطلقاً بد نمیتوان شمرد که هر چیزی بجای خویش نیکو است .

در همین فصل فصلی از ذم حرص و اجتناب و پرهیز از آن مرقوم شد ، و در این مورد امر بحرص میفرماید ، پس هر صفتی اگر در مقام و موقع خود ظهور نماید سخت نیکو و ممدوح ، و اگر در غیر موقع باشد نکوهیده و مذموم ، و هر صفتی مذموم چون در موقع خود معمول شود از آن صفت محمود که در غیر موقع بکار بندند ممدوح تر است

« لَا تَدْعُوا الْعَمَلَ الصَّالِحَ وَ الْإِجْتِهَادَ فِي الْعِبَادَةِ اتِّكَالًا عَلَى حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَ التَّسْلِيمَ لِأَمْرِهِمْ اتِّكَالًا عَلَى الْعِبَادَةِ فَإِنَّهُ لَا يُقْبَلُ أَحَدُهُمَا دُونَ الْآخَرِ » کردار نیک و کوشش در عبادت را محض اتکال بدوستی آل محمد علیهم السلام فرو گذاشت نکنید ، و همچنین از دوستی آل محمد علیهم السلام و تسلیم امر ایشان محض اتکال و اطمینان بر عبادت چشم نپوشید ، چه هیچیک بدون آن یک پذیرفته نمیشود

این مسئله نیز مؤید بیانات سابقه است ، نه خدای را عبادت ما ، نه محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله را بمحبت ما حاجتی است ، بلکه بواسطه حکمت‌های خداوندی که خود او و انوار طیبه او میدانند ما مخلوق را بیافرید ، و برای حفظ سلسله و بقا و صلاح هر دو سرای ما کتابی و احکامی بدست‌یاری پیغمبر گرامی بفرستاد ، و تأویل و تعبیرش را بدست ائمه دین و وارثین خیر الأنبیاء و اشرف المرسلین سلام الله علیهم اجمعین نهاد این مشاعل آسمان هدایت ، ما را بحضرت احدیت بخواندند ، و حضرت احدیت ما را بتولا و اطاعت احکام ایشان که بازگشت فواید همه بخودمان ، و اصلاح امور هر دو سرای در آن است مأمور و قبول آنرا موجب ثواب ابدی ، و نکولش را مورث عقاب سرمدی خواند ، پس بیدار باش ، و این منت را از ایشان بر خود ، نه از خود برایشان بدان « و السلام علی من اتبع الهدی و اجتنب عن الهوی » از این است که فرمود : این هر دو عمل شریک یکدیگرند و هر یک بآن متصل است

« اَعْلَمُ أَنَّ رَأْسَ طَاعَةِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ التَّسْلِيمُ لِمَا عَقَلْنَاهُ وَ مَا لَمْ نَعْقِلْهُ فَإِنَّ رَأْسَ الْمَعَاصِي الرَّدُّ عَلَيْهِمْ وَ إِنَّمَا امْتَحَنَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ النَّاسَ بِطَاعَتِهِ لِمَا عَقَلُوهُ وَ مَا لَمْ يَعْقِلُوهُ إِجَابًا لِلْحُجَّةِ وَ قَطْعًا لِلشُّبْهَةِ »

بدانکه رأس طاعت خداوند سبحان تسلیم نمودن بتمام عناوین واحکام و اوامر و نواهی اوست ، خواه حکمت و علتش را تعقل بکنیم یا بعقل ناقص ما اندر نیاید چه رأس معاصی و سر گناهان رد نمودن بر آنها است ، یعنی در آنجا که فهم ما نرسد نباید رد کنیم بلکه بر قصور فهم خود حمل کرده از دل و زبان بر صدق و صحتش اذعان نمائیم و بدرستیکه خداوند عز و جل مردمان را بطاعت اوامر و نواهی یزدانی خود در آنچه میتوانند تعقل نمایند یا در آنچه از تعقلش عاجزند آزمایش میفرماید تا موجب استیجاب حجت و قطع شبهت گردد

« وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ قُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا يُصَلِّحْ لَكُمْ أَعْمَالَكُمْ وَ يُدْخِلْكُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَ مَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ » از خدای بترسید ، و سخن از روی سداد برانید که اصلاح کند اعمال شما را ، و داخل کند شما را در باغها و بوستانهایی که در تحت آن نهرها جاری است ، و در مساکن طیبه که در بوستانهای عدن است

« وَ لَا يَفُوتَنَّكُمْ خَيْرُ الدُّنْيَا فَإِنَّ الْأَخْرَةَ لَا تُلْحَقُ وَ لَا تَتَّالُ إِلَّا بِالدُّنْيَا » نباید خیر و خوبی دنیا از شما فوت شود چه سرای آخرت را جز بدستگیری دنیا نمیتوان دریافت ، و بیان این مطلب کراراً شده است ، همانا خداوند دنیا را دار اعمال و آخرت را دار جزا قرار داده است ، اگر اعمال نباشد مجازات در کجا است ؟ و اگر مجازات نباشد فایده و نتیجه اعمال حسنه با سیئه در چیست ؟ و اگر هیچیک نباشد تفاوت حیوان ناطق عاقل با جمادات و انعام چه خواهد بود ؟ و علت آفرینش که معرفت است در کجا موجود خواهد بود ؟

« نَزَرِي أَنْظُرُ إِلَى مَنْ هُوَ دُونَكَ فِي الْمَقْدَرَةِ وَ لَا تَنْظُرُ إِلَيَّ مِنْ هُوَ فَوْقَكَ فَإِنَّ ذَلِكَ أَفْنَعُ لَكَ وَ أَحْرَى أَنْ تَسْتَوْجِبَ الزِّيَادَةَ » روایت داریم که نظر بکسی کن که در مقدرت و بضاعت فرودتر از تو است ، و نظر میفکن بآنکس که قدرت و استطاعتش برتر از تو است ، چه این کار برای تو اقع و شایسته تر است ، برای اینکه مستوجب فزونی و زیادت شوی ، معنی این حدیث و پاره لطایف آن سابقاً مسطور گردید .

« وَ اعْلَمَنَّ أَنَّ الْعَمَلَ الدَّائِمَ الْقَلِيلَ عَلَى الْيَقِينِ وَ الْبَصِيرَةِ أَفْضَلُ عِنْدَ اللَّهِ مِنَ الْعَمَلِ »

الْكَثِيرِ عَلَى غَيْرِ يَقِينٍ وَ الْجَهْلِ » دانسته باش عمل و عبادت نیکوی همیشگی اندک مقرون بیقین و بصیرت ، در حضرت خدای فاضل تر است از عمل بسیاری که از روی عدم یقین و جهل باشد « اعلم انه لا ورع انفع من تجنب محارم الله و الكف عن اذي المؤمن و لا عيش اهناء من حسن الخلق ، و لا مال انفع من القنوع ، و لا جهل اضر من العجب ، و لا تخاصم العلماء و لا تلاعبهم و لا تحار بهم و لا تواضعهم

دانسته باش که هیچ ورعی و ترسندگی سودمندتر از دوری از محرّمات إلهیه نیست ، نکات حلال و حرام و فوائد اکتساب و اجتناب ، از این پیش مسطور شد، با جمله میفرماید : هیچ ورعی از کف و بازداشتن از آزار مؤمنان نافع تر نیست ، و هیچ عیشی گوارنده تر از حسن خلق ، و هیچ مالی نفع بخشنده تر از قناعت ، و هیچ جهل و نادانی زیان بخش تر از عجب و خود ستائی نیست ، با دانایان مخاصمت مجوی و با ایشان بازی و ملاعبت و توهین و تخفیف مباش ، و با ایشان جنگ مجوی و ایشانرا پست مگردان .

یکی از نکاتش این است که بعد از آنکه علمای خود را چنین شمردی تو خود که جاهلی چینی ، و در انظار بیگانگان اگر علما پست و ذلیل نموده آیند تو را و علم و آئین تو را چه شأن ورتبتی خواهد بود.

« وَ نَزَوِي مِنَ احْتَمَلِ الْجَفَا لَمْ يَشْكُرِ النُّعْمَةَ » و روایت نموده ایم : هرکس احتمال نماید جفا و دوری را ، شکر نعمت را بجای نیاورده است

« وَ أَرَوِي عَنِ الْعَالِمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ : رَحِمَ اللَّهُ عَبْدًا حَبَبْنَا إِلَى النَّاسِ وَ لَمْ يُبَغِّضْنَا إِلَيْهِمْ وَ إِيْمُ اللَّهِ لَوْ يَرُونَّ مَحَاسِنَ كَلَامِنَا لَكَانُوا أَعَزَّ وَ لَمَّا اسْتَطَاعَ أَحَدٌ أَنْ يَتَعَلَّقَ عَلَيْهِمْ » از عالم علیه السلام روایت دارم که فرمود : خداوند رحمت کند بنده را که مردمان را با ما دوست گرداند ، و ما را مغبوض ایشان نگرداند ، سوگند باخدای ، اگر محاسن کلام ما را بنگرند عزیز تر و گرامی تر گردند ، و هیچکس را آن استطاعت نماند که دست آویزی برایشان بدست کند ، و باین حدیث شریف با اندک تفاوتی و بیان آن در ذیل احوال حضرت کاظم علیه السلام گذارش رفت .

: عليكم بتقوى الله والورع والاجتهاد وأداء الأمانة وصدق الحديث و حسن الجوار ، فهذا جاء محمد صلى الله عليه وآله « از عالم عليه السلام روایت شده است که فرمود : مر شما را باد که در حضرت یزدان براه تقوی و ورع و اجتهاد و ادای امانت و صدق حدیث و حسن مجاورت بگذرانید و رفتار نمائید ، چه رسول صلی الله علیه و آله را دستور چنین و ابلاغ بر این است

« صلوا في عشایرکم (1) وصلوا أرحامکم، وعودوا مرضاکم ، واحضروا جنایزکم وكونوا زیناً ولا تكونوا شیناً ، حببونا إلى الناس ولا تبغضونا جروا إلینا کل مودة اذفعوا عناکل قبیح وماقیل فینا من خیر فنحن أهله ، وماقیل فینا من شر فما نحن كذلك ، الحمد لله رب العالمین » .

صله عشایر و اقوام و ارحام را فروگذار مکنید ، بیماران خود را عیادت کنید و در تشییع جنایز و حمل اموات خویشان حاضر شوید ، در اخلاق و اوصاف چنان باشید که اسباب زینت و زین باشید نه آیات شناعة و شین گردید ، مردمان را با دوستی ما انباز کنید ، و بغض و کینه مارا در قلوب کسان جای ندهید ، هر گونه مودت و محبتی را بما بکشانید ، و هر نسبت قبیح و سخن ناخوشی را از ما بگردانید ، آنچه در حق ما از حیثیت خیر و خوبی گویند ما اهل آن و شایسته آنیم ، و هر گونه شری را بما نسبت بدهند و مارا بآن بخوانند نه چنانیم ، سپاس مخصوص پروردگار عالمیان است

و این کلام اخیر که فرمود بسیار عالی است ، و جز آنکس که معصوم باشد نمیتواند چنین سخن بگوید و ادعای چنین معنی بکند و خود را باین صفات ممتاز خواند و جز آنرا از خود نفی فرماید ، و البته آنکس که امام امت و ولی حضرت اُحدیت و حارس بریت است دارای این مقام و منزلت میتواند شد ، از این است که ختم این کلام مبارك بحمد خدای تعالی فرمود ، و خدای را بر چنین مقام و منزلت که در این ارواح مکرمه نهاده سپاس آورد ، و بعضی از این کلمات از این پیش سبقت نگارش یافت .

و دیگر فرمود : در روایت است که مردی حضرت صادق علیه السلام و الرحمة

ص: 227

1- یعنی در اجتماع عشیره خود بنماز حاضر شوید و کناره مگیرید

عرض کرد: یابن رسول الله مروت در چیست؟ فرمود: «أَنْ لَا يَرَاكَ حَيْثُ نَهَاكَ وَلَا يَقْتَدِكَ حَيْثُ أَمَرَكَ» مروت در این است که خداوند تعالی تورا در آنجا که نهی فرموده ننگرد، و آنجا که امر فرموده مقلود نیابد، این کلام معجز نشان اشارت بآن است که باید در تمام اوامر و نواهی مطیع و منقاد بود.

و حضرت رضا علیه السلام فرمود: «لَا يَعْدِمُ الْمَرْءَ دَائِرَةَ السَّوِّءِ مَعَ نَكْثِ الصَّفَقَةِ، وَلَا يَعْدِمُ الْعُقُوبَةَ مَعَ ادِّرَاءِ الْبَغْيِ» چون نکث و نقض صفتی و مبیعه و کسب شود همیشه مرد دچار سختی و بدی روزگار است، و چون همواره گرد بغی و طغیان گردد هیچوقت از تعجیل عقوبت آسوده نباشد؛ و فرمود: «النَّاسُ صَدْرَانِ: بَالِغٌ لَا يَكْتَفِي، وَ طَالِبٌ لَا يَجِدُ» مردمان از دو حال بیرون نیستند: یک صنف کسانی هستند که بآنچه خواسته اند رسیده اند اما حرص و طمع ایشانرا اکتفائی نیست، و صنف دیگر مردمی باشند که همیشه دست طلب دراز دارند و در طلب مقصود میدوند و آنچه خواهند در نمی یابند.

و هم در هفدهم بحار الأنوار مسطور است که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: «مَنْ حَاسِبَ نَفْسَهُ رِيحًا، وَمَنْ غَفَلَ عَنْهَا خَسِرًا، وَمَنْ خَافَ أَمْنًا، وَمَنْ أَبْصَرَ فَهَمًّا، وَمَنْ فَهَمَ عِلْمًا، وَصَدِيقَ الْجَاهِلِ فِي تَعَبٍ، وَأَفْضَلَ الْمَالِ مَا وَقِيَ بِهِ الْأَرْضَ، وَأَفْضَلَ الْعَقْلَ مَعْرِفَةَ الْإِنْسَانَ نَفْسَهُ، وَالْمُؤْمِنَ إِذَا غَضِبَ لَمْ يَخْرُجْهُ غَضَبُهُ عَنِ الْحَقِّ، وَإِذَا رَضِيَ لَمْ يَدْخُلْهُ رِضَاهُ فِي بَاطِلٍ، وَإِذَا قَدَرَ لَمْ يَأْخُذْ أَكْثَرَ مِنْ حَقِّهِ»

هرکسی حساب نفس و روزگار عمر خود را بکند سود یابد، یکی از معانی این کلام مبارک این است که چون هر کسی برگذر نفس و روزگار و شمار افعال و اعمال بنگرد، و معایب و معاصی و محاسن و محامد و نتایج هر یک را ملاحظه نماید البته از آنچه نا بایست باشد استغفار و بازگشت و پشیمانی گیرد، و تدارک آن اعمال را متوجه شود، و بقیه عمر را از اعمال نا پسند منصرف و بمحامد و محاسن پیوند جوید، قبایح را مجتنب و محاسن را مرتکب گردد، و البته چنین کسی در هر دو جهان سود یابد و سعادت مند خواهد بود، لکن اگر در این تفکر و این محاسبه نرود و غفلت نماید «ای بسا خسر که از حاصل ایام برد».

و هر کس بترسد ایمن گردد، چه شخص خائف حتی الامکان احتیاط از دست ندهد و پای در و معاصی و امور نایبست نهد و از اغلب مخاطر برهد و هر کسی دیده بصیرت باز کند بفهمد، و هر کس بفهمد بداند، دوست نادان در عرصه تعب و پهنه جهان اندهان است، و فاضل ترین مال آن مالی است که عرض و ناموس را بآن نگاهبان شوند، و فاضل ترین عقل و برترین خردمندیها خویشتن شناختن است، چه خویشتن را شناختن مفتاح ابواب معارف است، شخص مؤمن چون بخشم آید خشمش از پرده حقش بیرون نبرد، و چون خوشنودی گیرد رضایش در کار باطلش اندرون نکند و چون نیرومند شود بیشتر از حق خود مطالبه ننماید

و فرمود: « الغوغاء قتلة الأنبياء، والعامه اسم مشتق من العمى، ما رضى الله لهم أن شبهتهم بالانعام حتى قال: بل هم أضل سبيلا » این جماعت انبوه و غوغاء کشندگان پیغمبرانند، و لفظ عامه مشتق از عمی است، خداوند بهمان رضا نداد که غوغا و عامه را بانعام و چهار پایان مانند فرماید، بلکه فرمود: ایشان از چهار پایان هم گمراه ترند

فرمود: « مَنْ كَثُرَتْ مَحَاسِنُهُ، مُدِحٌ بِهَا، وَ اسْتَعْنَى الْمَدْحُ بِذِكْرِهَا » هر کس محاسنش بسیار گردید ممدوح گردد، و از اینکه او را بآن محاسن مدح نمایند بی نیاز باشد « مَنْ شَدَّ بَهَّ اللَّهُ بِخَلْقِهِ فَهُوَ مُشْرِكٌ وَ مَنْ نَسَبَ إِلَيْهِ مَا نَهَى عَنْهُ فَهُوَ كَافِرٌ بِهِ » هر کس خدای را بمخلوقش همانند شمارد مشرک است، و هر کس چیزی را بخدای نسبت دهد که از آن نهی شده است، بخداوند کافر شده است

« من لم يتابع رأيك في صلاحه فلا تصغ إلى رأيه و انتظر به أن يصلحه شر و من طلب الأمر من وجهه لم يزل، و ان زل لم تخذله الحيلة » هر کسی رأی و اشارت ترا در اصلاح کار خودش متابعت نکند، بآنچه او نیز رأی میزند گوش مسپار و منتظر آن باش که شری اصلاح کار او را بنماید، و هر کسی کاری را از راهش نجوید بلغزد و هر چند در لغزش هم باشد، تدبیر و حيله و چاره او را مخذول نکند و فروگذار ننماید، یکی از جهات این است که دو تن که در رأی و اندیشه و سلیقه یکسان و یکدل نباشند البته رأی ایشان در کار یکدیگر مفید نخواهد بود، و تا دچار شری نشوند

اصلاح کار خود را راه نیابند ، و هر کسی که در هر کاری از راه کار و جاده مستقیم بیرون آمد آخر الامر چاره آن را دریابد .

« طَوْبَى لِمَنْ شَغَلَ قَلْبُهُ بِشُكْرِ النِّعْمَةِ » خوشا روزگار آنکس که حال خود را بسپاس نعمت یزدانی مشغول بگرداند « لَا يَخْتَلِطُ بِالسُّلْطَانِ فِي أَوَّلِ اضْطِرَابِ الْأُمُورِ يَعْنِي أَوَّلَ الْمُحَالَظَةِ » .

و دیگر فرمود : « كَفَاكَ مَنْ تَرِيدُ نُصْحَكَ بِالنَّمِيمَةِ مَا يَجِدُ مِنْ سُوءِ الْحِسَابِ فِي الْعَاقِبَةِ » کفایت میکند ترا آنکس که نصیحت و خیرخواهی ترا میخواهد بنمیت و سخن چینی فراهم بیاورد همان سوء حسابی که در پایان آن کار خواهد بود « الْإِسْتِزْسَالُ بِالْأَنْسِ يَذْهَبُ الْمَهَابَةَ » کثرت مؤانست هیبت را میبرد .

حضرت امام رضا علیه السلام در تعزیت حسن بن سهل فرمود : « أَلْتَهْنِيهِ بِأَجْلِ الثَّوَابِ أَوْلَى مِنَ التَّعْزِيَةِ عَلَى عَاجِلِ الْمُصِيبَةِ » گوارا باد و تهنیت کسی بثوابی که از این پس میرسد شایسته تر است از تعزیت بر مصیبتی که اکنون رسیده است ، چه آن ثواب ابدی وان تهنیت سرمدی است ، لکن این تعزیت کنونی است که دوام و بقائی ندارد .

« مَنْ صَدَقَ النَّاسَ كَرِهُوهُ » هر کسی با مردم سخن برآستی گوید او را مکروه شمارند ، و این کلام راجع بآن است که سخن راست گفتن غالباً متضمن نکوهش و ملامت است از این روی مکروه می افتد و طبیعت از آن گریزان است ، اما چون دروغ گوید و مردم را باوصافی که در ایشان نیست بستاید یا اخلاق نکوهیده ایشانرا تصدیق و تمجید کند مطبوع ایشان خواهد بود

« أَلْمَسَتْ كَنَّهُ مِفْتَاحَ الْبُؤْسِ » اظهار فقر و مسکنت کلید بؤس و بدی است « اِنَّ لِلْقُلُوبِ اِقْبَالَ وَ اِدْبَارًا وَ نَشَاطًا وَ قُتُورًا فَاِذَا اَقْبَلَتْ بَصُرَتْ وَ فَهَمَتْ وَ اِذَا اَدْبَرَتْ كَلَّتْ وَ مَلَّتْ فَخِذُهَا عِنْدَ اِقْبَالِهَا وَ نَشَاطُهَا وَ اُتْرُكُوهَا عِنْدَ اِدْبَارِهَا وَ قُتُورُهَا » برای قلوب حالت اقبالی و روی آوردنی ، و ادباری و روی برگردانیدنی ، و نشاطی و شادمان بودنی و هزت و جنبشی و فتور و سستی و خستگی و کناره جستن است چون حالت اقبال داشته باشد میبیند و میفهمد ، و چون در زمان ادبار باشد کلایل و ملول و خسته و مانده

میگردد، پس در هنگام اقبال دل و نشاط آن او را در یاب، و اقدام در امور را بصوابدیدش شایسته شمار، لکن در زمان فتور و ادبارش بحال خودش بگذار، واز اینجا معلوم شد که همه کاره و همه پیشه دل است

«لَا خَيْرَ فِي الْمَعْرُوفِ إِذَا رَحَّصَ» چون احسان و نیکی ارزان و بهمه جا نمایان شد خیری در آن نیست، و در این کلام مبارک معنی لطیفی است زیرا که احسان و نیکی را وقتی مفید و محسن میتوان شمرد که ساری و جاری نباشد و محل حاجت باشد، و چون در حال حاجتمندی بروز و ظهور گیرد خیر و شرف آن آشکار شود وگرنه ظهور و بروز و شأن و منزلتی ندارد، چنانکه زر و گوهر بواسطه اینکه قلیل الوجود هستند مطلوب و مرغوب باشند و خیر و فایده دارند، اگر کوه احد زر خالص، یا جبل دماوند گوهر غلطان و جواهر فروزان گردد از شأن و رتبت بیفتد، و چون بها و رونقی نداشته باشد مشکل گشایی نکند، و چون نکرد خیری بر آن مترتب نمیشود.

وقتی یکتا از اصحاب امام رضا علیه السلام در حضرتش معروض داشت که ما را روایت کرده اند که حضرت صادق علیه السلام فرمود: «لَا جَبْرَ وَلَا تَقْوِيضَ بَلْ أَمْرٌ بَيْنَ أَمْرَيْنِ» امر خدای و بندگان نه از روی جبر است که ایشان را مجبور دارد دارد، نه از راه تقویض است که جمله امور را مطلقاً بایشان مفوض بدارد، بلکه امری است میان این دو امر یعنی نه جبر صرف و نه تقویض صرف است، چنانکه از این پیش در ذیل احوال حضرت صادق علیه السلام مذکور شد، بالجمله آن شخص عرض کرد: معنی این خبر چیست؟ فرمود: «مَنْ رَعَمَ أَنَّ اللَّهَ فَوَّضَ أَمْرَ الْخَلْقِ وَالرِّزْقِ إِلَيْهِ عِبَادَهُ فَقَدْ قَالَ بِالتَّقْوِيضِ» هر کس چنان میدانند که خداوند امر مخلوق و رزق و روزی را بسوی بندگانش باز گذاشته است قائل به تقویض است!

راوی میگوید: عرض کردم: یا بن رسول الله آنکس که قائل به تقویض باشد مشرک است؟ فرمود: بلی «وَمَنْ قَالَ بِالْجَبْرِ فَقَدْ ظَلَمَ اللَّهَ تَعَالَى» و هر کس قائل بجبر بشود با خداوند ظلم روا داشته، عرض کردم: یا بن رسول الله پس امر بین امرین چیست؟ فرمود: «وَجُودُ السَّبِيلِ إِلَى إِيْتَانِ مَا أَمْرُوا بِهِ وَتَرْكِ مَا نُهُوا عَنْهُ» پدیداری

راه است برای اتیان آنچه را که بآن امر شده و ترك آنچه را که از آن نهی شده است

و نیز در جواب مردی که بآن حضرت عرض کرد: بدرستی که خداوند تعالی تفویض فرموده است بسوی عباد افعال ایشانرا، فرمود: « هُمْ أَضَعْفُ مِنْ ذَلِكَ وَأَقْلُّ » بندگان خدای از این حال ضعیف تر و کمتر هستند که لایق این معنی باشند، عرض کرد: پس خدای مجبور فرمود ایشانرا؟ فرمود: « هُوَ أَعْدَلُ مِنْ ذَلِكَ وَأَجَلُّ » خداوند عادل تر و جلیل تر است که ایشان را که لیاقت ندارند مجبور فرماید.

عرض کرد: پس تو چگونه این عبارت را میفرمائی؟ فرمود: « نَقُولُ إِنَّ اللَّهَ أَمَرَهُمْ وَنَهَاهُمْ وَأَقْدَرَهُمْ عَلَى مَا أَمَرَهُمْ بِهِ وَنَهَاهُمْ عَنْهُ » ما میگوئیم بدرستی که خداوند تعالی بندگان خودرا بآنچه میشود امر واز آنچه روا نیست نهی فرمود، و ایشان را بر آنچه آنها را بر آن مأمور، واز آنچه ایشان را نهی فرموده قدرت داد

فرمود: « اصْحَابِ السُّلْطَانِ بِالْحَدَرِ وَالصَّدِيقِ بِالتَّوَاضُعِ وَالْعَدُوِّ بِالتَّحَرُّزِ وَالْعَامَّةَ بِالبَسْرِ » با پادشاه و فرمانگذار باحالت حذر و پرهیز مصاحبت جوی، و بادوستان بفروتنی و تواضع رفتار کن، و با دشمن از روی تحرز و احتیاط و خودداری مصاحبت نمای، و با عموم مردمان از روی بشارت و بشاشت بگذران، و فرمود: « لَمْ يُقَسِّمَ بَيْنَ الْعِبَادِ مِنْ شَيْءٍ أَثْقَلُ مِنَ اليَقِينِ » در میان بندگان هیچ چیز سنگین تر از گوهر یقین قسمت نشده است

وقتی از آنحضرت از معنی مشیت و اراده پرسش کردند فرمود: « الْمَشِيَّةُ الْإِهْتِمَامُ بِالشَّيْءِ وَ الْإِزَادَةُ إِتْمَامُ ذَلِكَ الشَّيْءِ » مشیت مانند اهتمام کردن در امری، و اراده تمام کردن آن چیز است.

و دیگر فرمود: « الْأَجَلُ أَفَهُ الْأَمَلِ وَالْعَزْمُ وَ بَقُولِي وَالْعُرْفُ ذَخِيرَةُ الْأَبَدِ وَالْبِرُّ غَنِيمَةُ الْحَازِمِ وَ التَّشْرِيطُ مُصِيبَةُ الْقُدْرَةِ وَ الْبُخْلُ يُمَزِّقُ الْعِرْضَ وَ الْحُبُّ دَاعِي الْمَكَارِهِ وَ أَجَلُ الْخَلَائِقِ وَ أَكْرَمُهَا اصْطِنَاعُ الْمَعْرُوفِ وَ إِعَاثَةُ الْمَلْهُوفِ وَ تَحْقِيقُ أَمَلِ الْأَمْرِ لِ وَ تَصَدِّيقُ مَخِيلَةِ الرَّاجِي وَ الْإِسْتِكْنَارُ مِنَ الْأَصْدِقَاءِ فِي الْحَيَاةِ وَ الْبَاكِينَ بَعْدَ الْوَفَاةِ » .

مرگ آفت آرزوها، وعزم و عرف از ذخیره ابدی، و بر واحسان غنیمت مردم با حزم و بتفریط رفتن مصیبت صاحبان قدرت، و بخل پاره کننده پرده عرض، و دوستی خواننده مکاره است یعنی بواسطه محبت باید قبول مخاطر نمود، و جلیل ترین و کریم ترین خلائق و خلیقتها اصطناع معروف واحسان و فریادرسی مظلومان و محزونان و بجای آوردن آرزوی آرزومندان و راست آوردن خیال امیدواران، و بسیار نمودن دوستان در این جهان و گریه کنندگان است بعد از مرگ یعنی چون کسی باین اوصاف باشد دوستانش در ایام زندگانی بسیار شوند و چون بمیرد گریه کنندگانش بسیار باشند.

و فرمود: «أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا اللَّهَ فِي نِعَمِ اللَّهِ عَلَيْكُمْ فَلَا تُفْرُوها وَمَا عَنْكُمْ بِمَعْصِيَةٍ بِهِ بَلِ اسْتَدِيمُوهَا بِطَاعَتِهِ وَشُكْرِهِ عَلَى نِعْمِهِ وَأَيَادِيهِ» ای مردمان که مستغرق بحار نعت و رحمت خداوندی هستید بر شما باد که این نعمت را بسبب معاصی خود متنفر نسازید، بلکه بدستباری طاعت خدا و شکرگذاری نعمتها واحسانهای خدا مستدام بگردانید.

« وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ لَا تَشْكُرُونَ اللَّهَ بِشَيْءٍ بَعْدَ الْإِيمَانِ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَبَعْدَ الْإِعْتِرَافِ بِحُقُوقِ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنْ مَعَاوَنَتِكُمْ لِإِخْوَانِكُمُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى دُنْيَاهُمْ الَّتِي هِيَ مَعْبَرٌ لَهُمْ إِلَى جَنَّاتِ رَبِّهِمْ فَإِنَّ مَنْ فَعَلَ ذَلِكَ كَانَ مِنْ خَاصَّةِ اللَّهِ » و بدانید که شما خداوند را شکر نکرده باشید بچیزی بعد از ایمان بخدا و رسول خدا و بعد از اعتراف بحقوق اولیاء الله از آل محمد علیهم السلام که محبوب تر باشد شما را از معاونت و همراهی کردن با برادران مؤمنین شما بر دنیای ایشان که آن دنیا معبر است از برای ایشان بسوی جنات پروردگار ایشان، پس اگر این کار را بجای آورد، در حضرت خدای در شمار خواص درگاه است.

و دیگر فرمود: «التواضع درجات: منها أن يعرف المرء قدر نفسه فينزلها منزلتها بقلب سليم، لا يحب أن يأتي إلى أحد إلا مثل ما يؤتي إليه إن أتى إليه سيئة واراها بالحسنة» فروتنی و تواضع را در جاتی است: از آن جمله این است که مرد اندازه و مقدار خود را بشناسد، و نفس خود را در منزلتی که او را است فرود آورد با قلبی سلیم، دوست نداشته باشد که نیاورد برای هیچکس مگر مانند آنچه آورده

میشود بسوی او اگر بیاورد بسوی او سیئه و بنماید او را حسنه .

و دیگر فرمود : « كَاظِمُ الْغَيْظِ، عَافٍ عَنِ النَّاسِ، وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ » کسیکه خشم خود را فرو خورد از مردمان عفو و گذشت مینماید ، و خداوند دوست میدارد نیکوکاران و احسان نمایندگان را

و دیگر فرمود : « سبعة أشياء بغير سبعة أشياء من الاستهزاء : من استغفر بلسانه ولم يندم بقلبه فقد استهزء بنفسه ، ومن سأل الله التوفيق ولم يجتهد فقد استهزء بنفسه ومن استحزم ولم يحذر فقد استهزء بنفسه ، و من سأل الجنة ولم يصبر على الشدائد فقد استهزء بنفسه ، و من نعوذ بالله من النار ولم يترك شهوات الدنيا فقد استهزء بنفسه ، و من ذكر الله ولم يستبق إلى لقائه فقد استهزء بنفسه .

هفت چیز است تا بهفت چیز انضمام نداشته باشد جز نهال استهزاء ببار نیاورد : استغفار کردن و آمرزیدن خواستن بلسان و عدم پشیمانی در دل و این کار جز استهزاء نفس خویش را حاصل نیاورد ، و دیگر هر کس از خداوند خواستار توفیق گردد اما کوشش ننماید خویش را استهزاء نموده است ، و هر کس راه احتیاط را بشناسد و حذر ننماید نفس خویش را مستهزاء داشته ، و هر کس از حضرت احدیت مسئلت جنت نماید و بر شداید و سختیها شکبیا نگردد خویش را استهزاء نموده است ، و اگر از آتش جهنم بخداوند پناهندگی خواهد و ترك شهوات دنیا را ننماید ، همانا بر نفس خود استهزاء کرده است ، و هر کس یاد خدای کند و برای لقای پروردگار آماده و باقی و ثابت نماند خویشتن را استهزاء نموده است .

و هم در آن کتاب در طی بعضی کلمات شرافت سمات میفرماید « الْإِسْمَةُ تَكْتَاؤُ مِنْ الْأَصَةِ دِقَاءٌ فِي الْحَيَاةِ يُكْثِرُ الْبَاكِينَ بَعْدَ الْوَفَاةِ » و این عبارت باندك تفاوتی مذکور گردید .

در کتاب معالم العیز از بزنی مسطور است که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود : « وَ اللَّهُ مَا أَخَّرَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِ مِنْ هَذِهِ الدُّنْيَا خَيْرٌ لَهُ مِمَّا يُعَجَّلُ لَهُ مِنْهَا » سوگند. با خدای آنچه را که خدای تعالی از برای مؤمن از این دنیا و متاع آن بتأخیر افکنده است

برای او بهتر است از آنچه برای او معجل فرموده است ، شاید یکی از علل این باشد که متاع و زخارف دنیوی جز غرور و وبال و غفلت از خدای متعال و فتور در عبادت بکار ندارد، پس هر قدر از این فواید دنیویه که موجب حرمان از رضوان یزدان و جنات جاویدان است مهجور بمانند برای حسن عاقبت و یمن عافیت مفیدتر است .

راوی میگوید: بعد از آن امام علیه السلام دنیا را در چشم من کوچک فرمود ، « فَقَالَ أَيُّ شَيْءٍ هِيَ » این دنیا چیست ؟

عارفان آنچه بقائی و دوامی نکند *** گر همه ملک جهان است بهیچش نخرند

پس از آن فرمود «إِنَّ صَاحِبَ النِّعْمَةِ عَلَى خَطَرٍ إِنَّهُ يَقُولُ يَجِبُ عَلَيَّ حُقُوقٌ لِّهِ مِنْهَا وَاللَّهِ إِنَّهُ لَيَكُونُ عَلَيَّ النِّعْمُ مِنَ اللَّهِ فَمَا أزالُ مِنْهَا عَلَيَّ وَجَلٌّ وَ حَرَكٌ يَدِيهِ حَتَّى أَخْرَجَ مِنَ الْحُقُوقِ الَّتِي تَجِبُ لِلَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى عَلَيَّ » هر صاحب نعمتی بر آن خطر اندر است که همی با خود گوید که واجب است بر من که حقوقی را که خدای از این نعمت دارد ادا نمایم سوگند با خدای ، نعمتها از خدای بر من ثابت است ، پس همواره از جهت این نعمت در ترس و بیم و طپش دل اندر است - و همی هر دو دست را جنبش دهد - تا گاهی که از آن حقوق واجبه إلهی که بر من است بیرون آیم .

راقم حروف گوید : این حال آن منعمی است که این رعایت را منظور بدارد و در اجرت مأجور گردد ، اما آنکسی که مراعات منعم حقیقی را به تسویف و تعطیل بگذراند تا بر گردشش بماند آیا در قیامت بیچه حال اندر است .

در کشف الغمه از ابراهیم بن عباس مسطور است که گفت : از حضرت رضا علیه السلام شنیدم که در پاسخ مردی که از آنحضرت پرسید : آیا خداوند بندگان را بآنچه تاب و طاقت ندارند تکلیف میفرماید ؟ فرمود : « هُوَ أَعْدَلُ مِنْ ذَلِكَ » خداوند عادل تر از آن است که افزون از طاقت بندگان تکلیف فرماید ، عرض کرد : آیا پس قادرند بآنچه اراده نمایند ؟ فرمود : « هُمْ أَعَجَزُ مِنْ ذَلِكَ » ایشان از آن عاجز ترند که هر چه را خواهند بجای آورند .

و هم در آن کتاب مسطور است که روزی در خدمت آن حضرت از جبر و تقویض

سخن میرفت فرمود: « أَلَا أَعْطَيْكُمْ فِي هَذِهِ أَصْدًا لَّا تَخْتَلِفُونَ فِيهِ وَلَا يُخَاصِمُكُمْ عَلَيْهِ أَحَدٌ إِلَّا كَسَرْتُمُوهُ » آیا بشما در این مسئله اصلی ندهم که دیگر در آن اختلاف نکنید، و هیچکس با شما تخاصم و احتجاج نرزد جز اینکه او را در هم شکنید، عرض کردیم: منوط بمیل و رأی مبارك است.

فرمود: « إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ لَمْ يُطْعَ بِإِكْرَاهٍ وَلَمْ يُعْصَ بِغَلْبِهِ وَلَمْ يُهْمَلِ الْعِبَادَ فِي مَلِكِهِ وَهُوَ الْمَالِكُ لِمَا مَلَكَهُمْ وَالْقَادِرُ عَلَى مَا أَقْدَرَهُمْ عَلَيْهِ فَإِنْ ائْتَمَرَ الْعِبَادُ بِالطَّاعَةِ لَمْ يَكُنِ اللَّهُ عَنْهَا صَادًّا وَلَا عَنْهَا مَانِعًا وَإِنْ ائْتَمَرُوا بِمَعْصِيَتِهِ فَشَاءَ أَنْ يَحُولَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ ذَلِكَ فَعَلَّ فَإِنْ لَمْ يَحُلْ وَفَعَلُوهُ فَلَيْسَ هُوَ الَّذِي أَدْخَلَهُمْ فِيهَا.

و خداوند عز و جل از روی اکراه اطاعت کرده نمیشود، و از راه غلبه معصیت کرده نمیشود، یعنی هیچکس را مجبور باطاعت نمی فرماید و غالب بر معصیت نمیگرداند، و بندگان را در ملک و کشور خودش مهمل نمیگذارد و حال اینکه اوست مالک بر آنچه ایشان را مالک آن ساخته و قادر بر آنچه ایشان را بر آن نیرومند گردانیده است، پس اگر بندگان پذیرنده فرمان و قبول کننده اطاعت یزدان باشند خداوند مانع این امر نیست و ایشان را از آن کار باز نمیدارد، و اگر خواهند معصیت بورزند و بخواهد که در میان ایشان و این معصیت حایلی باشد، حایل گردد پس اگر حایل نشد و ایشان آن معصیت را نمایند خداوند ایشان را در آن معصیت داخل نکرده است.

و پس از آن فرمود: « مَنْ يَصِّبْ بِطُ حُدُودَ هَذَا الْكَلَامِ فَقَدْ خَصِمَ مَنْ خَالَفَهُ » هر کس حدود و دقایق و ضوابط این کلام را ضبط نماید با هر کس که مخالف او باشد خصومت کرده است یعنی از عهده خصومت و احتجاج و اسکات او برمیآید، و از این پیش باین کلام بنحوی دیگر در ذیل حالات این حضرت اشارت رفت.

و نیز در کشف الغمة مسطور است که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: « لا يكون المؤمن مؤمنا حتى يكون فيه ثلاث خصال : سنة من ربه ، وسنة من نبيه ، وسنة من وليه ، فالسنة من ربه كتمان سره قال الله عز وجل : عالم الغيب فلا يظهر

علی غیبه أحدا إلا من ارتضى من رسول ، و أما السنة من نبیه فمداراة الناس فان الله عز وجل أمر نبیه بمداراة الناس فقال : خذ العفو وأمر بالعرف وأعرض عن الجاهلین و أما السنة من ولیه فالصبر علی البأساء والضراء فان الله عز وجل يقول والصابرین فی البأساء والضراء» و از این پیش باین حدیث شریف در دو موضع دیگر مع التفاوت اشارت رفته است .

وهم در آن کتاب مروی است که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود : «لا یجتمع المال إلا بخصال خمس : ببخل شدید ، وأمل طویل ، وحرص غالب ، وقطیعة الرحم وایثار الدنیا علی الآخرة» مال و بضاعت این دنیای فانی را جز با پنج خصلت نتوان فراهم ساخت : نخست بدستیاری بخلی شدید است که هر چه دارند از کمال بخل فلسی را بأحدی روا ندارند ، دیگر بآرزومندی دراز است چه سالهای بیشمار خودرا در جهان باقی شمارند و کارها در نظر آورند ، و مخارج کثیره در مصارف موهومه پیشنهاد خاطر نمایند ، و هر چه توانند و از هر راه که قدرت یا بند جمع مال نموده بدون ملاحظه حلال و حرام فراهم نمایند و حتی الامکان دیناری بکسی نبخشند .

و دیگر بدستیاری حرص است که چنان بر آدمی چیره شود و او را احاطه نماید که بهیچوجه رعایت حلال و حرام و زشت و خوب و صواب و غیر صواب و صحیح و غیر صحیح را ننماید ، و از هر کجا بهر گونه باشد بدست آورد و پوشیده و پنهان گرداند و اگر چه با اندازه مخارج هزار ساله او باشد آواز هل من مزید در افکند ، و کاری بنوید بهشت و تهدید دوزخ ، و خرابی بنیان دین و ارکان یقین و عقاب ابد الابدین ولعنت و طعن و قدح و ذم و بدنامی هر دو جهان نداشته باشد ، دیگر قطع سلسله رحم است که از کمال حرص بمال دنیا بهیچوجه ملاحظه خویشاوند و حقوق و مواریث ثابته و رعایت رحم نداشته باشد ، و آنچه مطلوب اوست چنگ در اندازد و بعقاب و ثواب نظر نیندازد .

و دیگر در برگزیدن دنیا است بر آخرت چه در این حال بهیچوجه ملاحظه دین و آئین و ناموس و وبال مآل در خاطر نمیگذرانند و گوهر بابهای دین را بفلسی بفروشد

و برای ریاست دنیا و بضاعت دنیا در تمام معاصی و مناهی قدم گذارد تا بمقصود خود و انباشتن دفاين و خزاین بر خوردار گردد ، و چون پای جمع مال در میان بیاید نخست از خداوند لا یزال چشم بپوشد ، و ترك تمام مقامات و مراتب عالیه بگوید .

راقم حروف گوید : تمام فقرات پنجگانه این خبر معجز اثر در اغلب آحاد و افراد این زمان که دارای مساند حکومت عرفیه و شرعیه هستند موجودند و مصداق و مصدق این حدیث مبارك و شاهد و مؤید صدق آن میباشند ، و از این حیثیت که مصداق هستند ذی حق میباشند .

وقتی از آن حضرت پرسیدند چگونه است کسانیکه متهجد و شب زنده دار و عبادت شعارند از تمام مردم نیکو روی ترند ؟ فرمود : « لِأَنَّهُمْ خَلَوْا بِاللَّهِ فَكَسَاهُمُ اللَّهُ مِنْ نُورِهِ » زیرا که این جماعت با خدای خلوت خواستند لاجرم خداوند ایشان را از نور خودش بپوشانید .

و نیز فرمود : « إِذَا نَامَ الْعَبْدُ وَهُوَ سَاجِدٌ قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى عَبْدِي قَبَضْتُ رُوحَهُ وَهُوَ فِي طَاعَتِي » چون بنده در حالت سجود بخوابد خداوند می فرماید : روح بنده خود را قبض کردم در آن حال که در طاعت من بود ، معلوم باد ، در اینجا مقصود از قبض روح نه بعنوان مرگ است ، بلکه آن قبض روحی است که در عالم خواب است ، و از این پیش در ذیل احوال حضرت باقر علیه السلام و کیفیت خواب باین معنی اشارت رفته است .

و نیز در کشف الغمه مسطور است که حضرت امام رضا علیه السلام میفرمود : « لَا يَزَالُ الْعَبْدُ يَسْرِقُ حَتَّى إِذَا اسْتَوْفَى ثَمَنَ يَدِهِ أَظْهَرَ اللَّهُ عَلَيْهِ » همواره بنده بدزدی میگذراند تا مبلغ دزدی برای قیمت دستش وافی میشود آنوقت دزدی او را آشکار میفرماید یعنی این هنگام او را گرفته و دستش را میبرند .

و دیگر میفرمود : « مَنْ رَدَّ مُتَشَابِهَ الْقُرْآنِ إِلَى مُحْكَمِهِ هُدِيَ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ » هر کس آیات متشابهه قرآن را بمحکمت برگرداند براه راست و مستقیم هدایت میشود پس از آن فرمود : « إِنْ فِي أَخْبَارِنَا مُتَشَابِهًا كَمُتَشَابِهِ الْقُرْآنِ ، وَمُحْكَمًا كَمُحْكَمِ الْقُرْآنِ فَرْدٌ وَامْتِثَابُهَا إِلَى مُحْكَمِهَا وَلَا تَتَّبِعُوا مُتَشَابِهَهَا دُونَ مُحْكَمِهَا فَتَضَلُّوا » همچنین در اخبار

و احادیث ما نیز مشابهی است مانند متشابه قرآن ، و محکمی است چون محکمت قرآن، پس برگردانید متشابه را بسوی احکام و اخبار محکمه ، و اخبار متشابه را بدون محکمه متابعت نکنید ، چه اگر چنین کنید گمراه می شوید .

معلوم باد ، برگردانیدن اخبار متشابه را بمحکمه جز با علمای راسخین و نواب ائمه طاهرین علیهم السلام راجع نباید داشت ، و از این پیش در باب احادیث و اخبار شریفه در کتاب احوال حضرت باقر و سایر ائمه علیهم السلام شروح مفصله و بیانات وافیه شده است .

در کتاب توحید صدوق علیه الرحمة مسطور است که ابراهیم بن عباس گفت : در مجلس امام رضا علیه السلام حاضر بودیم ، در این اثنا از کبایر یعنی معاصی کبیره و قول جماعت معتزله در این باب سخن میرفت که ایشان گویند : معاصی کبیره آمرزیده نمیشود حضرت امام رضا فرمود : أبو عبدالله علیه السلام فرمود : « قد نزل القرآن بخلاف قول المعتزلة ، قال الله عز وجل : إن ربك لذو مغفرة للناس على ظلمهم » همانا قرآن برخلاف قول و عقیدت جماعت معتزله نازل شده است ، خداوند عزوجل میفرماید : بدرستی که پروردگار تو صاحب مغفرت و آمرزشی است مر بندگان خود را با اینکه ظالم هستند ، صدوق علیه الرحمة میفرماید : این حدیث طویل است و ما بمقدار حاجت از این حدیث مأخوذ داشتیم .

و دیگر در توحید صدوق از حسین بن خالد مسطور است که گفت : در حضرت ابي الحسن علي بن موسى الرضا عليهم السلام عرض کردم: يا بن رسول الله مردمان منسوب میشوند بقائل بودن به تشبیه و جبر بواسطه اخباری که از آباء عظام توائمه طاهرین علیهم السلام روایت شده است .

فرمود : « يابن خالد أخبرني عن الأخبار التي رويت عن آبائي الأئمة عليهم السلام في التشبيه أكثر ام الأخبار التي رويت عن النبي صلى الله عليه وآله في ذلك » ای پسر خالد با من خبر بده که آن اخباری که روایت شده است از آباء من ائمه هدی علیهم السلام در باب تشبیه بیشتر است یا آن اخباری که از پیغمبر صلی الله علیه و آله در این باب

عرض کردم: بلی اخباریکه از پیغمبر صلی الله علیه و آله در این امر روایت شده است بیشتر است، فرمود: « فلیقولوا إن رسول الله صلی الله علیه و آله کان یقول بالتشبیہ والجبر إذا » اگر اخباریکه از پیغمبر در این باب رسیده است بیشتر است پس بایستی بگویند: رسول خدا صلی الله علیه و آله قائل به تشبیہ و جبر است، عرض کردم: این جماعت میگویند: رسول خدا در این باب چیزی فرموده است بلکه این روایات را بر آن حضرت بسته اند.

فرمود: « فلیقولوا فی آبائی علیهم السلام إنهم لم یقولوا من ذلک شیئاً و إنما زوی علیهم » پس اگر چنین است، و در حق رسول خدای صلی الله علیه و آله این تأویل و حمل را قرار میدهند، در حق پدران من علیهم السلام نیز بگویند: ایشان در باب تشبیہ و جبر چیزی فرموده اند بلکه این روایات را برایشان بسته اند!

پس از آن حضرت امام رضا صلوات الله علیه فرمود: « مَنْ قَالَ بِالتَّشْبِيهِ وَ الْجَبْرِ فَهُوَ كَافِرٌ وَ مُشْرِكٌ وَ نَحْنُ مِنْهُ بُرَاءٌ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ » هر کس قائل به تشبیہ و جبر باشد کافر و مشرک است، و ما در دنیا و آخرت از وی بیزاریم، یابن خالد إنما وضع الأخبار عنا في التشبيہ والجبر الغلاة الذين صغروا عظمة الله فمن أحبهم فقد أبغضنا ومن أبغضهم فقد أحبنا ومن والاهم فقد عادانا ومن عاداهم فقد والانا ومن وصلهم فقد قطعنا ومن قطعهم فقد وصلنا ومن جفاهم فقد برنا ومن برهم فقد جفانا و من أكرمهم فقد أهاننا و من أهانهم فقد أكرمنا.

و من قبلهم فقد ردنا و من رد هم فقد قبلنا و من أحسن إليهم فقد أساء إلينا و من أساء إليهم فقد أحسن إلينا و من صدقهم فقد كذبنا و من كذبهم فقد صدقنا و من أعطاهم فقد حرمانا و من حرمانهم فقد أعطانا یا ابن خالد من كان من شيعتنا فلا يتخذن منهم ولية ولا نصيرا

ای پسر خالد همانا وضع این اخبار را در باب تشبیہ و جبر آنکسانی از جماعت غلاة کرده و بما منسوب داشته اند که عظمت و بزرگی خدای را کوچک شمرده اند

پس هر کس دوست بدارد ایشانرا دشمن داشته مارا ، و هر کس دشمن بدارد ایشان را دوست داشته است مارا ، و هر کس با ایشان موالات جوید باما معادات ورزیده ، و هر کس با ایشان عداوت نماید با ما محبت نموده است ، و هر کس با ایشان پیوستن خواهد از ما بریدن خواسته ، و هر کس از ایشان بریدن جوید با ما پیوستن جسسته ، و هر کس با ایشان جفا نماید با ما نیکی کرده است ، و هر کس با ایشان نیکی کند باما جفا نموده است ، و هر کس ایشان را اکرام کند و مکرم بدارد مارا اهانت کرده ، و هر کس ایشانرا اهانت کند در حق ما اکرام کرده است .

و هر کس ایشانرا بپذیرد ما را رد کرده است ، و هر کس ایشان را مردود سازد مارا مقبول شمرده است ، و هر کس با ایشان احسان بورزد با ما ببدی رفته است ، و هر کس با ایشان بدی کند در حق ما احسان نموده است ، و هر کس ایشانرا تصدیق نماید واقوال ایشانرا بصدق و راستی بستاید مارا تکذیب نموده است ، و هر کس اقوال و عقاید و افعال ایشان را تکذیب نماید ما را تصدیق کرده است ، هر کس با ایشان عطا نماید مارا محروم داشته است ، هر کس ایشانرا محروم نماید مارا عطا کرده است ، ای پسر خالد هر کس از جمله شیعیان ما میباشد نباید از این جماعت کسی را دوست و ناصر خود گرداند .

همانا از این کلمات دیانت سمات معلوم میشود که این مشاعل شبستان امامت و کواکب آسمان ولایت در مراتب تعظیم حضرت احدیت بچه مقدار ساعی و مربی هستند که با آنهمه حالت رأفت و شفقتی که نسبت بامت و عموم بریت دارند و در حکم والدین ایشان هستند، در مقامی که با ندازه خردلی با شئونات و عظمت الوهیت مبیانت داشته باشد اینگونه اظهار بینونیت و مخالفت و بیگانگی و خصومت میفرمایند و چنان در عرصه مبیاعت یکجهت میشوند که گوئی آن جماعت از جنس بشر ولایق اشارت ببصر و نظر نیستند بلکه از گاو و خر فرودتر هستند، و این نوع مطالب بر نهایت حقانیت ائمه اطهار و وجود صانع و خالق و رازق و خالق و قادر مطلق و اعلی درجه عظمت و قدرت و بقا و استیلاء و احاطه او و ضعف و انکسار و افتقار و عجز و بیچارگی و فنا و زوال

تمام ماسوی حکایت و دلالت مینماید .

و هم در آن کتاب از علی بن اسباط مسطور است که از حضرت امام رضا علیه السلام از استطاعت پرسش کردم فرمود : « يستطيع العبد بعد أربع خصال أن يكون مخلى السرب ، صحيح الجسم ، سليم الجوارح ، له سبب وارد من الله عز وجل »

عرض کردم فدایت کردم این عبارت را برای من تفسیر بفرمای ، فرمود : « أَنْ يَكُونَ الْعَبْدُ مُخْلَى السَّرْبِ ، صَاحِحَ الْجِسْمِ ، سَلِيمَ الْجَوَارِحِ » معنی و تفسیر آن اینست « برید آن یزنی فلا یجد امرأة ثم یجدها ، فإما أن یعصم فتمتنع کما امتنع یوسف أو تخلی بینه و بین ارادته فیزنی فیسمی زانیا ولم یطع الله باکراه ولم یعص بغلبة » « بنده میخوهد زنا نماید و نمی یابد زنی را تا کامرانی کند پس از آن زنی را در یابد و در این وقت با این است که از جانب خدای نگاهداشته و معصوم می گردد و از زناکاری امتناع مینماید چنانکه یوسف علیه السلام امتناع ورزید و بصحبت زلیخا دل نسپرد ، یا اینکه میان او و اراده او خلوتی پدید می آید و زنا میکند و نام او زانی میشود ، و این بنده نه اطاعت کرده است خدای را از روی اکراه ، و نه معصیت ورزیده است از روی غلبه پس چنین کسی مستطیع است و استطاعت باو داده اند .

و نیز در آن کتاب از سلیمان بن جعفر الجعفری مروی است که حضرت امام رضا علیه آلف التحیه و الثناء فرمود : « المشیة و الارادة من صفات الأفعال ، فمن زعم أن الله لم یزل مریدا شائیا فلیس بموحد » مشیت و اراده از صفات افعال است ، پس هر کس چنان داند که خدای تعالی همیشه مرید و شائی بوده و هست موحد نیست و در این مبحث پاره مطالب دقیقه است که در مقام خود مذکور است .

و نیز در آن کتاب از ریان بن صلت مروی است که از حضرت امام رضا علیه السلام شنیدم میفرمود : « ما بعث الله نبیاً قط إلا بتحریم الخمر و أن یقر له بالبداء » خداوند تعالی هیچ پیغمبری را هرگز مبعوث نگردانیده است جز اینکه آن پیغمبر خمر را حرام نماید و برای خدای تعالی بداء را اقرار کند .

راقم حروف گوید : در این مسئله نیز فراوان شرح و بسط داده شده است

مقصود از خمر هر چیزی است که بر گوهر خرد چیره گردد و عقل را برتابد و تیره گرداند، و از شارب آن حرکات و افعالی ظاهر شود که مخالف عقل و تدبیر تمدن و نظام عالم و فتور قوام امم و ظهور مفساد و معایب بسیار و خرابی بنیان امر معاش و معاد و انتعاش باشد و البته چنین چیزی که عقل را زایل و تدارك افعال و اعمال صحیحه لازمه را باطل و طرق نظام عالم و معاش امم را عاطل، و بازار رونق و بهای گوهر آدمیت و عقل را کاسد گرداند بالطبع مردود و مطرود و عاملش مغبون و ملعون است.

و از این است که خداوند در عهد هر پیغمبری حرام گردانید و آن پیغمبر با بلاغ حرمتش مأمور شد، و اگر بعضی مرتکب شدند و از نهایت جهالت و غوایت نفهمیدند برای این بود که عقلا و دانایان زمان زیان ارتکابش را بدانند تا از حکمت منع و حرمتش مستحضر شوند چنانکه اکنون که هزار و سیصد و سی و دو سال است از زمان هجرت گذشته با اینکه سالها اغلب اهالی دول مختلفه محض لجاج و عناد بر رواج شرب مسکرات می افزودند تا مگر احکام اسلامیه را در انظار مردم جهان سست و مهان سازند.

آخر الأمر مفساد و معایب آن را بدرجه احساس کردند که از احصاء بیرون بود، و حکمای دول فرنگستان و عقلای ایشان متفق القول والرأي گردیدند که در شرب مسکرات چه مفساد و زیانها وارد است، و در اغلب بلدان فرنگستان نهی بلیغ مینمایند، و زیان جسمی و روحی و انتظامی آن را طبا و حکمتا معین و مرقوم نموده اند و همچنین حکمت اغلب اوامر و نواهی شرع مبین و دین متین اسلام را روز تا روز احساس نموده مطاوعت مینمایند، چنانکه در طی این کتب متعدده باین جمله اشارت کرده ایم.

شیخ صدوق علیه الرحمه در پایان این حدیث شریف که در باب خمر و مسئله بدا مذکور گردید میفرماید: محمد بن علی مؤلف این کتاب میگوید: معنی بدا نه چنان است که جهال ناس گمان بردند که العیاذ باللله بدا بمعنی ندامت و پشیمانی است که خدای-تعالی عن ذلك- را دست دهد و لکن برای ما واجب است که برای حضرت خداوند عز و جل قائل شویم که برای او بدائی هست.

و معنی آن این است که مر خدای را میباشد که ابتداء نماید بچیزی از خلق خودش ، پس بیافریند آن را پیش از چیزی، و از آن پس معدوم کند آن چیز را و بدایت فرماید بآفریدن چیزی دیگر سوای آن ، یا اینکه امر کند بامر و فرمایشی پس از آن نهی فرماید از مثل آن ، یا اینکه نهی فرماید از چیزی از آن پس امر بفرماید بمانند آنچه نهی فرموده است از آن ، و این امر مانند نسخ شرایع و تحویل قبله وعده داشتن زنی در مرگ شوهرش میباشد ، و خداوند تعالی در هیچ وقتی از اوقات امر نمیفرماید بندگان خود را بامری مگر اینکه میداند صلاح حال ایشان در آنوقت در همان است که ایشان را امر فرماید بآن امر و میداند که در وقت دیگر صلاح حال ایشان در آنست که ایشانرا نهی فرماید از مثل آنچه امر فرموده بود در آن زمان بآن امر ، پس چون آن وقت در رسد امر میفرماید ایشانرا بچیزی که اصلاح حال ایشانرا بکند .

پس هر کس اقرار نماید برای خدای عز و جل باینکه برای خداوند است که هرچه میخواهد بکند، و هرچه را خواهد بتأخیر افکند ، و بیافریند در مکان آن هر چه را که میخواهد ، و مقدم دارد هر چه را که میخواهد ، و مؤخر دارد هر چه را که میخواهد ، و امر فرماید بآنچه خود خواهد چنانکه خواسته است ، همانا اقرار نموده است ببداء ، و بزرگ و عظیم نگردانیده است خداوند تعالی چیزی را که افضل از اقرار نمودن آن باشد که خدای راست خلق و امر و تقدیم و تأخیر و اثبات آنچه نبوده و محو آنچه بوده است .

و بداء همان رد بر مردم یهود است چه جماعت یهود میگفتند : خداوند از امر خلقت فراغت یافته است یعنی هر چه را میخواهد بکند کرد و اکنون کاری ندارد و فارغ است ! و ما میگوئیم : خداوند تعالی در هر روزی در شأنی است ، زنده میفرماید و میمیراند و روزی میدهد ، و میکند آنچه را که میخواهد ، و بداء از حیثیت ندامت و پشیمانی نیست بلکه از حیثیت ظهور امری است که عرب در زبان خودش میگوید : « بدالي شخص في طريقي » یعنی ظاهر شد برای من شخصی در راه من ، خداوند

عز وجل میفرماید: « وَ بَدَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ » آشکار شد برای ایشان آنچه را که بآن گمان نمی بردند و در حساب نمی آوردند، ای ظهر لهم .

و هروقت برای خداوند تعالی ظاهر گشت از بنده که صله رحمی بجای آورده است در عمر او می افزاید، و هر وقت در حضرت خدای متعال ظاهر شد که بنده قطع رحمی نموده است از عمرش میکاهد، و هر زمان در حضرت یزدان آشکار گردید که بنده زنا کار است از روزی و روز او میکاهد، و هروقت در حضرتش ظاهر شد که از زناکاری عفت گرفت در روزی و روز او میافزاید .

و از این باب است کلام حضرت صادق علیه السلام «ما بدا لله بداء كما بدا له في إسماعيل ابني» يقول ما ظهر لله أمر كما ظهر له في إسماعيل ابني إذا ختمه قبلي ليعلم بذلك أنه ليس بامام بعدي» ظاهر نشده است برای خدای تعالی بدائی چنانکه در باره پسر امماعیل برای خدای تعالی پدیدار گشت، گاهی که اسماعیل را از میان بر گرفت و نشان از وی نگذاشت، و پیش از من او را بدیگر جهان برد تا باین کار معلوم دارد که اسماعیل بعد از من امام نیست .

و هم در این باب میفرماید: مرا خبری غریب از طریق ابی الحسین اُسَدي رضي الله عنه روایت شده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود: « ما بدا لله كما بدا له في إسماعيل أبي إذ أمر أباه إبراهيم عليه السلام بذبحه ثم فداه بذبح عظيم » هیچ بدائی برای خدای روی نداده است چنانکه برای خدا در حق اسماعیل پدرم پدید شد گاهی که پدرش ابراهیم علیه السلام را بذبح او امر فرمود پس از آن او را بذبح عظیم فدا داد .

شیخ مفید میفرماید: در این حدیث بر هر دو وجه جمیعا نزد من نظری است جز اینکه در این مقام برای معنی لفظ بدا ایراد کردم، و الله الموفق للصواب . از این پیش در کتاب احوالات حضرت کاظم علیه السلام و بعض حال مردمی که بامامت اسماعیل پسر آنحضرت معتقد بودند و او را زنده و بعد از آنحضرت امام میدانند شرحی مفصل مذکور شد که امام جعفر صادق صلوات الله علیه در آیام حیات اسماعیل اظهار میل و مرحمتی مخصوص در حق او میفرمود .

و چون مردمان را از کثرت میل مبارك آنحضرت با اسماعیل گمان همیرفت که بعد از آن حضرت امامت با اسماعیل است، لهذا در زمان خود آن حضرت وفات نمود و آنحضرت در وفات او اظهار جزع بسیار کرد، و در چند موضع حتی در خوابگاه گورش بفرمود تا بر زمین نهادند و کفن از وی بر گشودند و چهره اش را در این چند مره بمردمان بنمود تا نگویند: اسماعیل نمرده است و اینکه وفات کرده است از فرزندان دیگر آنحضرت است، و در تمام این حرکات و این نمودنهای روی او اثبات امامت فرزند خود موسی بن جعفر علیهما السلام را منظور داشت، چنانکه تفصیل این مجمل در آنجا مرقوم شده است.

معلوم باد، چنانکه در کتاب احوال حضرت سجاد علیه السلام در مسئله بدا و تفسیر آیه شریفه «يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يُثَبِّتُ» و کتاب حضرت صادق و حضرت کاظم علیهما السلام اشارت رفت، و از این حدیث شریف که در این فصل مذکور شد معلوم میشود که حضرات ائمه هدی سلام الله علیهم برأمر بدا نیز آگاهی دارند، اگر نداشتند چگونه میفرمود که: برای خدای تعالی بدائی ظاهر نشده است چنانکه در باره پسر اسماعیل روی داد یا در حق پدر اسماعیل بن ابراهیم پدید شد.

اما در این تفاوت پیدا میشود، زیرا که اسماعیل بن جعفر صادق علیه السلام را قبل از پدر بزرگوارش بمیراند تا اثبات امامت موسی بن جعفر علیهما السلام بشود، و بهمین جهت و متابعت اراده الهی بود که حضرت صادق علیه السلام در چندین موضع مرده او را بجماعتی بنمود تا ثابت فرماید که وی مرده است و بعد از پدرش زنده نیست که امام باشد و رفع شبهه جمعی را که امامت او یا فرزندش محمد بن اسماعیل را گمان مینمودند بشود و نیز میرسد که خداوند تعالی اراده امامت اسماعیل را فرموده بود، بعد از آن بدائی حاصل شد و از وی بگردانید و بموسی بن جعفر اختصاص داد.

اما در اینجا مطلبی دیگر است و آن این است که برای امام سجایا و مزایا و اوصاف و اخلاق و آداب و شماییلی است که از بدایت خلقتش بدو عنایت شده است اگر جناب اسماعیل را این جامعیت از طرف خداوند بهره شده بود البته بایستی امامت

اورا باشد و مقدم او بود و انصراف از وی ظلم خواهد بود، و اگر در موسی بن جعفر جمع است و از جانب خدای امامت او راست معنی بداء چه خواهد بود، و اگر هر دو تن دارای این مخائل و شمائل و اخلاقی که مخصوص بامام و مقام امامت است بودند ترجیح موسی ابن جعفر بر برادر اکبر از چیست، و اگر تفاوت داشت و مزیت در حضرت موسی بود البته امامت در خور او بود نه اسماعیل، و چون چنین باشد اراده خداوندی بر مرجوح و مفضل علاقه نمیگیرد و ترجیح بلامرجح را نمی پذیرد پس مقامی برای بداء نمیماند.

اما اسماعیل بن ابراهیم علیه السلام را زنده خواست و در حق او « وَفَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ » فرمود تا باقی بماند، و حضرت خلاصه موجودات و فخر کاینات صلی الله علیه و آله بر حسب ظاهر از نسل او ظهور فرماید، و علت غائی ایجاد موجودات نمودار گردد، اگر چه حقیقت محمدی و نور احمدي صلی الله علیه و آله بر تمامت موجودات و جمله کاینات تقدم داشته و هزاران اسماعیل و ابراهیم را پدر و مربی، و افلاک و افلاکیان را باعث ایجاد است.

و در باب بداء مکرر در طی این کتب بیانات لازمه شده است، همین قدر میگوئیم اصل مطلب افزون از یکی نیست: آنچه خدای علیم و حکیم مطلق مقدر کرده است خواهد شد، و اگر در نمایش بعضی مقدرات بر حسب ظاهر فرمایشی میشود نه آن است که مطابق باطن باشد، مثلاً اگر فلان شخص که فلان مقدارش عمر و رزق است تصدقی یا صله رحمی نمود بر عمر و رزق او افزوده و اگر نمود از هر دو کاسته میشود.

پس تقدیرات الهیه و رزق مقسوم و أجل محتوم بایستی تابع افعال دیگران باشد و هرگز نخواهد شد، رزق هر کسی مقسوم و أجل هر کسی محتوم « و إِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ فَلَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَ لَا يَسْتَقْدِمُونَ » و در اصل تقدیر و تقسیم الهی تردیدی و بدائی روی نمیدهد، زیرا که ترتیب نظام کارخانه بهم خوردنی نیست و نمیتواند باشد « السعيد سعيد في بطن أمه ، والشقي شقي في بطن أمه »

و اینکه میفرماید: تصدق یا صله رحم دفع بلا میکند و بر عمر می افزاید برای شدت تشویق در اجرای اعمال خیریه است، و البته اگر تشنه و گرسنه و برهنه را

که در نهایت سختی مبتلا هستند نخوراند و نچشانند و نپوشانند شاید از گرسنگی و تشنگی و برهنگی و سرماخوردگی دچار هلاکت و خطر گردند ، و چون احسان کردند عمر و رزق او را برافزوده اند و از خطر و آفتش برهانیده اند ، و در ازای این احسان از حضرت خداوند سبحان پاداش یا بند .

اما این را شرط نمیتوان قرارداد ، ای بسا گرسنه و تشنه و برهنه و رنجور و بیمار و بی پرستار که سلامت رسته اند ، و پس از چند روز زنده مانده اند ، و بسا دولتمندها که در کنار جوی و انبارهای نعمت از تشنگی و گرسنگی مرده اند .

پس معلوم شد که در اصل تقدیر الهی تغییر و تبدیلی نیست ، و از آنجا مشخص است که فلان شخص را مقدار عمر و روزی چیست ، و اگر تصدق بدهد و صله رحم بجای بیاورد چه میشود ، و اگر نیاورد چه میشود و چه خواهد شد. اما در آنجا مشخص است که خواهد کرد یا نخواهد کرد و محل تردید نگذاشته اند که راه بدائی باشد ، لکن بحسب ظاهر ترتیبات و رعایت تدریجات بعضی مطالب ظاهریه را مینمایند و بر حسب مصلحت ، امروز يك مسئله را واجب ، یکی را مستحب ، یکی را مکروه ، یکی را حرام ، یکی را پاك ، یکی را نجس میخوانند ، در یکی بحسب تقاضای وقت امر و از یکی نهی ، و وقتی دیگر بآنچه امر شده متروك و منهی را معمول میدارند.

چنانکه کودکان را در آغاز سن بپارهٔ ملامی بر حسب تقاضای سن او تکلیف مینمایند ، و خود آمر میداند سال دیگر این امری را که امروز بدو فرمان کرده است نهی خواهد شد ، و بچیزی دیگر که موافق تقاضای سن آنوقت اوست امر و سال بعد از آن سال نهی خواهد کرد ، و بر این ترتیب چند سال تغییر امر و نهی را میدهد تا بجائی برسد که آن کودک دارای عقل و مدرك بشود و محتاج بپاره اوامر و نواهی نباشد.

برهمن نسق مثلا- پادشاهان بر حسب تقاضای مملکت يك چیزی را شایع میکنند و مردمان را بقبول آن فرمان میکنند ، با اینکه خود میدانند پس از چندی دیگر متروك خواهد شد ، و در آنوقت بر حسب ترتیب ملك داری عملی دیگر معمول و همچنین آن عمل نیز پس از چندی متروك خواهد شد ، و این تغییرات نه از

حیثیت جهل یا بداء است بلکه بر حسب مقتضیات وقت و استعداد طرف برابر است .

اما وزیر و محرم پادشاه ، یا مادر یا اقارب کودک بر مقاصد پادشاه و پدر با خبر هستند ، و اگر بر تمام آن آگاه نباشند بر مقداری که علم بر آن از شئون وزارت و مادری است و اگر ندانند اسباب تحیر ایشان و ظهور اختلال امور مملکت یا احوال کودک میشود بناچار بایستی آگاه باشند ، لکن این سر و این مقصود را با دیگران در میان نمیگذارند تا موجب ظهور مفسد نشود .

پس در این مورد که امام علیه السلام میفرماید: خدای را بدائی ظاهر نشده مانند بدائی که در حق پسر اسماعیل پیدا شد ، معلوم میشود بر سایر بدهاها نیز اطلاع دارد که میفرماید : مانند این بدان بوده ، و نیز میداند که اراده الهی در حق حضرت اسماعیل ذبح چه بود که بعد از آن در ذبح آن بدا حاصل شد و بذبح عظیم فدا داد ، و به بینیم آیا در همان حال که خدای تعالی نور حضرت رسالت آیت صلی الله علیه و آله را بیافرید جز آن بود که ظهور فخر کاینات باید از حضرت آدم علیه السلام و انبیای عظامی که حامل این نور مبارک میشوند بجمله در لوح تقدیر مشخص و معین بودند ، و اگر یکی از ایشان را بقائی در دار دنیا نبود در حمله این نور شریف تکلیف چه بود .

پس چگونه ممکن بود اسماعیل علیه السلام مذبح شود و در کار تر تیب حمله تعطیلی افتد ، پس در جمله این امور تأمل و تفکر باید ، والله تعالی اعلم ؛ چنانکه سبقت گزارش یافته ، در امالی شیخ صدوق علیه الرحمه مسطور است که شخصی بخدمت حضرت صادق علیه السلام تشرف یافت و عرض کرد: پدرم و مادرم فدای تو باد یا بن رسول الله مرا موعظتی بیاموز ، و آنحضرت کلمات شریفه بدو فرمود از آن جمله این بود : « وإن كان الرزق مقسومة في الحرص لماذا ، وإن كان كل شيء بقضاء وقدر فالحزن لماذا » پس اگر در قضا و قدر الهی تغییری یا برای خدای تعالی بدائی چنانکه بعضی گمان برده اند روی بدهد چگونه اتکال توان داشت .

و در امالی صدوق رحمة الله علیه از حسن بن جهم مروی است که گفت : در حضرت امام رضا علیه السلام عرض کردم فدایت کردم : معنی وحد توکل چیست ؟ با من

فرمود: « أَنْ لَا تَخَافَ مَعَ اللَّهِ أَحَدًا » حد تو کل این است که با خدا از هیچکس نترسی ، یعنی چون با خدای باشی و از خدای بترسی از هیچکس نترسی ، عرض کردم : حد تواضع چیست ؟ فرمود : « تعطى الناس من نفسك ما يحب أن يعطوك مثله » . با مردمان همان سلوک را مرعی بدار که دوست داری ایشان نیز همان معاشرت را با تو بجای آورند ، عرض کردم: فدایت گردم دوست میدارم و مایل هستم که بدانم من در خدمت تو چگونه هستم ؟ فرمود : « انظر كيف أنا عندك » بنظر بیاور که من نزد تو چگونه ام ، یعنی قلوب را با هم راهی و پیوندی است ، پس به طور تو با من هستی من با تو بهمان طور هستم.

و نیز میرساند که ما بر قلوب و اسرار آن آگاهی داریم ، و با هر کسی چنانیم که او با ما چنان است ، وهم میرساند که آنچه خدای خواسته و مقدر فرموده است جز آن نمیشود ، پس چگونه در مقدرات إلهیه باین معنی که جهال گمان میبرند بداء روی میدهد.

شیخ طریحی علیه الرحمة در مجمع البحرین میفرماید : « وفلان ذو بداءة » یعنی همیشه برای او رأیی تازه روی میدهد ، و از این باب است « بداله في الأمر إذا ظهر له استصواب شيء غير الأول ، والاسم منه البداء كسلام » برای او در فلان امر بداء روی داد وقتی است که برای وی ظاهر گردد استصواب چیزی غیر از آنچه اول که بر آن خیال بسته بود ، و اسم از این بداء بروزن سلام است ، و این بداء براین معنی مستحیل است بر خدای تعالی چنانکه در این باب از حضرات معصومین صلوات الله علیهم اجمعین روایت شده است : « إِنَّ اللَّهَ لَمْ يَبْدُ لَهُ مِنْ جَهْلٍ » برای خداوند تعالی بدا روی نمی دهد که بواسطه جهل باشد ، یعنی بدائی که بمعنی پشیمانی و ندامت روی دهد برای آن است که شخص در کاری که میکند و اقدام کرده از نیک و بد باطنش بی خبر باشد ، و بحقیقت و انجامش دانا نباشد این وقت پشیمان شود و به تغییر آن اقدام کند ، تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا.

و فرموده اند : « مَا بَعَثَ اللَّهُ نَبِيًّا حَتَّى يُقَرَّ لَهُ بِالْبَدَاءِ » خداوند تعالی هیچ

پیغمبری را مبعوث نداشته است تا گاهی که اقرار کرده است برای خدا بداء را « یعنی یقر له بقضاء مجدد فی کل یوم بحسب مصالح العباد لم یکن ظاهرة عندهم » اقرار نماید برای خداوند تعالی که هر روزی بحسب مصالح عباد حکمی مجدد میفرماید که نزد ایشان ظاهر نبود ، پس برگشت بهمان مطلب که بیان کردیم ، برای ایشان ظاهر نبود و مقتضی وقت ظهور آن را نمیخواست لکن در حضرت خدای ظاهر بود .

و این اقرار بر این امر چنانکه مذکور شد برای رد بر جماعت یهود بود که میگویند : خداوند عز وجل در ازل بر مقتضیات اشیاء عالم بود پس هر چیزی را بروفق علم خود مقدر ساخت ، در خبر است و الأقرع و الأبرص و الأعمی بداء لله عز وجل أن یتلیهم ، یعنی بذلك « و معنی بداء در اینجا همین است ، زیرا که قضا سبقت گرفته است ، و مثل این حدیث در باره جماعت یهود رسیده است « بداء لله أن یتلیهم ، یعنی ظهر له ارادة وقضاء مجدد بذلك عند المخلوقین » یعنی برای خدا ظاهر شد اراده و قضائی مجدد برای این کار نزد آفریدگان ، یعنی مخلوق چنان گمان میبرند که اراده و قضائی مجدد است ، و حال اینکه بر حسب معنی و اصل تقدیر چنین نیست چه هر چه باید بشود شد ، و هر چه بشود میشود « مَا شَاءَ اللَّهُ كَانَ وَمَا لَمْ يَشَأْ لَمْ يَكُنْ » دیگر چه مقامی برای بدای بآن خواهد بود .

وفي حديث العالم عليه السلام: المبرم من المفعولات وذوي الأجسام المدركات بالحواس من ذوي لون وريح ووزن وكييل و ما دب ودرج من انس و جن و طير و سباع و غير ذلك مما يدرك بالحواس ، فله تبارك و تعالی فيه البداء مما لاعين له فاذا وقع العين المفهوم المدرك فلا بداء والله يفعل ما يشاء .

و در حدیث شریف معنی بداء توضیح میشود و بهمان معانی سابقه بر میگردد شیخ علیه الرحمه در عدة میفرماید: حقیقت بداء در لغت ظهور است ، و از این حیث است که میگویند : « بداء لنا سور المدينة » آشکار شد برای ما باروی شهر « و بداء لنا وجه الرأي » و ظاهر شد برای ما وجه و سبب این رأی ، و خداوند تعالی میفرماید « وَ بَدَا لَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا كَسَبُوا. یعنی ظمهر »

و گاهی این معنی استعمال میشود در علم بچیزی بعد از آنکه آن علم حاصل نبود و همچنین است در ظنات، و اما اگر این لفظ را اضافه بخدای نمایند ببعضی معانی اطلاقش جایز است و ببعضی نیست.

اما آنچه جایز است از آن جمله آن چیزی است که افاده نسخ بعینه بنماید و اطلاق این بر آن بريك نوع از توسع باشد، و براین وجه حمل میشود جمیع آنچه از ائمه معصومین علیهم السلام از اخبار متضمنه برای اضافه بداء بسوی خدای تعالی وارد است سواي آنچه جایز نیست اضافه اش بسوی خدا از حیثیت حصول علم بعد از آنکه حاصل نبوده است چه علم برای خدای تعالی همیشه حاصل بوده است و هست و هرگز انفکاک ندارد « و یكون وجه اطلاق ذلك عليه تعالى والتشبيه هو أنه إذا كان ما يدل على النسخ يظهر به للمكلفين ما لم يكن ظاهرا و يظهر لهم العلم به بعد أن لم يكن حاصلًا » و بر این اطلاق نمیشود لفظ بداء.

وسید مرتضی قدس الله روحه العزیز در این مسئله وجهی دیگر میفرماید و آن این است که میفرماید: ممکن است حمل این مطلب را علی حقیقته باینکه گفته شود: بدالله بمعنی این است که ظاهر شد برای خدای از این امر آنچه ظاهر نبود برای او و ظاهر شد برای او از نهی آنچه ظاهر نبود برای او، زیرا که قبل از وجود امر و نهی نبوده اند این دو ظاهر و مدرک، و این است که خدای میداند که در آینده امر یا نهی خواهد بود « فأما كونه أمرا و ناهيا فلا يصح أن يعلمه إلا إذا وجد الأمر والنهي » تاگاهی که امر و نهی موجود نشوند این معنی دست نمی دهد.

و این قول خدای تعالی: « وَ لَنْبَلُوْكُمْ حَتَّى نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِيْنَ مِنْكُمْ » جاری مجرای یکی از این دو وجه میشود باینکه حمل بکنیم آنرا بر اینکه مراد بآن حتی نعلم جهادکم موجود باشد، زیرا که قبل از وجود جهاد جهادی معلوم نمیشود موجودا و این حال بعد از حصولش دانسته میشود، پس بر همین صورت است سخن در باب بداء پس از آن فرموده است: این وجهی است که بسی نیکو است.

و بعضی فضلاء گفته اند: آنچه از اخبار کثیره متظافره در معنی بداء ظاهر میشود

این است که خداوند تعالی دو لوح بیافرید که امور را در آن ثبت فرمود: یکی لوح محفوظی است که تغییری در آن نیست و این لوح مطابقت با علم خدای تعالی و دیگر لوح محو و اثبات است که چیزی در آن ثبت میشود، پس از آن بعثت حکمتهای بسیارش محو میگردد.

مثلا در این لوح ثبت میشود که عمر زید مثلا پنجاه سال است، و معنی این تعیین مقدار این است که مقتضی حکمت این است که عمر زید این اندازه باشد در صورتیکه کاری نکند که مقتضی این باشد که عمرش دراز تر یا کوتاه تر گردد پس اگر مثلا صله رحم بجای آورد، آن پنجاه سال محو و بجای آن مثلا شصت سال ثبت میگردد، و اگر قطع صله رحم کند در مکان پنجاه سال مثلا چهل سال ثبت میشود تا مردمان از اثر خیرات و شرور تکلیف خود را بدانند

و با این جمله که مرقوم افتاد اصل معنی بهمان بیانات سابقه و لاحق و لوح محفوظ و محو و اثبات که مشروحا یاد کرده ایم باز میگردد و بر دقایق و حقایق این مسائل جز خداوند تعالی عالم نیست؛ در اصول کافی مسطور است که حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرمود: « مَا بَدَأَ اللَّهُ فِي شَيْءٍ إِلَّا كَانَ فِي عِلْمِهِ قَبْلَ أَنْ يَبْدُو لَهُ » برای خداوند تعالی در هیچ چیز بدائی روی نداده است مگر اینکه بوده است در علم خدای پیش از آنکه برای خدای آشکار شود.

در همان کتاب از منصور بن حازم مروی است که گفت: از حضرت ابی عبدالله علیه السلام پرسیدم آیا امروز چیزی موجود هست که دیروز در علم خدای نبوده باشد؟ فرمود: نیست « مَنْ قَالَ هَذَا فَأَخْرَاهُ اللَّهُ » هر کسی بر آن عقیدت باشد خدایش خوار و رسوا فرماید، عرض کردم: آیا چنان میبینی که آنچه نبوده است و تا قیامت خواهد بود آیا در علم خدای نبوده است؟ فرمود: « بَلَى قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ الْخَلْقَ » آری در علم خدای بوده است پیش از آنکه بیافریند خلق را.

مالك جهنی میگوید: از حضرت ابی عبدالله علیه السلام شنیدم میفرمود: « لَوْ عَلِمَ النَّاسُ مَا فِي الْقَوْلِ بِالْبَدَاءِ مِنَ الْأَجْرِ مَا فَتَرُوا عَنِ الْكَلَامِ فِيهِ » اگر مردمان بدانند

که در سخن کردن در امر بدها چه مقدار اجر و ثواب است هرگز از سخن آوردن در این مسئله فتور و سستی نمی گیرند .

شاید حکمت این کلام که متضمن مطالب عالیه است یکی این است که مردمان را یکنوع حالت امیدی و رجائی در کار باشد چه اگر قطعی و بتی صرف بدانند و هیچ چاره و بازگشتی در آنچه مقدر شده است نیابند یکباره أبواب خیرات و مبرات و عبادات و صله ارحام و ملاحظه عشایر و اقوام و برادران دینی و مذهبی از میان برود ، چه تصور خواهد کرد : آنکس که در تقدیر الهی جایش در بهشت است بدیگر جای نشود ، و آنکس که جهنمی است جهنم او را او جهنم را خالی نگذارد .

هر آن نصیبی که پیش از وجود ننهاده است

کسی که در طلبش سعی میکند باد است

اگر خدای نباشد ز بنده خوشنود

شفاعت همه پیغمبران ندارد سود

گنه نبود و عبادت نبود بر سر خالق

نوشته بود که این ناجی است و آن مأخوذ

و چون چنین باشد و شفاعتی برای پیغمبران مقبول نیفتد چه شأن و مقامی برایشان است ، با بچه بیم و امیدی باید متابعت اوامر و نواهی ایشان بلکه عبادت خالق را نمود ، اما چون سخن از بدها در میان آید چاره این مباحث میشود و خیرات و مبرات و صالحات باقیات و اذکار و دعوات و پیروی انبیاء و اولیاء و اصفیاء ، و عبادات و ریاضات متروک نمیشود و راه امید مسدود نمیگردد .

و اما اینکه میگویند يك حکمتش این است که نگویند خدای آنچه بیاید مقدر فرماید و بیافریند از جمله پرداخت و اینک فراغت دارد ، چنانکه یهود بر این عقیدت دارند ، و قول بدها چاره ماجری را مینماید این نیز برای مردم کوتاه نظر است چه آنانکه بر این عقیدت هستند چنان پندار مینمایند که خداوند این چند طبقه آسمان و زمین و ستارگان و بنی آدم و موالید ثلاثه را بیافرید و کناری جست .

ص: 254

عجب این است که منتهای خلاقیت خلاق کل را بهمین داند ، دیگر ندانند این حکیم کل و خالق کل و قائل کن فکان و یکون دائماً در عوالم خلقت و خلاقیت و نمایش معالم قدرت و شئونات إلهیت است يك آنی بر نگذرد که در اوصاف إلهیه خود فتور یا بد ، و خلقتها فرماید و عجایب مخلوق ظاهر سازد که از جهات سته برتر و فزونتر و عدد و شمارش از حیز اوهام جمله آیام بیرون باشد ، و جز ذات کبریای مقدسش هیچکس را بر آن علم نباشد « أَفَعَيِّنَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي لُبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ »

اگر شئونات کثیره الوهیت و اوصاف سامیه خلاقیت از صد هزاران هزارها یکی را بدانند باین موهومات خرافت آیات راه نمیحینند ، و عظمت خالق را باین اندازه ها که میپندارند قناعت نمیکنند ، و ما در کتابی که در امر ایلیس علیه اللعنة خاصة رقم کرده ایم مختصر شرحی باندازه ادراك واستدراك و تفحص ناقص و فهم قاصر خود از قلم فاتر بگذرانیده ، و شرذمه از عظمت ایزد متعال یاد کرده ایم ، تمام آیات و موجودات و مخلوقات یزدانی از زمینی و آسمانی و هر دو جهانی در عظمت خالق قادر بر حسب باطن متحیر و مبهور هستند اگر برزبان ظاهر نیاورند عضو عضو ایشان ذاکر و متحیر است ، و هر يك با نداری ادراك خود بحمد و ثنا میگذراند خواه بدانند یا ندانند و هر کدام را مدرکات و معلومات بیشتر است شکر و سپاس و اذعانش برتر است .

از این است که ولی کارخانه خداوند منان امیر مؤمنان قاسم دوزخ و جنان را مقام و منزلت بجائی و علوم غیر متناهیه بمقامی میرسد که میفرماید « لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا إِزْدَدْتُ يَقِينًا » اگر تمام پرده ها برداشته آید بر یقین من افزوده نمی شود ، یعنی مرا آن دیده حقیقت بین و نظر حق شناس و چشم حقایق اتخاذ است که بموجب علوم و معلومات کثیره و حواس و محسوسات افزون از حدود و جهات و مقامات عالیه در مراتب توحید و اطلاعات و افیه از حیثیات عظمت و قدرت حضرت احدیت است که اگر تمام استار کاینات از پیش چشم مخلوقات برداشته شود بر شئونات یقینیه من و توحیدیه من و ارواح مکرمه بیش و دانش من و عقاید راسخه ثابته من افزوده نمیشود ، چه علم

و عقیدت و خدا شناسی من بیک مقامی رسیده است که برتر از آن فرض و ممکن نمیشود و این استار واغشیه و اغطیه برای دیگران است .

و از اینجا معلوم میشود که هرگز در هیچ امری و در هیچ کار خانه و هیچ مقامی در مافوق و ما تحت چنانکه در حیز امکان آمده باشد برای آنحضرت حجایی و حائلی نبوده است، و از بدایت خلقت آفرینش بر هر مخلوقی حاضر و ناظر بوده است ، و اگر جز این بودی و برای آنحضرت مکتومات و مستوراتی در کار بودی که بر آن احاطه و علم نداشت چگونه مصداق « مَا اِزْدَدْتُ يٰقَيْنَا » صحبت می گرفت، و از این است که میفرماید : « انا خالق السموات و الارض و بنا عبدالله و بنا عرف الله » و امثال این عبارات شریفه که در طی این کتب یاد کرده ایم .

پس این استار و مستورات برای دیگران است و برای آنحضرت ابدأ ستی و مستوری نیست ، بلکه تمام استار درسترات جلال و علمش مستور ، و مستورات از پرتو وجود و طفیل نمودش در جلوه بروز و ظهوراند « هم او پرده داروهم او پرده در » روح مکرش بر تمام ارواح اقدم و ارفع است ، و نورهمایونش از تمام انوار اشرف و الطف و اصفی و اضعاء ، و باعث ایجاد سایر ارواح و انوار و اجسام است دیگر کدام چیز از وی مستور و کدام مستور در حضر تش در حالت استتار تواند بود .

بر همه محیط و در حضرت خالق محاط است ، و آنچه دیگران بعد از طی مراتب عالیه و ریاضات و عبادات شاقه پس از قرنهای ودهرها دریابند و حال اینکه از صد هزاران کرور اندر کرورها یکی است بتمامت پیش از اینکه آن جماعت خواه از مخلوق ارضین یا سماوات باشد بعرضه ایجاد رسیده باشند در خدمتش مشهود است و بر تمام آن شاهد اگر شاهد نباشد چگونه حاکم تواند گردید ، همه مستورها از او ، و جمله مکشوفها از او است ، جز خداوند و رسول خدای صلی الله علیه و آله او را ، و جز علی علیه السلام خدا و رسولش را چنانکه باید شناخت .

در بحار الأنوار مسطور است که از حضرت امام رضا علیه السلام از طعام و مزه نان و آب پرسیدند فرمود: « طَعْمُ الْمَاءِ طَعْمُ الْحَيَاةِ وَ طَعْمُ الْخُبْزِ طَعْمُ الْعَيْشِ » مزه آب مزه زندگی

و مزه نان مزه زندگانی است ، علامه مجلسی اعلی الله مقامه در مرآة العقول که در شرح اصول و فروع و روضه کافی مرقوم نموده فرموده است که در این حدیث صحیح که از باقرین علیهما السلام مروی است : « مَا عُبِدَ اللَّهُ بِشَيْءٍ مِّثْلَ الْبِدَاءِ » یعنی خداوند عبادت نشده است بچیزی مثل بداء ، یعنی ایمان ببداء بزرگترین عبادات است یا اینکه ایمان ببداء میخواند بسوی عبادت هر چیز را .

میفرماید : دانسته باش که بداء از جمله مسائلی است که گمان برده اند که جماعت امامیه در این مسئله متفرد هستند و از سایر طبقات شریکی ندارند ، از این روی گروهی از مخالفین بر امامیه در این مسئله بسی شناعت و نکوهش کرده اند لکن اخبار در ثبوت بداء بسیار و از جانب مستفیض شده است ، و ما بیاره از آنچه در تحقیق آن رسیده است اشارت میکنیم ، و از آن پس بیعضی اخباریکه برای من آشکار و مناسب این مقام است گزارش میکنم .

و بدانکه بداء با الف ممدوده در لغت بمعنی ظهور رأیی است که از پیش نبوده است ، گفته میشود : « بدی الأمر بدو یعنی ظهر » و گفته میشود : « بداله فی هذا الأمر بداء یعنی نشأ له فیه رای » موجود شد و نمود گرفت برای او در این امر رأیی و از این روی و این معنی که مذکور شد مشکل میشود که نسبت بحضرت خدای داده شود ، چه مستلزم این است که علم خدای بچیزی حادث گردد که بآن علم نداشته و این محال است ، و بهمین جهت است که جماعتی از مخالفین در این مطلب بر جماعت امامیه بتاخته اند و ایشان را دستخوش شناعت داشته اند .

اما نظر مخالفین بظاهر لفظ بوده است ، بدون اینکه مقصود آن جماعت را تحقیق کرده باشند حتی اینکه فخررازی که ناصبی و متعصب است در کتاب المحصل بر طریق حکایت از سلیمان بن جریر میگوید که پیشوایان رافضیه قول ببداء را برای شیعیان خودشان وضع کرده اند ، پس هر وقت با شیعیان خودگویند : فلان امر روی داده خواهد شد ، و بعد از آن چنانکه خبر داده بودند نشد ، میگویند : برای خدای تعالی در این امر بدائی حاصل شد .

وعجب تر از این جواب محقق طوسی است در کتاب نقد المحصل از این ایراد مخالفین و سخن بیهوده معاندین باینکه ایشان یعنی ائمه دین سخنی در باب بداء نفرموده اند، و از این مسئله جز در روایتی که از حضرت صادق علیه السلام در حق فرزندش اسماعیل یاد میکند قولی نیست چه آنحضرت اسماعیل را بعد از خودش قائم مقام خود گردانید، و چون از اسماعیل چیزی ظاهر شد که پسند خاطر مبارکش نگشت لاجرم پسرش موسی علیه السلام را قائم مقام خود گردانید، و چون از سبب این حال از آن حضرت سؤال کردند فرمود: «بدا لله فی اسماعیل» در این امر برای خدا در حق اسماعیل بدائی روی نمود.

و این روایتی است، و نزد ایشان خبر واحد علمی و عملی را واجب نمیسازد و این عنوان برای آن است که محقق مذکور علیه الرحمه را احاطه نامه باخبار نیست بنده حقیر میگوید: گذشته از این مسئله امر امامت و ولایت و وصایت نیز باید از جانب خدای ورسول خدای و ابلاغ امام حاضر در حق ولیعهدش باشد، و ائمه اطهار علیهم السلام پیش از پیدایش لیل و نهار بلکه جمله مخلوقات با اختیار خداوند تعالی بمقام امامت نایل و معین بوده اند، و در صحف آسمانی و صحیفه فاطمه علیها السلام مضبوط و مذکور میباشند چنانکه اخبار و احادیث در این امر از حد احصا خارج و بسیاری در طی این کتب مبارکه مرقوم است.

بالجمله مجلسی اعلی الله مقامه بعد از شرح این مطلب میفرماید: باین معاند یعنی فخررازی نگران شوکه چگونه خاك و خاشاك عصبیت چشمش را کور کرده است که بئمه دین علیهم السلام که هیچ مخالف و مؤالفی در فضائل و علوم و ورع ایشان انکار نکرده و مخالفت ننموده و ایشان را از تمامت مردمان متقی تر و شئونات ایشانرا از جمله جهانیان برتر و رفیع تر میدانند، نسبت کذب و حیلت و خدیعت میدهد، و ندانسته است که مانند این گونه الفاظ مجازی که موهم پاره معانی باطله هستند در قرآن کریم وارد است، و همچنین اخبار طرفین مثل قول خدای تعالی «اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِ-هِمْ وَ مَكَرَ اللَّهُ وَ لِيَبْلُوَكُمْ وَ لِنَعْلَمَ وَ يَدَالله وَ وَجْهُ اللَّهِ وَ جَنِبِ اللَّهِ» «إلى غير ذلك مما لا يحصى» .

و در اخبار جماعت مخالفین و گروه معاندین وارد شده است چیزی که بر بداء بهمان معنی که شیعه قائل بر آن هستند دلالت دارد بیشتر از آنکه در اخبار ما وارد گردیده است مثل دعای پیغمبر صلی الله علیه و آله بر یهودی ، و اخبار حضرت عیسی علیه السلام که صدقه و دعاء قضاء را تغییر میدهند .

و ابن اثیر در کتاب نهاية اللغة در حدیث الأقرع والأبرص والأعمى رقم کرده است « بَدَأَ لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ أَنْ يَبْتَلِيَهُمْ ، أَي قَضَا بِذَلِكَ » چنانکه سبقت نگارش یافت و ابن اثیر از علمای اهل سنت و جماعت است ، و همین است معنی بداء در این مقام زیرا که قضاء سابق است و بداء استصواب چیزی است که دانسته شده است بعد از آنکه بآن علم نداشتند ، و این معنی و این اطلاق نسبت بخداوند علام جایز نیست انتهای و حال اینکه خدای تعالی میفرماید : « هُوَ الَّذِي قَضَى أَجَلًا وَأَجَلٌ مُّسَمًّى عِنْدَهُ ثُمَّ أَنْتُمْ تَمُرُّونَ »

محقق طوسی علیه الرحمه در تجرید میفرماید « أجل الحيوان الوقت الذي علم الله بطلان حياته فيه ، و المقتول يجوز فيه الأمان لولاه ويجوز أن يكون الأجل لطفًا للغير لا للمكلف » مرگ و اجل حیوان و ذی حیاة همان وقتی است که خدای تعالی بطلان حیات و زندگانی او را در آنوقت دانسته است ، یعنی زمانیکه در زنده فایدتی و سودی نباشد و زندگی برای او باطل باشد خداوند مرگش را میرساند ، اما برای مقتول یعنی کسی که او را بکشند و بعمر طبیعی خود نمیرد ، دو امر در حال او اگر از حیثیت رسیدن وقت و بطلان حیات نباشد جایز است ، و جایز است که اجل يك لطفی برای غیر باشد نه برای مکلف .

و علامه در شرح خود میفرماید : مردمان در امر کسیکه او را کشته باشند اگر کشته نمیشد اختلاف دارند ، جماعت مجبره گویند که این شخص البته قطعاً میمرد یعنی اگر بقتل هم نمیرد سید میمرد یعنی زمان زندگانش پایان رسیده بود و بایستی بهر نحو باشد از جهان بیرون شود ، و أبوالهذیل علاف بر این قول است ، و پاره از بغدادیین بر آن سخن هستند که اگر کشته نمیشد قطعاً زندگانی میکرد یعنی کشته

شدنش مرگ حتمی و طبیعی او نبوده است، و بیشتر محققین گفته اند که جایز است زندگانی بکند و جایز است که بمیرد و بعد از آن اختلاف ورزیده اند.

پاره از این محققین گفته اند: اگر از حال او معلوم بوده باشد که اگر کشته نشود زندگانی خواهد کرد، برای او دو اصل خواهد بود، و جبائیان و اصحاب این دو تن گفته اند، و همچنین أبو الحسین جبائی گفته است که اجل این شخص همان وقتی است که در آن وقت بقتل رسیده است و برای او اجلی و مدتی دیگر نیست و نبود اگر کشته نمیشد، پس اگر گویند: او را معیشتی است این اجل و مدتی برای او فی الآن نیست که حقیقی باشد بلکه تقدیری است، و این سخن در اینجا پایان گیرد، و خدای تعالی میفرماید: «يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ».

فخر رازی در تفسیر این آیه شریفه میگوید: در این آیه دو قول است: اول این است که در همه چیز عموم دارد چنانکه ظاهر لفظ مقتضی همین معنی است، گفته اند: «إِنَّ اللَّهَ يَمْحُو مِنَ الرِّزْقِ وَيَزِيدُ» و بر این گونه قول در اجل و سعادت و شقاوت و ایمان و کفر، و این مذهب عمرو بن مسعود است، و جابر از رسول خدا صلی الله علیه و آله این را روایت کرده است.

و قول دوم این است که این معنی عام نیست و عموم در همه چیز ندارد بلکه خاصه در بعضی اشیاء است و در بعضی اشیاء دیگر نیست، و در اینجا چند وجه است: یکی این است که مراد از محو و اثبات نسخ حکم متقدم و اثبات حکم آخر بدل از حکم منسوخ اول است، دوم این است که خدای تعالی محو میفرماید از دیوان حفظ آنچه را که نه در شمار حسنه و نه سیئه است، زیرا که حفظه مأمور هستند بکتابت هر قولی و فعلی و جز این ثابت میشود.

سوم این است که خدای تعالی اراده فرموده است بمحو این را که هر کسی گناهی کرد این گناه را در دیوان عمل او ثبت نمایند، و چون از آن گناه توبه نمود آن معصیت را که از آن توبه نمود از دیوان عملش محو نمایند.

چهارم این است که خداوند محو میگرداند آنچه را که میخواهد و آن کسی

است که اجلش سر رسیده است و نامش از دفتر احیا محو میشود ، و باز میگذارد آنکس را که اجلش نرسیده و او را ثبت مینماید .

پنجم این است که خداوند تعالی ثبت میگرداند در اول هر سال ، و چون آنسال پایان رسید آن کتاب محو میشود و کتابی دیگر برای زمان آینده ثبت میگردد .

ششم این است که خداوند محو میگرداند نور ماه را ، و ثبت مینماید نور شمس را .

هفتم این است که خداوند محو میفرماید دنیا را و ثبت مینماید آخرت را .

هشتم این است که این امر در ارزاق و محن و مصائب است خداوند در کتاب ثبت میکند پس از آن بدستگیری دعا و صدقه زایل میفرماید ، و در این حیثیت انگیزش و حث برانقطاع یافتن بحضرت خدای تعالی است

نهم تغییر احوال بنده است پس آنچه از وی گذشته پس آن محو است و هر چه حاصل و حاضر است فهو الاثبات .

دهم این است که زایل میگرداند هر چه را که خود میخواهد از حکمش و هیچکس را اطلاعی بر غیب و پوشید؛ إلهی نیست ، پس خداوند تعالی متفرد بحکم است بدانگونه که خود خواهد ، و خداوند بایجاد و اعدام و احیاء و اما ته و اغناء و افقار مستقل است بحیثیتی که هیچکس از آفریدگان او بر این غیوب مطلع نیست .

فخر رازی بعد از نگارش این بیانات میگوید : بدانکه در این باب مجال عظیم است ، پس اگر گوینده بگوید : آیا نه چنان است که شما گمان می برید که مقادیر سابقه قد جف بها القلم ، پس چگونه با این معنی استقامت میجوید محو و اثبات ؟ میگوئیم : این محو و اثبات نیز از جمله چیزهائی است که قد جف به القلم ، پس محو نمیشود مگر آنچه چیزی که در علم خدای سبقت گرفته و قضای خدا محو آن است ، پس از آن میگوید : جماعت رافضه میگویند : بدا بر خدا جایز است و آن این است یعنی معنی آن این است که چیزی را معتقد شود و از آن پس برای او ظاهر شود چیزی بر خلاف آنچه بر آن اعتقاد داشت ، و این جماعت تمسك بسته اند بقول خدای تعالی :

« يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ » کلام رازی باینجا منتهی میشود .

مجلسی میفرماید : نمیدانم این کلام را که رازی بر این جماعت افتراء بسته است از کجا اخذ کرده است ! با اینکه کتب علمای متقدمین امامیه مثل صدوق و مفید و شیخ و مرتضی و غیر از ایشان رضی الله تعالی عنهم مشحون به تبری از این بیان است ، و جماعت امامیه جز پاره آنچه سابقا ذکر شد یا بآنچه از آنها نیز بصواب نزدیکتر است سخن نمی گویند چنانکه بزودی آگاه شوی ، و عجب این است که ایشان در اکثر موارد نسبت میدهند پیروردگار تعالی آنچه را که شایسته بآن نیست و گروه امامیه قدس الله ارواحهم بسی مبالغه مینمایند در تنزیه خدای تعالی و بدستکاری حجج بالغه روی ایشانرا سیاه مینمایند ، و چون ایشان نمیتوانند نقصی بر حسب عقاید خودشان بر امامیه وارد نمایند بأمثال این اقاویل فاسده باین جماعت افتراء و دروغ وارد میکنند ، و حال اینکه افتراء و بهتان جز دأب جماعتی که عاجز باشند نیست .

و اگر فرض بشود که پاره اشخاصی از جهال که خود را متشیع میشمارند باین معنی قائل شده باشند امامیه از چنین کس و قول او بیزاری میجویند چنانکه از این ناصبی یعنی فخر رازی و امثال او و اقاویل فاسده ایشان براءت میجویند ، و اما آنچه در توجیه بداء گفته شده است یکی صدوق علیه الرحمه که در توحید خودش میفرماید : « لیس البداء کما تقوله جهال الناس ، إلى آخر بیاناته » که در این فصل مذکور شد .

و شیخ الطائفه کلینی قدس روحه در کتاب الغیبة بعد از ایراد اخبار مشتمله بر بداء در باب قیام قائم علیه السلام میفرماید : وجه در این اخبار اگر صحیح باشد این است که امتناع ندارد که خداوند تعالی موقت داشته باشد این وقت را یعنی زمان قیام و ظهور قائم عجل الله تعالی فرجه را در اوقاتی که مذکور شده است ، و چون متجدد گشت آنچه تجدد گرفت مصلحت را تغییری روی داد و مقتضی گردید تأخیرش بوقت دیگر ، و براین نهج است در ما بعد آن وقت اول و هر وقتی جایز است که مؤخر گردد مشروط باینکه متجدد نشود تغییر آنچیزی را که مصلحت تأخیرش را

اقتضا نماید تا بیاید آنوقتی که چیزی تغییر دهنده آن نباشد، و این وقت محتوم خواهد بود.

و بر این وجه تأویل میشود تأویل آنچه روایت شده در تأخیر اعمار از اوقات آن و زیادت در آن در حال دعاء و صله رحم و آنچه روایت نموده اند در تنقیص اعمار از اوقات خودش الی ماقبلش در حال ظلم نمودن و قطع رحم کردن و غیر ذلک، و خداوند تعالی اگر چه بهر دو امر عالم است، پس ممتنع نخواهد بود که یکی از آن دو معلوم باشد بشرطی و آن دیگر بدون شرط، و این جمله را خلافتی در آن در میان اهل عدل نیست

و بر این وجه تأویل میشود نیز آنچه روایت شده است از اخبار ما که متضمن است بر لفظ بدا، و روشن میگردد که معنای آن نسخ بر آن چیزی است که جمیع اهل عدل اراده کرده اند در آنچه نسخ در آن جایز است یا تغییر شروط آن جایز است اگر طریق آن خبر از کاینات باشد، زیرا که بدا در لغت بمعنی ظهور است، پس امتناعی نخواهد داشت که از افعال خداوند متعال ظاهر گردد از بدا آنچه را که خلاف آنرا گمان میبردیم یا اینکه بدانیم و شرطش را ندانیم.

و از این جمله است آنچه را که سور بن عبدالله از أحمد بن محمد بن عیسی از أحمد بن محمد بن ابی نصر از حضرت ابی الحسن الرضا علیه السلام روایت کرده است که فرمود: علی بن الحسین و قبل از وی علی بن ابی طالب و محمد بن علی و جعفر بن محمد علیهم السلام فرمودند: « كَيْفَ لَنَا بِالْحَدِيثِ مَعَ هَذِهِ الْآيَةِ: يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ » چگونه حدیث آوریم با اینکه این آیه شریفه را خدای بفرموده است

یعنی چگونه میتوان حکمی نمود یا از آینده خبری داد با اینکه خدای چنین فرموده است، زیرا که میتواند آن اخبار یا آن حکم دیگرگون و خبر ما و حکم ما از صحت خارج شود، و خدای را بدائی در آن ظاهر گردد، پس اما آنکس که میگوید که خدای تعالی تا چیزی مقام کونیت نداشته باشد بآن عالم نیست البته کافر است، و این سخن باینجا منتهی میشود

راقم حروف گوید : و كان الله عالماً اذلاً معلوم ، بالجمله علامه مجلسي میفرماید ، در این مسئله ، در این مسئله وجوه دیگر گفته اند : اول آن چیزی است که سید داماد رضی الله تعالی عنه در کتاب نبراس گفته : در آنجا که فرموده است : منزلة بقاء در تکوین در حکم منزلت نسخ است در تشریح ، پس آنچه در امر تشریحی و احکام تکلیفی نسخ شود این منسوخ در مقام امر تکوینی و مکونات زمانیه بقاء است پس نسخ گویا بقاء تشریحی است ، و بقاء گویا نسخ تکوینی است ، و در قضاء و حکم محکم خدائی بدائی نیست ، و همچنین نسبت بحضرت حق تعالی و مفارقات محضه از ملائکه قدسیه .

و همچنین در متن دهری که ظرف مطلق حصول الفار "والثبات، البات" وعاء عالم وجود است بتمامت بدائی نمیباشد ، و بقاء در مقدر در امتداد زمانی است که موافق تقضی و تجدد و ظرف، التدریج والتعاقب است و بالنسبة بسوی کاینات زمانیت و آنچه در عالم زمان و مکان و اقلیم ماده و طبیعت است ، و همانگونه که حقیقت نسخ عند التحقیق انتهاء حکم تشریحی و انقطاع استمرار آن است نه رفع و ارتفاع آن از وعاء واقع پس براین حال و این منوال حقیقت بقاء در مقام فحص و پژوهش بالغ همان اثبات استمرار امر تکوینی و انتهاء اتصال افاضه است ، و مرجع آن بسوی تجدید زمان کون و تخصیص وقت افاضه میباشد «لانه ارتفاع المعلول الکاین عن وقت کونه و بطلانه فی حد حصوله» است کلام سید داماد باین مقام اختتام جوید

وجه ثانی چیزی است که پاره افاضل در شرحی که برکافی نموده است یاد کرده است ، و پاره از علمای معاصرین بمتابعت او رفته اند و آن این است که این فاضل میفرماید : قوام منطبعة فلکیة احاطة بتفاصيل آنچه بزودی واقع خواهد شد از امور دفعة واحده ندارد چه این امور را تناهی نمیباشد که این قوا بتواند بر آن احاطه کند بلکه استعداد این قوی بدان میزان و درجه است که حوادث آتیه شیئاً فشیئاً و جملة فجملة اسبابها و عللها بر نهجی مستمر و نظامی مستقر در آن انتقاش پذیرد و بدرستی که آنچه حادث میشود در عالم کون و فساد همانا از لوازم حرکات افلاک است

که در حضرت خدای مسخر و نتایج برکات آنست ، پس این معلوم میدارد که هر وقت چنان باشد چنین خواهد بود .

پس هر وقت برای آن علمی باسباب حدوث امر ما فی هذا العالم است حکم میکند بوقوع آن در آن ، پس این حکم در آن منتقش میشود و بسا باشد که بعضی از آن اسبابی که موجب وقوع حادث بر خلاف آنچه بقیه اسباب موجب آن است که اگر این سبب، نبود تأخر میجوید و علم برای آن حاصل بآن تصدقی که بزودی بآن موفق شد پیش از این وقت بواسطه عدم اطلاعش بر سبب این سبب و از آن موقع و اوان آن میرسد و بر آن مطلع میگردد ، و باین واسطه بر خلاف حکم اول حکم مینماید و باین علت نقش حکم سابق از آن محو و حکمی دیگر ثابت میگردد .

مثلاً چون حاصل شد برای او علم بموت زید بفلان مرض در فلان شب اسباب مقتضی این میشود لکن برای او علم حاصل نشده است بتصدق دادن زید بزودی قبل از این وقت بعلم اطلاع او بر آن اسبابی که بعد از آن موجب تصدق دادن وی شد و از آن پس بآن علم حاصل کرد و کان موته بتلك الأسباب ، و مشروط باینکه تصدق ندهد لاجرم از نخست بموت زید حکم میکند ، و ثانیاً بعافیت و صحت او حکم مینماید « و إذا كانت الأسباب لوقوع امر ولا وقوعه متكافئة » و حاصل نشده باشد برای او علمی باینکه بعد از آن یکی از آن دورا ترجیح بدهد بعلم عدم مجیء او آن سبب رجحانی که بعد از آن خواهد آمد لاجرم برای او در وقوع این امر یا واقع نشدن آن تردد حاصل میشود ، و یکدفعه در وی وقوع و دفعه دیگر لا وقوع منتقش میگردد .

پس این است سبب در بداء و محو و اثبات و تردد و امثال این در امور عالم پس هر وقت متصل شد باین قوی نفس پیغمبر یا نفس امام علیه السلام و در نفس او پاره از این امور قراءت شد ، آن نفس شریف و آن پیغمبر و امام را جایز است که خبر بدهد آنچه را که بنظر قلب خود دیده یا بنور بصیرتش مشاهدت فرموده یا بگوش دلش بشنیده است

و اما نسبت دادن تمام این امور را بخداوند تعالی بواسطه این است که آنچه جاری بشود در عالم ملکوتی همانا جاری میشود باراده خدای تعالی بلکه فعل ایشان بعینه فعل خداوند سبحان است چه ایشان با خدای عصیان نمیورزند در آنچه ایشانرا امر فرموده ، و جای میآورند آنچه را که آن مأمور شده اند ، چه برای ایشان داعی بر فعل و کار نیست مگر اراده خداوندی جل و عز چه اراده ایشان نسبت باراده خدائی مستهلك است ، و مثل ایشان مثل حواس انسانی است که هر وقت انسان بامری محسوس قصد نماید حواس بآنچه قصد کرده است امثال و اطاعت او را مینمایند

پس هر گونه کتابتی که در این الواح و صحف تکون پذیرد آن نیز مکتوبی است مر خداوند عز و جل را بعد از آنکه از آن پیش حکم و قضای خدائی برای آن مکتوب بقلم اول کبریائی صادر شده است از این روی که همه بقضاء سابق و قلم اول خدائی میباشد صحت میپذیرد که ذات خداوندی و نفس الهی بأمثال این توصیف شود بر حسب این اعتبار مذکور ، و اگر این امور مشعر بتغیر و سنوح باشد و خداوند سبحان از این نسبت منزه است چه هر چه یافت بشود یا بعد از این بزودی پدیدار میشود از عالم ربوبیت خداوندی خارج نیست

وجه سوم این است که بعضی از محققین مذکور داشته و میگویند : تحقیق قول در مسئله بداء این است که تمامت امور از عام آن و خاص آن و مطلق آن و مقید آن و منسوخ آن و ناسخ آن و مفردات و مرکبات و اخبارات و انشاءات آن بحیثیتی که هیچ از آن خارج و پراکنده نگردد در لوح منتقش میباشد ، و ملائکه و نفوس قدسیه علویة و سفلیة از آن مستفیض میشوند ، و گاهی این امر عام مطلق یا منسوخ میباشد بر حسب آنچه اقتضا مینماید آن را حکمت کامله از فیضان در این وقت و متأخر میگردد مبین بآن وقتی که حکمت تقاضای فیضانش را در آن وقت دارد ، و این نفوس علویه و آنچه همانند آن است تعبیر میشود از آن بکتاب محو واثبات و بداء عبارت از این تغییر در این کتاب است

وجه چهارم آن است که سید مرتضی علیه الرضوان در جواب مسائل اهل ری مذکور

داشته و آن این است که فرموده است مراد ببداء نسخ است و ادعا نموده است که بداء خارج از معنای لغوی خودش نیست

مجلسی میفرماید: این جمله که مذکور شد اقوال و عقایدی میباشد که در باب بداء مذکور نموده اند و سوای این وجوه دیگر گفته اند که حاصلی در ایراد آن نیست، و این وجوهی را که ما ایراد نمودیم پاره از معنی بداء بريك سوي است و هیچ مناسبتی باهم ندارد و بعد ما بین آن مانند بعد زمین است از آسمان، و پاره از این وجوه بر مقدماتی مبنی است که در دین ثابت نیست بلکه اجماع مسلمین مدعی خلاف آن هستند، و کل آن مشتمل است بر تأویل نصوص کثیره که ضرورتی داعی آن نیست، و اگر بخواهیم در هر يك از آن جمله بتفصیل سخن بیاوریم بدرازی سخن ناچار شویم، و ما آنچه را که برای ما ظاهر شده است از اخبار و آیات بحیثیتی که نصوص صریحه بر آن دلالت کند و عقول صحیحه از آن انکار نجوید مذکور میداریم و بالله التوفیق

همانا ائمه هدی صلوات الله علیهم که این مبالغت را در امر بداء فرموده اند برای رد بر جماعتی از یهود است و هم بر نظام پاره از جماعت معتزله که میگویند: خداوند تعالی تمام موجودات را دفعة واحدة بیافرید بر همان حال که الان بر آن حال است از حیثیت معادن و نباتات و حیوانا و انسانا، و خلقت آدم را بر خلقت بنی آدم مقدم نداشت، و این تقدم که در نظر میآید در ظهور آنها واقع نمی شود نه در حدوث و وجود آن، و این عنوان را از جماعت یهود أخذ کرده اند که میگویند: خداوند تعالی از کار خلقت فراغت یافته است

و این طایفه این مقاله را از اصحاب کمون و ظهور از فلاسفه أخذ کرده اند و هم رد بر پاره فلاسفه که بعقول و نفوس فلکیه قائل هستند و گویند: خداوند تعالی بر حسب حقیقت جز در عقل اول اثر ندارد، و این جماعت کسانی هستند که خدای را از ملك خودش برکنار و حوادث را باین عقول و نفوس منسوب میدارند.

و همچنین این مسئله را بر طبقه دیگر از ایشان ایراد نمایند که گفتند:

خداوند تعالی جمیع آفریدگان خود را در دفعه واحده دهر به ایجاد فرمود و باعتبار صدور ترتیبی در آن نیست بلکه ترتیب آنها در ازمان است فقط چنانکه اجسام مجتمعه ترتب زمانی ندارد بلکه ترتیب آنها در مکان است فقط

پس حضرات ائمه معصومین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین تمام این عناوین را نفی کردند، و اثبات نمودند که خداوند تعالی کل یوم فی شأن از حیثیت اعدام چیزی واحداث چیزی دیگر، و میراندن شخصی وزنده ساختن شخصی دیگر إلى غیر ذلك، و این فرمایش را از آن نمودند که بندگان خدای حالت تضرع و مسئلت بحضرت خدای و طاعت و عبادت و تقرب خواستن بدرگاه ایزدی را بآنچه اصلاح مینماید امور دنیا و عقبی ایشان را متروک ندارند و برای اینکه امیدوار باشند در آن حال که بفقراء تصدق میدهند، و صله رحم بجای میآورند، و با والدین نیکوئی میورزند، و نشر معروف واحسان میکنند بآنچه وعده داده شده در ازای آن از طول عمر وفزونی روزی و جز آن.

و بعد از این بیانات دانسته باش که آیات و اخبار دلالت بر آن مینماید که خداوند متعال دو لوح بیافریده، و در این دو لوح آنچه از کاینات حادث میشود ثبت می گردد: یکی لوح محفوظ است که اصلا در آن یعنی در آنچه در آن ثبت است تغییری روی نمی دهد، و این مطابق است با علم خدای تعالی، و دیگر لوح محو و اثبات است و در این لوح چیزی ثبت میشود و بعد از آن بواسطه حکمتهای بسیار که بر خردمندان مخفی نیست محو میگردد

مثلا- در این لوح ثبت شده است که عمر زید مثلا- پنجاه سال است و معنی این آنست که مقتضی حکمت که اگر زید کاری نکند که موجب طول یا قصور عمرش گردد پنجاه سال عمر نماید وگرنه فزوتتر یا کمتر گردد، چنانکه طیب حاذق چون بر مزاج شخص مطلع شد حکم میکند عمر این شخص بسبب این مزاج شصت سال تواند شد، اما اگر زهری بخورد و بمرد بادیگری او را بکشت وزندگانی وی از آن اندازه کمتر شد، یا دوائی را استعمال کرد و مزاجش نیرو گرفت و برمدتش

ببفرض باقول طیب مخالف نخواهد بود پس این سببی دیگر و حادثه دیگر پیدا کرد .

وتغیر واقع در این لوح را بداء نامند « إما لأنه مشبه به كما في سائر ما يطلق عليه تعالى من الابتلاء والاستهزاء والسخرية و أمثالها » یا برای این است که ظاهر میشود برای ملائکه یا مخلوق گاهی که خبر میدهند بایشان امرأول را بر خلاف آنچه دانسته بودند اولاً ، و در تحقق این دو لوح کدام استبعاد ، و در این محو و اثبات چه استحاله است تا محتاج بتأویل و تکلف شوند ، و اگر حکمت در این امر برای ما ظاهر نشود بواسطه این است که عقول ما از احاطه بآن عاجز است با اینکه حکمتها در آن ظاهر است :

از جمله فواید و حکمتهای آن ، یکی اینست که ظاهر بشود برای ملائکه مکتوبات در لوح ومحض الطاف خفیه إلهیه به بندگان خود بر آن مطلع شوند ، و در دنیا آنچه استحقاقش را دارند برسند ، و بر معرفت ایشان فزودن آید .

و از آنجمله این است که بندگان یزدان بدستیاری اخباری که از پیمبران وحجج حضرت سبحان علیهم السلام بایشان میشود بدانند که برای اعمال حسنه ایشان مانند این تأثیرات است در صلاح امور ایشان ، و برای اعمال سیئه ایشان تأثیراتی است در فساد امور ایشان ، لاجرم این اخبار و اظهارات دعوت مینمایند بندگان را باعمال خیریه ، و باز میدارد ایشانرا از کارهای ناستوده ناخوب ، و با این بیان ظاهر گردید که لوح محو و اثبات را بر لوح محفوظ يك حیثیت تقد می است چه این لوح محو و اثبات که بعضی مطالب را ظاهر و مخلوق را بر آن مطلع میسازد سبب حصول بعضی اعمال میشود و باین واسطه حصول آن در لوح محفوظ انتقاش میگردد .

و نبایست توهم نمایند که بعد از آنکه حصول آن یعنی مسئله قطعیه آن مثل اینکه اگر زید صدقه بدهد رفع بلا میشود و اگر ندهد نمیشود و حصول آن که عبارت از دادن صدقه یا ندادن باشد در لوح محفوظ ثبت میشود دیگر در محو و اثبات چه فایده خواهد بود ، زیرا که بواسطه محو و اثبات حصول بلوح محفوظ منتقش می شود

وازم جمله آن حکم شریفه این است که چون انبیاء و اوصیاء علیهم السلام پاره اوقات از کتاب محو و اثبات خبری داده اند، و از آن پس بر خلاف حدیث فرموده اند بر مخلوق خدای اذعان بآن لازم شود، و در این اخبار و اذعان یکنوع تشدید و سخت‌گرفتنی برایشان گردد تا سبب مزید اجر و ثواب ایشان شود چنانکه در سایر ابتلاءات بندگان خدای که خدای ایشان را بآن آزمایش میفرماید از تکالیف شاقه همین حال را دارد، و همچنین برای ایراد اموری که بیشتر عقول از احاطه بآن عاجز است سبب گردد، و باین علت جماعت مسلمانانی که بدرجات یقین فایز شده اند از آن مردم ضعیف‌العقیده که قدم راسخی در راه دین ندارند ممتاز شوند

و از آن جمله این است که این اخبار موجب تسلیه خاطر گروهی از مؤمنین گردد که منتظر فرج و گشایش امر اولیاء الله و غلبه یافتن حق و اهل حق هستند چنانکه در قصه نوح علیه السلام گاهی که قوم او بهلاک و دمار اخبار شدند، و از آن پس چندین مرتبه تأخیر یافت روایت شده است، و چنانکه در فرج و گشایش کار اهل بیت علیهم السلام و غلبه ایشان روایات کثیره است

چه حضرات اهل بیت صلوات الله علیهم اگر شیعیان خود را در بدایت ابتلای ایشان باستیلاء مخالفین و شدت محنت شیعه خیر میدادند که فرج و گشایش کار جز پس از هزار سال یا دوهزار سال نخواهد بود البته نومید و متنفر و منزجر و از دین اسلام باز میشدند، لکن ایشان شیعیان خود را بتعجیل فرج حدیث کردند، و بسا میشد که شیعیان را خبر میدادند که در زمانهای نزدیک فرج میرسد تا امیدوار بوده بردین خود ثابت و بانتظار فرج ماثب شوند، و از این روی میباید که توقیت و تعیین وقت مکروه است.

از علی بن یقطین مروی است که حضرت ابي الحسن علیه السلام با من فرمود: «الشَّيْعَةُ تُرَبِّي بِالْأَمَانِيِّ مُنْذُ مَا تَمَّتْ سَنَةٌ» از دو بیست سال قبل تا کنون جماعت شیعه بآمانی یعنی بامیدواری و آرزومندیها و نوید یافتنها پرورش یافته اند، و علش همان است که مذکور شد، و در حقیقت مثل آن است که طفلی را برای اینکه تربیت و تعلیم شود

وعده ها میدهند که برای ده سال دیگر او مناسب است ، والبتہ در آن موقع ہم بآن فایز میشود اما چون تنگ حوصله و سبک روح و عجول است ، و اگر بخواهند ده سال او را منتظر گذارند ابدأ طاق و صبر نیارند و پشت پای بر مقصود زند ، لاجرم همواره وعده نزدیک بدو دهند و با او به کیت و لعل بگذرانند تا هر دو بمقصود رسند

بالجمله میگوید : یقین با پسرش علی گفت : ما را چه باک است که با ما میگویند : فکان ، و با شما میگویند فلم یکن ، علی گفت : آنچه با ما و شما گویند از یک مخرج است جز اینکه امر شما حاضر است و خالص آن را بشما عطا میکنند چنان است که با شما گفته اند : و امر ما حاضر نیست ، و ما را بآمانی و آرزومندی معلل میدارند ، پس اگر با ما بگویند که ظهور این امر جز تا مدت دوست سال یاسیصد سال نخواهد بود دلها سخت وقاسی میگردد و بیشتر مردمان از دین اسلام بازگشت مینمایند ، لکن ایشان را همی وعده دهند وگویند: تا چند سرعت دارد و نزدیک است. برای تألیف قلوب ناس و نزدیک نمودن فرج را .

علامه مجلسی اعلی الله مقامه میفرماید : در این باب در کتاب بحار الانوار در کتاب نبوت خصوصاً در ابواب قصص نوح و موسی و شعیا علیهم السلام ، و در کتاب الغیبة از این گونه اخبار بسیار یاد کرده ایم ، پس اخبار ائمه هدی علیهم السلام ببعضی چیزها که خلافش ظاهر میشود از قبیل مجملات و متشابهاتی است که از ایشان بموجب اقتضای حکم عدیده صادر گشته و از آن پس تفسیر و بیانش را خودشان بفرموده اند .

و اینکه میفرماید : فلان امر در فلان وقت واقع میشود معنایش این است که اگر چنین باشد ، و اگر واقع نشود فلان امری که منافی آن است ، و آن شرط را مذکور نفرموده اند ، چنانکه در نسخ قبل الفعل فرموده اند و این مسئله را در باب ذبح إسماعیل علیه السلام مذکور داشته ایم وایضاح نموده ایم .

پس معنی قول حضرات معصومین علیهم السلام که فرموده اند : « ما عبدالله بمثل البداء » این است که ایمان ببداء از اعظم عبادات قلبیه میباشد ، زیرا که صعوبت دارد و باوساویس شیطانیه که در آن میشود معارضه مینمایند و بعلت اینکه در اقرار بآن است

که خلق و امر بخداوند تعالی مخصوص است ، و این ایمان و اعتقاد بدرجه کمال توحید است یا معنی این است که از اعظم اسباب ودوایی برای عبادت پروردگار تعالی است چنانکه تورا معلوم افتاد

و همچنین است خبر ایشان که فرموده اند : « ماعظم الله بمثل البداء » خداوند را مانند ایمان و قبول ببداء بعظمت نستوده اند ، احتمال هر دو وجه را دارد ، و اگرچه وجه اول در آن اظهر است ، و اما قول حضرت صادق صلوات الله علیه که سبقت نگارش یافت اگر مردمان بدانند که در قائل شدن ببداء چه اجری است هرگز از تکلم در آن سستی و غفلت و تسامح روا ندارند برای این است که چنانکه مذکور شد اکثر مصالح عباد بقائل بودن ببداء موقوف است ، چه اگر اعتقاد داشته باشند که هرچه در ازل مقدر شده ناچار باید حتماً وقوع یابد ، دیگر از بابت مطالب خودشان در حضرت یزدان زبان بمسئلت و دست بدعا نگشایند ورشته عرض آرزو را نکشانند و بحضرت یزدان تضرع و استکانت نجویند و از تقمّش نترسند و برحمتش امیدوار نشوند و کذلک غیر ذلک .

و اما اینکه این امور از جمله اسبابی است که در ازل مقدر شده است که آن امر بآن واقع شود نه بدون آن ، همانا این مطلب از مطالبی است که عقول اکثر مردمان از آن قاصر است ، پس ظاهر شد که این لوح و علم ایشان بما یقع فیه از محو و اثبات برای ایشان اصلح از هر چیزی است

مجلسی میفرماید : در اینجا اشکالی دیگر وارد است و آن این است که از اکثر اخبار ظاهر میشود که بداء واقع نمیشود در آنچه علم آن بانبیاء و ائمه هدی علیهم السلام میرسد و هم از بسیاری اخبار مستفاد میشود که در آنچه علمش بایشان میرسد نیز بداء واقع میشود ، و ممکن است جمع میان هر دو چندین وجه :

نخست این است که مراد بأخبار أدله عدم وقوع بداء در آن چیزها باشد که بحضرات انبیاء و ائمه رسیده باشد بر طریق تبلیغ باینکه امر شده باشد که ایشان بمردمان

تبلیغ فرمایند ، و در این وقت اخبار ایشان بآن از جانب خودشان باشد نه بر وجه تبلیغ .

دوم این است که مراد بآخبار اوله وحی باشد ، و خبرهائی که ایشان میدهند از راه الهام و اطلاع نفوس ایشان بر صحف سماویه باشد ، و این معنی قریب بأول است .

سوم اینست که اوله محمول بر غالب باشد ، پس منافی نخواهد بود آنچه واقع بشود بر سبیل ندرت .

چهارم آن بیانی است که شیخ قدس سره بآن اشارت کرده است که مراد بآخبار اوله عدم وصول خبر است بسوی ایشان و اخبار ایشان بر سبیل حتم است ، پس با این معنی اخبار ایشان بر دو قسم است :

یکی آن خبری است که وحی شده است با ایشان و آن از امور محتومه است و حضرات انبیاء و اوصیاء بهمان صورت اخبار مینمایند و بدائی در آن نیست .

دوم این است که آنچه بایشان وحی میشود نه بر این وجه است ، پس ایشان اینگونه خبر میدهند و بسیار باشد که مشعر هستند با احتمال واقع شدن بداء در آن و راقم حروف در احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام بطایف این معنی اشارت کرده است ، و چنانکه امیر المؤمنین علیه السلام بعد از اخبار بسبعین فرمود : « وَ يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ » و این وجهی است قریب .

پنجم اینست که مراد بآخبار اوله این است که ایشان از چیزی خبر نمیدهند که وجه حکمت در آن بر خلق ظاهر نباشد تا موجب آن نشود که مردمان تکذیب أقوال انبیاء و ائمه علیهم السلام را نمایند ، بلکه اگر خبر بدهند بچیزی از آن ، ظاهر میشود وجه صدق در آنچه بآن خبر داده اند مثل خبر عیسی و حضرت خاتم الانبیاء صلوات الله وسلامه علیه و آله و علیهم در آنجا که مار ظاهر باشد و ظهور مهار بر صدق مقال ایشان دلالت کرد که بواسطه صدقه از زخمش بیاسودند ، و پاره أقوال که در این باب مذکور است در باب لیلة القدر مسطور است .

صدر الحکماء المتألهین اعلی الله مقامه در شرح اصول کافی میفرماید : این تشنیعات و مطاعنی که مردم بر قبول بداء دارند بواسطه قصور افهام و کمی حوصله اذهان

ایشان از ادراك آن است بر وجهی که قواعد علمیه قدح آنرا ننماید و اساس حکمی رخنه در ارکانش نیفکند، و خللی در تنزیه خدای و توحیدش نیورد، و چگونه جز این تواند بود و حال اینکه بیشتر مردمان در مراحل انحطاط و درجات نزول از ذروه این عالم و رفعت و سنام آن هستند، زیرا که این مطلب از علوم صعبه ایست که حضرت صادق علیه السلام در باب اینگونه علوم میفرماید: علومنا صعب مستصعب، إلی آخر الحدیث

چنانکه سلیمان بن جریر زیدی و فخر رازی که از وی حکایت میکند میگوید که ائمه جماعت رافضه دو مقاله برای شیعیان وضع کرده اند که با این دو مقاله هیچکس برایشان ظفر مند نمیتواند بود: یکی قول ببداء است، پس اگر وقتی بگویند زود است که برای ایشان امری روی نماید، و بعد از آن چنانکه خبر داده اند روی نگشاید گویند: خدای را در آن بدائی روی داده، زرارة بن أعین که از قدمای شیعه و از علامات ظهور امام عصر علیه السلام خبر میدهد میگوید:

و تلك أماراة تجيء لوقتها*** وما لك عمنا قدر الله مذهب

ولولا البداء سمیته غیر فائت*** رفعت البداء نعت لمن يتقلب

و لولا البداء ما كان ثم تصرف*** و كان کنار دهرها تتلهب

و كان كضوء مشرق بطبيعة*** و لله عن ذكر الطبايع مهرب

مقاله دوم تقیه است چه هر وقت اراده چیز پرا کردند بآن متکلم میشوند و هر وقت بایشان گفتند: این خطاء است یا بطلان آن برای ایشان ظاهر شد میگویند: ما از راه تقیه چنین گفتیم، و از این هر دو جوابها داده اند، و تقیه وقتی است که شخص بر جان خود یا اهل یا اصحاب خود بترسد و گرنه در بعضی مواقع که خلل در کار دین افکند ابدأ جایز نیست چنانکه بیانش در جای خود مذکور است، بالجمله جناب صدر الحکماء المتألهین شرحی مبسوط در باب بداء و تقیه و مقالات مختلفه که از موافق و مخالف رسیده، و در تحقیق نسخ و لوحین محفوظ و محو و اثبات، در اینکه زمان متجدد الحصول و فرق میان نسخ و بداء و محو و اثبات و أقوالی که از حکما و علما در این مسائل شرح داده اند مرقوم و مسئله بداء و تقیه را بروفق شرع تصریح میفرماید.

و در تصحیح امر بدهاء می گوید: دانسته باش که خداوند را مراتبی و اسماء حسنی را مظاهری و مجالی است که در پاره مقالات اشارت کرده ایم، و هم اکنون میگوئیم: برای یزدان تعالی در طبقات ملکوت سماوات و ارض و بواطن آن عبادی روحانین و نفوسی مدبرین است که مرتبت ایشان فرودتر از سابقین مقرر بین است، چه سابقین مقرر بین را در اعلیٰ علیین مقام است و عالم ایشان عالم امر و عالم قضائی است که بالکلیه از تجدد و تغییر و انقضاء مبری است.

لکن این نفوس ملکوتی هستند، و اگر چه درجه ایشان فرودتر از درجه سابقین مقرر بین است، مگر اینکه ایشان نیز عبادی مکر مون میباشند، و تمامت افعال ایشان طاعت خداوند سبحان است، و بفرمان خدای میکنند هر چه را کنند، و خدایرا در ارادات و افعال و خطرات اوهام و لحظات اذهان و شهوات قلوب و دواعی نفوس خودشان هرگز عصیان نورزند، پس جمیع ارادات و لحظات و افعال و شهوات ایشان بالحق و فی الحق است.

و هر کسی دارای این مقام و طبیعت باشد سخن او سخن حق و اراده او اراده حق و حکم او تفصیل اراده حق و حکم مجمل حق و قضای حتمی حق است، و کتاب او اگر چه مشتمل بر محو و اثبات و نسخ و انبئات است شرح کلام حق و لوح قدر حق است پس اینگونه مخلوق مستهلک نمیشود اراده ایشان در اراده حق و حکم ایشان در حکم حق و فعل ایشان در فعل حق، و اگر چه اراده ایشان و حکم ایشان و فعل ایشان بجمله نفسانیه جزئیة آنانیه میباشد بر حسب وجود ایشان چه صفات و افعال تابع ذات میباشند.

و اگر ذات نفسانیه باشد جمیع ما يتعلق بالذات و آنچه از ذات صادر شود نفسانی است، و اگر ذات عقلیه باشد هر چه متعلق بذات و صادر از ذات باشد عقلیه است، و اگر الهیه باشد آنها نیز الهیه است، و مثال طاعت ایشان در حضرت یزدان و اوامر یزدانی مثال طاعت کردن حواس که در ما میباشد مر نفس ناطقه عقلیه را در آن حیث که استطاعت خلاف نمودن با نفس را در آنچه نفس میخواهد ندارد، و برای

نفس در طاعت نمودن او نفس را بسوی امری یا نهیبی یا رغبتی یا خیری حاجتی نیست .

بلکه هر وقت نفس ناطقه بامری محسوس قصد نماید حاسه امتثال و اطاعت قصد او را دفعة مینماید بلکه فعل و ادراك حاسه همان فعل و ادراك نفس است در عالم حواس با اینکه ذات حواس و فعل آن و ادراك آن در عالم دیگر سفلی متکثر متغیر منقسم است ، و ذات ناطقه عاقله و فعل آن و ادراك آن در عالم دیگر و علوی شریف و مبری از وضع و انقسام و دثور و فساد است .

پس همچنین طاعت فرشتگانی که در ملکوت آسمانهای خداوند سبحان هستند و اطاعت امر و کلمه خدای را مینمایند ، چه ایشان بر حسب ذات خودشان مطیع اوامر خدائی و مستمعون بأسامی باطنه خودشان میباشند ، کلمه و وحی خدا را و عظمت خدای را بنظر قلوب مستشعر میشوند .

پس از آن حیث که ایشان استطاعت و توانائی خلاف و تمرد ندارند، بلکه آنچه خدای امر کرد چنان میکنند ، و آنچه نهی فرمود اطاعت مینمایند ، و بحکم خدای بآنچه خدای قصد فرمود قصد مینمایند ، پس افعال ایشان مانند ذوات ایشان افعال حق است ، لکن بآن بالواسطه چنانکه افعال جوارح فعل نفس ناطقه است لکن در عالم بدن ، پس این مکر مون أفعالشان و تد بیراتشان و تصوراتشان بجملة في الحق و با لحق است ، كما في قوله تعالى « وَ بِالْحَقِّ أَنْزَلْنَاهُ وَ بِالْحَقِّ نَزَّلَ ».

و چون این اصل مقرر شد ظاهر میشود فضل ظهور هر کتابتی که در ألواح سماویة و صحایف قدریة است آن نیز مکتوب حق است که اولاً- بعد از قضای سابق مکتوب بقلم اعلی در لوح محفوظ از محو و اثبات مصون از نسخ و تأویل کتابت شده است ، و این صحایف سماویة و الواح قدریة یعنی قلوب ملائکه عماله و نفوس مدبرات علویة که در این قول خدای تعالی بآنها اشارت شده است و المدبرات أمرا بتمامت کتاب محو و اثبات است که در این قول خدای تعالی : « يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يُثَبِّتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ » بآن اشارت شده است .

و اینکه آنرا ام الکتاب نامید برای آن است که اجمالا برکل محتوی است

و با این بیان جایز میشود در آن نقوش منقوشه در قلوب ملائکه عماله و صدور آن یعنی نفوس آن و طبایع آن اینکه زابل و مبدل شود، زیرا که مرتبت آنها ابائی و امتناعی از این حال ندارد، چنانکه در مسئله حدوث عالم و ما يتعلق به رقم شده است و چیزی که مستحیل است که در آن تغیر و تبدلی حاصل آید همان ذات کبریای خدای تعالی و صفات حمیده خداوندی است، و همچنین عالم امر و قضای سابق الهی و علم ازلی آن ذات کبریا است که هیچوقت تغیر و تبدل را راهی بآن نیست، و آنچه تغیر نپذیرد خود اوست.

و بواسطه همین الواح قدریه و اقلام ناقشه صور آن خداوند تعالی خود را به تردد وصف کرده است، چنانکه میفرماید: « مَا تَرَدَّدْتُ فِي شَيْءٍ كَتَرَدُّدِي فِي أَخْذِ رُوحِ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ » و در ابتلا میفرماید: « وَ تَبَلَّوْا أَخْبَارَكُمْ » و دیفرماید: « حَتَّى نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِينَ مِنْكُمْ وَ الصَّابِرِينَ » و آن فرشته که موکل باین تصویر و کاتب ابن ارقام الهیه قدریه است فرشته ایست کریم از آن جنس که خدای تعالی می فرماید: « کراما کاتبین » و خداوند سبحان خود اوست که املاء میفرماید بر این فرشته بر آن وجهی که شایسته عنایت لم یزلی خدائی که آسوده از آلائش تغیر و حدوث است.

و اگر این امر چنین نبود و توسط این نفوس که قبول نماینده تعاقب صور تهائی است که بر آن وارد شده یعنی بر آن نفوس شریفه بر حسب توارد ارقام علمیه بر آنها در کار نیامدی هر آینه بایستی تمامت امور حتما مقضیا باشد و فیض الهی مقصور بر عددی معین باشد و از ایشان بدیگران تجاوز نکند، و سلسله فیوضات بیرون از تناهی الهی را انحصاری و تحدیدی باشد، و دیگر حدوثی در عالم و تجدد متکونی صورت نگیرد، و طرق اهتداء برای سالکین از منزل ادنی بمنزل اعلی مسدود شود و استتاره بعد از استتاره برای نفوس انسانی، و بیرون شدنی از ظلمات بعد و دوری بجانب نور و فروز قریب و نزدیکی بدرگاه الهی بر جای نماند.

جناب صدرالمتألهین بعد از این بیانات میفرماید: و بالجمله مراتب سلسله عود و بازگشت إلى الله بأفرادها و آحادها و أصول برهانیه و نصوص قرآنیه از آنچه ابطال

این امر را بنمایید و آنچه لازمه آن باشد امتناع دارد ، پس ظاهر گردید که تجدد در علوم و احوال و سنوح ارادات و اعمال برای نوعی از ملائکه عماله باذن خداوند متعال که عبارت از کرام الکاتبین باشند سایغ غیر ممتنع است و هیچ استبعادی ندارد .

پس میگوئیم : چون متصل شود باین مطلب نفس نبی یا ولی علیهماالسلام، و قراءت بشود در آن آنچه را که خداوند تعالی وحی فرموده است بآن بسوی ایشان ، ونگاشته است در قلوب ایشان ، پس در این وقت برای اوست که اگر خواهد خبر بدهد بآنچه بچشم قلب خود دیده یا بنور بصیرتش مشاهده کرده، یا بگوش قلب خودش از صریر اقلام این کتبه کرام شنیده چنانکه حضرت ابراهیم دید که پسرش اسماعیل علیهماالسلام را ذبح نمود ، پس هر وقت خبر بدهد مردمان را بآن، یا اراده نماید که کاری بکند بر حسب اقتضای آن ، قول او حق و صدق و عمل او در حضرت خدای مرضی است ، زیرا که این اقوال و اعمال وی از حیثیت شهود کشفی است که شك وریبی در آن نیست نه چون قول منجم و کاهن است که از راه تجربت ناقص یا ظن یا امثال آن بگویند.

و چون نفس نبی و ولی بآن اتصال گرفت دفعه دیگر و در این دفعه در این الواح چیزی دید غیر از آنکه در آن دفعه نخستین دیده بود و غیر از آن چه صور سابقه بآن مناسبت یافته است بدید. برای مثل این امر نسخ و بداء و آنچه شبیه این دو میباشد گفته میشود و ممکن نیست برای هیچیک از نفوس علویه و سفلیه و ملکیه و بشریه علم بآن دیگر از جهت خدای تعالی که مختصه بآن است چه این امری است که یزدان تعالی برای ذات کامل الصفات خود برگزیده است، زیرا که در اسباب طبیعیه چیزی که موجب آن باشد و نه در صور ادراکیه علویه و نقوش قدریه چیزیکه آن را آشکار نماید پیش از آن نیست ، چنانکه در احادیثی که در این باب رسیده : « إن لله علمین : علم مکنون مخزون ، لا یعلمه إلا الله » تا آخر ، چنانکه در ذیل این کتب مبارکه کرارا نگارش یافته شرحش مسطور است .

میفرماید : حاصل این مذکورات این است که هر چه در این عالم از حوادث واقع میشود از دو صورت و دو نوع خارج نیست : از آن جمله آن چیزی است که

وقوع آن باسباب طبیعیة قابلية مطابقة با اسباب علوية و هیأت ملكوتية فاعلية متكررة الوقوع وكذلك مقتضياتها ما يكون وقوعها على سبيل الندره است ، و مثل این قسم گاهی بدایت میگیرد سببش از این عالم چون دعاء نمودن دعاء کننده که دعایش مؤثر شود و طبقه از ملكوت اعلی بشنوند .

و با این حال تأثر و انفعال بر آن مستحیل و ممتنع نخواهد بود چه آن طبقه نفوسی هستند که بمولد افلاك متعلق و بآنچه واقع شده و بزودی واقع خواهد شد در این عالم از حوادث علم دارند خواه بوده باشد از صور جسمانية یا از هیئات نفسانية لهذه النفوس المعلولة لها .

و این نیز در این عالم اثر می بخشد نوعی از تأثیر را بواسطه تحريك یا تسخين وان لم يكن افاضة لصوره و انشاء لجوهر ، زیرا که این حال از شأن کسی است که بالكلية از عالم اجسام مفارق است که عبارت از عقول صریحه میباشد که همیشه فعالیت دارد و انفعالی برای او نیست و همه وقت اثر میدهد و او را تأثیری نباشد ، و این از يك وجه مؤثر و از وجه دیگر متأثر است .

پس بسبب آنچه مذکور داشتیم بدعوات سودمندی حاصل میشود خصوصا اگر نفعش بعموم برسد مثل استسقاء و طلب باران که شامل حال عموم است ، چون بمصلی روند و بدعا وزاری و ابتهال پردازند غالبا دعوات ایشان مقرون باجابت میشود ، و در شریعت نیز وارد است ، و همچنین در بعضی امور اثر می بخشد و نادره الوقوع است مثل هلاك نمودن قومی را بعلت فسق و فجور ایشان بغرق شدن یا خسف شدن یا دچار زلزله گردیدن آن گروه .

و اکثر معجزات پیغمبران از این باب است یعنی از آنچه بدایت میگیرد سبب وقوع آن از این عالم بسوی عالم نفوس کلیه که در ما تحت خود مؤثر است بعد از آنکه متأثر گردیده است از دعای دعاکنندگان و مانند آن ، و از این راه موجبات ترسیدن از مکافات شر و بدی و توقع مکافات خیر و خوبی فراهم شود .

پس بداء نیز از این قبیل است ، و بداء عبارت از سنوح آمری است که توقع

ظهور آنرا نداشتند ، چه اسباب أرضية و سماوية آن را مقدمه نبود ، و از نفوس عالیه و سافله جز هنگام قرب وقوعش اطلاعی حاصل نگشت

و تورا معلوم افتاد که این اندازه علم و اطلاع برای طبقه از ملکوتیین که از طبقه علیین نیستند بلکه متوسط در میان دو عالم عقول محضه و صور قضائیه آن و میان عالم اجسام طبیعی و صور کونیة مادیة آن میباشند مستحیل نیست ، مع ذلك جمیع این مسائل و مراتب خارج از قانون قضاء جمع و علم محیط ازلی نمیباشد ، و نیز این نفوس مسخر امر او هستند بدانگونه مسخر بودنی که حواس ما بعقول ما دارند .

پس با این حال همچنانکه صحیح است که بگوئی : أبصرت و سمعت ، چنانکه صحیح است بگوئی : أبصرت بعینی و سمعت بأذنی ، یا بگوئی : رأیت عینی و سمعت اذنی هر یک بر حسب اعتباری و وجهی ، پس همچنین صحیح است گفته شود : بدا لله از وجهی ، و صحیح است گفته شود : خداوند بریء است از تغیر ، و منزه است از نسبت بداء و ظهور بعد ما لم یکن من وجه آخر

اما وجه تنزیه محض بر حسب مقام احدیة و غیب هویت لاهوتیة است .

و اما آن وجه دیگر چنان است که در حدیث حضرت صادق علیه السلام وارد است : « ولکنته خلق أولیاء لنفسه یاسفون و یرضون و هم مخلوقون مر بوبون فجعل رضاهم رضا نفسه و سخطهم سخط نفسه » إلى آخر الحدیث است ، و این مقامی است که به « حتی أجعلك مثلی ، منتهی میشود .

بیانات آخوند ملا صدرا علیه الرحمة والثنا باینجا منتهی میشود و بعد از آن نیز در طی احادیثی که در باب بداء وارد است بیانات مفصله و بر ابوعلی سینا شیخ الرئیس و دیگران پاره ایرادات میفرمایند ، و غالب بیانات این جناب را علامه مجلسی اعلی الله مقامهما در مرآة العقول شرح اصول کافی یاد میفرماید و میگوید : پاره افاضل چنین و چنان گفته اند و تصدیق نمیفرماید .

و این بنده حقیر عرضه میدارد : بعد از آنکه پاره براهین علمیه شرعیه عقلیه و اخبار و آیات وارده تصدیق بامر بداء نمودند و آیات و اخبار را سند شمردند بهتر

این است بقیه فروع آنرا نیز بطواهر اخبار و آیات مقرر دارند ، و بعضی تأویلاتی را که در لوح محفوظ و لوح محو و اثبات یا مسئله بداء مینمایند که از طریق ظواهر اخبار و محکم آیات بیرون است دست بدارند ، چه این مسائل بسیار دقیق ، و این بحر بسیار خطیر و عمیق است رجوع آن بحضرت علام الغیوب و راسخین فی العلم اولی است.

أبوالبقاء در کتاب کلیات میگوید : بدء الشیء وابداه انشاء و اخترعه ، و بداء بهمزه و صواب نیز همین است ، یا بدالی فی الأمر یعنی تغیر رأیی فیہ عما کان ، میگوید: بداء در وصف باری تعالی محال است ، زیرا که منشأ حصول بداء جهل بعواقب است و لا یبدو له شیء کان عنه غائباً ، و میآید بداء بمعنی اراده ، بالجمله علمای خاصه و عامه و حکمای الهیه و قدمای اصحاب فریقین و جماعت لغویین را در امر بداء اقوال و آراء مختلفه است ، و حاصلش همان بود که مجلسی اعلی الله مقامه و صدر المتألهین علیه الرحمة بعد از نقل اقوال کثیره مختلفه و عقاید امم متباینه و تحقیقات شخصییه خود در تحت بیانات رشیکه و عنوانات دقیقه مذکور داشتند .

و نتیجه این جمله این شد که در قبول بداء نسبت بحضرت کبریا بآن وجهی که مسطور و برها نأ مذکور و آیات و اخبار بر آن وارد است جای تردید و بیرون از آن وجه محل قبول نیست ، و همچنین در امر لوحین محفوظ و محو و اثبات مطابقت اخبار و آیات جای تأمل و تأویل نیست ، و از این پیش در جلد اول این کتاب حدیثی در باب بداء از امام رضا علیه السلام بروایت ریان مذکور گردید .

بیان بعضی اخبار و احادیثی که در فضیلت و ثواب روزه ماه رجب و شعبان و رمضان المبارک از آنحضرت وارد است

در کتاب امالی صدوق علیه الرحمة از علي بن حسن بن فضال از پدرش حسن مروی است که حضرت أبي الحسن علي بن موسى الرضا علیهما السلام فرمود: « من صام أول يوم من رجب رغبة في ثواب الله عز وجل وجبت له الجنة ، ومن صام يوما في وسطه شفع في مثل ربيعة و مضر ، و من صام في آخره جعله الله عز وجل من ملوك الجنة وشفعه في أبيه و أمه و ابنته و أخيه و اخته و عمه و عمته و خاله و خالته و معارفة و جيرانه و إن كان فيهم مستوجب للنار .

هر کسی روز اول از ماه رجب را روزه بدارد ، و مقصودش رغبت و میل ثواب و مزد خداوند عز وجل باشد ، یعنی نیتش خالص و قصدش لله باشد بهشت بر وی واجب گردد، و هر کسی در روز نیمه ماه رجب روزه بدارد ، در باره جماعتی که در شمار قبیله مضر و ربیعه باشند رتبت شفاعت یا بد ، و هر کس در آخر ماه رجب بروزه بپایان رساند خداوند تعالی او را از پادشاهان بهشت بگرداند ، و او را مقال و منزلتی در شفاعت عطا فرماید که در حق پدرش و مادرش و دخترش و برادرش و خواهرش و عم او و عمه اش و خالوی او و خاله اش و کسانی که میشناسد و همسایگانش شفاعت نماید هر چند در میان ایشان مردمی باشند که مستوجب آتش دوزخ هستند .

راقم حروف گوید : در این حدیث شریف لفظ ابنه مرقوم نیست که بمعنی پسرش باشد ، ندانیم از قلم ناسخ افتاده یا حکمتی در ترکش هست ، چه پدر را نسبت با پسر علاقه و محبتی مخصوص است که اگر حالت ارتداد یا شرك یا کفر یا معصیتی که آمرزش ندارد از وی صادر شده باشد از شفاعتش چشم نمی پوشد ، اگر شفاعتش پذیرفته نشود با وعده خدائی که با پدرش رفته منافات دارد ، اگر پذیرفته شود احقاق حق کما هو أهله و مستحقه است بجای نیامده و این مخالف عدل است ، مگر اینکه اگر

گناهی باین درجه عظیم یا ظلمی بس عمیم از وی روی داده باشد که ترك مجازاتش بیرون از درخواست عدالت است او را در محضر پدرش نیاورند، و پدرش را از یاد او فراموشی دهند، والله تعالی أعلم.

و این معنی نیز معین و در اخبار کثیره وارد است که اگر بهشت را بخیرداری بدهند تمام دنیا و مافیها بهای يك خشتش نمیشود، چه تمام محاسن عالم مقابل يك مختصر حسنی از محسنات بهشت نخواهد بود، از این روی خدای تعالی بهائی برای خریداران بهشت جز بهمان چیزها که خود از بندگانش خواسته معین نفرموده است چه از عهده تمام مخلوق بیرون است، و در این حدیث شریف در ثواب روزه اول ماه رجب رغبة في سبيل الله بهشت را واجب ساخت، و در ثواب نیمه رجب شفاعت گروهی بی شمار را عرض داد.

و این معنی پر واضح است که هر کس را که مقام و منزلت بجائی برسد که گروهی کثیر را در حضرت خالق شفاعت نماید تا از گناهان ایشان در گذرد، و از آتش دوزخ یا عذاب و عقاب اخروی نجات بخشد، در جنات عالیات مقام خواهد کرد، و در پاداش روزه آخر ماه رجب، اولاً کسی که از ملوک بهشت گردد البته مالك بهشت میشود، و کسی که در حق اشخاص مذکوره شفاعت گر بشود شفاعتی عالی و بزرگ است چه بر حالت ایشان و معاصی عظیمه بلکه کبیره ایشان آگاهی دارد و ایشان را میشناسد و در حقیقت مقامی بس عالی بدو داده اند که او را در باره اشخاصی که دارای معاصی بزرگ اند شفیع گردانیده اند و شفاعت او را میپذیرند.

و این معنی بدیهی است که شخص در حق زن و پدر و اولاد و اقارب و دوستان خود اگر چه صاحبان معاصی بزرگ هم باشند سکوت و شرم نمیاورد و در نهایت جدیت شفاعت مینماید، از این است که در اینجا میفرماید: اگرچه در میان ایشان کسانی باشند که مستوجب آتش جهنم هستند.

و هم در آن کتاب بهمان روایت مسطور است که گفت: از حضرت امام رضا علیه السلام شنیدم فرمود: « من استغفر الله تبارك وتعالى في شعبان سبعين مرة غفر الله

ذنوبه ولو كانت مثل عدد النجوم» هر کسی در ماه شعبان المعظم هفتاد دفعه از حضرت خدای خواستار آمرزش گردد و استغفار نماید ، خداوند گناهان او را اگر چه بعدد ستارگان آسمان باشد بپامرد .

و نیز در آن کتاب از همان راوی مروی است که از حضرت علی بن موسی الرضا صلوات الله علیهما پرسیدم از فضیلت شب نیمه شعبان المکرم فرمود : « هي ليلة يعتق الله فيها الرقاب من النار ويغفر فيها الذنوب الكبائر » این شبی است که خداوند گرفتاران آتش را از آتش نجات میدهد و آزاد میفرماید ، و گناهان کبیره را در این شب می آمرزد .

عرض کردم : آیا در این شب بر نمازهای سایر شبها نمازی بر افزون دارد ؟ فرمود : « ليس فيها شيء موظف ولكن إن أحببت أن تتطوع فيها بشيء ، فعليك بصلاة جعفر بن أبي طالب عليه السلام ، وأكثر فيها من ذكر الله عز وجل ، و من الاستغفار والدعاء فإن أبي عليه السلام كان يقول : الدعاء فيها مستجاب .

در این شب چیزی موظف یعنی نماز مخصوص و اضافه بر نمازهای سایر لیالی وارد نیست ، اما اگر دوستدار باشی که در این شب از روی تطوع عبادتی نمائی پس بر توباد نماز جعفر بن ابی طالب علیه السلام ، و این نمازی است که مشهور بنماز جعفر طیار است ، و در این شب خداوند عز وجل را بسیار یاد کن ، و فراوان استغفار بنمای و بسیار دعاکن ، چه پدرم علیه السلام میفرمود : دعای در این شب اجابت میشود ، عرض کردم : مردمان میگویند : شب نیمه شعبان شب ليله صكاك يعني شب برات است چه صك معرب چك و چك بمعنی برات است ؟ امام رضا علیه السلام فرمود : « تِلْكَ لَيْلَةُ الْقَدْرِ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ » شب برات شب قدر در ماه رمضان است .

و نیز در آن کتاب از ریان بن صلت مروی است که گفت : از حضرت ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیهما السلام شنیدم میفرمود : « من قال في كل يوم من شعبان سبعين مرة أستغفر الله و أسئله التوبة ، كتب الله له براءة من النار ، و جوازا على الصراط و أدخله دار القرار » هر کس در هر روزی از ماه شعبان هفتاد دفعه بگوید : استغفر الله

وَأَسْئَلُهُ التَّوْبَةَ از خدای تعالی طلب آمرزش و خواستار توبه می‌شوم ، خداوند برای او برائت و بیزاری از آتش جهنم ، و گذشتن بر صراط مینویسد ، و او را بدار القرار داخل می‌فرماید .

راقم حروف گوید : مکرر رقم شده است که اخبار و احادیث ائمه هدی علیهم السلام مانند آیات قرآنی متشابه و محکم و ناسخ و منسوخ را حاوی است ، در هر مقامی بیک مناسبتی فرمایشی بتقاضای موقع و مقام و رعایت طرف برابر و فهم مخاطب و انزجار یا اختصار یا جذب دیگری و امثال این می‌فرمایند ، مثلاً در این مورد یکجا فرموده : هر کس در ماه شعبان هفتاد دفعه استغفار نماید ، گناهانش اگر چه مانند نجوم باشد آمرزیده شود ، و در یکجا فرمود : ذنوب کبائر آمرزیده آید ، و در جای دیگر فرمود : برات آزادی از آتش و گذشت از صراط بدو دهند و او را بدار القرار اندر آورند و در بعضی جاهای دیگر در پاداش بعضی حسنات مختصه آمرزش گناهان گذشته و آینده را میدهند ، و از آنطرف در کیفر گناهان که میرسد در صغیره و کبیره آن طور خبرها و احادیث وارد است که گوش را طاقت شنیدن نیست .

پس بایستی بنظر دقت بدید و بگوش هوش بشنید و مغرور با مایوس نشد ، چه اگر بر خالق قدیر دلیر گردند با غیرت کبریائی نمی سازد به پفی دوزخی را مشتعل سازند و مأوی گیرند ، و اگر از رحمت خدای مایوس شوند با عنایت ارحم الراحمین منافات دارد ، بیک سرشک دیده بهشتی را سبز و خرم سازند و در فردوس برین مکین گردند پس رحم الله امرء عرف قدره ولم يتعد طوره .

در کتاب خصال از عباس بن هلال مروی است که گفت : از حضرت ابي الحسن علي بن موسى الرضا صلوات الله عليهما شنیدم می‌فرمود : « من صام من شعبان يوماً واحداً ابتغاء ثواب الله دخل الجنة ، ومن استغفر في كل يوم من شعبان سبعين مرة حشر يوم القيامة في زمرة رسول الله صلى الله عليه وآله و وجبت له من الله الكرامة ، و من تصدق في شعبان بصدقة ولو بشق تمره حرم الله جسده على النار ، و من صام ثلاثة أيام من شعبان و وصلها من صيام شهر رمضان كتب الله له صوم شهرين متتابعين

و هر کسی يك روز از ماه شعبان را روزه بدارد و خواستار ثواب خدای باشد درون بهشت میشود ، و هر کسی در هر روزی از ماه شعبان هفتاد دفعه استغفار نماید روز قیامت در زمره رسول خدای صلی الله علیه و آله محشور شود ، و کرامت خداوندی بروی واجب گردد ، و هر کسی تصدق بدهد در ماه شعبان بصدقه اگر چه بيك نیمه خرما باشد خداوند جسدش را بر آتش حرام گرداند ، و هر کسی سه روز یعنی سه روز آخر ماه شعبان را روزه بدارد و آن روزه را بروزه ماه رمضان المبارک متصل سازد ، خداوند در حق او ثواب دو ماه روزه پی در پی را بنویسد .

معلوم باد چون در این حدیث شریف بنگرند جامع احادیث سابقه خواهد بود و در معانی آن دقت لازم ، از امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه بتقریبی در خاطر دارم که سعی کنید خود را بشفاعت ما برسانید چه از آن هنگام که بمیرید تا بما و شفاعت ما برسید سیصد هزار سال طول مدت دارد ، پس بایستی در اندیشه آمدت و طی آن درجات و در کات بود تا بآن حضرت رسید ، و در اینجا هم میفرماید : داخل جنت میشود ، آیا پس از چه طی مراتب است ، یا در روز قیامت در زمره رسول خدا محشور میگردد آیا از زمان مرگ تا آن هنگام چه از من و دهور کثیره خواهد بود .

پس باید بتأمل دید و بتعقل فهمید ، چه بر اخبار و آیاتی که همه مشحون از فنون رحمت است چون بنگرند جای یکجو یأس نمیماند ، و اگر بر آیات و اخباریکه . مقرون بغضب و نقیمت است تأمل کند کار رستگاری بسی دشوار است ، پس بهتر آنست که از غضب خدای سبحان ترسان و لرزان ، و برحمت خداوند منان امیدوار و عطشان و باذیال شفاعت محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله متوسل ، و حتی الامکان از مناهمی دور و بمعرفت نزدیک شد تا فیض إلهی بجوشد و بر لوح معاصی حالت محوی ، و بر عبادات حالت اثباتی پدیدار و آثار رستگاری نمودار ، و آیات فوز و فلاح و فیض و نجاج و روح و ارتیاح نمودار آید ، انه هو العزیز الجبار والقدير الغفار

و نیز در کتاب خصال از علی بن ابراهیم بن هاشم از پدرش مروی است که یاسر خادم گفت : حضرت امام رضا علیه السلام عرض کردم : آیا شهر رمضان بیست و نه

روز میشود؟ فرمود: «إِنَّ شَهْرَ رَمَضَانَ لَا يُنْقَضُ عَنْ ثَلَاثِينَ يَوْمًا» بدرستی که ماه رمضان از سی روز کمتر نمیشود.

اند و این حدیث در صورت صحت محل تامل است، چه در باب صوم شهر رمضان فرموده اند: «صُومُوا لِلرُّؤْيَةِ، وَأَفْطَرُوا لِلرُّؤْيَةِ» چون هلال رمضان المبارک را دیدید فردای آنروز را وجوبا روزه بدارید، و چون هلال شوال را دیدید، فردای آنروز وجوبا روزه را افطار کنید، چه آنروز عید فطر است و روزه در آن روز حرام است.

«صم الدهر إله العیدین، إلی آخر الحدیث» که از احادیث غامضه مشکله است «كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ» و میفرماید: «إِيَّامًا مَعْدُودَاتٍ» و میفرماید: «يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَهْلِ قُلْ هِيَ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ» و میفرماید: «شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ» و میفرماید: «فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصِّمْهُ» و میفرماید: «و كلوا واشربوا حتى يتبين لكم الخيط الأبيض من الخيط الأسود من الفجر ثم أتموا الصيام إلى الليل» و در جای دیگر میفرماید: «إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنِي عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ».

و در این آیات شریفه تکالیف شهر رمضان و مدت صوم که یکماه و از چه زمان تا چه زمان باید روزه داشت، و فواید اهله و عدد شهور یکسال معین است، لکن بعدد ایام ماه اشارت نشده است، و البته يك جهت همین است که عدد ایام شهور تفاوت پیدا میکند، چنانکه أبو نصر فراهی در این شعر میگوید:

لا ولد لب لا ولد لاشش مه است *** لل كط و كط لل شهور كوته است

چیزی که هست سال شمسی و قمری با هم تفاوت دارد، و در یکی نقصان نیست و همیشه سی روز حساب میشود، و در کتب فقهیه در باب صوم شهر رمضان باین مطالب اشارت شده است، ما نیز در طی این کتب شریفه در مقامات خود بتفصیل یاد کرده ایم.

در جلد دوم وسائل الشیعه از حضرت امام رضا علیه السلام در جواب مأمون مروی است «وَصِيَامُ شَهْرِ رَمَضَانَ فَرِيضَةٌ يُصَامُ لِلرُّؤْيَةِ وَ يُفْطَرُ لِلرُّؤْيَةِ» و از أبو بصیر مروی است که از حضرت ابي عبدالله پرسیدم از اهله، فرمود: اهله شهور است «فَإِذَا رَأَيْتَ الْهَالَالَ فَصُمْ»

وَإِذَا رَأَيْتَهُ فَاقْطِرْ» و از معصوم وارد است که « شَهْرُ رَمَضَانَ يُصَيِّبُهُ مَا يُصَيِّبُ الشَّهْرَ مِنَ النَّقْصَانِ » إلى آخر الحديث ، و بتصریح وارد است که هر وقت شهر رمضان بیست و نه روز باشد بحسب رؤیت هلال قضای آنروز دیگر واجب نیست ، إلى آخر الخبر و از این گونه اخبار بسیار است .

دیگر در امالی صدوق علیه الرحمة مرقوم است که علی بن حسن بن علی بن فضال از پدرش روایت نموده که حضرت ابي الحسن علي بن موسى الرضا از آباء عظامش از حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله حدیث نمود که فرمود :

إن شهر رمضان شهر عظیم یضاعف الله فيه الحسنات ، و یمحو فيه السيئات و یرفع فيه الدرجات ، من تصدق في هذا الشهر بصدقة غفر الله له ، و من أحسن فيه إلى ماملکت یمینه غفر الله له ، و من حسن فيه خلقه غفر الله له ، و من كظم فيه غيظه غفر الله له ، و من وصل فيه رحمه غفر الله له .

ثم قال عليه السلام: إن شهرکم هذا ليس كالشهور ، انه إذا أقبل إليکم أقبل بالبركة والرحمة ، وإذا أدبر عنکم أدبر بغفران الذنوب ، هذا شهر الحسنات فيه مضاعف و أعمال الخیر فيه مقبولة ، من صلی منکم في هذا الشهر لله عز وجل رکعتین يتطوع بها غفر الله له ، ثم قال عليه السلام: إن الشقي حق الشقی من خرج منه هذا الشهر ولم يغفر ذنوبه فحينئذ يخسر حين يفوز المحسنون بجوايز الرب الكريم .

بدرستی که ماه مبارك رمضان ماهی بزرگ است ، و از عظمت این ماه خداوند تعالی حسنات این ماه را مضاعف گرداند یعنی هر کسی در این ماه حسنه نماید ثوابش را مضاعف دریابد ، و سیئاتی که در این ماه روی دهد خداوند محو نماید ، و درجات را در این ماه بلند فرماید ، هر کس در این ماه بصدقه تصدق دهد خداوند او را بیامرزد و هر کس در این ماه بممالیک و موالی و متعلقان خود نیکی نماید خداوندش آمرزیده دارد ، و هر کس در این ماه خوی و خلق خود را نیکو گرداند خداوندش بیامرزد ، و هر کس در این ماه يك دفعه خشم خود را فرو برد خدایش آمرزیده دارد ، و هر کس در این ماه صله رحم بجای آورد بغفران یزدان کامران شود .

پس از این کلمات فرمود: این شهر رمضان شما نه در حدود دیگر شه‌هور است همانا این ماه مبارك چون روی آورد بسوی شما با برکت و رحمت اقبال نماید، و چون از شما باز گشتن گیرد با آمرزش گناهان باز گردد، این ماهی است که حسناتی که در این ماه نمایند مضاعف و یک حسنه را دو حسنه محسوب دارند، و اعمال خیریه که در این ماه بجای آورند و قبول آید، هر کس از شما در این ماه نمازی خاص از بهر خداوند عز و جل بدو رکعت با نیت تطوع و قصد عمل نیک و عبادت بجای گذارد خداوند او را بیامرزد.

بعد از آن حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: شقی و بدبخت کامل کسی است که این ماه بروی بگذرد و چون از وی در گذرد گناهانش آمرزیده نیاید، و چنین کسی در هنگامی که نیکوکاران بجوایز پروردگار کریم بر خوردار شوند زیانکار خواهد بود.

در مجلد بیستم بحار الانوار از علی بن حسن بن علی بن فضال از پدرش مروی است که حضرت ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه‌السلام فرمود: « من تصدق وقت افطاره علی مسکین برغیف غفر الله له ذنوبه، و کتب له عتق رقبة من النار من ولد اسماعیل » هر کسی در هنگام افطار نمودنش گرده نانی بمسکین بتصدق بدهد خداوند گناهش را بیامرزد، و برای او اجر و مزد آزاد کردن بنده را از آتش که از فرزندان اسماعیل باشد می نویسد.

و هم در آن کتاب مسطور است که حضرت رضا صلوات الله علیه فرمود: « تَقْطِيرَكَ أَخَاكَ الصَّائِمَ أَفْضَلُ مِنْ صِيَامِكَ » اگر برادر روزه دار خود را افطار دهی و روزه بر گشائی فضیلتش از روزه داری تو بیشتر است، و فرمود: « أَحْسِبُ نَوْمًا فِي شَهْرِ رَمَضَانَ إِلَى عِيَالِكُمْ وَ سَعُوا عَلَيْهِمْ، فَقَدْ أُرْوِيَ عَنِ الْعَالِمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ لَا يُحَاسِبُ الصَّائِمَ عَلَى مَا أَنْفَقَهُ فِي مَطْعَمٍ وَلَا مَشْرَبٍ وَإِنَّهُ لَا إِسْرَافَ فِي ذَلِكَ »

و در ماه مبارك رمضان باعیال خود نیکی کنید و در کار معیشت ایشان وسعت دهید چه من از عالیم یعنی حضرت کاظم علیه السلام روایت دارم که فرمود: خداوند شخص روزه دار را بر آنچه در طعام و شراب و خوردنی و آشامیدنی انفاق کند در معرض حساب در نمی آورد

و در این اتفاق اسراف نیست .

و نیز در آن کتاب و عیون اخبار از حضرت امام رضا علیه السلام مروی است که رسول خدای صلی الله علیه و آله در خطبه که در فضل شهر رمضان المبارک میفرمود فرمود : « أَيُّهَا النَّاسُ مَنْ فَطَرَ مِنْكُمْ صَائِمًا مُؤْمِنًا فِي هَذَا الشَّهْرِ كَانَ لَهُ بِذَلِكَ عِنْدَ اللَّهِ عِتْقُ رَقَبَةٍ وَ مَغْفِرَةٌ لِمَا مَضَى مِنْ ذُنُوبِهِ » ای مردمان هر کسی در این ماه مؤمنی روزه دار را افطار دهد ، ثواب آزاد نمودن يك بنده دارد ، و گناهان گذشته او آمرزیده شود ، عرض کردند : یا رسول الله همگی ما قدرت افطار دادن نداریم -

راقم حروف گوید: از این کلام حاجت مندی و فقر مسلمانان آن عهد معلوم میشود بچه مقدار بوده است ، با اینکه بيك گرده نان افطار روزه دار کافي بود . باری رسولخدا در پاسخ فرمود: « انْتَقُوا النَّارَ وَ لَوْ بِشِقِّ تَمْرَةٍ انْتَقُوا النَّارَ وَ لَوْ بِشِقِّ رُبَّةٍ مِنْ مَاءٍ » خود را از آتش دور بدارید اگر چه بيك پاره خرما دادن یا بيك جرعه آب نوشاندن باشد .

مجلسی اعلی الله مقامه میفرماید : در اخبار عامه يك فقره زیادتی است در این خبر مسطور که فهم آن بر جماعت محدثین مشکل شده است ، در نهایت وارد است : « انْتَقُوا النَّارَ وَ لَوْ بِشِقِّ تَمْرَةٍ فَإِنَّهَا تَنْقُ مِنَ الْجَائِعِ مَوْعَعَهَا مِنَ الشَّبَعَانِ » بعضی در معنی این گفته اند که پاره خرما برای شخص گرسنه موقع بزرگی پیدا نمیکند گاهی که آنرا تناول نماید چنانکه برای شخص سیرهم چون آن را بخورد برای او اثری نمیرساند یعنی چون بسیار قلیل است شخص سیرهم اگر بخورد برای او تفاوتی نمیکند ، پس با این حال و این قلت آن عجز نیاورید که يك پاره خرمائی را بتصدق بدهید .

گویا معنی این است که بعد از آنکه دادن یا ندادنش مساوی خواهد بود دیگر در تصدق بآن دریغ نخورید و عاجز نمانید ، و بعضی گفته اند که چون از آن شخص پاره و از دیگری نیز پاره و همچنین از چند تن که فقیر يك نیمه خرما خواستار شد و گرفت ، آخر الامر چون جمع شود بقدریکه سد جوع او نماید میشود .

مجلسی میفرماید : احتمال دارد که مراد بجایع و شبعان غنی و فقیر باشد فهم اما لتعميم حال المعطی أو حال السائل خواهد بود ، پس بنا بر اول معنی این است که

شق تمرة را اگر بفقییر عطا کند ضرری برای فقییر هم نخواهد رسانید چنانکه غنی را ضرر نمیرسد ، و بنا بر ثانی معنی این است که ایشان هر دو بآن سودمند میشوند و معنی چنان میشود که آن مقدار چنان بجایع منفعت میرساند که گویا وی شعبان و سیر است چه سختی و بدی جوعش میشکند ، و معنی دیگر بخاطر میرسد و آن این است که ضمیر انها راجع بنا باشد ، یعنی چنانکه احتمال میرود که غنی داخل آتش بشود محتمل است که فقییر هم اندر آتش برود ، و چنانکه غنی بآن ضرر میرسد فقییر نیز بآن ضرر می برد ، پس برای فقییر نیز بناچار باید اکتساب عملی نماید که موجب نجات او از آتش باشد ، و چون برای فقییر امکان ندارد که افزون از يك پاره خرمائی تصدق نماید لابد است که همان را که میتواند صدقه بدهد تا از آتش نجات یابد ، و شاید این وجه از دیگر وجوه روشن تر باشد .

راقم حروف گوید : ممکن است يك معنی این باشد که يك پاره خرما هم خورده میشود و در اندرون گرسنه وارد میگردد و اثر می بخشد ، چنانکه با سیر نیز اثرش را مینماید ، یا اینکه اگر بسیر هم پاره خرمائی بدهند موقعش را از نظر نمی افکند ، چنانکه در السنه است : از گرسنه بگير بده بسير ، و از فقییر بگير بده بصاحب بضاعت ، و آنکس که غنی تر است محتاج تر است .

و هم در آن کتاب از حسن بن فضال مروی است که حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحية والثناء فرمود « الحسنات في شهر رمضان مقبولة ، والسيئات فيه مغفورة ، من قرء في شهر رمضان آية من كتاب الله عز وجل كان كمن ختم القرآن في غيره من الشهور ، و من ضحك فيه في وجه أخيه المؤمن لم يلقه يوم القيامة إلا وضحك في وجهه و بشره بالجنة .

و من أعان فيه مؤمنا أعانه الله تعالى على الجواز على الصراط يوم تزل فيه الأقدام ، و من كف فيه غضبه كف الله عنه غضبه يوم القيامة ، و من أغاث فيه ملهوفاً أمنه الله من الفزع الأكبر يوم القيامة ، و من نصر فيه مظلوما نصره الله على كل من عاداه في الدنيا ونصره يوم القيامة عند الحساب والميزان .

شهر رمضان شهر البركة، وشهر الرحمة، وشهر المغفرة، وشهر التوبة، وشهر الانابة، من لم يغفر له في شهر رمضان ففي أي شهر يغفر له، فسلوا الله أن يتقبل منكم فيه الصيام ولا يجعله آخر العهد منكم، وأن يوفقكم فيه لطاعته، ويعصمكم من معصيته انه خير مسؤل»

حسناتی که در ماه رمضان بشود پذیرفته، و سیئاتی که در این ماه بشود آمرزیده گردد، هر کسی در ماه رمضان آیتی از کتاب خدای عز وجل را قرائت نماید چنان است که در سایر ماهها يك قرآن ختم کرده باشد یعنی همان اجر و ثواب را دارد، و هر کسی در این ماه برادر ایمانی خود را با چهره خندان نگران آید او را در قیامت نخواهد دید مگر اینکه بروی خندان باشد و او را به بهشت جاویدان بشارت دهد.

و هر کس در این ماه مؤمنی را اعانت و همراهی نماید خداوند تعالی در آنروز که قدمها در گذشت از صراط لغزان شود، برگذشت از صراطش اعانت فرماید، و هر کس در این روز خشم و غضب خود را از دیگران باز دارد خداوند در روز قیامت بروی غضب نکند، و هر کس در این ماه ملهوفی و ستم یافته و اندوهناکی را فریادرسی نماید خداوند تعالی در روز قیامت و هنگامه محشر او را از فرع اکبرایمن فرماید، و هر کسی در این روز مظلومی را نصرت کند خداوند تعالی او را بر هر کسی که با وی دشمنی کند نصرت دهد و در روز قیامت هنگام حساب و ترازوی اعمال یاری فرماید.

ماه رمضان ماه برکت، و ماه رحمت، و ماه مغفرت، و ماه توبه و ماه انابت، باشد هر کس در ماه رمضان آمرزیده نشود پس در کدام ماه آمرزش یابد؟ پس از خدای بخواهید که از شما روزه این ماه را مقبول شمارد، و آخر عهد شما باین ماه نگرداند یعنی سالهای دیگر نیز زنده و بصیام این ماه موفق فرماید و شما را در این ماه توفیق طاعت بدهد، و از معصیت و ورزیدن در حضرت یزدان نگاهداری کند چه خداوند بهترین مسئولین است.

و نیز در آن کتاب از فقه الرضا علیه السلام مسطور است که فرمود: «أروى عن العالم عليه السلام أنه قال: إن الله جل وعلا يعتق في كل ليلة من شهر رمضان ستمائة ألف»

عتیق من النار ، فاذا كان العشر الأواخر عتق كل ليلة مثل ما عتق في العشرین الماضية فاذا كان ليلة الفطر أعتق من النار مثل ما عتق في سایر الشهور .

از عالم یعنی حضرت کاظم علیه السلام روایت مینمایم که فرمود : خداوند جل و علا آزاد میفرماید در اولین شب از شهر رمضان ششصد هزار تن را از آتش دوزخ، و چون عشر اواخر رسید در شبی از آن لیالی باندازه آنچه در آن دو عشر گذشته آزاد کرده بوده آزاد می فرماید ، و چون شب فطر در رسد آزاد میفرماید از آتش باندازه آنچه در سایر شهور آزاد فرموده است .

و هم در آن کتاب و عیون اخبار از علی بن حسن بن فضال از پدرش از حضرت ابی الحسن الرضا از آباء عظامش از امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین مروی است که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله مارا خطبه براند و فرمود :

« أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّهُ قَدْ أَقْبَلَ إِلَيْكُمْ شَهْرُ اللَّهِ بِالْبُرْكَاتِ وَالرَّحْمَةِ وَالْمَغْفِرَةِ. شَهْرٌ هُوَ عِنْدَ اللَّهِ أَفْضَلُ الشُّهُورِ وَأَيَّامُهُ أَفْضَلُ الْأَيَّامِ وَلِيَالِيهِ أَفْضَلُ اللَّيَالِيِ وَسَاعَاتُهُ أَفْضَلُ السَّاعَاتِ هُوَ شَهْرٌ دُعِيتُمْ فِيهِ إِلَى ضِيَاغِهِ اللَّهُ وَجُعِلْتُمْ فِيهِ مِنْ أَهْلِ كَرَامَةِ اللَّهِ أَنْفَاسُكُمْ فِيهِ تَسْبِيحٌ وَتَوْكُّمٌ فِيهِ عِبَادَةٌ وَعَمَلُكُمْ فِيهِ مَقْبُولٌ وَدَعَاؤُكُمْ فِيهِ مُسْتَجَابٌ .

فَسَلُّوا لِلَّهِ رَبِّكُمْ بِنِيَّاتٍ صَادِقَةٍ وَقُلُوبٍ طَاهِرَةٍ أَنْ يُوفِّقَكُمْ لِيَصِيَامِهِ وَتَلَاوَهُ كِتَابِهِ، فَإِنَّ الشَّقِيَّ مِنْ حُرْمِ غُفْرَانَ اللَّهِ فِي هَذَا الشَّهْرِ الْعَظِيمِ وَادْكُرُوا بِجُوعِكُمْ وَعَطَشِكُمْ فِيهِ جُوعَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَعَطَشِهِ

وَ تَصَدَّقُوا عَلَى فُقَرَائِكُمْ وَقَرُّوا كِبَارَكُمْ وَارْحَمُوا صِغَارَكُمْ وَصَلُّوا أَرْحَامَكُمْ وَاحْفَظُوا أَلْسِنَتَكُمْ وَغَضُّوا عَمَّا لَا يَحِلُّ النَّظَرُ إِلَيْهِ أَبْصَارَكُمْ وَعَمَّا لَا يَحِلُّ الْإِسْتِمَاعُ إِلَيْهِ أَسْمَاعَكُمْ وَتَحَنَّنُوا عَلَى آيَاتِمِ النَّاسِ يُتَحَنَّ عَلَى آيَاتِكُمْ وَتُوبُوا إِلَى اللَّهِ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَارْفَعُوا إِلَيْهِ أَيْدِيَكُمْ بِالِدُّعَاءِ فِي أَوْقَاتِ صَلَوَاتِكُمْ فَإِنَّهَا أَفْضَلُ السَّاعَاتِ يَنْظُرُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ فِيهَا بِالرَّحْمَةِ إِلَى عِبَادِهِ يُجِيبُهُمْ إِذَا نَادَوْهُ يَسْتَجِيبُ لَهُمْ إِذَا دَعَوْهُ»

ای مردمان همانا ماه خداوند با برکت و رحمت و مغفرت با شما روی آورده است

این ماه در حضرت خالق مهر و ماه از تمامت شهور افضل ، وایامش افضل ایام ، ولیالی آن افضل لیالی ، وساعاتش افضل ساعات است ، این ماهی است که در این ماه شمارا بضعیف و مهمانی خداوندی دعوت کرده اند ، و شما را در این ماه از اهل کرامت خدای گردانیده اند ، هر نفسی که در این ماه بر آورید تسبیح ، و خواب شما در آن عبادت و عمل شما در آن مقبول ، ودعای شما در این ماه مستجاب است

پس در حضرت خداوند پروردگار با نیتهای صدق و دلهای پاک خواستار شوید تا شمارا بصیام این ماه و تلاوت قرآن در این ماه توفیق بخشد ، بدبخت کسی است که در این ماه بزرگ از غفران یزدان محروم بماند ، و این گرسنگی و تشنگی که در صیام این ماه شمارا دست میدهد گرسنگی و تشنگی روز رستاخیز را فرا یاد آورید ، و فقراء و مساکین خودتان را صدقه بدهید ، بزرگان و سال بردگان خودتان را توقیر کنید کوچکان و سال نا بردگان خودرا ترحم نمائید ، صله ارحام خودرا از دست مگذارید و چشمهای خودرا از آنچه برای شما روا نیست فرو خوابانید ، و گوشهای خودرا از آنچه شنیدنش حلال نیست فرو بندید .

بر اطفال یتیم کسان مهر بانی کنید تا بر اطفال یتیم شما مور بورزند ، و بحضرت خدای از گناهان خودتان بازگشت گیرید ، و در اوقات نمازهای خودتان دست تضرع بحضرت احدیت بر کشید چه آن ساعاتی که نماز میسپارید افضل ساعات است ، در این ساعات خداوند خالق الجهات بنظر رحمت بندگانش را نگران است ، چون بمناجاتش پردازند ایشان را جواب گوید و اجابت فرماید ، و چون اورا ندا نمایند لبیک عنایت بشنوند

« أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ أَنْفُسَكُمْ مَرْهُونَةٌ بِأَعْمَالِكُمْ فَفَكُّوْهَا بِاسْتِغْفَارِكُمْ وَظُهُورُكُمْ ثَقِيلَةٌ مِنْ أَوْزَارِكُمْ فَخَفِّفُوا عَنْهَا بِطَوْلِ سَجُودِكُمْ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى ذَكَرَهُ أَقْسَمَ بِعِزَّتِهِ أَنْ لَا يَعْذِبَ الْمُصَلِّينَ وَالسَّاجِدِينَ وَأَنْ لَا يُرْوِعَهُمْ بِالنَّارِ يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ. أَيُّهَا النَّاسُ مَنْ فَطَرَ مِنْكُمْ صَائِمًا مُؤْمِنًا فِي هَذَا الشَّهْرِ كَانَ لَهُ بِذَلِكَ عِنْدَ اللَّهِ عِثْقٌ رَقَبَةٍ وَ مَغْفِرَةٌ لِمَا مَضَى مِنْ ذُنُوبِهِ » .

ای مردمان هما نا نفوس شما گروگان کردار شما است ، پس بدستگیری استغفار خودتان نفوس خود را از بند رها نبرهائید ، و پشتهای شما از بار اوزار واحمال و بال شما سنگین است بقوت سجود خودتان این حمل وزر را سبک بگردانید و بدانید که یزدان تعالی ذکره قسم بعزت خود یاد فرموده است که نماز گذارندگان و فروتنی پیشانی بر خاک ساینندگان را دچار رنج و شکنج نگرداند ، و در روز رستاخیز این گروه را از آتش دوزخ نترساند ، در آن روز که مردمان در پیشگاه داد پروردگار عالمیان ایستاده آیند ، ای مردمان هر کسی از شما بگشاید روزه روزه دار گرونده را در این ماه ، در پیشگاه یزدان مزد آزاد کردن بنده را و آمرزش گناهان گذشته اش را دارد .

عرض کردند : ای فرستاده خدای ، ما را همه نه توانائی بر این کار است ، فرمود: « اتَّقُوا النَّارَ وَ لَوْ بِشِقِّ تَمْرِهِ اتَّقُوا النَّارَ وَ لَوْ بِشِرْبِهِ مِنْ مَاءٍ » این کلمات ومعنی و بیان آن با پاره کلمات دیگر که در طی این حدیث مبارك است در احادیث سابقه مذکور شد و بقیه این است :

«وَمَنْ أَدَّى فِيهِ فَرَضًا كَانَ لَهُ ثَوَابٌ مَنْ أَدَّى سَبْعِينَ فَرِيضَةً فِيمَا سِوَاهُ مِنَ الشُّهُورِ وَمَنْ أَكْثَرَ فِيهِ مِنَ الصَّلَاةِ عَلَى ثَقَلِ اللَّهِ مِيزَانَهُ يَوْمَ تَخْفُ الْمَوَازِينُ، وَمَنْ تَلَّ فِيهِ آيَةً مِنَ الْقُرْآنِ كَانَ لَهُ مِثْلُ أَجْرِ مَنْ خَتَمَ الْقُرْآنَ فِي غَيْرِهِ مِنَ الشُّهُورِ »

هر کسی در این ماه فرایض خود را بجای آورد مراور است مزد آنکس که هفتاد فریضه در سایر شهور سوای این ماه ادا کرده باشد ، و هر کس در این ماه صلوات بر من فراوان فرستد ، خداوند میزان حسنات او را سنگین نمایدگاهی که میزانها سبک میشود و هر کسی تلاوت نماید در این ماه آیتی از قرآن را برای او اجر و مزد آنکس باشد که تمام قرآن را در دیگر شهور تلاوت نماید .

أَيُّهَا النَّاسُ ، إِنَّ أَبْوَابَ الْجَنَّةِ فِي هَذَا الشَّهْرِ مُفْتَحَةٌ ، فَسَلُوا رَبَّكُمْ أَنْ لَا يُغْلِقَهَا عَلَيْكُمْ ، وَأَبْوَابَ النَّارِ مُمْغَلَقَةٌ فَسَلُوا رَبَّكُمْ أَنْ لَا يَفْتَحَهَا عَلَيْكُمْ ، وَالشَّيَاطِينَ مَغْلُولَةٌ فَسَلُوا رَبَّكُمْ أَنْ لَا يُسَلِّطَهَا عَلَيْكُمْ »

ای مردمان بدرستی که درهای بهشت در این ماه برگشاده است ، از پروردگار خود خواستار شوید که بر شما نیندد ، و درهای دوزخ بسته است ، از پروردگار خود بخواهید که بر شما بر نگشاید ، و شیاطین در غل و زنجیر هستند ، از پروردگار خود بخواهید آنها را بر شما مسلط نگرداند ، امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید : پس برخاستم و عرض کردم یا رسول الله افضل اعمال در این ماه چیست ؟ فرمود : ای ابو الحسن افضل اعمال در این ماه اینست که از محارم خداوند عز و جل در ورع و بیم باشند .

پس از آن پیغمبر بگریست ، عرض کردم یا رسول الله چه چیزت بگریه آورد ؟ فرمود : « يا عَلِيُّ أَبِیْ لِمَا يُسْتَحَلُّ مِنْكَ فِي هَذَا الشَّهْرِ كَأَنِّي بِكَ وَأَنْتَ تُصَلِّئُ لِرَبِّكَ ، وَقَدْ انْبَعَثَ أَشَقَى الْأَوْلِيْنَ وَالْآخِرِينَ ، شَقِيقُ عَاقِرٍ نَاقَهُ ثَمُودَ ، فَضَرَبَكَ ضَرْبَهُ عَلَى قَرْنِكَ فَخَضَبَ مِنْهَا لِحْيَتَكَ » ای علی از آن گریانم که در این شهر خون تو را حلال میدانند و میریزند ، گویا من نگران توام که بنماز پروردگارت اشتغال داری ، و شقی ترین اولین و آخرین را محرك میشود و بر میانگیزاند که شقیق و همانند کشنده شتر ثمود است ، پس يك ضربتی بر فرق تو فرود می آورد که محاسنت را از آن خون رنگین می گرداند .

« فقلت : یا رسول الله وذلك في سلامة من ديني ؟ » عرض کردم : ای رسول خدای این شهادت من در آن حال باشد که دین من سالم خواهد بود؟ فرمود « في سلامة من دينك » در زمانی است که دین تو سالم است .

پس از آن فرمود : « يا علي من قتلك فقد قتلني ، ومن أبغضك فقد أبغضني ، ومن سبك فقد سبني ، لأنك مني كنفسی روحك من روحي ، و طينتك من طينتي ، إن الله تبارك و تعالی خلقني وإياك ، واصطفاني وإياك ، واختارني للنبوّة واختارك للامامة ومن أنكر امامتك فقد أنكر نبوتي .

يا علي أنت وصيي ، وأبو ولدي ، وزوج ابنتي ، و خليفتي على أمّتي في حياتي و بعد موتي ، أمرک أمری ، ونهيك نهیي ، اقسام بالذي بعثني بالنبوّة وجعلني خير البرية إنك لحجة الله على خلقه وأمينه على سره و خليفته على عباده »

ای علی هر کسی ترا بکشد بتحقیق که مرا کشته است ، و هر کسی ترا دشمن بدارد البته مرا دشمن است ، و هر کسی ترا ناسزاگوید البته مرا ناسزا گفته است ، زیرا بمنزله جان منی ، روح تو از روح من و طینت و سرشت تو از طینت من است بدرستی که خداوند تبارک و تعالی خلق کرد مرا و ترا و برگزید مرا و ترا ، و اختیار فرمود مرا برای پیغامبری ، و اختیار فرمود ترا برای پیشوائی ، و هرکس منکر امامت تو بشود نبوت مرا انکار کرده است

ای علی تو وصی من و پدر فرزندان من و شوهر دختر من و خلیفه منی بر امت من در زمان زندگانی من و بعد از مرگ من ، امر تو امر من و نهی تو نهی من است قسم میخورم با کسی که مرا به پیغامبری مبعوث نمود و مرا از تمامت آفریدگان بهتر گردانید بدرستی که توحجت خداوندی بر خلق خدا ، و آمین خدائی بر سر و پوشیده خدا و خلیفه خداوندی بر بندگان خدا .

عجب است که عصر روز بیستم شهر رمضان که شب شهادت و قتل امیر مؤمنان صلوات الله علیه ، و اواسط اسد و هوا در نهایت گرمی و خشکی است بنگارش این حدیث شریف که خبر از شهادت آنحضرت میدهد موفق شدم ، اللهم صل علی محمد و آل محمد اللهم العن قتلة علی امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه ، ولعنة الله علی اعدائهم و مقاتلهم أجمعین ، و از این پیش در ذیل جلد اول این کتاب مستطاب در ضمن ذکر علت بعضی مطالب جواب حضرت رضا علیه السلام به محمد بن سنان از علت صوم مسطور شد ، و نیز بعضی احادیث که راجع بصیام بود سبقت نگارش گرفت .

در وسائل الشیعه در ذیل کتاب صوم مذکور است که محمد بن فضیل گفت : پرسیدم از حضرت امام رضا علیه السلام از روزی که در آن شکی رود و ندانند آیا این روز از ماه رمضان است یا از ماه شوال است فرمود : « شهر رمضان شهر من الشهور یصیبه ما یصیبه الشهور من التمام والنقصان ، فصوموا لرؤية وافطروا لرؤية ولا یعجبني أن یتقدم أحد بصیام یوم الحدیث .

و در فقه الرضا مسطور است : « شهر رمضان ثلاثون يوماً وتسعة وعشرون يوماً

یصیبه ما یصیبه الشهر من التمام والنقصان» ماه رمضان سی روز و بیست و نه روز میشود از حیثیت تمام بودن یا ناقص شدن در حکم سایر شهور است، و در این ماه همیشه فرض تمام است چنانکه روایت شده است و معنی آن این است که فریضه در این ماه واجب است که تمام باشد و آن یکماه تمام است خواه سی روز یا بیست و نه روز باشد.

در فصل الخطاب مسطور است که حضرت امام رضا صلوات الله علیه فرمود که پدران بزرگوارش علیهم السلام حدیث نمودند که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود: « مَنْ صَامَ يَوْمَ الشَّكِّ فِرَارًا بِدِينِهِ فَكَأَنَّمَا صَامَ أَلْفَ يَوْمٍ مِنْ أَيَّامِ الْآخِرَةِ غُرًّا زُهْرًا لَا تَشَاكِلُنَّ أَيَّامَ الدُّنْيَا

هر کسی در یوم الشک برای پاس دین خود و فرار از لطمه بدین روزه بدارد پس گویا هزار روز از روزهای آخرت را که بجمله صاف و روشن هستند و با روزهای دنیایی که دستخوش ناصافی و فروغ کم بها هستند هیچ مشابهتی ندارند، روزه داشته و از این پس انشاء الله تعالی در مواقع خود بتفصیل این مسئله و بیان اینکه معنی تمام و نقصان و روزه داری سی روز تمام در تمام شهور صیام که گاهی يك روز او آخر شعبان برای تمامیت اضافه و گاهی شعبان را سی روز تمام میدارند اشارت میرود.

اکنون بحدیثی شریف که در ثواب روزه شهر رمضان المبارك است در این روز بیست و یکم ماه که مطابق سال یکهزار و سیصد و سی و دوم هجری است اشارت و بالمناسبة نگارش میدهیم.

در جلد بیستم بحار الأنوار و أمالی صدوق علیه الرحمة مسطور است که سعید بن جبیر گفت: ارا بن عباس پرسیدم برای کسی که ماه رمضان را روز بدارد و مقام و حقیقتش را بداند چه اجر و ثواب است؟ ابن عباس فرمود: ای پسر جبیر آماده شو تا برای تو حدیثی بگذارم که در گوش تو نشنیده و بردل تو نگذشته باشد و خویشتن را برای آنچه از من پرسش کردی فارغ بدار چه آنچه من خواسته دام حدیث کنم علم اولین و آخرین است.

سعید بن جبیر میگوید: از خدمت ابن عباس بیرون شدم و صبحگاه دیگر

ساخته خدمت وی گردیدم و هنگام طلوع فجر نزد او حاضر شدم و نماز فجر بگذاشتم و از آن پس تذکره آن حدیث را بنمودم ، این وقت ابن عباس روی با من آورد و فرمود : از من بشنو آنچه را که میگویم شنیدم از رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود :

« لَوْ عَلِمْتُمْ مَا لَكُمْ فِي رَمَضَانَ لَزِدْتُمْ لِلَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى شُكْرًا إِذَا كَانَ أَوَّلَ لَيْلِهِ غَفَرَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لِأُمَّتِي الذُّنُوبَ كُلَّهَا سِرًّا وَعَلَانِيَةً وَرَفَعَ لَكُمْ أَلْفَ دَرَجَةٍ وَبَنَى لَكُمْ خَمْسِينَ مَدِينَةً وَكَتَبَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لَكُمْ يَوْمَ الثَّانِي بِكُلِّ خُطْوَةٍ تَحُطُّونَهَا فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ عِبَادَةً سَنَةً وَثَوَابَ نَبِيٍّ وَكَتَبَ لَكُمْ صَوْمَ سَنَةٍ ».

اگر بدانید چیست برای شما در ماه رمضان یعنی در روزه داشتن ماه رمضان چه اجر و ثواب دارید هر آینه برشکر و سپاس خداوند تعالی می افزایید ، چون شب اول اندر آید خداوند عزوجل گناهان امت را چه پوشیده و چه آشکارا میآمرزد و برای شما هزار بار هزار درجه بر میکشد و پنجاه شهر از بهر شما بنا میکند ، و خداوند عزوجل در روز دوم رمضان در هر قدمی که در آن روز بگذارید عبادتی مینویسد که مقدار یکسال باشد ، و ثواب پیغمبری را برای شما مینگارد ، و ثواب یکسال روزه را برای شما مینویسد .

د وَأَعْطَاكُمْ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ يَوْمَ الثَّلَاثِ بِكُلِّ شَعْرَةٍ عَلَى أَبْدَانِكُمْ قَبَةَ فِي الْفِرْدَوْسِ مِنْ دَرَةِ بَيْضَاءَ ، فِي أَعْلَاهَا اثْنَا عَشَرَ أَلْفَ بَيْتٍ مِنَ النُّورِ ، وَفِي أَسْفَلِهَا اثْنَا عَشَرَ أَلْفَ بَيْتٍ فِي كُلِّ بَيْتٍ أَلْفُ سَرِيرٍ عَلَى كُلِّ سَرِيرٍ حَوْرَاءٌ يَدْخُلُ عَلَيْكُمْ كُلُّ يَوْمٍ أَلْفٌ مَلَكٍ مَعَ كُلِّ مَلَكٍ هَدِيَّةٌ «

« وَأَعْطَاكُمْ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ يَوْمَ الثَّلَاثِ بِكُلِّ شَعْرَةٍ عَلَى أَبْدَانِكُمْ قَبَةَ فِي الْفِرْدَوْسِ مِنْ دَرَةِ بَيْضَاءَ فِي أَعْلَاهَا اثْنَا عَشَرَ أَلْفَ بَيْتٍ مِنَ النُّورِ وَفِي أَسْفَلِهَا اثْنَا عَشَرَ أَلْفَ بَيْتٍ فِي كُلِّ بَيْتٍ أَلْفُ سَرِيرٍ عَلَى كُلِّ سَرِيرٍ حَوْرَاءٌ يَدْخُلُ عَلَيْكُمْ كُلُّ يَوْمٍ أَلْفٌ مَلَكٍ مَعَ كُلِّ مَلَكٍ هَدِيَّةٌ «

« وَأَعْطَاكُمْ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ يَوْمَ الرَّابِعِ فِي جَنَّةِ الْخُلْدِ سَبْعِينَ أَلْفَ قَصْرٍ فِي كُلِّ قَصْرٍ سَبْعُونَ أَلْفَ بَيْتٍ فِي كُلِّ بَيْتٍ خَمْسُونَ أَلْفَ سَرِيرٍ عَلَى كُلِّ سَرِيرٍ حَوْرَاءٌ بَيْنَ يَدَيْ كُلِّ حَوْرَاءٍ أَلْفٌ وَصِيفُهُ خِمَارٌ إِحْدَابُهُنَّ خَيْرٌ مِنَ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا «

و خداوند عزوجل روز سوم شهر رمضان المبارک بشمار هر موئی که شما را بر تن است گنبدی از فردوس از مرواریدی سفید عطا فرماید که در بالای آن دوازده هزار خانه از نور و در فرودش دوازده هزار خانه است ، در هر خانه هزار تخت و برهر

تختی هزار حوری است ، هر روزی ده هزار فرشته بر شما اندر آیند و با هر ملکی هدیه باشد .

و خداوند تعالی در روز چهارم رمضان المبارك هفتاد هزار قصر در جنة الخلد و بوستان جاویدان بشما عطا فرماید ، در هر قصری هفتاد هزار خانه در هر خانه پنجاه هزار سریر ، بر هر تختی حورائی ، و در پیش روی هر حورایی هزار خدمتگذار است که چادر یکی از ایشان از دنیا و آنچه در دنیا است بهتر است

« وَ أَعْطَاكُمْ اللَّهُ يَوْمَ الْخَامِسِ فِي جَنَّةِ الْمَأْوَى أَلْفَ مَدِينَةٍ فِي كُلِّ مَدِينَةٍ سَبْعُونَ أَلْفَ بَيْتٍ وَ فِي كُلِّ بَيْتٍ سَبْعُونَ أَلْفَ مَائِدَةٍ عَلَى كُلِّ مَائِدَةٍ سَبْعُونَ أَلْفَ قَصْعَةٍ وَ فِي كُلِّ قَصْعَةٍ سِتُونَ أَلْفَ لَوْنٍ مِنَ الطَّعَامِ لَا يُشْبِهُ بَعْضُهَا بَعْضًا »

« وَ أَعْطَاكُمْ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ يَوْمَ السَّادِسِ فِي دَارِ السَّلَامِ مِائَةَ أَلْفِ مَدِينَةٍ فِي كُلِّ مَدِينَةٍ مِائَةُ أَلْفِ دَارٍ فِي كُلِّ دَارٍ مِائَةُ أَلْفِ بَيْتٍ فِي كُلِّ بَيْتٍ مِائَةُ أَلْفِ سَرِيرٍ مِنْ ذَهَبٍ طُولُ كُلِّ سَرِيرٍ أَلْفُ ذِرَاعٍ عَلَى كُلِّ سَرِيرٍ زَوْجَةٌ مِنَ الْحُورِ الْعِينِ عَلَيْهَا ثَلَاثُونَ أَلْفَ ذُوَابَةٍ مَسْجُوحَةٍ بِالذَّرِّ وَ الْيَاقُوتِ تَحْمِلُ كُلُّ ذُوَابَةٍ مِائَةَ جَارِيَةٍ »

و خداوند در روز پنجم ماه رمضان بشما عطا میفرماید در جنة المأوى هزار بار هزار شهر ، در هر شهری هفتاد بیت ، و در هر خانه هفتاد هزار خوان طعام ، و بر هر مانده هفتاد هزار قدح بزرگ ، و در هر قدحی شصت هزار رنگ از طعام است که هیچ رنگی با رنگی دیگر یکرنگ نیست .

و خداوند عز و جل می بخشد شما را در روز ششم ماه رمضان صد هزار شهر در دارالسلام ، در هر شهر صد هزار سرای و در هر سرایی صد هزار بیت ، و در هر بیتی صد هزار تخت از طلا که طول هر سریری هزار ذراع ، و بر هر سریری زوجه از حورالعین است که دارای سی هزار گیسوی بافته با در و یاقوت است و هر لنگه گیسوی او را صد جاریه حمل مینمایند .

« وَ أَعْطَاكُمْ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ يَوْمَ السَّابِعِ فِي جَنَّةِ النَّعِيمِ ثَوَابَ أَرْبَعِينَ أَلْفَ شَهِيدٍ وَ أَرْبَعِينَ أَلْفَ صِدِّيقٍ وَ أَعْطَاكُمْ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ يَوْمَ الثَّامِنِ عَمَلَ سِتِّينَ أَلْفِ عَابِدٍ »

و خداوند عز و جل عطا میفرماید شما را در روز هفتم در جنة نعیم ثواب چهل هزار شهید ، و ثواب چهل هزار صدیق ، و می بخشد بشما خداوند عز و جل در روز هشتم شهر رمضان المبارک عمل شصت هزار عابد و شصت هزار زاهد را یعنی بقدر پاداش عمل این دو تن بشما ثواب میدهد .

« وَ أَعْطَاكُمْ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ يَوْمَ النَّاسِعِ مَا يُعْطَى أَلْفَ عَالِمٍ وَ أَلْفَ مُعْتَكِفٍ وَ أَلْفَ مُرَابِطٍ وَ أَعْطَاكُمْ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ يَوْمَ الْعَاشِرِ فَضَاءً سَبْعِينَ أَلْفَ حَاجَةٍ وَ يَسْتَتَغْفِرُ لَكُمْ السَّمْسُ وَ الْقَمَرُ وَ النَّجْمُ وَ الدَّوَابُّ وَ الطَّيْرُ وَ السَّبَاعُ وَ كُلُّ حَجَرٍ وَ مَدْرٍ وَ رَطْبٍ وَ يَابِسٍ وَ الْحَيْتَانُ فِي الْبَحَارِ وَ الْأَوْزَاقُ عَلَى الْأَشْجَارِ » .

و خداوند عز و جل عطا میفرماید شما را در روز نهم شهر رمضان المبارک آنچه را که عطا میفرماید بهزار عابد و هزار تن معتکف در مساجد و امثال آن ، و هزار تن مرابط که برای حفظ حدود و ثغور اسلام و حمایت مسلمانان روزگار سپارد و همیشه مهیای کارزار باشد ، و از اینجا معلوم شد که مقام عالم و معتکف و مرابط از عابد و زاهد برتر است و البته ارفع است چه عابد و زاهد زحمت از بهر خود و جاذب ثواب از بهر خودگشته لکن ایشان بدیگران بهره رسانند ، و عطا فرماید شما را خداوند عز و جل در روز دهم شهر رمضان المبارک بر آوردن هفتاد هزار حاجت را یعنی هفتاد هزار حاجت شما را برآورده کند و شما را دارای چنین شأن و مقام گرداند ، و طلب آمرزش نماید برای شما آفتاب و ماه و ستارگان و چار پایان و مرغان هوا و درندگان صحرا و هر سنگی و کلوخی و تری و خشکی و ماهیان دریا و برگهای درختها .

« وَ كَتَبَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ لَكُمْ يَوْمَ أَحَدَ عَشَرَ نَوَابِ أَرْبَعِ حَجَّاتٍ وَ عُمْرَاتٍ كُلُّ حَجَّهِ مَعَ نَبِيٍّ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ وَ كُلُّ عُمْرَةٍ مَعَ صِدِّيقٍ أَوْ شَهِيدٍ وَ جَعَلَ لَكُمْ يَوْمَ اثْنَيْ عَشَرَ أَنْ يُبَدِّلَ اللَّهُ سَيِّئَاتِكُمْ حَسَنَاتٍ وَ يَجْعَلَ حَسَنَاتِكُمْ أَضْعَافاً وَيَكْتَبَ لَكُمْ بِكُلِّ حَسَنَةٍ أَلْفَ حَسَنَةٍ » .

و خداوند عز و جل می نویسد برای شما در روز یازدهم ماه رمضان ثواب چهار حج و چهار عمره که هر حجه را با پیغمبری از پیغمبران و عمره را با صدیقی یا شهیدی

بجای آورده باشند ، و مقرر میفرماید خداوند عزوجل برای شما در روز دوازدهم رمضان المعظم که اعمال سیئه شما را با اعمال حسنه تبدیل واعمال حسنه شمارا مضاعف گرداند ، و بهر حسنه برای شما هزار بار حسنه برنگارد .

« وَ كَتَبَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ لَكُمْ يَوْمَ ثَلَاثَةِ عَشَرَ مِثْلَ عِبَادَةِ أَهْلِ مَكَّةَ وَ الْمَدِينَةِ وَ أَعْطَاكُمْ اللَّهُ بِكُلِّ حَجْرٍ وَ مَدْرٍ مَا بَيْنَ مَكَّةَ وَ مَدِينَةِ وَ شَفَاعَةَ يَوْمِ أَرْبَعَةِ عَشَرَ فَكَانَ مَا لَقِيْتُمْ آدَمَ وَ نُوحًا وَ بَعْدَهُمَا إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى وَ بَعْدَهُ دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ وَ كَانَتْما عَبْدْتُمُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ مَعَ كُلِّ نَبِيٍّ مَاتْتِي سَنَةً » .

و می نویسد برای شما خداوند عزوجل در روز سیزدهم شهر رمضان المبارک مانند عبادت مردم مکه و مدینه ، و عطا میفرماید خدا بشما بعدد هر سنگ و کلوخی که ما بین مکه و مدینه است شفاعتی را یعنی شمارا آن مقام و منزلت میدهد که بآن شماره شفاعت نمائید ، و در روز چهاردهم ماه رمضان ، پس گویا که ملاقات کرده اید آدم و نوح و بعداز ایشان ابراهیم و موسی و بعداز وی داود و سلیمان را ، و گویا شما عبادت کرده اید خداوند عزوجل را با هر پیغمبری در مدت سال یعنی ثواب چنان ملاقات و چنین عبادت در خدمت پیغمبران عظام علیهم السلام را بشما عطا میفرماید .

« وَ قَضَى لَكُمْ يَوْمَ خَمْسَةِ عَشَرَ حَوَائِجَ مِنْ حَوَائِجِ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ أَعْطَاكُمْ اللَّهُ مَا يُعْطَى أَيُّوبَ وَ اسْتَغْفَرَ لَكُمْ حَمَلَةَ الْعَرْشِ وَ أَعْطَاكُمْ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَرْبَعِينَ نُورًا عَشْرَةَ عَنْ يَمِينِكُمْ وَ عَشْرَةَ عَنْ يَسَارِكُمْ وَ عَشْرَةَ أَمَامَكُمْ وَ عَشْرَةَ خَلْفَكُمْ وَ أَعْطَاكُمْ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ يَوْمَ سِتَّةِ عَشَرَ إِذَا خَرَجْتُمْ مِنَ الْقَبْرِ سِتِّينَ حُلَّةً تَلْبَسُونَهَا وَ نَافَةَ تَرَكِبُونَهَا وَ بَعَثَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ عَمَامَةً تُظِلُّكُمْ مِنْ حَرِّ ذَلِكَ الْيَوْمِ »

خداوند عزوجل در روز پانزدهم این ماه پانصد حاجت از حاجتهای دنیا و آخرت شما را برآورده گرداند ، و بشما عطا فرماید آنچه را که به ایوب عطا فرمود و حاملان عرش یزدان از بهر شما طلب آمرزش نمایند ، و خداوند عزوجل عطا کند در روز قیامت چهل نور : ده نور آن از جانب راست ، و ده نور از طرف یسار ، و ده نور از پیش روی شما ، و ده نور از دنبال سر شما ، و عطا فرماید بشما خدای عزوجل

در روز شانزدهم این ماه گاهی که سر از خاک گور بیرون آورید شصت حله که بپوشید آنرا و شتری را که بر آن سوار شوید ، و خدای برانگیزاند بسوی شما پاره ابری را که شما را از گرمی این روز بسایه بسپارد.

« وَ يَوْمَ سَبْعَةِ عَشْرِ يُقُولُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ إِنِّي قَدْ غَفَرْتُ لَهُمْ وَ لَأَبَائِهِمْ وَ رَفَعْتُ عَنْهُمْ شِدَائِدَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ إِذَا كَانَ يَوْمُ ثَمَانِيَةِ عَشَرَ أَمَرَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى جِبْرَائِيلَ وَ مِيكَائِيلَ وَ إِسْرَافِيلَ وَ حَمَلَةَ الْعَرْشِ وَ الْكُرُوبِيِّينَ أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِأُمَّهِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ إِلَى السَّنَةِ الْقَابِلَةِ وَ أَعْطَاكُمْ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ثَوَابَ الْبَدْرِيِّينَ »

و در روز هفدهم ماه مبارك خداوند عز و جل میفرماید : من ایشانرا و پدران ایشان را بیامرزیدم ، و شداید روز قیامت و سختی های رستاخیز را از ایشان بر گرفتم و چون روز هیجدهم رمضان المکرم پیش آید خداوند تبارک و تعالی با جبرائیل و میکائیل و اسرافیل و حاملان عرش جلیل و گروه کروبیان فرمان دهد که برای امت محمد صلی الله علیه و آله تا یکسال دیگر آمرزش خدای را خواهشگر شوند ، و خداوند عز و جل ثواب شهدای بدر را بشما عطا فرماید .

« فَإِذَا كَانَ يَوْمُ التَّاسِعِ عَشَرَ لَمْ يَبْقَ مَلَكٌ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ إِلَّا اسْتَأْذَنُوا رَبَّهُمْ فِي زِيَارَةِ قُبُورِكُمْ كُلِّ يَوْمٍ وَ مَعَ كُلِّ مَلَكٍ هَدِيَّةٌ وَ شَرَابٌ فَإِذَا تَمَّ لَكُمْ عَشْرُونَ يَوْمًا بَعَثَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ إِلَيْكُمْ سَبْعِينَ أَلْفَ مَلَكٍ يَحْفَظُونَكُمْ مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ وَ كَتَبَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ لَكُمْ بِكُلِّ يَوْمٍ صُمْتُمْ صَوْمَ مِائَةِ سَنَةٍ وَ جَعَلَ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ النَّارِ خَنْدَقًا »

« وَ أَعْطَاكُمْ ثَوَابَ مَنْ قَرَأَ التَّوْرَةَ وَ الْإِنْجِيلَ وَ الزَّبُورَ وَ الْفُرْقَانَ وَ كَتَبَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ لَكُمْ بِكُلِّ رِيْشَةٍ عَلَى جِبْرَائِيلَ عِبَادَةَ سَنَةٍ وَ أَعْطَاكُمْ ثَوَابَ تَسْبِيحِ الْعَرْشِ وَ الْكُرْسِيِّ وَ زَوَّجَكُمْ بِكُلِّ آيَةٍ فِي الْقُرْآنِ أَلْفَ حَوْزَاءٍ ».

چون روز نوزدهم رمضان المبارك در رسد باقی نمیماند ملکی در آسمانها و زمینها جز اینکه از حضرت پروردگار خود اذن بخواهند که همه روز زیارت قبور شما بیایند و با هر ملکی هدیتی و شرابی باشد ، و چون روز بیستم رمضان المبارك را بروزه تمام

ساختند خداوند عز و جل هفتاد هزار فرشته بسوی شما مبعوث نماید که شما را از هر شیطان رجیمی نگاهبان شوند .

و خداوند عز و جل بنویسد برای شما ثواب کسی را که قراءت کند تورات و انجیل و زبور و فرقان را ، و خداوند عز و جل بر نگارد برای شما بعدد هر پری که بر بال جبرئیل میباشد یکسال عبادت را ، و عطا فرماید شما را ثواب تسبیح عرش و کرسی را و بشمار هر آیتی که در قرآن هست هزار حوراء را با شما تزویج فرماید .

« وَ يَوْمَ أَحَدٍ وَ عِشْرِينَ يُوسِّعُ اللَّهُ عَلَيْكُمُ الْقَبْرَ أَلْفَ فَرْسَخٍ وَ يَرْفَعُ عَنْكُمُ الظُّلْمَةَ وَ الْوَحْشَةَ وَ يَجْعَلُ قُبُورَكُمْ كَقُبُورِ الشُّهَدَاءِ وَ يَجْعَلُ وُجُوهَكُمْ كَوَجْهِ يُوسُفَ بْنِ يَعْقُوبَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَ يَوْمَ اثْنَيْنِ وَ عِشْرِينَ يَبْعَثُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ إِلَيْكُمْ مَلَكَ الْمَوْتِ كَمَا يَبْعَثُ إِلَى الْأَنْبِيَاءِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَ يَدْفَعُ عَنْكُمْ هَوْلَ مُنْكَرٍ وَ نَكِيرٍ وَ يَدْفَعُ عَنْكُمْ هَمَّ الدُّنْيَا وَ عَذَابَ الْآخِرَةِ » .

و در روز بیست و یکم ماه رمضان المبارک قبر شما را بر شما گشاده دارند بمقدار هزار فرسخ ، و تاریکی و وحشت قبر را از شما بر گیرند ، و گورهای شما مانند قبور شهیدان گردد ، و روی های شما مانند روی یوسف بن یعقوب علیهما السلام شود ، ممکن است معنی این باشد که اگر صائمی در روز بیست و یکم فوت شود دارای این حال و مقام گردد ، یا صائمی که ادراک این روزه را کرده است هر وقت از جهان بیرون شود این حالات سعیده را در یابد ، یا هر کس بیست و یک روزه را بپایان رساند دارای آن ثوابها و درجات و مقامات عالیه و مستحق این گونه حرمت و جلالت است .

و هر کسی روز بیست و دوم ماه رمضان را روزه بدارد یعنی روزه او بروز بیست و دوم برسد خداوند عز و جل ملک الموت را بسوی شما چنان برانگیزد که بسوی پیغمبران مبعوث میشود ، یعنی اگر در آن روز بمیرد یا در زمان دیگر وفات کند صاحب رتبت و جلالتی شود که ملک الموت با او باین گونه ملاقات نماید ، و هول نکیر و منکر از شما مرتفع شود ، و اندوه دنیا و عذاب آخرت از شما دفع گردد .

« وَ يَوْمَ نَلَّا نَهُ وَ عَشْرِينَ نَمُورُونَ عَلَى الصِّرَاطِ مَعَ النَّبِيِّينَ وَ الصَّادِقِينَ وَ الشَّهِدَاءِ وَ كَانَمَا أَنشَأَ بِعَثْمِ كُلِّ يَتِيمٍ مِنْ أُمَّتِي وَ كَسَوْتُمْ كُلَّ عُرْيَانٍ مِنْ أُمَّتِي وَ يَوْمَ أَرْبَعَهُ وَ عَشْرِينَ لَا تَخْرُجُونَ مِنَ الدُّنْيَا حَتَّى يَرَى كُلُّ وَاحِدٍ مِنْكُمْ مَكَانَهُ مِنَ الْجَنَّةِ وَ يُعْطَى كُلُّ وَاحِدٍ ثَوَابَ أَلْفِ مَرِيضٍ وَ أَلْفِ غَرِيبٍ خَرَجُوا فِي طَاعَةِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ أَعْطَاكُمْ ثَوَابَ عَتَقِ أَلْفِ رَقَبَةٍ مِنْ وُلْدِ إِسْمَاعِيلَ »

و در روز بیست و سوم رمضان میگذرد بر پل صراط با گروه پیغمبران و صدیقان و شهیدان ، یعنی دارای مقامی میشوید که در زمره ایشان گذر مینمائید ، و گویا شما تمام یتیمهای امت مرا سیر کرده اید ، و تمام برهنگان امت مرا پوشیده اید .

و چون روز بیست و چهارم رمضان اندر آید یعنی موفق باتر روز مانند سایر ایام گذشته اش شدید از دنیا بیرون نمیشوید تا هریک از شما مکان خود را در بهشت بنگرید ، و با هریک از شما ثواب هزار مریض و هزار غریبی را که در راه طاعت خداوند عز و جل بیرون شده باشند عطا فرماید ، و هم شمارا ثواب هزار بنده آزاد کردن که آنها از فرزندان اسماعیل باشند بخشش کند .

« وَ يَوْمَ خَمْسِهِ وَ عَشْرِينَ بَنَى اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ لَكُمْ تَحْتَ الْعَرْشِ أَلْفَ قَبَّةٍ خَصَّ رَأً عَلَى رَأْسِ كُلِّ قَبَّةٍ خَيْمَةً مِنْ نُورٍ يَقُولُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى يَا أُمَّةَ مُحَمَّدٍ أَنَا رَبُّكُمْ وَ أَنْتُمْ عِبِيدِي وَ إِمَائِي اسْتَظَلُّوا بِظِلِّ عَرْشِي فِي هَذِهِ الْقَبَابِ وَ كُلُّوا وَ اشْرَبُوا هَنِيئًا فَلَا خَوْفَ عَلَيْكُمْ وَ لَا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ »

« يَا أُمَّةَ مُحَمَّدٍ وَ عَزَّتِي وَ جَلَالِي لِأَبْعَثْتَكُمْ إِلَى الْجَنَّةِ يَتَعَجَّبُ مِنْكُمْ الْأَوْلُونَ وَ الْآخِرُونَ وَ لَا تُوجَنُّ كُلُّ وَاحِدٍ بِأَلْفِ تَاجٍ مِنْ نُورٍ وَ لَا زَكَبَنَّ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْكُمْ عَلَى نَاقَةٍ خُلِقَتْ مِنْ نُورٍ بِزَمَامِهَا مِنْ نُورٍ وَ فِي ذَلِكَ الزَّمَامِ أَلْفُ حَلَقَةٍ مِنْ ذَهَبٍ فِي كُلِّ حَلَقَةٍ مَلَكٌ قَائِمٌ عَلَيْهَا مِنَ الْمَلَائِكَةِ بِيَدِ كُلِّ مَلِكٍ عَمُودٌ مِنْ نُورٍ حَتَّى يَدْخُلَ الْجَنَّةَ بِغَيْرِ حِسَابٍ »

« وَ إِذَا كَانَ يَوْمُ سِتِّهِ وَ عَشْرِينَ يَنْظُرُ اللَّهُ إِلَيْكُمْ بِالرَّحْمَةِ فَيَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ الذُّنُوبَ كُلَّهَا إِلَّا الدَّمَاءَ وَ الْأَمْوَالَ وَ قَدَسَ بَيْتَكُمْ كُلَّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً مِنَ الْغَيْبَةِ وَ الْكُذِبِ وَ الْبُهْتَانِ »

و در روز بیست و پنجم شهر رمضان بنا میگذارد خداوند عزوجل برای شما در زیر عرش هزار قبه سبز و بر روی هر قبه هزار خیمه از نور است، خداوند تبارک و تعالی میفرماید: ای امت محمد، من پروردگار شما هستم و شما غلامان و بندگان و کنیزان من هستید، در این آفتاب بسایه عرش من سایه بجوئید، و بخورید و بیاشامید در حالتیکه بر شما گوارا باد پس بیمی بر شما نیست و شما اندوهناک نمی شوید.

ای امت محمد سوگند بعزت و جلال من هر آینه بر می انگیزانم شما را بسوی بهشت که گروه پیشینیان و پسینیان از شما بشگفتی اندر شوند، و بر سر هر یک از شما تاجی از نور بگذارم، و هر یک از شما را بر شتر یکه از نور بیافریده ام بر نشانم، لگام آن ناقه ها از نور و در این زمام هزار حلقه از طلا است، در هر حلقه ملکی از ملائکه ایستاده و بدست هرفرشته عمودی از نور هست تا داخل نماید بیبهشت بدون حساب.

و چون روز بیست و ششم اندر آید خداوند تعالی نظر رحمت بجانب شما برگشاید پس تمام گناهان شما را بیامرزد مگر خون و مال مردم، و مقدس و مطهر میگرداند هر روزی در میان شما هفتاد دفعه از غیبت و دروغ و بهتان.

« وَ يَوْمُ سَبْعَةٍ وَعِشْرِينَ فَكَانَتْما نَصْرًا لَكُمْ كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ وَ كَسَوْتُمْ سَبْعِينَ أَلْفَ عَارٍ وَ خَدَمْتُمْ أَلْفَ مُرَابِطٍ وَ كَانَتْما قِرْآتُمْ كُلِّ كِتَابٍ أَنْزَلَهُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ عَلَى أَنْبِيَائِهِ وَ يَوْمُ ثَمَانِيَةٍ وَعِشْرِينَ جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ فِي جَنَّةِ الْخُلْدِ مِائَةَ أَلْفِ مَدِينَةٍ مِنْ نُورٍ وَ أَعْطَاكُمْ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ فِي جَنَّةِ الْمَأْوَى مِائَةَ أَلْفِ قَصْرِ مِنْ فِضَّةٍ وَ أَعْطَاكُمْ اللَّهُ فِي جَنَّةِ الْفِرْدَوْسِ مِائَةَ أَلْفِ مَدِينَةٍ فِي كُلِّ مَدِينَةٍ أَلْفُ حُجْرَةٍ وَ أَعْطَاكُمْ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ فِي جَنَّةِ الْجَلالِ مِائَةَ أَلْفِ مَنْبَرٍ مِنْ مِسْكِ فِي جَوْفٍ، كُلِّ مَنْبَرٍ أَلْفُ بَيْتٍ مِنْ زَعْفَرَانٍ فِي كُلِّ بَيْتٍ أَلْفُ سَرِيرٍ مِنْ دُرٍّ وَ يَأْقُوتٍ عَلَى كُلِّ سَرِيرٍ زَوْجَةٌ مِنَ الْحُورِ الْعِينِ ».

و در روز بیست و هفتم شهر رمضان ثواب روزه داری شما بان میزان است که گویا هر مرد مؤمن و زن مؤمنه را نصرت کرده اید، و هفتاد هزار برهنه را جامه بر تن آورده اید، و هزار تن مرابط را که در حراست حدود و نفوس مسلمانان روز میسپارند خدمت کرده باشید، و گویا هر کتابی را که خداوند تعالی بر پیغمبرانش فرستاده

و روز بیست و هشتم شهر رمضان خداوند تعالی مقرر میدارد برای شما در جنة الخلد صد هزار شهر از نور ، و عطا میفرماید شما را در جنة المأوی صد هزار قصر از نقره و عطا میفرماید شما را در جنة الفردوس صد هزار شهر در هر شهری هزار حجره و نط میفرماید شما را خداوند عز و جل در جنة الجلال دو هزار منبر از مشک ، در شکم هر منبری هزار خانه از زعفران ، در هر خانه هزار تخت از در و یاقوت بر هر سردری زوجه از حور العین .

« فَإِذَا كَانَ يَوْمَ تَسَدَّ عَهْ وَ عَشْرِينَ أَعْطَاكُمْ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ أَلْفَ أَلْفٍ مَحَلَّةٍ فِي جَوْفِ كُلِّ مَحَلَّةٍ قُبَّةٌ بَيْضَاءُ فِي كُلِّ قُبَّةٍ سَرِيرٌ مِنْ كَافُورٍ أَيْصُّ عَلَى ذَلِكَ السَّرِيرِ أَلْفُ فِرَاشٍ مِنَ السُّنْدُسِ الْأَخْضَرِ فَوْقَ كُلِّ فِرَاشٍ حُورَاءٌ عَلَيْهَا سَبْعُونَ أَلْفَ حُلَّةٍ وَ عَلَى رَأْسِهَا ثَمَانُونَ أَلْفَ ذُوَابِهِ كُلُّ ذُوَابِهِ مَكَلَّلَةٌ بِالذَّرِّ وَ الْيَاقُوتِ »

« فَإِذَا تَمَّ ثَلَاثُونَ يَوْمًا كَتَبَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ لَكُمْ بِكُلِّ يَوْمٍ مَرَّةً عَلَيْكُمْ ثَوَابَ أَلْفِ شَهِيدٍ وَ أَلْفِ صِدِّيقٍ وَ كَتَبَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ لَكُمْ عِبَادَةَ خَمْسِينَ سَنَةً وَ كَتَبَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ لَكُمْ بِكُلِّ يَوْمٍ صَوْمَ أَلْفِي يَوْمٍ وَ رَفَعَ لَكُمْ بَعْدَ مَا أَنْتَبَتِ النَّيْلُ دَرَجَاتٍ وَ كَتَبَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ لَكُمْ بَرَاءَةَ مِنَ النَّارِ وَ جَوَازًا عَلَى الصِّرَاطِ وَ أَمَانًا مِنَ الْعَذَابِ وَ لِلْجَنَّةِ بَابٌ يُقَالُ لَهُ الرَّيَّانُ لَا يُفْتَحُ ذَلِكَ إِلَّا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ ثُمَّ يُفْتَحُ لِلصَّائِمِينَ وَ الصَّائِمَاتِ مِنْ أُمَّهِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ

ثُمَّ يَنَادِي رِضْوَانُ حَازِنُ الْجَنَّةِ يَا أُمَّهُ مُحَمَّدٍ هَلُمُّوا إِلَى الرَّيَّانِ فَيَدْخُلُ أُمَّتِي مِنْ ذَلِكَ الْبَابِ إِلَى الْجَنَّةِ فَمَنْ لَمْ يُغْفَرْ لَهُ فِي رَمَضَانَ فَفِي أَيِّ شَهْرٍ يُغْفَرُ لَهُ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ »

و چون روز بیست و نهم شهر رمضان پیش آید خداوند عز و جل عطا فرماید بشما هزار بار هزار محله که در میان . هر محله قبه سفید ، و در هر قبه سریری از کافور سفید بر آن سریر هزار جامه خواب و فراش سبز ، بالای هر فراشی حورائی باشد که او را هفتاد هزار حله بر تن و بر سرش هفتاد هزار ذوابة و گیسو و هر ذوابة مکلل

به در و یاقوت است .

و چون روز سی ام ماه رمضان را روزه اش را تمام نمائید خداوند عز و جل می نویسد برای شما در ازای هر روزی که بر شما بر گذشته است ثواب هزار شهید و هزار صدیق ، و بنویسد خداوند عز و جل برای شما عبادت پنجاه ساله ، و بنویسد برای شما بهر روزی ثواب روزه دوهزار روز ، و برافراخته دارد برای شما بشمار آنچه رود نیل میرویانند و در آن آب سبز میشود در جات را ، و می نویسد خداوند عز و جل برای شما براءت و بیزاری از آتش جهنم را ، و گذشتن بر پل صراط را ، و امانی از عذاب را و برای بهشت دری است که ریان نام دارد ، و این در تاقیامت گشوده نمیشود و از آن پس برای مردان و زنان روزه دار امت محمد صلی الله علیه و آله گشوده می گردد .

و بعد از آن رضوان خازن بهشت ندا بر میکشد ای امت محمد بسوی ریان بشتابید پس امت من از این در بهشت اندر میشوند ، پس با این شأن و تفضیل که در ثواب رمضان المبارک و روزه داران مرقوم شد پس هر کسی در شهر رمضان آمرزیده نشود در کدام ماه آمرزیده خواهد شد؟! ولا حول ولا قوة إلا بالله وحسبنا الله ونعم الوکیل.

راقم حروف گوید : شاید بعضی کوتاه نظران تنگ حوصله که بدولت ایمان وایقان بدرجه بلند سعا تمند نگردیده اند ، در امثال این اخبار و اخباریکه بر همین گونه مضامین در ثواب صیام ایام رجب المرجب و شعبان المعظم و غیرهما وارد است بنگرند بخود بر خورند و در عجب شوند و در این کیفیات و آن شمارها متحیر بمانند که : روزه دار از ابتدای اسلام تا قیامت بسیار واغلب مثاب و مصاب هستند اگر هر يك را این مقدارها پاداش باشد و سایر امم سا لفه نیز که اهل دیانت بوده اند و بدین و آئین خود کار میکردند اند مثوبات دارند .

و همچنین در سایر اعمال و حسنات نیز هر کسی را سوای امرصوم در دیگر عبادات و اعمال خیریه از نماز و زکاة و حج و دیگر ریاضات پاداشها است که بهمه وعده داده شده است، و این جمله در کجا است و چیست و این استعداد و وسعت و قسمت چگونه ممکن است ، و این محل و مکان که بیرون از اندازه طبقات آسمان

زمین بلکه عالم امکان است بکجا اندر است .

در پاسخ گوئیم : در طی این کتب مبارکه مکرر باین گونه مطالب ودقایق اشارت رفته است اعمال روحانیه و کیفیات را بر جسمانیات و کمیات حمل نمیتوان کرد این مطالب را افهام و عقول ما نمیتواند ادراک نماید ، و این فضای بی انتها و ابعاد غیر متناهی را جز علم و نظر الهی اندازه نمیداند ، چنانکه شخص در عالم خواب که پاره میرهای ناقص روحانی دارد می بیند چه می بیند که در بیداری ابدأ نمی بیند بلکه مکان دیدن ندارد ، مثلا گویند : برای شخص مؤمن و مسلم هزار فرسنگ قبرش را وسعت میدهند یا دری از بهشت بقبرش میکشایند ، و برای کافر چندان تنگ میشود که چنان و چنین میشود و دری از دوزخ بروی گشوده می گردد .

آیا اگر کسی را پهلوی مرده مسلمان یا کافر بخواباند و چون روز دیگر از وی پرسند این خبر را خواهد دانست ، بلی کسیکه میدانند همان مرده میباشد که از این جهان بیرون شده است و استعداد و روح برزخ دیگر را یافته است چنانکه کسانی که عالم قبر را دریافته اند از برزخ مافوق قبر بی خبرند ، و آنکس که مستعد آن برزخ شده و از قبر بانجا رسیده میدانند ، وکذلك إلى ماشاء الله تعالى .

پس نمیشاید در اخبار معصوم و آیات خدائی بچون و چرا در آمد ، زیرا که هنوز ما را فهم و استعداد و روح و مغز استدراک پاره عوالم و معالم نوبت نرسیده هروقت برسد و بهر کجا که رسیدیم بهمان اندازه طی درجه و برزخ خواهیم شناخت و اگر چه بسیار نسبت به بسیارهای بعد کم هم باشد، نسبت بعالم دنیا و ماقبل بسیار خواهیم دید و دانست .

و دیگر در مجلد بیستم بحار الأنوار سند به دارم میرسد که حضرت امام رضا صلوات الله علیه فرمود که پدران بزرگوارش علیهم السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله حدیث کرده اند « قال رسول الله صلی الله علیه و آله رجب شهر الله الأصم یصب الله فيه الرحمة علی عباده ، و شهر شعبان تشعب فيه الخیرات ، و فی أول لیلة من شهر رمضان یغل المردة من الشیاطین و یغفر فی کل لیلة سبعین ألفا ، فاذا کان فی لیلة القدر غفر الله له بمثل ما غفر فی رجب

و شعبان و شهر رمضان إلى ذلك اليوم إلا رجل بينه وبين أخيه شحناء، فيقول الله عز وجل انظروا هؤلاء حتى يسطلحوا .

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود : ماه رجب شهر الله أصم است ، از این روی این ماه را اصم گفتند و رجب الأصم میخوانند که در این ماه حرکت قتالی و ندائی شنیده نمیشود یعنی این ماه از این شنیدنها کر است ، و حجر الأصم سنگ صلب مصمت است ، گفته میشود : رجبته بکسر یعنی بخشیدم او را و بزرگ داشتم او را و از این روی این ماه را رجب نامیدند که در زمان جاهلیت بزرگ میشمردند این ماه را و در این ماه قتال را حلال نمی دانستند ، و ترجیب بمعنی تعظیم است و از این است که گفته میشود : فلان المرجب یعنی عظمت نهاده شده است ، و بهمین معنی رجب المرجب گفته میشود .

و در حدیث است که رجب نهری است در بهشت که از شیر سفیدتر و از انگبین شیرین تر است ، و وجب از جمله شهر منصرف است و جمعش ارجاب و ارجبه و ارجب مثل اسباب و ارغفه و افلس ، و رجاب بر وزن رجال و رجوب بر وزن فلوس و اراجب و اراجیب ، و هم این ماه را رجب الأصم گویند چه صب بمعنی ریختن است ، و خداوند در این ماه میریزد رحمت خود را بر بندگانش ، و در شهر شعبان خیرات متشعب و پراکنده میشود و شعایب الرحمة !! در لسان احادیث وارد است .

و شعبان در میان شهر غیر منصرف است و مأخوذ از تشعب بمعنی پراکنده شدن است ، و چون مردم عرب در این ماه برای غارت پراکنده میشدند از این روی شعبان نامیدند ، و جمع آن شعبانات و شعابین است ، و در اول شب از شهر رمضان مرده از شیاطین را مغلول میدارند .

رمضان نام این شهر معین است از این روی رمضان نام یافت که وضع موافق با رمض بتحریرك راء مهمله و میم آمد که بمعنی شدت افتادن آفتاب بر ریگستان و جز آن وسختی گرما است جمعش رمضانات و ارمضاء .

و بعضی علماء مکروه می شمارند که رمضان به تنهایی گفته شود و قرینی با آن

نباشد که دلالت بر ماه رمضان داشته باشد بلکه باید گفت: جاء شهر رمضان، واستدلال باین حدیث کرده اند: « لَا تَقُولُوا رَمَضَانَ فَإِنَّ رَمَضَانَ مِنْ أَسْمَاءِ اللَّهِ تَعَالَى » شیخ طبرسی میگوید: ظاهر آن است که جایز باشد گفتن رمضان بدون کراهتی چنانکه بخاری و جماعتی از محققین بر این رفته اند، و در احادیث صحیحة ثابت شده چیزی که دلالت بر جواز مینماید چنانکه میفرمایند: « إِذَا جَاءَ رَمَضَانُ، فَتَحَّتْ أَبْوَابُ الْجَنَّةِ، وَغُلِقَتْ أَبْوَابُ النَّارِ، وَصُفِّدَتِ الشَّيَاطِينُ ».

و اما نظر باصح اخبار نام بردن بدون شهر کراهت دارد، چنانکه در حدیث حضرت کاظم علیه السلام وارد است: « لَا تَقُولُوا رَمَضَانَ فَإِنَّكُمْ لَا تَدْرُونَ مَا رَمَضَانُ وَمَنْ قَالَهُ فَلْيَتَصَّ دَقًّا وَ لِيُصْمِمْ كَفَّارَةً » نگوئید رمضان چه شما نمیدانید رمضان چیست، هر کس رمضان بگوید باید تصدق بدهد و در کفاره اش روزه بدارد « وَ لَكِنْ قُولُوا كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى » و بگوئید چنانکه خدای تعالی فرمود «شهر رمضان».

از هری گوید: عرب تمام شهر را مجرد از لفظ شهر نام میبرد مگر دوشهر ربیع و رمضان را، و بجکایت آورده اند که عرب گاهی که وضع شهر مینمود موافق ساخت با وضع ازمنه، پس از آن بسیار شد تا استعمال نمودند آن را در اهله و اگر چه با آن زمان توافق نداشت پس گفتند شهر رمضان، زیرا که در زمانی بود که از شدت گرما زمین تافته و گرم بود، و شوال نامیدند، زیرا که اشترها برای برجستن بر ماده گوش می جنبانیدند، و ذو القعدة نامیدند لما ذلوا القعدات للركوب، و در این ماه برای سواری رام شدند، و ذو الحجة نامیدند برای اینکه در این ماه اقامت حج می کردند، و محرم نامیدند برای اینکه قتال و غارت را حرام مینمودند، و صفر خواندند، زیرا که در این ماه جنگ مینمودند و خانهای قوم را صفر و خالی می گذاشتند، و شهر ربیع می خواندند زیرا که در این دو ماه زمین میروئید و چراگاه سبز و خرم میشد، و جمادی میگفتند زیرا که در این ماه آب یخ می بست، و رجب میخواندند، زیرا که درخت نازک را حفظ کرده دیواری برای نگاهداریش برمی آوردند، و رجب شهر الله الحرام است و آن را رجب مضر نیز خوانند چه قبیله مضر از تمامت طوایف عرب در تعظیمش

بیشتر سعی میکردند، رجبان بمعنی ماه رجب و ماه شعبان است، و شعبان نامیدند زیرا که اشعبوا العود، با لجمله میفرماید: در هر شبی از ماه مبارک رمضان هفتاد هزار تن را می آمرزند.

و چون شب قدر در رسد خداوند در این شب بآن اندازه که در ماه رجب و ماه شعبان و ماه رمضان تا آن روز آمرزیده داشته است می آمرزد مگر مردی را که در میان او و برادرش کینه و خصومتی باشد، پس خداوند تعالی میفرماید ایشان را: بازگذارید تا صلح نمایند، یعنی اگر صلح نکنند منتظر آمرزش نخواهند بود، و در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله وارد است که خداوند تعالی رجب و شعبان و شهر رمضان را از سایر شهور اختیار کرده است.

و در این حدیث مبارک رجب و شعبان بدون اضافه شهر مذکور است لکن شهر رمضان با اضافه شهر وارد است، و در اغلب احادیث با این اضافه وارد است، و البته اگر رمضان از اسامی خداوند سبحان باشد بدون اضافه صحیح و جایز نیست چنانکه در پاره اخبار هست که شهر شعبان از من و شهر رمضان از خداوند است.

و در روایتی دیگر «أَلَا إِنَّ رَجَبَ وَ شَعْبَانَ شَهْرَايَ وَ شَهْرَ رَمَضَانَ شَهْرُ أُمَّتِي» در ذیل خبر رسول خدای صلی الله علیه و آله وارد است که رجب شهر الله الأصم است و شهری عظیم و از این روی اصم نامیده شد که «لَا يُقَارَبُهُ شَهْرٌ مِّنَ الشُّهُورِ حُرْمَةً وَ فَضْلًا عِنْدَ اللَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى» و مردم جاهلیت در زمان جاهلیت در تعظیم این ماه سعی داشتند و چون اسلام نمودارشد جز تعظیم و فضل را نینزود.

در ذیل حدیث رسول خدای صلی الله علیه و آله که در فضل و ثواب روزه ماه رجب وارد است میفرماید: هرکسی سی روز از ماه رجب را روزه بدارد منادی از آسمان ندا میکند ای بنده خدای اما آنچه از گناهان تو گذشته است خداوند بیامرزد، اکنون برای بعد از این خود عمل تازه بیاور، و خداوند عطا میفرماید او را در جنان کل آن: در هر بهشتی چهل هزار شهر در هر شهری چهل هزار بار هزار قصر در هر قصری چهل هزار بار هزار خانه در هر بیتی چهل هزار بار هزار خوان از ذهب و بر هر مانده چهل هزار

بار هزار قدح بزرگ در هر قدحی چهل هزار بار هزار رنگ و نوع از طعام و شراب که برای هر يك از این طعامها و شرابها رنگی علیحده است .

و در هر خانه چهل هزار بار هزار تخت زرین که طول هر سریری دو هزار ذراع در دو هزار ذراع است بر هر سریری جاریه ایست از حور که بر او سیصد هزار ذؤابة و گیسوی از نور است که هر ذؤابة از آن ذوابها را هزار بار هزار خدمتگذار حمل مینماید و بمشک و عنبر آغشته میسازد تا گاهی روزه دار رجب بآن حوری برسد ، این اجر و مزد کسی است که تمام رجب را روزه بدارد .

عرض کردند: ای پیغمبر خدا پس اگر کسی از صیام رجب بواسطه ضعفی یا علتی که در او باشد یا زنی که پاك نباشد عاجز گردد چگونه بآنچه توصیف شد نایل میشود؟ فرمود: هر روز يك گرده نان بمساکین تصدق بدهد ، سوگند بآنکس که جان من در دست قدرت اوست چون وی این تصدق را همه روز بدهد بآنچه وصف کردم و از آن بیشتر نایل میشود ، همانا اگر تمامت خلائق از اهل آسمان و زمین بجمله فراهم شوند که قادر و نیرومند گردند که اندازه ثوابش چیست ده يك آنچه را که در جنان از فضایل و درجات است نمی توانند رسید .

عرض کردند: یا رسول الله اگر کسی قادر بر این صدقه دادن نشود چه باید بکند تا بآنچه وصف فرمودی برسد؟ فرمود: خداوند عز و جل را همه روزه از رجب تا تمام سی روز تسبیح نماید یکصد مره باین تسبیح: « سبحان الاله الجلیل ، سبحان من لا ینبغی التسبیح إلا له ، سبحان الأعز الأکرم ، سبحان من لبس العز و هوله أهل » بالجمله فضایل این سه ماه و احادیث و اخباریکه در شرافت این سه ماه و ثواب روزه این سه ماه وارد است اگر کسی جمع کند کتابی مخصوص خواهد ، و کتاب فضایل الأشهر الثلاثة از کتب شریفه و منقول عنه در بحار الأنوار است .

و هم در آن کتاب از حسن بن بکار صیقلی مروی است که حضرت أبي الحسن الرضا صلوات الله علیه فرمود: « بَعَثَ اللَّهُ مُحَمَّدًا لِيَثَلَاثِ لَيَالٍ بَقِيْنَ مِنْ رَجَبٍ فَصَوْمُ ذَلِكَ الْيَوْمِ كَصَوْمِ سَبْعِينَ عَامًا » خداوند تعالی محمد صلی الله علیه و آله را سه روز از شهر رجب بجای مانده

یعنی در بیست و هفتم ماه رجب بعثت داد پس هر کسی در یوم المبعث روزه بدارد مانند روزه داشتن هفتاد سال است یعنی ثوابش مقابل ثواب هفتاد سال روزه است، و این خبر را بروایت حسن بن بکار نیز از آن حضرت روایت کرده اند « و لثلاث مضین » گفته اند و این غلط کاتب است « و لثلاث بقین » صحیح است .

وهم در خبری است که پیغمبر فرمود: هرکس حرمت رجب و شعبان را بداند و متصل گرداند هر دو را بشهر رمضان شهر الله الأعظم این شهر در روز قیامت از برای او شهادت دهند « و کان رجب و شعبان و شهر رمضان شهوده بتعظیمه لها وینادی مناد: یا رجب و یا شعبان و یا شهر رمضان کیف عمل هذا العبد فیکم و کیف کانت طاعته لله عز و جل؟ فیکول رجب و شعبان و شهر رمضان » تا آخر خبر که در هر کجا نام برده اند رجب و شعبان بدون اضافه شهر اما شهر رمضان با اضافه شهر وارد شده است و حکایت ام داود و دعای او در این ماه رجب مشهور است .

و نیز در جلد بیستم بحار الانوار از کتاب فضائل الأشهر الثلاثة از عبدالله بن صالح هر وی مروی است که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: « من صام أول یوم من رجب رضی الله عنه یوم یلقاه، و من صام یومین من رجب رضی الله عنه یوم یلقاه، من صام ثلاثة أيام من رجب رضی الله عنه وأرضاه وأرضی عنه خصماءه یوم یلقاه، و من صام سبعة أيام من رجب فتحت أبواب السماوات لروحه إذا مات حتی یصل إلى الملكوت الأعلى، و من صام ثمانية أيام من رجب فتحت له أبواب الجنة الثمانية، و من صام من رجب خمسة عشر یوما قضی الله عز و جل له کل حاجة تسأله إلا فی مآثم أو فی قطیعة رحم، و من صام شهر رجب کله خرج من ذنوبه کیوم ولدته أمه و اعتق من النار و دخل الجنة مع المصطفین الأخیار »

هر کس روز اول رجب را روزه بدارد خداوند روزی که با او ملاقات نماید از وی خوشنود باشد، و هر کسی دو روز از ماه رجب بروزه آورد خداوند روزی که او را ملاقات فرماید از وی راضی باشد، و هرکس سه روز از ماه رجب را بروزه سپارد خداوند از وی راضی شود و او را راضی بگرداند و دشمنانش را از وی خوشنود فرماید

در آن روز که او را دیدار فرماید ، و هر کس هفت روز از ایام رجب را بروزه بگذراند چون بمیرد درهای هفت آسمان برای پذیرائی روانش گشوده شود تا بملکوت اعلیٰ رسد و هر کسی هشت روز از شهر رجب را صائم باشد هشت در بهشت بروی گشوده آید، و هر کس پانزده روز از ماه رجب را روزه بدارد خداوند عز و جل هر حاجتی که داشته باشد برآورده بگرداند إلا آنکه در امر مآثم و گناهان و قطع رحم باشد ، و هر کس تمامت ماه رجب را روزه نگاهدارد از گناهان خود بیرون آید مثل همان روز که مادرش او را زائیده ، و از آتش جهنم آزاد و با برگزیدگان اخبار داخل بهشت گردد

مجلسی اول علیه الرحمة در لوامع صاحبقرانیه در ذیل حدیثی مفصل مینویسد : أمير المؤمنين صلوات الله علیه فرمود : رجب ماه من، و شعبان ماه رسول خدا صلی الله علیه و آله و ماه رمضان ماه خداوند عالمیان است .

و نیز در بیستم بحار الانوار مسطور است که حضرت موسی بن جعفر از آباء عظامش صلوات الله علیهم از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمود : « شَعْبَانُ شَهْرِي وَ شَهْرُ رَمَضَانَ شَهْرُ اللَّهِ تَعَالَى وَ هُوَ رَبِيعُ الْفُقَرَاءِ »

و در ذیل خبریکه از رسول خدای صلی الله علیه و آله در فضائل شهر شعبان و ثواب روزه در این ماه معظم مذکور است : « وَ مَنْ صَامَ كُلَّهُ يَعْنِي ثَلَاثِينَ يَوْمًا هَيَّاتَ انْقَطَعَ الْعِلْمُ مِنَ الْفَضْلِ الَّذِي يُعْطِيهِ اللَّهُ تَعَالَى فِي الْجَنَّةِ » و هر کسی روزه بدارد تمام ماه شعبان را یعنی سی روز را بالتمام ، بعد از آن از بابت تقخیم این ماه و ثواب روزه آن می فرماید : دست فهم و علم از ادراك آن فضلی که خدای تعالی باو در بهشت عطا فرموده منقطع است .

و عطا فرماید خداوند باین شخص صد هزار بار شهر از جواهر در هر شهری هزار بار هزارسرای در هر سرائی هزار بار هزار قصر در هر قصری صد هزار بار هزار خانه در هر خانه صد هزار بار هزار سریر و هر سریری از مشرق تا مغرب صد هزار بار هزار برابر است و بر هر سریری صد هزار بار هزار زوج از حورالعین است ، و خداوند تعالی می نویسد او را از آخیر .

دانسته باشید هر کسی شهر رمضان را روزه بدارد و حقش را بداند و احتساب

حدودش را از دست نگذارد خداوند تعالی هفتاد هزار دو برابر مانند این را یعنی این ثوابها را که برای روزه دار ماه شعبان است باو عطا فرماید « وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ » و آنچه در حضرت خداوند است بهتر و پاینده تر است ، یعنی اجر و ثوابی که برای شخص صائم در حضرت یزدان ودود موجود است از این جمله ثوابات مذکوره بهتر و باقی تر است .

و در بیان این نوع اخبار که از اندازه وهم بیرون است از این پیش در همین فصل شرحی مذکور شد و در فقره اینکه فرمود : هر سریری مقابل صد هزار بار هزار از مشرق تا مغرب است یکی از تشکیلات این است که چنانکه در خورشید سابقا مسطور شد شمس متعدده است ندانیم مشرق و مغرب کدام شمس است شاید پاره شمسها باشد که وسعت طی و مکان غروب و طلوعش صد هزاران هزارها کرور اندر کرورها از این خورشید و مشرق و مغربش بیشتر باشد و « رَبِّ الْمَشَارِقِ وَالْمَغَارِبِ » را از جمله تفسیرها یکی همین است که مذکور شد ، والله أعلم .

در ذیل خبری که از حضرت امام رضا علیه السلام بروایت عباس بن هلال در کتاب مزبور مسطور است : « وَمَنْ تَصَدَّقَ فِي شَعْبَانَ بِصَدَقَةٍ وَلَوْ بِشِقِّ تَمْرَةٍ حَرَّمَ اللَّهُ جَسَدَهُ عَلَى النَّارِ » و هر کسی در ماه شعبان تصدق بدهد بصدقه اگر چه پاره از خرما باشد خدای تعالی حرام گرداند جسدش را بر آتش .

و هم در بیستم بحار الانوار سند به دارم میرسد و در عیون نیز بدو منتهی میشود که حضرت امام رضا علیه السلام از پدران بزرگوارش از جدش رسول خدای صلی الله علیه و آله حدیث نمود که فرمود : چنان بود که رسول خدای صلی الله علیه و آله چون ماه شعبان اندر آمدی « یصوم فی اوله ثلاثا و فی وسطه ثلاثا و فی آخره ثلاثا ، و إذا دخل شهر رمضان یفطر قبله بیومین ثم یصوم » سه روز در اول ماه و سه روز در وسط آن ماه و سه روز در آخر شعبان روزه میگرفت ، و چون ماه رمضان میرسید دو روز قبل از وصولش افطار میفرمود پس از آن روزه میگرفت ، و از این خبر مکشوف میگردد که سه روز آخر شعبان از بیست و پنجم تا بیست و هشتم بوده است ، و دو روز آخر را افطار و از روزه شهر

از انس مروی است که از رسول خدای صلی الله علیه و آله پرسیدند کدام روزه افضل است ؟ فرمود : « شَهْرُ عِبَادَةِ تَعْظِيمِ لِرَمَضَانَ » روزه شعبان برای تعظیم و بزرگ داشتن و پذیرائی روزه رمضان افضل است .

و دیگر در آن کتاب از علی بن حسن بن علی بن فضال از پدرش حسن بن علی مروی است که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود : « من صام أول يوم من شعبان وجبت له الرحمة ، من صام يومين من شعبان وجبت له الرحمة والمغفرة والكرامة من الله عز وجل يوم القيامة ، ومن صام شهر رمضان وجبت له الرحمة ، ومن صام ثلاثة أيام من آخر شعبان ووصلها بصيام شهر رمضان إيماناً واحتساباً خرج من الذنوب كيوم ولدته أمه »

هر کسی روز اول ماه شعبان را روزه بدارد رحمت خدای بروی واجب گردد و هر کسی دو روز از ماه شعبان را روزه بدارد برای او واجب میشود رحمت و مغفرت و کرامت خداوند عزوجل در روز قیامت ، و هر کسی ماه رمضان را روزه بدارد واجب میشود برای او رحمت ، و هرکس سه روز از آخر شعبان را روزه بدارد و بروزه ماه رمضان پیوسته گرداند از روی ایمان و احتساب در حضرت خداوند وهاب از تمام گناهان بیرون آید مانند همان روز که مادرش او را بزائیده بود .

پس از آن فرمود : حدیث کرد مرا پدرم از پدرش از جدش علیهم السلام که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود : « من أدرك شهر رمضان فلم يغفر له فابعد الله ، ومن أدرك ليلة القدر فلم يغفر له فابعد الله ، ومن حضر الجمعة مع المسلمين فلم يغفر له فابعد الله ، ومن أدرك والديه أو أحدهما فلم يغفر له فابعد الله ، ومن ذكرت عنده فصلى على فلم يغفر له فابعد الله »

هرکس شهر رمضان را دریابد و آمرزیده نشود خداوند او را دور ساخته است یعنی او را آن کثرت شقاوت بوده است که بشرايط صیام آن ماه قیام نورزیده و از رحمت خدای بعید افتاده است ، و هر کسی ادراک نماید لیلۃ القدر را و با آن شئونات و اسبابی که خدای تعالی در آن شب برای آمرزش بندگان فراهم ساخته مع ذلك

آمرزیده نگردد از رحمت خداوند دور شده است ، و هر کس با مسلمانان در نماز جماعت که وسیله آمرزش است حاضر گردد و آمرزش نیابد از رحمت واسعه سبحانی بعید مانده است .

و هر کس پدر و مادر خود با یکی از ایشان را در یابد ، شاید مراد از دریافتن این است که بدرد ایشان برسد و خاطرشان را آسوده و خرسند دارد و این رضای والدین یکی از وسایل آمرزیده شدن است و با این حال شقاوت او چنان غلبه نماید که بآمرزش فایز نشود از رحمت خدای بعید گردیده است ، و هر کس چون مرا نزد او نام برند بر من صلوات بفرستد و با چنین وسیله آمرزشی آمرزیده نیابد خداوندش دور ساخته است ، عرض کردند : یا رسول الله چگونه میشود که بر تو درود بفرستد و آمرزیده نگردد ؟.

فرمود : « إِنَّ الْعَبْدَ إِذَا صَلَّى عَلَيَّ وَ لَمْ يُصَلِّ عَلَيَّ أَلِي لُفَّتْ تِلْكَ الصَّلَاةُ فَضُرِبَ بِهَا وَجْهَهُ وَإِذَا صَلَّى عَلَيَّ وَ عَلَيَّ أَلِي غُفِرَ لَهُ » چون بنده بر من درود بفرستد اما بر آل من صلوات نفرستد این صلوات در هم پیچیده شود و بر صورتش بزنند ، و چون بر من و بر آل من صلوات بفرستد آمرزیده گردد .

لمؤلفه :

پیمبر را جدا از آل نتوان *** که آل اوست چون جانش گرامی

مگردان منفصل پیغمبر از آل *** فرستی چون تحت یا سلامی

پیمبر گفت ما یکروح و جانیم *** ازین برتر چه میباشد مقامی

پیمبر را و عترت دان زیکنور *** ازین خوشتر نمی باشد کلامی

اللهم صل علی محمد و آل محمد و سلم تسلیما كثيرا كثيرا ، و شدت این اتصال بجائی میرسد که صلوات و تحیت بر رسول خدای صلی الله علیه و آله که بآن میزان که جز یزدان اندازه اش را نداند ثواب میسراند ، چون آل را انفصال دادند در عوض ثواب عقاب بینند در حقیقت مثل آن است که از اعضای پیغمبر و خون و گوشت او کاهیده و روح مبارکش را آزار داده باشند .

ص: 318

و دیگر در آن کتاب از سلیمان مروزی مروی است که حضرت امام رضا علی ابن موسی صلوات الله علیهما فرمود که رسول خدای صلی الله علیه و آله روزه در ماه شعبان را بسیار میفرمود « و لقد كانت نساؤه إذا كانت علیهن صوم أخرنه إلى شعبان مخافة أن یمنعن رسول الله حاجته وكان صلی الله علیه و آله یقول : شعبان شهري وهو أفضل الشهور بعد شهر رمضان فمن صام فيه یوما كنت شفيعه یوم القيامة ، ومن صام شهر رمضان إیماناً واحتساباً غفرت له ذنوبه ما تقدم منها وما تأخر».

«وإن الصائم لا یجری علیه القلم حتی یفطر ما لم یأت بشيء ینقض ، وإن الحاج لا یجری علیه القلم حتی یرجع ما لم یبطل حجه ، وإن النائم لا یجری علیه القلم حتی ینتبه ما لم یکن یات علی حرام ، وإن الصبی لا یجری علیه القلم حتی یتبلغ»

« و إن المجاهد فی سبیل الله لا یجری علیه القلم حتی یعود إلى منزله ما لم یات بشيء یبطل جهاده ، و إن المجنون لا یجری علیه القلم حتی یفیک ، و إن المریض لا یجری علیه القلم حتی یصح ، ثم قال علیه السلام: إن مبیعة الرخیصة فاشتروها قبل أن تغلو».

چنان بود که زنه‌ای رسول خدای صلی الله علیه و آله اگر روزی بر گردن داشتند آن قضا را بمه شعبان بتأخیر می افکندند از بیم آنکه مبدا رسول خدای را از حاجت خود ممنوع دارند یعنی روزه خود را بشعبان که رسول خدای نیز غالباً در آن ماه روزه دار بود واپس می انداختند تا مبدا اگر در روزی دیگر روزه بدارند و رسول، خدای مقاربت ایشانرا خواهد از قبولش لزوما امتناع داشته باشند ، و رسول خدای صلی الله علیه و آله میفرمود : شعبان ماه من است و بعد از شهر رمضان فاضل ترین ماهها است ، پس هر کسی در ماه شعبان یکروز روزه بدارد من در روز قیامت شفیع او هستم .

و هر کسی ماه رمضان را از روی ایمان و احتساب روزه دار گردد گناهان گذشته و آینده اش آمرزیده شود ، و از لوحه اعمال روزه دار قلم ثبت سیئات و تکلیف برداشته میشود تا گاهی که افطار نماید مادامی که مرتکب عملی نا خجسته نشده باشد که نقض

نماید، و شخص حاجی را قلم بر نامه اعمالش گردش نداشته تا از مکه معظمه مراجعت نماید مادامیکه حجه خود را باطل نساخته باشد، و آنکس را که بخواب اندر است قلم بر صفحه اعمالش نگردانند تا بیدار گردد مادامیکه بیتوته بر خود حرام نکرده باشد و کودک را قلمی بر لوح عمل گردش ندهند تا گاهی که بسن بلوغ برسد.

وکسیکه مجاهد فی سبیل الله است قلم برنامه نگردانند تا بمنزل خودش باز آید چندانکه مرتکب امری نشود که جهادش را باطل نماید، و شخص دیوانه را قلم تکلیف در کار نیاید تا از آن جنون افاقت یابد، و شخص بیمار را قلم بر لوحه عمل منزل ندهند تا صحت یابد، پس از آن فرمود: مبیاعه ارزانی است پس بخرید بیش از آنکه بهایش بالا رود.

و نیز در آن کتاب از علی بن حسن بن فضال از پدرش مروی است که گفت: از حضرت امام رضا صلوات الله علیه از شب نیمه شعبان سؤال کردم فرمود: «هی لیلۃ یعتق الله فیها الرقاب من النار ویغفر فیها الذنوب الكبائر، این شبی است که خداوند بسی مردم را از آتش جهنم آزاد میکند، و در این شب گیاهان بزرگ را می آمرزد الی آخر الحدیث که سبقت نگارش یافت.

و نیز در آن کتاب از سعد بن سعد مروی است که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: چنان بود که امیر المؤمنین صلوات الله علیه سه شب را نمی خوابید: شب بیست و سوم ماه رمضان، و شب فطر، و شب نیمه شعبان «و فیها تقسم الأرزاق و الأجال و ما یكون فی السنه» و در این شبها قسمت میشود ارزاق و آجل و آنچه در آن سال میشود.

از ابراهیم بن عباس مروی است که حضرت امام رضا صلوات الله علیه بسیار روزه میداشتی و روزه داشتن سه روز در هر ماه از آن حضرت فوت نشدی و میفرمود: «ذلیک صوم الدهر» هر ماهی را سه روز بروزه بودن تمام روزگار را روز بروزه پبای بردن است، و در آنچه آنحضرت علیه السلام برای مأمون مرقوم فرموده بود: روزه سه روز در هر ماه سایر در هر ده روز یکی روز چهارشنبه و دوز روز پنجشنبه بود.

و نیز در بیستم بحار الأنوار مروی است که از حضرت امام رضا علیه آلاف التحية والثناء پرسیدم که روزه در هر ماه چگونه است؟ فرمود: «ثلاثة أيام في الشهر في كل عشرة أيام يوما إن الله عز وجل يقول في كتابه: من جاء بالحسنة فله عشر أمثالها ثلاثة أيام في الشهر صوم الدهر» سه روز است در ماه در هر ده روزی یکروز بدرستی که خداوند عز و جل در کتاب خود میفرماید: هر کسی يك حسنه بیاورد برای او ده مانند آن است، سه روز روزه داری در ماه، روزه تمام روزگار است یعنی در هر ماه چون باین ترتیب سه روز بروزه روند ثواب روزه تمام روزگار را دارد.

و هم در آن کتاب مروی است که آنحضرت فرمود: «مَا يَلْزَمُ مِنْ صَوْمِ السَّنَةِ فَضْلُ الْفَرِيضَةِ وَ هُوَ ثَلَاثَةُ أَيَّامٍ فِي كُلِّ شَهْرٍ أَرْبَعَاءَ بَيْنَ الْخَمِيسِ يَوْمِ وَ صَوْمِ شَعْبَانَ لِيَتَمَّ بِهِ نَقْصُ الْفَرِيضَةِ» آنچه لازم میشود روزه داشتن در سال اضافه بر آنچه فرض است، و آن سه روز در هر ماه است که چهارشنبه در میان دو پنجشنبه است یعنی همچو سه روزی را که باین ترتیب باشد، و دیگر روزه ماه شعبان است تا اكمال و اتمام نقص فريضة باشد یعنی اگر ماه رمضان سی روز تمام نباشد و بیست و نه روز باشد از آخر ماه شعبان یکروز را روزه و به نیت آخر شعبان بمه رمضان متصل بدارند تاسی روز تمام باشد.

و هم در آن کتاب از ابراهیم بن داود مروی است که گفت: از حضرت امام رضا علیه السلام از روزه پرسیدم فرمود: سه روز است در ماه: چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه عرض کردم: اصحاب ما روزه میدارند چهارشنبه میان دو پنجشنبه، فرمود: «لَا بَأْسَ بِذَلِكَ، وَلَا بِخَمِيسٍ بَيْنَ أَرْبَعَيْنِ» با کی باین گونه روزه داشتن و نه بروزه پنجشنبه میان دو روز چهارشنبه نیست.

و هم در کتاب بیستم بحار از سید بن طاووس علیه الرحمة در کتاب مصباح الزائر مسطور است که فیاض بن محمد طوسی در سال دویست و پنجاه و نهم در سن نود سالگی حدیث نمود که در روز غدیر در حضور مبارك حضرت امام رضا علیه السلام حاضر شدم و جماعتی از خواص آستان امامت ارکانش شرف حضور داشته، و آنحضرت آن جماعت را در خدمت خود برای افطار کردن نگاهداشته بود، و برای منازل آن جماعت طعام

وگندم وصله و جایزه و جامکی حتی انگشتریها و نعلها بفرستاد ، و احوال ایشان و احوال حاشیه خود را دیگر سان ساخته و تجدد آلتی غیر از آلتی که رسم پیش از آن روز بر آن جاری بود فرموده بود ، و آنحضرت از فضل آنروز یوم الغدیر و قدیم آنرا بیان میفرمود ، از کلمات آنحضرت این بود :

« حدثني الهادي أبي، قال : حدثني جدي الصادق عليه السلام، قال : حدثني الباقر قال : حدثني سيد العابدين ، قال : إن الحسين عليه السلام، قال : اتفق في بعض سنين أمير المؤمنين صلوات الله عليه ، الجمعة والغدير فصعد المنبر على خمس ساعات من نهار ذلك اليوم ، فحمد الله وأثنى عليه حمدا لم يسمع بمثله ، وأثنى عليه ما لم يتوجه إليه غيره فكان مما حفظ من ذلك » .

حدیث کرد مرا هادی پدرم فرمود : حدیث کرد مرا جدم یعنی جد امام رضا حضرت صادق علیهم السلام، فرمود : حدیث کرد مرا باقر علیه السلام، فرمود حدیث راند مرا سید العابدین ، فرمود حسین صلوات الله علیهم فرمود که در بعضی سالهای امارت امیر المؤمنین علیه السلام چنان شد که روز جمعه و روز غدیر متفق گردید پس آنحضرت بر منبر در ساعت پنجم آنروز بر آمد ، پس خدای را آنگونه حمد و ثنائی بگذاشت که هیچکس را بگوش نرسیده و جز آن حضرت هیچکس را آنگونه روی نداده است و از جمله کلماتی که حفظ نمودند این است :

« الحمد لله الذي جعل الحمد من غير حاجة منه إلى حامديه ، طريقا من طرق الاعتراف بالاهوتية وصمدانيتها وربانيتها وفردانيتها ، و سببا إلى المزيد من رحمته و محبة للطالب من فضله و كمن في ابطان اللفظ حقيقة الاعتراف له بأنه المنعم على كل حمد باللفظ وان عظم »

« وأشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له ، شهادة نزع عن اخلاص المطوى و نطق اللسان بها عبارة عن صدق خفي ان الخالق البديء المصور له الأسماء الحسنى ليس كمثل شيء إذ كان الشيء من مشيئته وكان لا يشبهه مكونه »

« وأشهد أن محمدا عبده ورسوله استخلصه في القدم على ساير الامم على علم منه به

انفرد عن التماثل و التماثل من أبناء الجنس واثمنه أمراً و ناهياً عنه اقامة في ساير عالمه في الاداء و مقامه إذ كان لا يدركه الأبصار ولا تحويه خواطر الأفكار و لا تمثله غوامض الظنن في الأسرار لا إله إلا هو الملك الجبار «

« قرن الاعتراف بنبوته بالاعتراف بلاهوتيته و اختصه من تكرمه بما لم يلحقه فيه أحد من بريته ، فهل هل ذلك بخاصته و خلته اذ لا يختص من يشوبه التغيير ولا- يحالك من يلحقه التظنين ، وأمر بالصلاة عليه فريداً في تكرمه و تطريقاً للداعى إلى اجابته ، فصلى الله عليه وكرم و شرف و عظم فريداً لا يلحقه التنفيد ولا ينقطع على التأييد . »

« وان الله تعالى اختص لنفسه بعد نبيه صلى الله عليه و آله من بريته خاصة علاهم بتعليته و سما بهم إلى رتبته و جعلهم الدعاة بالحق والأدلاء بالارشاد عليه لقرن قرن و زمن زمن أنشأهم في القدم قبل كل مذروء و مبروء أنواراً أنطقها بتحميده وألهمها بشكره وتمجيده و جعلها الحجج له على كل معترف له بملكة الربوبية و سلطان العبودية و استنطق بها الخرسان بأنواع اللغات بخوعاً له بأنه فاطر الأرضين و السموات و أشهدهم خلقه و ولا هم ماشاء من أمره جعلهم تراجمة مشيته و ألسن ارادته عبيداً لا يسبقونه بالقول و هم بأمره يعملون ، يعلم ما بين أيديهم و ما خلفهم ولا يشفعون إلا لمن ارتضى و هم من خشيته مشفقون «

« يحكمون بأحكامه و يستون سنته و يعتمدون حدوده و يؤدون فروضه و لم يدع الخلق في بهم صماء ولا في عمي بكماء بل جعل لهم عقولاً مازجت شواهدهم و تفرقت في هياكلهم حققها في نفوسهم و استعبد لها حواسهم فقرت بها على أسمع و نواظر و افكار و خواطر الزمهم بها حجته و أراهم بها محجته ، و انطقهم عما تشهد به بألسنة ذرية بما قام فيها من قدرته و حكمته ، و بين عندهم بهاليهلك من هلك عن نبينة و يحى من حي عن نبينة ، و إن الله لسميع عليم بصير شاهد خبير . »

« وان الله تعالى جمع لكم معشر المؤمنين في هذا اليوم عيدين عظيمين كبيرين لا يقوم أحدهما إلا بصاحبه ليكمل أحداكم صنعه و يقفكم على طريق رشده ، و يقفو

بكم آثار المستضيئين بنور هدايته ويشملكم صوله ويسلك بكم منهاج قصده ويوفر عليكم هنيء رفته »

« فجعل الجمعة مجمعاً ندب إليه لتطهير ما كان قبله ، و غسل ما اوقعته مكاسب السوء من مثله إلى مثله وذكرى للمؤمنين وتبيان خشية المتقين ، ووهب لأهل طاعته في الأيام قبله ، وجعله لا يتم إلا بالانتمار لما امر به والانتهاؤ عما عنه والبخوع لطاعته فيما حث عليه وندب إليه ، ولا- يقبل توحيدہ إلا-بالاعتراف لنبیہ صلی اللہ علیہ وآلہ بنبوته ولا- يقبل دینا إلا بولاية من أمر بولايته ، ولا ينتظم أسباب طاعته بالتمسك بعصمه وعصم أهل بيته »

« فأنزل الله على نبيه صلى الله عليه وسلم في يوم الدوح ما بين به عن ارادته في خالصه وذوى اجتبائه ، وأمره بالبلاغ و ترك الحفل بأهل الزیغ والنفاق ، وضمن له عصمته منهم وكشف من خبايا أهل الريب وضمائر أهل الارتداد ما رمز فيه فعقله المؤمن والمنافق فاعن معن وثبت على الحق ثابت وازدادت جهالة المنافق وحمية المارق ووقع العوض على النواجذ والغمر على السواعد ، ونطق ناطق ونعق ناعق و نشق ناشق واستمر على مارقيته مارق ، ووقع الاذعان من طائفة باللسان دون حقايق الايمان ، ومن طائفة باللسان وصدق الايمان »

« فكمل الله دينه واقرة عين نبيه والمؤمنين والتابعين ، وكان ما قد شهد به بعضكم وبلغ بعضكم ، و تمت كلمة الله الحسنى على الصابرين ، ودمر الله ما صنع فرعون وهامان وقارون وجنوده وما كانوا يعرشون وبقيت حثالة من الضلال ، لا يألون الناس خبالا يقصدهم في ديارهم ويمحو آثارهم ، ويبيد معالمهم ، ويعقبهم عن قرب الحسرات و يلحقهم بمن بسط اكفثهم ومد اعناقهم ، ومكنهم من دين الله حتى بدلوه ، و من حكمه حتى غيروه ، وسيأتي نصر الله على عدوه لحيته ، والله لطيف خبير » .

« وفي دون ما سمعتم كفاية و بلاغ فتاملوا رحمكم الله ما ند بكم الله إليه وحثكم عليه و اقصدوا شرعه واسلكوا نهجه ، ولا تتبعوا السبل ، فتفرق بكم عن سبيله » .

« إن هذا يوم عظيم الشأن فيه وقع الفرج ورفعت الدرج ووضحت الحجج

وهو يوم الايضاح والافصاح من المقام الصراح، ويوم كمال الدين ويوم العهد العهود ويوم الشاهد والمشهود، ويوم تبيان العقود عن النفاق والجحود، ويوم البيان عن حقايق الايمان، ويوم دخر الشيطان، ويوم البرهان».

« هذا يوم الفصل الذي كنتم توعدون ، هذا يوم الملاء الأعلى الذي أنتم عنه معرضون ، هذا يوم الارشاد ، ويوم حنة العباد ، ويوم الدليل على الرواد ، هذا يوم ابداء خفايا الصدور و مضمرة الأمور ، هذا يوم النصوص على أهل الخصوص ، هذا يوم شيث ، هذا يوم ادريس ، هذا يوم يوشع ، هذا يوم شمعون هذا يوم الأمين والمأمون هذا يوم اظهار المصون من المكنون ، هذا يوم بلوى السرائر».

« فلم يزل عليه السلام يقول هذا يوم هذا يوم فراقبوا الله واتقوه واسمعوا له واطيعوه واحذروا المكر ولا تخادعوه ، وفتشوا ضمائرکم ولا تواربوه ، وتقربوا إلى الله بتوحيده و طاعة من أمرکم أن تطيعوه لا تمسكوا بعصم الكوافر ، ولا يجنح بكم الغي فتضلوا عن سبيل الله باتباع اولئك الذين ضلوا واطلوا».

« قال الله عز وجل في طائفة ذكرهم بالذم في كتابه : إنا أطعنا سادتنا وكبرائنا فأضلونا السبيلا ربنا آتاهم ضعفين من العذاب والعنهم لعنا كبيرا ، وقال تعالى : وإذ يتحاجون في النار فيقول الضعفاء للذين استكبروا إنا كنا لكم تبعاً فهل أنتم مغنون عنا من عذاب الله من شيء قالوا لو هدينا الله لهديناكم».

« افتدرون الاستكبار ماهو ؟ هو ترك الطاعة لمن أمروا بطاعته ، والترفع على من ندبوا إلى متابعتة ، والقرآن ينطق من هذا عن كثير أن تدبره متدبر زجره وعظه » .

« واعلموا أيها المؤمنون أن الله عز وجل قال : إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًا كَانَتْهُمْ بُنْيَانٌ مَرُصُوصٌ ، أتدرون ماسبيل الله ومن سبيله ومن صراط الله ومن طريقه وأنا صراط الله الذي من لم يسلكه بطاعة الله فيه هوى به إلى النار ، وأنا سبيله الذي نصبني للاتباع بعد نبيه صلى الله عليه وآله »

« أنا قسيم النار ، أنا حجته على الفجار ، أنا نور الأنوار ، فاتتبهوا من رقدة

الغفلة ، وبادروا بالعمل قبل حلول الأجل ، و ساقبوا إلى مغفرة من ربكم قبل أن يضرب بالسور بباطن الرحمة وظاهر العذاب ، فتنادون فلا يسمع نداؤكم و تضحجون فلا يحفل بضجيجكم وقبل أن تستغيثوا فلا تغاثوا «

« و سارعوا إلى الطاعات قبل فوت الأوقات ، فكأن قد جاءكم هادم اللذات فلا مناص نجاء ولا محيص . تخليص عودوا رحكم الله بعد انقضاء مجمعكم بالتوسعة على عيالكم ، والبر باخوانكم ، والشكر الله عز وجل على ما منحكم ، واجتمعوا يجمع الله شملكم ، و تباروا يصل الله الفتكم ، وتهانوا نعمة الله كما هناكم الله بالثواب فيه على اضعاف الأعياد قبله وبعده إلا في مثله ، والبر فيه يثمر المال ويزيد في العمر والتعاطف فيه يقتضى رحمة الله وعطفه «

« وهبوا لاخوانكم وعيالكم عن فضله بالجهد من جودكم وبما تناله القدرة من استطاعتكم ، وأظهروا البشر فيما بينكم ، والسرور في ملاقاتكم ، والحمد لله على ما منحكم رعودوا بالمزيد من الخير على أهل التأميل لكم وساووا بكم ضعفاءكم في مآكلكم و ما تناله القدرة من استطاعتكم على حسب استطاعتكم على حسب امكانكم فالدرهم فيه بماتى ألف درهم والمزيد من الله عز وجل .

« وصوم هذا اليوم مما ندب الله إليه وجعل الجزاء العظيم كفالة عنه حتى لو تعبد له عبد من العبيد في الشبية من ابتداء الدنيا إلى انقضائها صائماً نهارها قائماً ليلها إذا اخلص المخلص في صومه لقصرت إليه ايام الدنيا عن كفايته ، ومن أسعف أخاه مبتدئاً وبره راغباً فله كأجر من صام هذا اليوم ، وقام ليله ومن فطر مؤمناً في ليلته فكأنما فطر فئاماً وفئاماً بعدها عشرة «

« فنهض ناهض فقال : يا أمير المؤمنين ما الفئام ؟ قال : مائة الف نبي وصديق وشهيد ، فكيف بمن تكفل عديداً من المؤمنين والمؤمنات فأنا ضمينه على الله تعالى الأمان من الكفر والفقر ، ومن مات في يومه أو ليلته أو بعده إلى مثله من غير ارتكاب فأجره على الله ، ومن استدان لاخوانه وأعانهم فأنا الضامن على الله إن بقاء قضاء وإن قيضه حملة عنه «

« وإذا تلاقيتهم فتصافحوا بالتسليم و تهنأوا النعمة في هذا اليوم وليبلغ الحاضر الغائب و الشاهد الباین و ليعد الغنى على الفقير و القوی الضعیف ، أمرني رسول الله صلى الله عليه و آله بذلك »

سپاس و حمد مخصوص بخداوندی است که حمد و ثنا را مقرر داشت بدون اینکه بحمد حمدکنندگان و ستایش ستایش گذاران حاجتی داشته باشد ، یعنی این تقریر حمد و ثوابها و فزایش نعمتها و سعادتها که در آن مترتب ساخت این نیز عنایتی خاص نسبت باین مخلوق ضعیف است و گرنه خدای را بحمد حامدین و نعت ناعتین چه حاجت است ، نعمت از او ، زبان از او ، نطق از او ، بیان از او ، و توانائی سخن راندن و سپاس نهادن نیز از او ، و همه را روی بدرگاه الوهیت اوست ، چه این کلمه را بر زبان یا در خیال بگذرانند یا نگذرانند ، نعمت او میخورند ، و سپاس او را بالطبعت چه ندانند یا بدانند میگذارند .

خودنه زبان در دهان عارف و عامی *** حمد و ثنا میکند که موی بر اعضا

و لکن لا تقهون تسبیحهم .

و خداوند مقرر گردانید این حمد را یک طریقی از طرق اعتراف به لاهوتیت و صمدانیت و ربانیت و فردانیت خودش ، و سببی برای مزید رحمت خودش ، و محجه برای طالب فضلش ، و مکمون و مقرر گردانید در باطنهای لفظ حمد و ثنا حقیقت اعتراف کردن بر اینکه خداوند است نعمت دهنده بر هرگونه حمد لفظی و اگر چه عظیم باشد

و گواهی میدهم که جز او خدایی و خدای را شریکی نیست ، آنگونه شهادتی که از اخلاصی که بدل اندر منطوی است انتزاع شود ، و زبان گوینده دارد بآن عبارتی که از منشأ صدق خفی است که خالق بدیء مصور را که او را اسماء حسنی میباشد ، هیچ چیز مانندش نیست چه شیء از مشیت خداوند است ، و البته چیزی که خدای خود تکوین کرده چگونه مانند او تواند شد

و گواهی میدهم که محمد بنده او و فرستاده او است ، او را بر تمامت امم مقدم

و در قدمت مسلم داشت، و این اقدمیت از روی علم خداوند تعالی بود که خود دانست و چنین کرد، و او را از تشاکل و تماثل با ابناء جنس ممتاز ساخت، و در امر کردن و نهی فرمودن از جانب خدای امین گردانید تا در سایر عوالم و مقام در تبلیغ اوامر و نواهی اقامت یا بد، زیرا که خدای را ابصار ادراک نتوانست کرد، و خواطر افکار حاوی آن نمی توانست گشت، و غوامض ظنن در عالم اسرار خود متمثل نمیتوانست داشت، لاإله إلا هو الملك الجبار.

راقم حروف گوید: در اینجا امیر المؤمنین علیه السلام دو مطلب بس عالی را باز مینماید: یکی اینکه اثباتی در مقام و منزلت پیغمبر میفرماید که از آن برتر نمی شود چه امین بودن آنحضرت که اوامر و نواهی الهی را در هر عالمی مینماید برترین مقامات است و مظهریت تامه را ظاهر میسازد، زیرا که تمام امور هر دو عالم راجع بامر و نهی است و هیچ چیز از این بیرون نیست و ثالثی ندارد، و اثبات وجود صانع در همین است.

و چون فرمود: در سایر عوالم خدائی چنین کند، معلوم میشود که تمام انبیاء عظام علیهم السلام نیز هر گونه امر و نهی فرمایند منوط بامر و نهی حضرت خاتم الأنبياء و تعلیم و اشارت و اجازت اوست چه تمام افاضات إلهیه بلاواسطه بصادر اول و از او بسایر ماسوی صورت می گیرد و تمام مراتب عرفان و توحید و حکم در این امر و نهی اندراج میگیرد، و برای پیغمبر هیچ مقامی از این برتر متصور نمی شود، اگر کسی بحقایق این مطلب بگذرد عظمت این مقام را خواهد دانست.

دیگر اینکه امیر المؤمنین علیه السلام مدلل فرمود که خدای از حالت ترکیب و جسمیت بیرون است از این روی از انظار ظاهریه و ابصار باطنیه توقع ادراکش محال است چه ممکن را از واجب چه علم و خبری است، و اگر خالق هم مرکب بود یا جسم داشت فاسد و فانی میگشت و بدیگری محتاج بود که مرکب و جسم نباشد تا واجب الوجود باشد و خالق واجب الوجود است، و چون دست ممکن از دامان جلال و سلطان لا یزالش کوتاه و پیک خرد را باستان کبریا پیش راهی نیست، پس هر چه هست در مظهر او و از مظهر او و یا مظهر و بسوی مظهر اوست « فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ وَإِلَيَّ مِنْ تَنْظُرُونَ » از این

است که فرمود: از تشاکل و تماثل بآبناء جنس منفرد گردید.

و بیان این مطلب دقیق در طی این کتب عدیده مکرر شده است که این انوار واحده و ارواح مقدسه و أشباح منوره را برحسب معنی امثال واشباهی نیست، اگر بر حسب مقتضیات امور عالم جلوه در صورت و مشابہت بعمر و زید مینمایند دخل بعالم باطن ندارد، جبرئیل هم بصورت دحیه کلبی اندر میشد، و خداوند تعالی عما یصفون هم دعوت شبانک را مقبول میداشت، این مطالب نسبت باین هیاکل لاهوتیه قیاسی نیست چه اگر ایشان نیز در معنی و باطن با این نوع بشر یکسان بودند طی آن مراتب قرب و اتصال محال بود چه بهیچوجه راه مجانست با پاره عوالم ممکن نمیگشت و بکلمه نحن هو تنطق نمیشد

و از این است که امیر المؤمنین علیه السلام بعد از این کلمه میفرماید: اعتراف به نبوت او را با اعتراف به لاهوتیت خویش مقرون ساخت و او را بتکرمه و کرامتی اختصاص داد که هیچیک از آفریدگان خود را باین منزلت پیوستگی نبخشید و در پوشید این مقام و منزلت را به خاصان و دوستان خود، چه او کسی را مخصوص خود نمیخواند که دستخوش تغییر و تبدیل شود، و کسی را بدوستی و خلت اختیار نمیکند که در وهم و گمان باشد.

و فرمان کرد که برای تکرمه و تکریم آنحضرت صلوات فرستند بر آنحضرت فریداً و للداعی الی إجابته تطریقاً، پس خداوند درود فرستاد و کرم و شرف و عظمت و فزونی جلالتی او را حاصل گشت که هرگز فنا و زوالی و در ابدیتش انقطاعی نیست

و خداوند تعالی بعد از پیغمبرش از میان آفریدگانش گروهی را برای خود اختصاص داد و بآنجا که خواست بلندی و رفعت منزلت و نمو مرتبت بخشید، و ایشانرا مقرر کرد که بحضرت او داعی بحق و در قرون و ازمنه روزگار مردمان را بر راه ارشاد دلالت نمایند، و این انوار ساطعه را پیش از تمامت مخلوق و آفریدگان بیافرید و زبان ایشان را بتحمید و شکر و تمجید پروردگار مجید گویا ساخت، و ایشان را بر هر کسی که معترف بخدا و عبودیت باشد حجت خود گردانید و زبانهای ناگویا و لال را از برکت وجود ایشان بانواع لغات گویا گردانید تا برایشان، راست و مسلم و مؤثر شود

که خداوند سبحان است آفریننده زمین و آسمان و ایشان را از مخلوق خودگواه ساخت

و آنچه را که خواست از امر خود در تولیت ایشان مقرر ساخت، و ایشان را تراجم مشیت و لسانهای ارادت خود فرمود، و این انوار ساطعه و ارواح لامعه بندگانی مطیع و فرمان پذیرانی منقاد هستند که هرگز بر حضرت کبریا بر سخن سبقت نجویند و بهر چه ایزد منان فرمان کند بجای گذارند، و آنچه در پیش روی ایشان یا دنبال ایشان است دانا هستند، یعنی بر حال و آینده آگاهی دارند، و جز در حق کسیکه خداوند از وی خوشنود است شفاعت نکنند، و ایشان از خشیت یزدان ترسان و ترساننده اند

راقم حروف گوید: از این پیش باین معنی سبقت نگارش رفت که اگر حضرات معصومین و شفعیای یوم الدین صلوات الله علیهم أجمعین جز در حق کسانی که خدای از ایشان راضی باشد شفاعت نکنند، پس برای شفاعت چه شأن و مرتبتی است و بیانات شافی شد حالا هم گوئیم تواند شد بعد از آنکه بطوری که خود دانند و خواهند در حق مجرمی یا عاصی ترتیب مقدماتی دهند که موجب خوشنودی خدای از وی بشود آنوقت زبان دیگر شفاعت نمایند تا بارتقای مقامات عالیه نایل شود، و در حقیقت در باره او دوگونه شفاعت کرده اند

بالجمله میفرماید: این انوار ساطعه باحکام ایزدی حکم مینمایند و سنت سنیه یزدانی را دایر میگردانند، و حدود إلهیه را محکم و استوار مینمایند، و فروض یزدانی را ادا میکنند، و مردمان را در حالت کری و کوری و بی خبری باقی نمیگذارند

و برای ایشان عقولی مقرر فرمود که با شواهد ایشان ممزوج و در هیاکل ایشان متفرق گشت، و در نفوس ایشان محقق شد، و حواس ایشان را باطاعت او باز داشت و اسماع و نواظر و افکار و خواطر ایشان را بوجود عقول روشن و حجت خود را بدستیاری عقول برایشان ملزم نمود، و بوجود عقول محجبه خود را بایشان بنمود، و ایشان را نطقی عالی بآنچه در آن قیام دارد بحجت و آنچه باید ناطق گردانید، و آنچه را باید بایشان روشن داشت تا هر کسی بعد از اقامت بینه و شواهد عقلیه و حسیه براه کفر و ضلال

رود از روی بینه هلاکت گیرد، و آنکسی که راه هدایت پیمود همچنان از طریق بینه زندگی جاوید ودولت توحید یابد.

همانا خداوند شنوا و دانا و بینا و حاضر و ناظر است، بدرستی که خداوند تعالی برای گروه مؤمنان در این روز دو عید بزرگ را فراهم کرده است که هیچیک جز بآن یک قیام نجوید و رعایت هر دو موجب قوام هر دو میباشد یعنی یکی راجع به نبوت و یکی مخصوص بامامت، پس قبول یکی و انکار دیگری انکار هر دو خواهد بود و انکار امامت انکار نبوت و انکار نبوت انکار امامت و این دو لازم و ملزوم یکدیگرند تا بدستگیری این دو عید سعید امور دنیوی و اخروی و شما اصلاح شود، و شمارا بنور یقین و منهاج مستقیم و نعمتهای ظاهری و باطنی هدایت و دلالت نماید، و بر شما گوارا گرداند.

پس روز جمعه را مجمعی و محفلی قرار داد تا از ماقبل آن مطهر و از ارجاس و انجاس سوء که از آن جمعه باین جمعه کسب نموده اید برشحات برکات این روز و افاضات آن شسته و پاک بگردید، و این روز تذکره مؤمنان و تبیان خشیت متقیان و رهبه ایست برای اهل طاعتش در ایام قبل از آن.

و این امر جز اینکه بآنچه امر شده است ارتکاب و از آنچه نهی شده است اجتناب و بخوع و رجوع بطاعت خودش در آنچه بر آن انگیزش داده و بآن تصویب فرموده اتمام نمیگیرد، و توحید او جز با اعتراف بنبوت پیغمبرش صلی الله علیه و آله مقبول و هیچ دینی جز بولایت آنکس که بولایت او امر فرموده پذیرفته نمی شود، و اسباب طاعتش إلا-بتمسك بعصم او و عصم اهل ولایتش که از این مشاعل أنوار هدایت هستند منتظم نمی گردد.

پس خداوند تعالی نازل ساخت بر پیغمبر خودش در یوم الدوح چیزی را که آشکار ساخت بدستگیری آن ارادات خودش را در باره خلصای خودش و برگزیدگان خودش و امر فرمود او را باینکه آن امر را ابلاغ فرماید، و کاملاً بآهل زیغ که مایل بباطل هستند و اهل نفاق بی اعتنا بمانند، و خداوند ضامن شد که پیغمبر را از شر مردم منافق سست کیش بدانندیش محفوظ بدارد، و این اشاره بآیه شریفه « يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ

بَلِّغْ مَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ « در باب ابلاغ ولایت امیر المؤمنین علیه السلام در غدیر خم تا آنجا که میفرماید: « وَاللَّهِ يَعِصِيكَ مِنْ النَّاسِ » میباشد چنانکه شرح و بسطش در این کتب مبارکه مکرر بنگارش آمده است .

بالجمله میفرماید: این روز و این امر خدایی در تعیین خلیفه و ولی کاشف جنایات اهل ریب و شک و ضمائر اهل ارتداد گشت، و آنچه در باطن کامن داشتند ظاهر گردید، و از این کلام آشکار شد که هر کس ولایت آنحضرت را در مقام انکار بر آمد مبتلای بارتداد و در حکم منکر توحید و نبوت و انگیزش و معاد یوم التناد میباشد .

و جز این نیست، زیرا که از نخست فرموده است که خداوند تعالی اعتراف بر بوییش را با اعتراف به نبوت خاتم الأنبیاء مقرون و نبوت و ولایت لازم و ملزوم همدیگر هستند، و اقرار بیکی دون دیگری مفید نیست، پس هر کس منکر ولایت امیر المؤمنین علیه السلام و قضیه یوم الغدیر باشد انکار نبوت را کرده و منکر نبوت و ولایت منکر ربوبیت و لاهوتیت است، و البته هر کس صاحب این عقیدت باشد مرتد و حکم مرتد مبین و معلوم است

بالجمله میفرماید: این طوق جلیل برگردن مؤمن، و این پای بند شریعت بر پای منافق استوار شد، پاره در ورطه جهالت بماندند، و بعضی بر طریقت حق ثابت گردیدند، و در این امتحان که از آفتاب ولایت مطلقه نمایشی گرفت بر جهالت منافق و حمیت مارق و بیرون شدگان از دین بیفزود، و از کمال بغض و حسد لب بدنندگان گزیدند و سواعد خود را بفشار آوردند، بعضی که مقام انسانیت و ناطقیت داشتند نطق نمودند، و بعضی چون در ندگان و پرندگان نهیق و نعیق بر آوردند و بحق یا بناحق سخنی برشته بیان در کشیدند

آنانکه از عقال شریعت بیرون تاخته بودند بهمان حال نفاق و شقاق خود بزیستند و از حمیت و عصیبت خود روی برتافتند، و گروهی که حالت نفاق داشتند بزبان ظاهراً اقرار کردند اما از حقایق ایمان برکنار بودند، و بعضی صدق لسان و صدق ایمان را توأمان و در ظاهر و آشکار اذعان آوردند، پس خداوند دین خودش را کامل و چشم

پیغمبرش را و مؤمنین و متابعین را روشن ساخت ، و این اشاره بآیه شریفه غدیریه است « الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا ».

و از اینجا معلوم شد که بدون قبول ولایت و خلافت امیر المؤمنین علیه السلام دین اسلام را رتبت کمال و نعمت یزدانی را مقام اتمام و بدون آن دین اسلام مرضی حضرت خداوند سبحان نیست ، پس هر کس قائل و مدعن باین امر نباشد از حلیه اسلام خارج است ، و اگر در ظاهر باشد دارای دین کامل و نعمت تام و اسلام مرضی الهی نخواهد بود.

و چون چنین باشد از همه بی نصیب است و جلالت قدر و عظمت و قدرت و نهایت معنویت و حقانیت و استیلاى امیر المؤمنین علیه السلام و کمال صحت امر ولایت و اطمینان او بخداوند تعالی و رسول خدا بدرجه خالی از تردید و تأمل است که خود آن حضرت در حضور چنان جماعت باین وضوح در تقریر و تصحیح این امر و ستایش موافق و نکوهش منافق و مخالف تصریح و تلویح میفرماید ، و بعد از آن در روی ایشان می فرماید که شما خود در آن محضر شرافت مخبر بعضی حاضر و شاهد و بعضی بعضی دیگر که حضور نداشتند مبلغ بودید ، و تمت کلمة الله الحسنی علی الصابرين .

و خداوند فرعون و هامان و قارون و لشکریان او را و آنچه را بنیان نهادند و بر افراختند و آثار کفر و ضلالتی را که نمایان کردند بدمار و هالاک و تباهی تباه و سرنگون ساخت ، و از این گروه گمراهان جماعتی بجای ماندند که در فساد و تباهی امر جهانیان هیچ مبالاتی و باکی ندارند ، و خداوند بدست قدرت این جماعت را در دیار ضلالت آثار خودشان دستیاری شدايد بلیات دچار و آثار و معالم جهل شعار ایشان را از بیخ و بن براندازد ، و درون ایشان از آتش حسرت انباشته و قلوب ایشان از تخم ضجرت کاشته آید و بآنجا که باید و بسط فهم مینماید پیوسته دارد

و مردمان بی دانش و بی فهم و فراست و دیانت را با حالت سرافرازی و کشیدگی گردن در دین خدای ممکن فرماید تا آنچه در درون دارند بیرون آورند، و دین خدای را دیگر گون و احکامش را دیگر سان سازند ، و زود است که نصر و یاری خدای در هنگامی که باید فرود آید و دشمن دین خدای را در رباید ، و خداوند لطیف و خبیر است ، و در کمتر از آنچه شما

بشنیدید کفایت است و بلاغ بالغ است .

پس این دین و این امر که خدای شما را برای آن خواست و آماده ساخت و مقصود و مشروع گردانید روی آورید ، و این نهج قویم و طریق مستقیم را در سپارید و بدیگر راهها اندر مشوید تا اسباب آن شود که از طریق خدائی پراکنده گردید بدستیکه این روزی عظیم الشان است ، فرج و گشایش در این روز پدید شد یعنی اصل فرج و معنی گشایش که خیر دنیا و عقبی را جامع است این روز و کیفیات و تدارکات و تقریرات و ترتیبات این روز است ، پس بر حسب حقیقت آنچه مطلوب و مقصود و مقام کمالیست و تمامیت و رضای خدای را متضمن بود این روز است .

در این روز فرج واقع شد و درجات عالیه مرتفع گشت و حجج خداوند عزوجل و طرق سبحانی روشن افتاد ، و این روز ایضاح و افصاح از مقام صراح و روز کمال دین و یوم عهد معهود و یوم شاهد و مشهود و یوم تبیان و ظاهر شدن عقود است از نفاق و جحود و یوم بیان و روشن گردیدن حقایق ایمان ، و یوم دخر و خواری شیطان ، و یوم برهان است .

« هَذَا يَوْمُ الْفَصْلِ الَّذِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ » این است روزی که در میان حق و باطل امتیاز داده میشود، این است روز ملاً الأعلی که از آن اعراض داشتید ، این است روز ارشاد ، این است روز محنت و آزمایش عباد ، و این است روزی که دلالت بر رواد می شود ، این است روز آشکار کردن پوشیده های در سینه ها و مضمرات امور ، این است روز نصوص براهل خصوص ، این است روز شیث ، این است روز إدريس ، اینست روز یوشع بن نون ، این است روز شمعون ، این است روز امین و مأمون ، اینست روز اظهار پوشیده و نگاهداشته شده از مکنون ، این است روزی که سرایر آشکار و ضمائر نمودار آید .

و أمير المؤمنين عليه السلام هچنان هذا يوم هذا يوم میفرمود یعنی هذا يوم فلان و هذا يوم فلان .

راقم حروف گوید : اگر بدقایق و حقایق این کلام بنگرند تمام احوال و احوال

و امورات قیامت در این روز موجود است چه هیچ چیز را فرو گذاشت نفرموده است که در آثار و علامات قیامت وارد است جز اینکه در اینجا یاد فرموده است بلکه این روز عظیم الشان دارای تمام مراتب دنیا و آخرت و عمل و مکافات است، و جمع میان شئون هر دو عالم را فرموده است، و انبیای عظام علیهم السلام را گروگان این روز داشته و عهود و عقود و ایمان و کفر و توحید و اقرار به نبوت و امامت و ولایت و حقایق ایمان و اسلام و کشف ضمائر و سرایر و دفاین و ضعایین و خواری شیطانی، و عواید سبحانی و اسرار قلوب و مضمرات امور و وفاق و نفاق و غیر از آن را باین روز محول ساخته است (قیامت صغری سهل است گر خانمش قیامت کبری بعید نیست)

چه خوب است مردمان فهیم بصیر علیم با نظر دوربین حق شناسی حقیقت شکاف در اسرار این حدیث مبارک بگذرند تا بر آنچه باید پی برند و چون پی بردند حق را خواهند شناخت و این چند از چپ و راست نخواهند شتافت

این بنده حقیر که در این مقدار تفحص و استقرائی که بآن موفق شده تاکنون هیچ حدیثی برای شمول مقصود هر عالم و حکیم و عارف و زاهد و عابد و صوفی صافی و متقی و متشرع و فقیه و نبیل باین جامعیت ندیده است، همه حکایت از قدیم و لطف عمیم و شأن عظیم و توضیح و افصاح و تصریح و فرج و کمال دین و عهد معهود و شاهد و مشهود و تبیان عقود و انبیاء اعصار و عهود کند، کاش مردمان حقایق نشان که بر این حدیث و این عنوان بنده ضعیف بگذرند با همت والا دست به اذیال کارگذاران ملاء اعلی و خداو علی و الازنند و به پیوند و پیوستگی بحبل ولایت امیر المؤمنین از خداوند توفیق بخواهند و تفسیر و ایضاحی کامل و تشکیلی شامل در فقرات این حدیث در قلم آورند و بر کتب سابقه سابقین که در امر دین نگاشته اند زینتها بخشند، و آنچه برای ایشان میسر و مفهوم نبود از اینجا مسلم و معلوم سازند و منتهی عظیم بر تمام مسلمانان عالم بلکه تمام خلق بگذارند

چه اگر کشف این مطالب بشود اسباب توفیق گروهی بیشمار خواهد گشت از این است که امیر المؤمنین صلوات الله علیه بعد از آن بیانات و شئون این روز کثیر الشان

که حضرت امام رضا علیه السلام برای قراءتش چنان مجلس ترتیب می‌دهد میفرماید :

پس مراقب خدای باشید و از خدای بترسید و بفرمان او گوش و هوش بسپارید و اطاعت او امر و نواهی را بکنید ، و از مکر و خدعه و وزیدن در آستان کبریا پرهیزید از ضمایر خودکاش گریزید یعنی حالت نفاق و شقاق را از خود دور سازید و بفساد و تباه کاری نروید ، و بتوحید خدای و طاعت آنکس که بطاعت او مأمور شده اید نزدیکی و بخدای تقرب بجوئید ، و بنکاح زنهای کافره و پیوند کفار اتکال مجوئید ، و براه غی و گمراهی و سرکشی و عصیان اندر نشوید تا بواسطه متابعت این کسان که خود گمراه میباشند و مردمان را گمراه مینمایند از راه خدای بضلالت افتید .

خداوند تعالی بر طایفه که در دار دنیا بجماعتی از ضلال و اهل بغی و عصیان گرویدند میفرماید : این گروه ارذال که اتباع قوم کفار گردیدند گفتند ای پروردگار ما بدرستی که ما فرمان بردیم مهتران قبایل خود را و بزرگان و پیشوایان خود را پس گمراه کردند ما را یعنی بافسون و افسانه فریب دادند ما را و راه کج را در نظر ما جلوه دادند ، و از راه حق و طریق رشاد بیرون بردند و بعداب و نکال دچار ساختند ، ای پروردگار بده ایشان را دو برابر آن عذابی که ما را دادی چه ایشان خود گمراه بوده اند و گروهی را نیز گمراه ساختند ، و لعنت کن و روانده بگردان ایشان را از رحمت خود لعنتی و راندنی بزرگ .

و نیز خدای تعالی میفرماید: و گاهی که محاجه و مخاصمه کنند دوزخیان در آتش دوزخ و زبان بمجادله برگشایند پس بگویند ضعفاء و زبونان قوم با آنانکه سرکش بودند و ضعفاء در دنیا متابعت آنان را مینمودند بدرستی که ما متابعان شما بودیم و بهر چه ما را دعوت میکردید اطاعت و اجابت مینمودیم آیا امروز این عذاب را از ما بر می گیرید و میتوانید چیزی از عذاب ما را بکاهید ؟ آن گروه سرکشان در جواب ایشان گویند : بدرستی که همه ما یعنی ما و شما با آتش دوزخ اندریم اگر ما را قدرت تخفیف عذاب بودی از نخست درباره خودمان مینمودیم بدرستی که خداوند تعالی حکم فرموده است در میان بندگان خود و هر کسی را بحالی که سزاوار او است فرود آورده است ، و اگر خدای

مارا هدایت میکرد ما شمارا هدایت میکردیم .

آیا میدانید معنی استکبار چیست؟ استکبار عبارت از ترك طاعت آنکسی است که بفرمان برداری او مأمور شده اند و بلند طلبی بر کسی است که بمتابعتش نامزدگردیده اند و آیات قرآنی در این معنی بسیار است اگر متدبری تدبتر نماید و بنظر فهم بنگرد موجب زجر و موعظه او خواهد گشت، بدانید ای جماعت مؤمنان خداوند عزوجل میفرماید: خداوند دوست میدارد جماعتی صف جلادت بر کشند و مانند بنیانی استوار در راه او قتال دهند، آیا میدانید سبیل الله چیست و کیست سبیل او و کیست صراط او و کیست طریق او؟

منم آن صراط خدایی که هر کسی بطاعت خدا در وی سلوک نجوید او را باآتش درافکنند، و آن راه خدا که خداوند نصب نموده مرا بعد از پیغمبرش صلی الله علیه و آله که باطاعت و متابعت من گرائید، منم قسیم و قسمت نماینده آتش دوزخ یعنی هر کسی را که مخالفت فرمان إلهی را نموده باشد او را باآتش در اندازم، منم حجت خدای بر فاجران یعنی بوجود من خدای حجت را باین جماعت ثابت گردانیده، منم نور الانوار

و این کلام امیر المؤمنین علیه السلام معنی سخت عالی و عظیم دارد بر اهل خیرت پوشیده نخواهد بود که تا چه اندازه روشنگر و پهناور و همه چیزش در بر است، از این است که بعد از این کلمه میفرماید: پس بیدار شوید از این خواب غفلت، و مبادرت جوئید باعمال صالحه پیش از حلول أجل و خمول امل، و سبقت بگیرید بآمرزش پروردگار خودتان از آن پیش که زده شود و حایل گردد بدیواری و سوری عظیم ببطاطن رحمت و ظاهر عذاب، و این وقت هر چه فریاد کشید هیچکس فریاد و ندای شمارا نشنود و هر قدر ضجه و ناله و استغاثه بر آورید اعتنائی بآن نشود، و پیش از آنکه فریادرسی کنید و فریادرسی نیابید.

و این کلام امیر المؤمنین علیه السلام اشارت باین آیه شریفه است: «يَوْمَ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ لِلَّذِينَ آمَنُوا انظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ قِيلَ ارْجِعُوا وَرَاءَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُورًا فَضُرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ يُنَادُونَهُمْ أَلَمْ نَكُنْ مَعَكُمْ قَالُوا

ص: 337

بَلَىٰ وَ لَكِنَّكُمْ فَتَنْتُمْ أَنْفُسَكُمْ وَ تَرَبَّصْتُمْ وَ أَرْتَبْتُمْ وَ غَرَّتْكُمْ الْآمَانِيَّ حَتَّىٰ جَاءَ أَمْرُ اللَّهِ وَ غَرَّكُمْ بِاللَّهِ الْغُرُورُ .

روزيکه گویند منافقان و منافقات مرجعیت مؤمنان را و التماس نور نمایند نظر کنید بما یعنی روی باز پس کنید تا از نور شما اقتباس نمائیم ، در جواب ایشان گفته شود : بازگردید باز پس خود یعنی بدنیا بازگشت کنید و نور و روشنائی را در آنجا بجوئید ، کنایه از اینکه نور ایمان از دنیا بعمل آید و گرنه در محشر حاصل نمیتوان کرد و از ما دور شوید که شما را از این نور بهره نیست ، منافقان فهم این کنایت و نومیدي را نکرده روی باز پس آورند

ملائکه بحکم پروردگار قهار بزنند در میان منافقان و مؤمنان دیواری بلند مانند باره شهر که آنرا دری باشد که مؤمنان در آن اندر آیند و داخل آن رحمت است چه بهشت نزدیک است ، و خارج آن که منافقان باشند محل عذاب باشد ، زیرا که نزدیک بدوزخ است .

و چون منافقان نوری بنگرند مؤمنان را ندا نمایند و با کمال زاری و ضراعت گویند : آیا ما در آنجهان باشما نبودیم که بجماعت شما نماز میگذاریم و با شما در عبادات و احکام شرعیه متابعت میکردیم ؟ گویند : آری در ظاهر باما بودید لکن شما در محنت و هلاکت افکندید نفوس خود را بسبب نفاق و منتظر آسیب و آزار مؤمنان بودید ، و در نبوت محمد شک آوردید ، و بفریفت شمارا آرزوهای شما در ایام زندگانی شما تا گاهی که امر خدا بقبض روح شما یا بتعذیب شما بآتش دوزخ در رسید و فریب داد شمارا بخدای یعنی باینکه حلیم و کریم است شیطان فریبنده ، میفرماید مسارعت کنید بسوی طاعات پیش از فوت شدن اوقات چه بناگاه هادم اللذات بر شما بتازد و راه فرار و نجات و خلاص نگذارد .

و چون از این محفل باز شدید برعیال خود وسعت بخشید یعنی در کفالت و تعیش ایشان وسعت بدهید و با برادران خود نیکی کنید ، و خداوند را بر عطیات او سپاس بگذارید ، و در کار دین خدا و فرمان الهی اجتماع بجوئید ، و چنانچه بتوانید

با مردمان احسان کنید تا خداوند نعمت الفت بشما کرامت کند ، و نعمت خدای را بر دیگران نیز قسمت و گوارا گردانید چنانکه خداوند شما را در ثواب این عید بر چندین برابر عیدهای بر گذشته و آینده مگر - آن عید که مانند این باشد یعنی عید غدیر آینده - مهنا فرمود .

و هر کسی در این عید نیکی بورزد و بذر سخا بیافشاند مال را بسیار و عمر را افزون نماید ، و تعاطف و مهربانی ورزیدن در این روز تعرض رحمت و عطوفت خدا شود ، و با برادران و عیال خود از فضل و رحمت و نعمت الهی بآن چند که قدرت و استطاعت دارید بخشایش کنید و با ایشان و در ملاقات کسان اظهار بشارت و بشاشت نمائید و سپاس مخصوص خداوند است که شما را چنین عطیت فرمود .

و چندانکه بتوانید بر خیرات و مبرات و احسان با کسان و ضعیفان و ممالیک خود در این روز مبادرت نمائید چه يك درهم در این روز مقابل دویست هزار درهم است و خداوند نیز بر زیادت فرماید ، و روزه داشتن در این روز چیزی است که خدای محترم و معظم داشته و پاداش آنرا عظیم فرموده حتی اگر برای خدای عبادت کند بنده از بندگان در حال ضعف و پیری از آغاز دنیا تا پایان دنیا و همیشه روز بروزه و شب ایستا و مشغول عبادت باشد در صورتیکه روزه دار روزه خود را در روز غدیر باخلاص پایان برد هر آینه آیام از کفایت و برابری آن قصور خواهد داشت .

و هر کس با برادر دینی خود پیش از آنکه وی اظهار حاجتی نماید اسعاف حاجتش را بکند و از روی رغبت و میل نفس خود با او احسان بورزد اجر آنکس را دارد که در این روز روزه بدارد و بعبادت شب را زنده بگذرانند ، و هر کس در شب این روز مؤمنی را روزه بر گشاید چنان است که فنامی را و ده فناهی را بعد از آن افطار دهد .

در این حال شخصی برخواست و عرض کرد : یا أمیر المؤمنین فنام چیست ؟ فرمود: صد هزار پیغمبر و صدیق و شهید است پس چگونه خواهد بود حال کسیکه متکفل

جماعتی از مؤمنین و مؤمنات گردد من ضامن او در حضرت خدای تعالی هستم که او را از بلای کفر و فقر امان بخشد.

و هر کسی در این روز یا شب آن و بعد از آن یا عید غدیر دیگر بمیرد و مرتکب گناه کبیره ای نگردد اجر و مزدش بر خدای است، و هر کس برای کارگشائی برادران خود قرضی نماید و ایشانرا اعانت فرماید من نزد خدای ضامن او هستم و در حق او ضمانت کنم که اگر خدای او را باقی بدارد قضای آن دین را بکند، و اگر روحش را قبض فرماید از وی حمل کند و وبال آن دین را بروی بر جای نگذارد.

و چون همدیگر را ملاقات کردید با سلام و تحیت مصافحت کنید، و نعمت را در این روز گوارا بدارید و عطا کنید، و بایستی حاضران بغایبان و شاهدان باینان ابلاغ نمایند و غنی از دستگیری فقیر و قوی از معاونت ضعیف دریغ نجوید، رسول خدای صلی الله علیه و آله مرا باین امر فرمان داد، پس از این امیر المؤمنین علیه السلام در خطبه جمعه شروع کرد و نماز جمعه خود را نماز عید گردانید، و با فرزندان و شیعیان خود بمنزل ابی محمد حسن بن علی علیهما السلام که تهیه پذیرائی و میزبانی و اطعام ایشان را دیده بود تشریف قدم داد، و توانگر و حاجتمند آن جماعت با جود و احسان آنحضرت بعیال و کسان خود باز شدند مرحوم مجلسی اول اعلی الله مقامه در ترجمه من لا یحضره الفقیه باین حدیث شریف توجه فرموده و ترجمه و تشریح کرده است.

و نیز در جلد بیستم بحار الأنوار سند به بز نظی میپیوندد که گفت: در حضور مبارک امام رضا علیه السلام مشرف بودیم و مجلس غاص باهل بود، در آن اثنا از یوم الغدیر سخن در میان آمد بعضی از حاضران ندانستند چه روز است، حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: پدرم از پدرش علیهما السلام بامن حدیث کرد و فرمود:

« إن الغدیر فی السماء أشهر منه فی الأرض ان لله فی الفردوس الأعلى قصرًا لبنة من فضة ولبنة من ذهب فیها مائة الف قبة من یاقوتة حمراء و مائة ألف خیمة من یاقوت أخضر ترابه المسک والعنبر فیها أربعة أنهار نهر من خمر و نهر من ماء و نهر من لبن و نهر من عسل حوالیه أشجار جمیع الفواکه علیه طیور أبدانها من لؤلؤ واجنحتها من یاقوت تصوت

« إذا كان يوم الغدير ورد إلى ذلك القصر أهل السماوات يسبحون الله ويقدمونه ويهللونه فتطير تلك الطيور فتقع في ذلك الماء وتمرغ على ذلك المسك والعنبر فاذا اجتمعت الملائكة طارت فتنفض ذلك عليهم » .

« وإنهم في ذلك اليوم ليتهادون نثار فاطمة عليهما السلام، فإذا كان آخر اليوم نودوا انصرفوا إلى مراتبكم فقد أمنتكم الخطاء والزلل إلى قابل مثل هذا اليوم تكرمه لمحمد وعلي صلوات الله عليهما وعلي آلهما » .

بدرستیکه روز غدیر در آسمان مشهورتر از زمین است ، همانا خداوند را در فردوس اعلیٰ قصری است که یک خشت آن از نقره و یک خاش از طلا است در این قصر صد هزار قبه از یاقوت سرخ و صد هزار خیمه از یاقوت سبز است خاکش مشک و عنبر است ، در آن چهار نهر است : یک جوی از خمر ، و یک نهر از آب ، و نهری از شیر ، و نهری از عسل است .

راقم حروف گوید : این همان انهار است که در قرآن مذکور است ، گرداگرد آن درختهای تمام میوه ها است ، و بر آن درختها پرندگان است که بدنهای آنها از مروارید رخشان و بالهای آنها از یاقوت است بانواع و اقسام آواز میخوانند ، و چون روز غدیر اندر آید اهل آسمانها باین قصر وارد میشوند و خدای را تسبیح و تقدیس و تهلیل مینمایند ، و آن مرغان یکسره پرواز کرده در این آب می افتند و خود را در این مشک و عنبر آرایش میدهند و چون ملائکه جمع گردیدند پرواز نموده و مشک و عنبر بر آنها می افشانند ، و آنها در آن روز آنچه بحضرت فاطمه علیها السلام نثار شده است تقدیم یکدیگر مینمایند و چون روز بآخر رسید ندا بر میکشند: بمراتب خود باز گردید چه از هرگونه خطا و لغزشی امروز غدیر دیگر محض تکریم محمد و علی صلوات الله علیهما و آلهما ایمن هستید

و دیگر در آن کتاب از وشا مروی است که گفت : با پدرم در زمانیکه پسر خوردسال بودم در خدمت امام رضا دعلیه السلام ر شب بیست و پنجم ماه ذوالقعدة طعام شام

بخوردیم آنحضرت فرمود: « لیلۃ خمس وعشرین من ذی القعدة ولد فیها ابراهیم علیه السلام و ولد فیها عیسی بن مریم علیهما السلام، و فیها دحیت الأرض من تحت الکعبة، و ایضا خصله لم یذکرها أحد، فمن صام ذلك الیوم کان کمن صام ستین شهرا .

در شب بیست و پنجم ذوالقعدة حضرت ابراهیم و هم در این شب حضرت عیسی ابن مریم علیهما السلام متولد شدند، و در این شب گسترده شده و منبسط گردید زمین در زیر کعبه معظمه، و هم خصلت وصفتی بزرگوار در این روز است که هیچکس یاد نکرده است پس هر کس این روز را روزه بدارد مانند کسی است که شصت ماه روزه بگیرد

و هم در کتاب مزبور از حضرت رضا صلوات الله وسلامه علیه مروی است که از آباء عظام خود علیهم السلام روایت فرمود که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود: « مَنْ صَامَ یَوْمَ الْجُمُعَةِ صَبْرًا وَاحْتِسَابًا، أُعْطِيَ ثَوَابَ عَشْرَةِ أَيَّامٍ غُرِّ زُهْرٍ لَا تُشَاكِلُ أَيَّامَ الدُّنْيَا » هر کس روز جمعه را صبرا و احتسابا روزه بدارد یعنی بر سختی آن صبوری و در حضرت خدای محسوب بدارد ثواب ده روز نورانی فروزنده که هیچ مشکلتی با روزه‌های دنیائی نداشته باشد عطا یابد .

و هم در آن کتاب و عیون اخبار سند به دارم میرسد که حضرت امام رضا از پدران بزرگوارش صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین روایت کند که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود: « لا تفرد الجمعة بصوم » روز جمعه را متفرد بروزه مدار یعنی روز دیگر را بآن شریک کن.

و نیز در آن کتاب و عیون اخبار از حضرت امام رضا از آباء عظامش علیهم السلام مروی است که امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود « لَا اِعْتِكَافَ إِلَّا بِصَوْمٍ » کسی که خواهد در مسجدی و مکان مقدسی اعتکاف جوید جز با داشتن روزه نشاید .

و هم در آن کتاب و فقه الرضا از حضرت رضا سلام الله علیه مروی است که از حضرتش از اعتکاف و چگونگی آن پرسیدند فرمود: « لا یصلح الاعتکاف إلا فی المسجد الحرام و مسجد الرسول صلی الله علیه و آله و مسجد جماعة، و یصوم مادام معتکفا ولا ینبغی للمعتکف أن یرجع من المسجد إلا لحاجة لابد منها و تشیع الجنابة و یعود المریض

لا يجلس حتى يرجع من ساعته و اعتكاف المرأة مثل اعتكاف الرجل ، قال : كانت بدر في رمضان فلم يعتكف النبي صلى الله عليه وسلم فلما كان من قابل اعتكف عشرين يوماً من رمضان عشرة لعامة وعشرة قضاء لمآفاته عليه السلام»

اعتكاف ورزیدن جز در مسجد الحرام و مسجد رسول صلى الله عليه و آله و مسجد جماعت صلاحیت ندارد ، و تا معتكف باشند روزه خواهند داشت ، و برای کسیکه معتكف است سزاوار نیست که از مسجد بیرون شود مگر برای قضای حاجتی که از آن ناچار باشد و در تشییع جنازه حاضر شود و مریض را میتواند عیادت کند و بدون اینکه بنشیند سرعت بازگردد ، و اعتكاف زن مانند اعتكاف مرد است .

میفرماید : چنان بود که جنگ بدر در ماه رمضان واقع شد پس رسول خدای صلى الله عليه و آله اعتكاف نورزید ، و چون سال دیگر آنوقت در رسید بیست روز از ماه رمضان را اعتكاف جست ده روز برای همان سال و ده روز برای سال گذشته که فوت شده بود

و هم در آن کتاب مسطور است که آنحضرت فرمود : « لا يجوز الاعتكاف إلا في المسجد الحرام و مسجد رسول الله و مسجد الكوفة و مسجد المداین و العلة في ذلك أنه لا يعتكف إلا في مسجد جمع فيه إمام عدل و جمع رسول الله صلى الله عليه وسلم و أمير المؤمنين في هذه الثلاثة المساجد و قد روى في مسجد البصرة »

اعتكاف بمعنی مداومت و ملازمت و درنگ نمودن ، و در اصطلاح ملازمت در مسجدی چند است برای عبادت ، میفرماید : جایز نمیدانم اعتكاف را مگر در مسجد الحرام و مسجد رسول الله و مسجد کوفه و مسجد مداین ، و علت در این است که اعتكاف نمیجویند مگر در مسجدی که در آنجا امام عادل نماز جماعت بگذارد رسول خدا و أمير المؤمنين صلوات الله علیهما و علی آلهما در این سه مسجد نماز جماعت ادا فرموده اند ، و در مسجد بصره نیز روایت شده است

مجلسی اول اعلى الله مقامه در ترجمه من لا يحضره الفقيه که به زبان فارسی رقم کرده است میفرماید : باسناد قویه روایت رسیده است که حضرت أبي الحسن علي بن

موسی الرضا صلوات الله علیهما فرمود: چون روز قیامت نمایش گیرد چهار روز را در بیابان پهنه انگیزش نمایش آورند چنانکه عروسان را بحجله برند.

عرض کردند: آنروزها کدام است؟ فرمود: روز عید قربان، و عید فطر و روز جمعه، و دیگر روز عید غدیر، همانا روز غدیر در میان این روزها چون ماه شب چهارده است در میان ستارگان.

و آن روزی است که خداوند سبحان حضرت ابراهیم علیه السلام را از آتش رستگار ساخت، و آن روز بسپاس گذاری روزه داری کردند، و این روز است که یزدان تعالی دین را کامل ساخت چه رسول خدا علی مرتضی را بخلیفتی برداشت و فضیلت و وصایتش را آشکار فرمود، و این روز است که اعمال شیعیان و دوستداران آل محمد صلی الله علیه و آله مقبول می گردد.

و این روزی است که خداوند متعال کارهای دشمنان اهل بیت را هباء منثورا گردانید، و این روز است که جبرئیل را امر میفرماید تا کرسی کرامت الهی را در برابر بیت المعمور نصب کند و جبرئیل بر آن کرسی بر شود و فریشتگان سماوات بجمله در آنجا گرد آیند، و فضایل و کمالات حضرت فخر کاینات صلی الله علیه و آله را برای اهل سماوات بیان میکند، و فریشتگان سر بسر برای شیعیان ائمه معصومین صلوات الله علیهم أجمعین استغفار مینمایند و همچنان در حق دوستان ایشان از گروه بنی آدم طلب آمرزش میکنند.

و این روزی است که یزدان سبحان با نویسندگان اعمال فرمان میدهد که تاسه روز قلم را از دوستداران و شیعیان ایشان بر گیرند و محض کرامت حضرت خاتم الانبیاء و ائمه هدی گناهی برایشان ننویسند.

و این روزی است که پروردگار سبحان این روز را خاص از بهر محمد و آل او صلوات الله علیهم مقرر فرموده است. و این روزی است که مهیمن متعال فزایش میدهد مال کسی را که در این روز عبادت کرده باشد، و بر خود و عیال و بر برادران مؤمن خود توسعه داده باشد و او را از آتش دوزخ آزاد فرماید.

و این روزی است که خداوند سبحانه و تعالی سعی شیعیان ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین را مشکور و مقبول، و معاصی ایشان را مغفور و اعمال ایشان را پذیرفته میگرداند. و این روزی است که غمها و آلمها را از دل شیعیان بر میدارد.

و این روزی است که ائمه معاصی را از پشتهای ایشان فرو می اندازند. و این روز بخشش و عطا است. و این روزی است که علم را نشر مینمایند تا همه کس بر امامت آنحضرت واقف گردد.

و این روزی است که بشارت میدهند، و این عید بزرگتر حق متعال است. و این روز استجابت دعوات است، و این روز موقف عظیم است در غدیر خم. و این روزی است که بنی عباس جامهای سیاه را بسبب آنحضرت کردند و سبز پوش شدند. و این روز شرط و مشروط است که رسول خدای صلی الله علیه و آله بر عالمیان شرط نهاد که هر کسی بامامت امیر المؤمنین و یازده فرزندش صلوات الله علیهم معتقد باشد آتش دوزخ بروی حرام باشد.

و این روزی است که غمها زایل میشود، و این روزی است که گناهان شیعیان آمرزیده می گردد، و این روز شیعیان است، و این روزی است که صلوات بر محمد و آل او صلی الله علیه و آله بسیار میباید فرستادن، و این روز خوشنودی خدا و رسول خدا وائمه هدی و شیعیان ایشان است صلوات الله علیهم اجمعین، و این روز عید اهل بیت سید المرسلین است.

و این روز قبول شدن اعمال است، و این روزی است که بایستی از حضرت یزدان فزایش علم و عمر و مال را خواهان شد، و این روز استراحت مؤمنان است و این روز مخاصمه با دشمنان ایشانست، و این روز دوستی ورزیدن با مؤمنان است، و این روز وصول برحمت خداوند رحمان است، و این روز پاک شدن مؤمنان از گناهان است.

و این روز ترك معاصی کبیره و صغیره است، و این روز عبادتست، و این روزی است که شبش محل افطار فرمودن مؤمنانست پس هر کسی روزه مؤمنی را برگشاید

جنانست که فئامی را تا بشماره ده فئام طعام بدهد ، و فئام با همزه در لغت بمعنی جماعت بسیار است ، امام رضا علیه السلام فرمود :
میدانی فئام در اینجا چند است ؟ عرض کرد : ندانم فرمود : صد هزار است

و این روز تهنیت و مبارك باد است که بایستی گاهی که مؤمنان یکدیگر را ملاقات نمایند بمبارك باد زبان برگشایند و گویند که حمد آن خداوندی را سزا است که ما را از جمله آنکسانی گردانید که دست در دامان ولایت حضرت امیر المؤمنین و ائمه معصومین صلوات الله عليهم اجمعین نموده ایم « الحمد لله الذي جعلنا من المتمسكين بولاية أمير المؤمنين والأئمة صلوات الله عليهم » .

و این روزی است که باید چون مؤمنان بیکدیگر برسند تبسم و اظهار خوشحالی چه هر کسی در این روز بروی برادر ایمانی خود تبسم نماید خداوند تعالی در روز قیامت نظر شفقت و رحمت بدو آورد و هزار حاجتش را برآورده گرداند ، و در بهشت از بهر او کاخی از مروارید سفید بر آورند ، و در روز قیامت که تمامت روی ها از شدت هم و غم درهم باشد روی او گشاده و خندان و خوشحال باشد

و این روز زینت است چه کسیکه برای پاس روز غدیر زینت نماید خداوند تعالی گناهان او را خواه کبیر خواه صغیر بیامرزد و فرشتگان بدو فرستد تا از بهرش حسنات بنویسند و درجات را بلند کنند تا سال آینده همین روز ، و اگر بمیرد شهید مرده باشد ، و اگر زنده ماند با سعادت و خوبی باشد ، و هرکسی مؤمنی را طعام دهد چنان باشد که جمله پیغمبران و صدیقان را اطعام نموده باشد

و هر کسی در این روز مؤمنی را زیارت کند کردگارش هفتاد نور بگورش اندر آورد و گور او را فراخ گرداند و هر روز هفتاد هزار فرشته او را در گورش زیارت کنند و او را ببهشت بشارت دهند

و خداوند سبحان در روز غدیر ولایت اهل بیت را براهل هفت آسمان عرضه داد ، پس اهل آسمان هفتم بقبول آن سبقت گرفتند ، خداوند ایشانرا مزین گردانید بعرس ، پس اهل آسمان چهارم پذیرفتار شدند خداوند مزین گردانید آن را

به بیت المعمور ، پس اهل آسمان دنیا قبول نمودند خداوند مزین ساخت آن را ستارگان که از آنجا دیده میشود .

پس از آن ولایت را بر زمینها عرض فرمود مکه معظمه بآن سبقت جست پس مزین ساخت مکه را بکعبه معظمه ، و مدینه قبول نمود و خداوند مدینه را بحضرت سیدالمرسلین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم مزین فرمود، پس کوفه قبول نمود و کوفه را بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام زینت بخشید.

و عرض فرمود ولایت را بر کوهها پس نخست کوهی که اقرار نمود سه کوه بود کوه عقیق و گوه فیروزه و کوه یاقوت ، و این کوهها را باین جواهر مزین ساخت و این جواهر را افضل گردانید ، دیگر کوهها قبول کردند و معدن طلا و نقره و سایر جواهر شدند یا محل زراعت و گل و لاله گردیدند، و هر کوهی که پذیرفتار نگشت چیزی از آن نرود.

و در این روز عرض فرمود ولایت را بر آبها ، هر آبی قبول کرد شیرین شد و هر آبی قبول ننمود تلخ گردید ، و بر نباتات عرضه داد هر چه قبول کرد شیرین و خوشبوی گردید و هر چه قبول نکرد تلخ شد .

و در همین روز بر مرغان عرضه فرمود هر مرغی پذیرفتار شد خوش آواز گشت و هر چه قبول نکرد لال گردید ، و مثل مؤمنان در قبول ولایت مثل فرشتگان است در سجده آدم علیه السلام که هر که قبول کرد ملک بود و شیطان قبول نکرد ، و همچنین هر کس دارای ولایت اهل بیت نباشد مانند شیطان ملعون و مطرود است و کافر و بی اسلام و بی ایمان است .

و در این روز خداوند سبحان متعال آیه شریفه « الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ » را الی آخره بفرستاد ، و تمامت پیغمبران را امر فرمود که اوصیای خود را در روز غدیر بامامت منصوب دارند و خلیفه و جای نشین خود سازند ، و ایشان همگی فرمان یزدان را بجای آوردند صلوات الله وسلامه علیهم أجمعین .

و هم در لوامع صاحبقرانیه مسطور است که ریان بن شیبب گفت: بحضرت امام رضا علیه السلام مشرف شدم در روز اول محرم، فرمود: ای ریان آیا روزه؟ عرض کردم: نیستم، فرمود: خداوند تعالی دعای زکریا را قبول فرمود که عرض کرد پروردگارا مرا از حضرت خود ذریتی نیکو عطا فرمای که توئی اجابت کننده دعا پس خداوند تعالی دعایش را مستجاب گردانید و فرشتگان را امر کرد تا زکریا را در هنگامی که در محراب نماز میکرد ندا کردند که خدای تعالی بشارت میدهد تو را به یحیی.

پس کسی که این روز را روزه بدارد و خدای خود را بخواند یزدان تعالی دعایش را مستجاب فرماید چنانکه دعای زکریا را قرین اجابت داشت، ای پسر شیبب همانا ماه محرم ماهی است که اهل جاهلیت در زمان کفر محض رعایت حرمت و حشمت این ماه ظلم و کشتن را حرام میشمردند، و این امت نه حرمت این ماه را رعایت نمودند و نه حرمت پیغمبر خود را محفوظ داشتند، و ذریت او را در این ماه شهید کردند و زنان او را اسیر ساختند و خیمه های ایشان را غارت کردند، و خدای تعالی هرگز ایشان را نیامرزد.

ای پسر شیبب چند که بتوانی بر سیدالشهداء حسین بن علی صلوات الله علیهما گریستن فزای که آن حضرت را بکشتند چنانکه گوسفند را سر از بدن جدا نمایند و آنحضرت با هیجده تن از اهل بیتش که در روی زمین شبیه و نظیر نداشتند شهید گردیدند.

سوگند با خداوند، آسمانها و زمین ها بر شهادت آنحضرت بگریستند، قسم بخدای چهار هزار فرشته از آسمان بنصرت آنحضرت بزمین آمدند و چون شهید شده بود خداوند فرمان کرد تا در پیرامون قبر مطهر آنحضرت با موی ژولیده و روی گرد آلود تا زمان ظهور قائم آل محمد صلی الله علیه و آله تعزیه داری نمایند، این فرشتگان از جمله مددکاران و یاوران آنحضرت خواهند بود؛ احتمال دارد که این حضرت قائم یا امام حسین علیهما السلام باشد و شک نیست که از انصار هر دو خواهند بود اشتباه در مرجع ضمیر است، و شعار

فرشتگان چنین خواهد بود فریاد نمایند: بیائید ای که در طلب خون امام حسین علیه السلام هستید یا لثارات الحسین، ای پسر شیب سوغند باخدای که چون جدم حسین صلوات الله علیه شهید گردید از آسمان خون و خاک سرخ باریده شد

ای پسر شیب اگر در گریستن برحسین علیه السلام آن مقدار آب از دیده باریده آید که بر دوطرف دیدارت روان آید خداوند تعالی هر گونه معصیتی را که از کبیره یا صغیره کرده باشی می آمرزد و از اندک و بسیار، ای پسر شیب اگر خوش داری که فردای گناه نداشته باشی حضرت امام حسین علیه السلام را زیارت کن، ای پسر شیب اگر خواهی در غرفات بهشت ساکن گردی با محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله، لعنت فرست قاتلان آن حضرت را.

ای پسر شیب اگر خواهی ثواب تو مانند ثواب شهدای کربلا باشد که در خدمت آن حضرت شهید شده باشی بایستی هر وقت آنحضرت را یاد کنی برزبان بگذرانی و بخاطر خود در آوری که «یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزاً عظیماً» کاش در آن بیابان با ایشان در خدمت آنحضرت بجز شهادت نایل بودم و بثوابی بزرگ کامکار میگشتم.

ای پسر شیب اگر خواهی در درجات اعلای بهشت باما باشی از غم ما غمناک و از شادی ما شادان باش، و بر تو باد که مارا متابعت کنی چه اگر شخصی متابعت یا سجده سنگی را نماید البته خداوند تعالی در روز قیامت او را با آن سنگ محشور میگرداند، پس بایستی با جمعی متابعت نمایند که یقین بدانند که ایشان از اهل بهشت هستند، و این منحصر است بآنمه معصومین صلوات الله وسلامه علیهم.

و نیز در آن کتاب از عبدالعظیم بن عبدالله بن علی بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم از سهل بن سعد مروی است که گفت: از حضرت امام رضا علیه السلام شنیدم فرمود: «الصوم للرؤية و الفطر للرؤية، و لیس منا من صام قبل الرؤية للرؤية و أفطر قبل الرؤية للرؤية».

روزه گرفتن در وقت دیدن ماه است و افطار کردن در هنگام رؤیت هلال است و نیست از ما کسیکه روزه بگیرد پیش از دیدن خودش یا دیدن جمعی که شرعا

ثابت نشود نه بواسطه دیدن دو سه مجهولی ، و همچنین افطار کند پیش از دیدنی که با ندازه شایع باشد یا بواسطه دیدن جمعی که ثابت نشود از دیدن ایشان یا اینکه ندیده باشد و گوید دیدم یا ندیده باشد و بقراین عمل نماید. یا قراین را بمنزله رؤیت داند ، و این احتمالات بنا بر نسخه للرؤية است و باین جهت غرابت دارد.

سهل میگوید : عرض کردم یا بن رسول الله در باب روزه يوم الشك چه فرمائی؟ فرمود : حدیث کرد مرا پدرم از جدم از پدرانش صلوات الله عليهم که أمير المؤمنين عليه السلام میفرمود : « لأن أصوم یوما من شعبان أحب إلی من أن افطر یوما من شهر رمضان » اگر يك روز از ماه شعبان را روزه بدارم محبوب تر است مرا از آنکه افطار کنم روزی از ماه رمضان را .

مجلسی علیه الرحمة میفرماید : مصنف میفرماید : این حدیث غریبی است که مانند آنرا دیگری نقل نکرده خواه للرؤية داشته باشد یا نداشته باشد، زیرا که در این باب احادیث بسیار وارد شده و باین عبارت وارد نشده است و یا اینکه بغیر از سهل دیگری باین عبارت روایت نموده باشد، و از سهل غیر از عبدالعظیم حسنی علیه التحية روایت نکرده است ، و عبدالعظیم در جائی که بمقابله شجره در ری مشهور است مدفون است و ائمه هدی صلوات الله عليهم از وی خوشنود بودند ، و بخدمت حضرت امام محمد تقی و حضرت امام علي تقی صلوات الله علیهما مستسعد گشته بود و از ایشان بسیاری روایت کرده است ، و از حضرت امام علي التقی سلام الله علیه کالصحيح منقول است که زیارت عبدالعظیم ثواب زیارت حضرت امام حسین صلوات الله علیه را دارد و از این پیش در این فصول از بابت مدت روزه رمضان المبارك شرحی مسطور شد .

و از پیغمبر صلی الله علیه و آله وارد است که با انگشتهای ده گانه ده بده سه دفعه که علامت سی روز است و دو دفعه و نه دانه که عبارت از بیست و نه روز است بشمار آورد و مسلم است که روزه داشتن و گشادن تابع دیدار هلال است ، و ماه رمضان نیز چون دیگر شهور تام و ناقص می آید اما بحسب شرف و ثواب سی روز و بیست و نه روزش یکسان است.

و هم در آن کتاب از یاسر خادم مروی است که گفت: از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدم آیا ماه رمضان بیست و نه روز میشود؟ فرمود: «إن شهر رمضان لا ينقص عن ثلاثين يوماً أبدا» ماه رمضان هرگز کمتر از سی روز نمیشود.

ابن بابویه علیه السلام مصنف کتاب من لا یحضره الفقیه میفرماید که خداوند تعالی از او خوشنود باشد: کسی که مخالفت کند این اخبار را و اعتقاد نماید اخبار متواتره را که موافق مذهب اهل تسنن است در ضد این اخبار که در تمام آن نقل شده است که ماه رمضان مانند سایر ماه ها میباشد سی کم یک وسی تمام میباشد از او تقیه میباید کرد چنانکه از عامه تقیه میباید کرد و با او سخن نباید گفت مگر اینکه طالب حق باشد و راه بنمایند باو و حق را ظاهر سازند، زیرا که بحث کردن در بدعت سبب رواج آن است و چون متوجه دفع شبهات او بشوند قوت او در بطلانش بیشتر میشود، زیرا که شیاطین جن و انس او را یاری مینمایند.

و اگر از این شخص پرسند شما را در این مسئله اعتقاد بر چیست؟ تقیه میباید کرد و باید گفت که اعتقاد ما با شما موافق است و قصد اصول دین کند و چون نگرستند کسی متعرض ایشان نمی شود بدعت مضمحل میشود بموت یا غیبت او و هدایت الهی و از آنطرف نیز چنین میگویند، پس اولی این است که این را نیز نگوید مگر آنکه قصد مسترشدین کرده باشد که با ایشان بگویند که اگر اینهمه احادیث از ائمه معصومین صلوات الله علیهم وارد شده باشد نمیتوان طرح کرد و چون این اخبار موافق عامه است پس باید آنها را حمل بر تقیه نمود و باینها باید عمل نمود.

و جواب علما این است که اگر این اخبار و این مذهب نزد ایشان نباشد این جمع خوب است و ظاهر نیست که در آن زمان کدام طرف مشهور بوده است پس ممکن است که این اخبار را بر تقیه حمل کنیم، و ممکن است که از راه استحباب باینها عمل نمائیم چه صدوق و جز او گفته اند که هلال معتبر است و شکی نیست که روز سی ام شعبان را بقصد استحباب میباید کرد لاجرم بدون هیچ دغدغه افطار آن جایز است.

پس اگر در شب سی ام ماه را بنگرند کاشف بر مذهب صدوق میآید که روز سی ام

شعبان از ماه رمضان بوده است و قضای آنرا باید نمود و بر مذهب غیر از صدوق قضا نباید کرد مگر وقتیکه ثابت شود که روز سی ام از ماه رمضان بوده است و آنرا قضا میباید کرد، پس فایده خلاف در قضا ظاهر میشود و شکی نیست که اولی واحوط قضا است تا در میان اخبار و اقوال علماء جمع شده باشد و یا جمع نمائیم باینکه مکلف مخیر است در عمل بهر يك که خود خواهد، و بنابراین نیز عمل بآن اخبار اولی است بلکه بنا بر شهرت آن اخبار بلکه تواتر آنها بالمعنی و عمل اکثر اصحاب اولی است

مجلسی اعلی الله مقامه بعد از این بیان در کلمات صدوق رضوان الله تعالی علیه میفرماید: چنانکه در فروع فقه باین کثرت احادیث در خاطر ندارم قریب شصت حدیث از صحیح و کالصحیح وارد شده است و ذکر آنها سبب طول است از این روی مذکور نداشتیم و اکثرش را شیخ در تهذیب مرقوم نموده است

راقم حروف گوید: از حضرت امام رضا علیه السلام در باب صوم و مسائل مختلفه آن احادیث متعدده وارد است، و اگر خداوند بخواهد در مقامات خود مسطور میشود اکنون در این هنگام عصر پنجشنبه بیست و هفتم این ماه مبارک رمضان شروع بذکر خلافت مأمون بن هارون میشود

ص: 352

بیان خلافت ابي العباس عبدالله بن هارون ملقب بمأمون ، وایالت حسن بن سهل

سبقت نگارش یافت که بعد از قتل سپهسالار امین وضعف حال و سستی اقوال و پستی افعال او، مردم خراسان و از آن پس اهالی اغلب ولایات با مأمون بیعت کردند و او را امیر المؤمنین و خلیفه خواندند ، و چون امین بقتل رسید و شعله حرب فرو نشست و نهال امن و امان روئیدن گرفت یکباره امر خلافت با مأمون استقرار یافت .

و در این سال یکصد و نود و هشتم بآن تاریخ که در قتل امین مسطور شد مأمون خلیفه روی زمین و دارای لقب بی منازع امیر المؤمنین گردید ، و شهرهای فارس و جبال و اهواز و بصره و کوفه و حجاز و یمن را که طاهر بن الحسین در مدت محاربت مفتوح ساخته بود در تحت حکومت و امارت حسن بن سهل برادر ذوالریاستین فضل بن سهل مفوض گردانید ، و این حکایت بعد از قتل محمد مخلوع و در آمدن خلق جهان در اطاعت مأمون بود .

و مکتوبی بطاهر بن الحسین که در این وقت در بغداد اقامت داشت بر نگاشت که آنچه از اعمال که در بلدان بدست دارد بتمامت را بخلفاء و نواب حسن بن سهل تسلیم کرده و خودش بجانب رقه برود و بمحاربت نصر بن سیار بن شیبث عقیلی پردازد و شهر موصل و بلاد جزیره و مملکت شام و مغرب را بحکومت طاهر مقرر فرمود .

و در این سال علی بن ابي سعید از جانب حسن بن سهل خلافت یافته متولی امر خراج عراق گردید و بآنجا بیامد ، طاهر بدفع الوقت گذرانید تا گاهی که ارزاق لشکریان را برداخت بعد از آن عراق را بعلي بن ابي سعید تسلیم نمود ، و در این سال مأمون نامه بهر ثمة بن اعین بنوشت تا بخراسان رهسپار گردد ، و هم در این سال عباس بن موسی بن عیسی بن موسی بن محمد بن علي مردمان را حج اسلام بگذاشت .

بیان وقعه ربض در زمین قرطبه در زمان حکم بن هشام

در این سال در قرطبه جنگی روی داد که به ربض معروف گشت، سبب این حال این بود که حکم بن هشام اموی صاحب قرطبه که بجلوس او اشارت رفت روزگار خویش را بلهو و لعب و صید و شراب و احوالی دیگر که مجانستی با آن اعمال داشت میگذرانید، و نیز در مدت حکومت خویش گروهی از اعیان قرطبه را از تیغ در گذرانیده بود، و این هر دو کار که هر یک برای زوال سلطنتی با اقتدار کافی است دست بدست داده مردم قرطبه حکومتش را در کراهت بودند.

لاجرم دست بازار لشکریان او بر آوردند و او را بدشنام در سپاریدند تا کار و غوغاء کشید، و مردمان شهر و عوام ناس چون نماز را نوبت رسید و اذان پیابان کشید همی بانگ بر آوردند: ای مخمور الصلاة ای کسی که مست طافح مردمان را پیشنمازی میکنی و از خدای بی نیاز و آفریدگانش شرم نمیآوری، حتی بالمشافهة نیز با او بدرستی سخن راندند و با کف دست بدو زحمت داند.

حکم بن هشام چون این افعال عوام را بدید، ناچار در حصانت و استحکا قرطبه و ساختن باروهای آن بر آمد و بدون اینکه بسنجد و بازدید کند و معیاری از مزروعات و اثمار نمودار آورد مقرر داشت که ده يك اطعمه آن زمین را بکار گذاران او تسلیم نمایند، و این کار را بعد از آنکه دیوار شهر را بر کشید و خندقها بکاوید و بدروازه شهر سوارها بر گماشت، و مماليك و غلامان بسیار حاضر ساخت، و هم گروهی با جامه جنگ و اسلحه کارزار بفرمود روز و شب از پاسبانی قصرش غفلت ننمایند مقرر نمود، از این روی بر حقد و کینه مردم قرطبه بر افزود چنانکه جملگی را یق گردید که حکم بن هشام هر چه می اندیشد و تدبیر میکند و مرتب میگرداند محه انتقام جستن از ایشان است.

و چون از این کار پیرداخت ناگهان ده تن از سفیهان و نابخردان آن جماعت را بر گرفت و بکشت و از دار بیاویخت ، اهل ربض از دیدار این حال بیشتر در هیجان بر آمدند و باضطراب و انقلاب اندر شدند ، و نیز کار دیگر پیش آمد و نغمه دیگر بطنبور افکند ، و این چنان بود که روزی یکی از زر خریدان وی شمشیر را بمردی صیقل کار بداد تا بزداید و آن مرد بمماطله بگذرانید آن مملوک بر آشفت و تیغ را از وی بر گرفت و چندانش بضر بت بناوخت تا او را بکشت ، و این داستان در ماه رمضان این سال چهره گشود .

مردمان را شور و انقلاب از جای بر آورد ، و نخستین جماعتی که شمشیر بکین بر آوردند اهل ارباض بودند ، و اهل ارباض بجملگی با جامه جنگ بیرون تاختند و از آنطرف لشکریان و جماعت آمویون و غلامان در اطراف قصر فراهم شدند ، حکم ابن هشام که خون آشام بود مرکب و اسلحه برای ایشان بفرستاد و اصحاب خود را کتیبه پس از کتیبه گردانید ، و این وقت در میان دو طرف جرار کارگذار افتاد آتش نبرد شعله بر کشید ، و گرد رزمگاه بر صفحه ماه بر نشست آخر الامر اهل ارباض بر مردم حکم چیره شدند و بر گرداگرد قصر او پره زدند .

حکم چون شیری خشم آلود از فراز قصر بر نشیب آمد و جامه جنگ بر تن بر کشید و بر مرکب بر نشست و دیگر باره مردمان را بجنگ و ستیز تحریض نمود پس در حضور او بمحاربت مبادرت کردند ، و جنگی بس شدید پای بردند ، و از آن پس حکم تدبیری بیندیشید و با پسر عمش عبیدالله فرمان کرد تا بطور پوشیده رخنه در دیوار شهر در افکنده با یک دسته از سپاه بیرون و بدون اینکه اهل ربض واقف شده باشند از پشت سر ایشان بناگاه نمایان و تازان و یازان و جنگ بازان گردیدند و آتش در اهل ربض برافروختند و مردمش را بهزیمت فرستادند .

و در این موقع مقتله بس عظیم و معرکه بس عمیم در میانه برفت ، و هر کس را در منازل خود در یافتند اسیر ساختند ، و از اسیران سیصد تن اعیان و وجوه ایشان را انتخاب کردند جمله را بفرمان حکم بکشتند و سرازیر از دار بیاویختند ، و تا مدت

سه روز آشوب نهیب و قتل و سوزاندن و ویرانیدن در ارباض قرطبه بلند آواز بود .

بعد از آن حکم بن هشام با عبدالکریم بن عبدالواحد بن عبدالمغیث که هیچکس را آن قرب و منزلت در خدمت حکم نبود در کار ایشان مشورت نمود عبد الکریم صواب چنان دانست که از آزار ایشان کناری گیرد و از جرایم ایشان در گذرد ، و دیگری قتل و نهیب آنجماعت را تصویب می نمود ، حکم رای عبدالکریم را پذیرفت و فرمان کرد تا منادی بآمان ایشان صدا برکشید مشروط باینکه اگر بعد از سه روز دیگر کسی از اهل ربض برجای بماند مقتول و مصلوب مینمائیم .

لاجرم اهل ربض پوشیده بیرون همی شدند و از قرطبه بازانان و فرزندان و اموال خود را که سبک وزن بودند بیرون رفتند و بر صعب و سهل زمین راه بنوشتند ، و لشکریان و فسقه در کمین ایشان جای کرده بودند و اموال آنها را بغارتیدند و هر کس مانع این امرشده و مال خود را نگاهبان گشتی او را میکشند .

و چون آنسه روز بر گذشت حکم بن هشام فرمان داد تا از زنان مردمان و حرم ایشان دست برداشتند و نسوان را در مکانی فراهم ساختند و بفرمود تا ربض قبلی را ویران کنند .

و چنان بود که بزید مولی أمیة بن امیر عبدالرحمن بن معاویة بن هشام را بواسطه خونی که رانده بود در قرطبه بزندان در آورده و بندی سنگین آهنین بر هردو پای داشت چون بدانست که اهل قرطبه بر لشکریان غلبه کرده اند از حارسان که بکشیک و حراست او مأمور بودند خواستار شد که بند از وی بردارند و او را رها نمایند تا در جماعت لشکریان بحمایت باشد ، حارسان با او عهدهای استوار نمودند که اگر تن بسلامت کشد دیگر باره بزندان باز آید آنگاه او را رها کردند .

بزید چون شیری از بند جسته بتاخت و جنگی سخت بداد چنانکه در مردم سپاهی هیچیک آنگونه قتال وجدال ظاهر نساخته بود ، و چون مردم ربض را انهزام داد دیگر باره بازگشت و در آن زندان در جای خود بنشست ، و داستان او به حکم بن هشام پیوست حکم او را از زندان بیرون کرده مورد احسان نمود ، و بعضی از مؤرخین

این حکایت و این جنگ و قتال و قضیه ناگوار را در دویست و دوم هجری رقم کرده است .

و هم در این سال وقعه مشهوره بوقعه میران در شهر موصل در میان جماعت یمانیه و نزاریه روی داد ، سبب این حادثه این بود که عثمان بن نعیم بر جمعی بطرف دیار مضر رهسپار گشت و بجماعت ازد و یمن شکایت نمود که این جماعت حقوق ما را میبرند و بر ما در پرداخت حق ما غلبه میجویند و از ایشان در طلب یاری بر آمد قریب بیست هزار تن بحمایت او راه بر گرفتند و با او بطرف موصل روی نهادند علی بن حسن همدانی که در آن زمان بر موصل غلبه یافته بود کسی را بآنها پیام فرستاد که از حال ایشان و کیفیت و سبب بیرون آمدنشان استفسار نماید .

ایشان آن خبر را باز گفتند ، علی بن حسن بآنچه انجماعت اراده کرده بودند اجابت نمود عثمان بن نعیم پذیرفتار نشد ، لاجرم از شهر موصل چهار هزار تن مرد شیرافکن بمحاربت و مدافعت آنجماعت مبادرت گرفتند ، و صف کارزار بیاراستند و پیکاری سخت دشوار پپای بردند ، و چندین جنگ از پی جنگ بدادند ، آخر الأمر هزیمت بر جماعت نزاریه در افتاد و علی بن حسن برایشان غالب گشت و جمعی از ایشانرا بکشت و بموصل باز شد .

ص: 357

بیان پاره سوانح سال یکصد و نود و هشتم هجری

در این سال حسن هرشی با جماعتی از او باش و سفله خروج نمود و جمعی کثیر از اعراب در رکابش التزام داشتند ، و در ذی الحجه این سال مردمان را برضای از آل محمد صلی الله علیه و آله دعوت مینمود ، و راه بسپرد تا به نیل رسید پس اموال را مأخوذ و قرای بسیار را منهوب داشت و مواشی و دواب را براند و بر تجار و سوداگران غارت برد

و هم در این سال بروایتی فضل بن شیبث عقیلی که از دولتخواهان آمین بود بمخالفت مأمون برخاست وی در ناحیه شمال حلب سکنی داشت ، و در این سال عبدالرحمن بن مهدی جای دیگر جهان جست ، شصت و سه سال در این جهان پر ملال صبح بشام و ماه بسال رسانید ، و در شمار علمای روزگار بود .

و نیز در این سال در ماه صفر المظفر یحیی بن سعید قطان قاطن دیگر جهان گشت ، میلادش را در سال یکصد و بیستم رقم کرده اند ، و هم در این سال سفیان بن عیینه هلالی در مکه معظمه جامه بگذاشت و راه دیگر سرای برداشت ، تولدش در سال یکصد و نهم هجری بود ، کنیتش أبو محمد است ، از پیش شرح احوال او را در ذیل مجلدات مشکاة الأدب رقم کردم .

ابن خلکان مولد او را در شهر کوفه در نیمه ماه شعبان سال یکصد و هفتم هجری و وفاتش را روز شنبه آخر ماه جمادی الاخره و بقولی روز اول رجب المرجب سال یکصد و نود و هشتم در مکه می نگارد ، و زمان زندگانی او از نود سال افزون و مدفنش در حجج که نام کوهی در بالای مکه است بود ، و در طی این مجلدات نیز گاه بگاهی بحال او اشارت شده است از علما و محدثین و زهاد نامدار روزگار است و با سفیان ثوری معاصر بوده است ، و شافعی و جمعی از اعیان علما از وی روایت داشته اند .

سفیان حکایت میکند که چون بکوفه اندر آمدم هنوز بیست ساله نبودم أبو حنیفه بأصحاب خود گفت : حافظ علم عمرو بن دینار بشما آمده است ، لاجرم مردمان بمن میشدند و از عمرو میپرسیدند.

بیان وقایع سال یکصد و نود و نهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله وسلم

اشاره

در این سال حسن بن سهل از جانب مأمون بیغداد آمد و تولیت حرب و خراج با او بود چون وارد بغداد شد عمال و کارگذاران و خلفای خود را در شهرها و بلدان و مما لك متفرق و مأمور ساخت ، و در این سال طاهر بن حسین در ماه جمادی الاولی بجانب رقه برفت و عیسی بن محمد بن ابي خالد با او ملازمت داشت .

و نیز در این سال هرثمه بخراسان احضار شد ، و نیز در این سال از هر بن زهیر بن مسیب بجانب هرشی بیرون تاخت و او را در ماه محرم بکشت .

بیان ظهور ابي عبد الله محمد بن ابراهیم بن طباطبا

در این سال ابو عبدالله محمد بن ابراهیم بن اسماعیل بن ابراهیم بن حسن بن حسن بن علی بن ابي طالب علیه السلام روز پنجشنبه ده روز از جمادی الاخره پیاپی رفته در کوفه ظهور نمود و مردمان را بسوی رضای از آل محمد صلی الله علیه و آله و عمل بکتاب و سنت دعوت فرمود ، وی همان کسی است که معروف باین طباطبا میباشد و ابوالسرایا مسیب ابن منصور در رکاب او قیام میورزید و مردمان میگفتند : سری بن منصور مذکور از فرزندان هانی بن قتیبة بن هانی بن مسعود شیبانی است .

و سبب خروج او بسوی مأمون این است که چون مأمون طاهر بن حسین

ذوالیمینین را از امارت آن ولایات و ایالاتی که مفتوح کرده بود معزول گردانید و حسن بن سهل را بتولیت آن ممالک فرستاد ، مردمان در عراق در میان خود حدیث همی کردند که فضل بن سهل بر مأمون چیره گردیده و مأمون را در قصری فرود آورده و او را در آن قصر از اهل بیت خودش و سرهنگان و فرزنانگان پیشگاهش از خاصه و عامه محجوب و پوشیده داشته و اینک فضل بن سهل مختار در تمامت امور است بهر طور خواهد می بندد و میگشاید و نقض و ابرام مینماید ، و در کار خود ورأی خود مستبد و ثابت است ، و مأمون را بحسابی اندر نمیآورد .

جماعت بنی هاشم که در عراق بودند بعد از استماع اینگونه سخنان خشمناک شدند و از این نوع غلبه فضل بن سهل بر مأمون بیزاری و دوری گرفتند و این معنی را نفی کردند ، و باین دست آویز بر حسن بن سهل جرأت ورزیدند و فتنهای بزرگ در هر شهر و دیار آشکار شد ، پس نخستین کسی که در کوفه خروج نمود ابن طباطبا بود که مذکور شد.

و بعضی گفته اند : سبب خروج ابن طباطبا این بود که أبوالسرایا در شمار رجال هرثمه بود ، و هرثمه او را در ارزاق ملاحظه همی داد و رسانیدن رزقش را بتأخیر همی افکنند لاجرم أبوالسرایا از این حال خشمگین و در کمین مکین گردید و بکوفه برفت و با محمد بن ابراهیم بیعت کرد و کوفه را بگرفت و اهل کوفه باوی عهد و پیمان استوار ساختند که از متابعتش سر بر نتا بند.

و محمد بن ابراهیم در کوفه اقامت کرد ، و مردمان از نواحی کوفه و اعراب و جز ایشان بخدمتش بیامدند و در اطرافش انجمن کردند ؛ ابن اثیر میگوید : بعضی گفته اند : سبب اجتماع ابن طباطبا با أبوالسرایا این شد که أبو السرایا خر والاغ بکریه میداد و از آن پس حالش نیرو گرفت و تنی چند را بر گرد خود انجمن ساخت و مردی از بنی تمیم را در جزیره بکشت و آنچه با او بود بگرفت .

چون خواستند او را بگیرند پنهان شد و از آب فرات بگذشت و بطرف شام آمد و در آن نواحی براهزنی و قطع طریق مشغول شد ، و از آن پس به یزید بن مزید

شیبانی در ارمینیه پیوست و سی نفر سوار او را ملازم بودند یزید او را سرهنگی داد و ابوالسرایا در رکاب یزید با گروه خرمیه مقاتلت مینمود و آثار شجاعت و فتک و خونریزی در آنها بگذاشت و ابوالشوک را که غلام وی بود از آنها بگرفت .

و چون اسد از امارت ارمینیه معزول شد ابوالسرایا نزد أحمد بن یزید برفت و أحمد او را در پیشرو طلایع سپاه در هنگام فتنه امین و مأمون بلشکرگاه هرثمه بفرستاد و در این وقت مقامات شجاعت و جلالت ابی السرایا در همه جا رسیده و مشهور شده بود از این روی هر ثمه نامه بدو بنوشت و او را بجانب خود بخواست ، ابوالسرایا نیز مایل شد و بلشکرگاه هرثمه انتقال داد ، و جماعت عرب از جزیره بآهنگ او بیامدند و از جانب هرثمه برای ایشان رزق و روزی بیرون آورد ، و در این وقت نزدیک بدو هزار پیاده و سوار با او موافق شدند و او را امیر میخواندند ، و چون امین بقتل رسید هرثمه پیاره ملاحظات که او را روی داده بود از رزق و وظیفه او بکاست و از ارزاق اصحابش نیز کاستن گرفت

چون ابوالسرایا این حال را نگران شد از هرثمه اجازت خواست تا اقامت حج نماید ، هرثمه نیز نعمتی شمرده او را اجازت بداد و بیست هزار درهم باو عطا کرد ، و ابوالسرایا آن در اهم را در میان اصحاب خود پخش کرد و برفت و با آنها گفت : شما بطور متفرق بامن بیائید ایشان نیز چنان کردند ، پس قریب دویست نفر از آنجماعت در خدمت وی مجتمع شدند

ابوالسرایا آن جماعت را بعین التمر برد و عامل عین التمر را بمحاصره افکند و اموالی را که او را بود بگرفت و در میان اصحابش پراکنده ساخت و از آنجا راه برگرفت و بعاملی دیگر رسید و او را مالی برسه استر بار بود آن مال را نیز مأخوذ داشت و همی راه در نوشت ، و در این اثنا لشکری را که هرثمه از دنبال او فرستاده بود بدید و با ایشان قتال ورزید و آنجمله را منهزم ساخت ، و در بریه در آمد و آن اموال را در میان اصحابش تقسیم کرد ، و لشکرش را بهر طرف منتشر ساخت و یاران او که از وی دور مانده بودند و تخلف ورزیده بودند بادیگران روی بسوی او آوردند جمعیت وی بسیار

شد و این وقت روی بدقوقا نهاد .

عامل دقوقا أبوضرغامه عجلی بود ، وأبوالسرایا با هفتصد سوار آنجارا محاصره کرد ، أبوضرغامه بحرب او بیرون آمد و جنگ بیای شد و آخر الأمر از أبوالسرایا انهزام گرفت و بقصر دقوقا متحصن شد ، أبوالسرایا اورا در آنجا حصار داد و آخر الأمر اورا امان داده از قصر بیرون آورد ، و اموالی را که با او بود بتمامت بستد و روی بطرف انبار آورد

و در این وقت ابراهیم شروی مولی منصور حاکم انبار بود ، أبوالسرایا اورا بکشت و هر چه در انبار بود برگرفت و از آنجا برفت ، و دیگر باره چون نوبت غله و خرمن در رسید بانبار باز شد و آنجارا فرو گرفت ، و این وقت از درازی هنگام سفر و راه سپاری خسته و بضجرت اندر شد و آهنگ رفته را نمود و بطوق بن مالک تغلبی که در این وقت با جماعت قیسیه محاربت میکرد بگذشت و اورا بر آن جماعت اعانت کرد و چهار ماه با او اقامت کرد و بدون هیچ طمعى بلکه عصیت در حق ربیعة بر مضرية مقاتلت میداد

طوق بن مالک بمعاونت و مساعدت ابي السرایا بر آن گروه غلبه یافت و جماعت فیس سر باطاعت و انقیاد وی در آوردند و أبوالسرایا از آنجا بجانب رقه روان شد و چون بآنجا پیوست محمد بن ابراهیم معروف باین طباطبا با وی ملاقات نمود و أبوالسرایا با او بیعت کرد و با أبوالسرایا گفت : تو در دریا و من در صحرا راه سپار میشویم تا بکوفه برسیم

پس هر دو تن برفتند تا بکوفه سر در آوردند ، وأبوالسرایا در بدایت امر بقصر عباس بن موسی بن عیسی پرداخت و اموال و جواهری را که در آنجا بود برگرفت و آن مقدار و مبلغی عظیم بود که بشمار و حساب در نمی آمد ، و أهل کوفه با ایشان مبايعت کردند و ابن طباطبا بایشان بفروخت و مردم کوفه با او میثاق استوار کردند چنانکه مذکور شد .

بیان آمدن زهیر بن مسیب بالصحاب خود از جانب حسن بن سهل بدفع ابن طباطبا

در این سال حسن بن سهل بفرمود تا زهیر بن مسیب با اصحابش بسوی کوفه راه بر گرفتند و عامل کوفه در آن هنگام که ابن طباطبا بکوفه در آمد سلیمان بن اُبی جعفر منصور بود که از جانب حسن بن سهل حکومت کوفه یافت، و خالد بن محجل ضبیتی از جانب سلیمان بن اُبی جعفر در کوفه خلیفتی داشت.

و چون خبر ابن طباطبا بحسن بن سهل رسید او را نکوهش نمود و بسستی وضعف موصوف داشت، و زهیر بن مسیب را باده هزار سوار و پیاده بدانسوی بفرستاد، و چون بسوی ایشان روان شد و خبر روی آوردن او را بدانستند برای بیرون شدن بجنگ آماده شدند لکن قوه بیرون شدن نیافتند و در آنجا بماندند تا زهیر بقریه شاهی رسید و همچنان اقامت نمودند تا زهیر پیل رسید و شامگاه شب سه شنبه در صعنبا فرود آمدند و دیگر روز صبحگاه در بنگاه بیاراستند، و زهیر مرکب در افکند و سرانجام از آن مردم در هم شکست و منهزم گشت و آنچه در لشکر گاه داشت بغارت رفت و آنچه مال و سلاح و دواب و غیر ذلك با خود داشت در روز چهارشنبه بدست ایشان افتاد و چون بامداد همان روزیکه آن جنگ در میانه روی داد نمودار شد که عبارت از روز پنجشنبه یکشب از شهر رجب گذشته سال یکصد و نود و نهم هجری باشد محمد بن ابراهیم بن طباطبا بمرد و مرگش فجأة و ناگهان اتفاق افتاد

بعضی گفتند: ابوالسرایا او را زهر خوراند و سبب این بود که این طباطبا چون آنچه در لشکرگاه زهیر از مال و سلاح و چارپایان و جز آن بود بدست آورد ابوالسرایا او را از تصرف در آن اموال باز داشت و دیواری برگرد آن اموال بر آورد و مردمان در اطاعت وی بودند چه ابوالسرایا میدانست که تا محمد بن ابراهیم زنده باشد او را امیری و امارتی در کار نیاید از این روی او را مسموم ساخت

و چون ابن طباطبا بمرد اَبوالسرا یا پسری ساده روی بی موی را که اورا محمد بن محمد بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن اَبی طالب علیهم السلام می گفتند بجای ابن طباطبا بنشانند و باین تدبیر یکباره کار حکومت وامر و نهی و عزل و نصب بدست اَبوالسرایا افتاد هر کس را میخواست معزول و هر کس را دوست میداشت منصوب مینمود .

و از آنطرف زهیر در همان روز که فرار کرد بقصر ابن هبیره بازگشت و در آنجا اقامت ورزید ، وچنان بود که حسن بن سهل ، عبدوس بن محمد بن اَبی خالد مروزی را در آن هنگام که زهیر را بکوفه میفرستاد به نیل روان کرده بود ، پس عبدوس بن محمد بعداز هزیمت زهیر برحسب فرمان حسن بن سهل بآهنگ کوفه بیرون شد وهمی راه بر سپرد تا با اصحابش بجامع کوفه رسید .

در این وقت زهیر در قصر جای داشت پس اَبوالسرایا بجانب عبدوس روی نهاد و عبدوس با چهار هزار سوار حاضر بود اَبوالسرایا در جامع کوفه با وی جنگ در انداخت و این واقعه در یکشنبه سیزده شب از شهر رجب بجای مانده رویداد و عبدوس را بکشت و هارون بن محمد بن اَبی خالد را اسیر کرد و لشکر گاهش را بتاراج بر سپرد و از چهار هزار تن مردم عبدوس یکتن سالم نرست یا کشته یا اسیر گردیدند ، و طالبیون منتشر گشتند و اَبوالسرایا در کوفه سکه بر دراهم زد ، و نقش سکه این بود : « إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًا كَانَتْهُمْ بُيُوتًا مَرْصُوصًا »

و چون خبر قتل عبدوس بدست اَبوالسرایا بزهر رسید با اصحاب خود یکباره از قصر ابن هبیره بنهر الملك برفت ، و از آنطرف اَبوالسرایا روی بدین سوی آورد تا بقصر ابن هبیره اصحابش را جای داد ، و طلایع و دیدبانان سپاهیان او به کوئی و نهر الملك می آمدند ، و از آن پس اَبوالسرایا لشکری ساز کرده بطرف واسط و بصره برانگیخت و ایشان بواسط و کوفه در آمدند ، و در این هنگام عبدالله بن سعید حرشی از جانب حسن بن سهل در واسط و حوالی آن حکومت داشت ، لشکر اَبوالسرایا نزدیک بواسط باعبدالله جنگ داده او را هزیمت کردند و عبدالله بطرف بغداد مراجعت گرفت و در این وقت جمعی از یارانش مقتول و جماعتی اسیر شده بودند

چون حسن بن سهل نگران شد که ابوالسرایا و أصحابش هر گونه سپاهی را که با وی برابر شوند جز این نیست که هزیمت نمایند ، و بهیچ ولایتی و شهری روی نیاورند جز آنکه درون آن جای گیرند ، و از سرهنگان و سرکردگان سپاهی که با خود داشت هیچکس را شایسته آن ندید که قتال او را کفایت نماید ناچار بهرثمه روی کرد و چنان بود که هرثمه در آن زمان که حسن بن سهل در عراق بر او وارد شد و از جانب مأمون والی عراق شده بود هرثمه تمام اعمال و محالی را که در تحت حکومت داشت بحسن بن سهل تسلیم نموده خود بخراسان برفت و از حسن خشمناک بود پس راه را در سپرد تا بحلوان رسید

حسن سندی و صالح صاحب مصلی را بدو فرستاد که ببغداد بیاید و حرب ابي السرایا را آماده آید ، هرثمه ابا و امتناع نمود و رسول حسن را بدون قبول بازپس فرستاد ، دیگر باره سندی با نامهای مهر آمیز حفاوت انگیز حسن بدو باز شد ، در این کرت هرثمه نرم و مطیع گشت و بجانب بغداد بازگشت گرفتن گرفت و در ماه شعبان وارد دارالسلام شد و برای بیرون شدن بجانب کوفه خویشتن را آماده همی ساخت و حسن بن سهل علي بن ابي سعید را فرمان داد تا بناحیه مداین راه برگیرد و بواسط و بصره را در سپارد و ایشان مشغول تهیه و تدارك مقصود گشتند

و این خبر گوشزد ابوالسرایا که در این وقت در قصر ابن هبیره منزل داشت گردید جماعتی را بطرف مداین بفرستاد ، و أصحاب او در شهر رمضان بمداین رسیدند و ابوالسرایا بنفس خود با کسانی که ملازمت خدمتش را داشتند بیامد تا در نهر صر صر از آنجا که پهلوی طریق کوفه است در ماه رمضان فرود گشت ، و چنان بود که چون هرثمه نتوانست در بغداد بخدمت حسن آید ، منصور بن مهدی را حسن بفرمود تادر یاسریه لشکری بسازد و منتظر قدوم هرثمه باشد ، منصور از بغداد به یاسریه برفت و لشکرگاه بیاراست

و چون هرثمه در رسید بیرون آمد و در سفینتین در پیش روی منصور لشکرگاه بساخت ، و از آن پس از آن مکان تغییر مکان داد تادر نهر صرصر در برابر ابوالسرایا

لشکرگاهی آراسته بیار است ، و نهر صرصر در میان ایشان فاصله بود و چنان بود که علی بن ابی سعید را در کلوادی معسکر بود پس روز سه شنبه بعد از یکروز از عید فطر برگزیده از آنجا بر آمد و مقدمه الجیش خود را بسوی مداین فرستاد و در آنجا از بامداد روز پنجشنبه تا شامگاهان با أصحاب ابوالسرایا جنگی بس سخت و قتالی بس دشوار بداد ، و در بامداد دیگر روز که اصحابش بقتال اشتغال و اشتعال داشتند أصحاب ابوالسرایا بیک اندازه پراکنده گردیدند و این سعید مداین را بگرفت ، و این خبر گوشزد ابوالسرایا گشت

و چون شب شنبه پنجم شوال در آمد ابوالسرایا از نهر صرصر بقصر ابن هبیره باز شد و در آنجا منزل گزید ، و هرثمه چون صبح برآمد در طلبش بکوشید و جمعی کثیر از یارانش را دریافت و جمله را بقتل رسانید و سرهای کشتگان را برای حسن بن سهل روان کرد و خود بطرف قصر ابن هبیره راه بر گرفت و در آنجا در میان هرثمه و أصحاب ابی السرایا جنگی روی داد و جمعی انبوه از مردم ابوالسرایا بقتل آمدند ابوالسرایا ناچار بطرف کوفه رهسپار گشت ، در این اثنا محمد بن محمد و آنانکه از جماعت طالبین بودند فرصتی بدست آورده بر خانهای بنی عباس و موالی و کسان و هواخواهان ایشان که در کوفه بودند تاخت و تاز آوردند و آنچه بود بغارت بردند و آن عمارات و ابنیه را با خاک پست دست در دست دادند و آن جماعت را از کوفه بیرون کردند و در این هنجار و رفتار ناهنجاریها و زشت رفتاریها نمودار ساخته و ودایع و اموالی را که از بنی عباس نزد مردمان بود بیرون آوردند

و در این هنگام هرثمه در السنه وافواه افکنده بود که بقصد اقامت حج برآمده است از این روی هر کسی از مردم جبال یا خراسان و جزیره و حاج بغداد و جز ایشان که آهنگ حج داشتند همه را باین بهانه بازداشت و یکتن را اجازه بیرون شدن فرمود بدان امید که شهر کوفه را بگیرد ، و از آنطرف ابوالسرایا یکی از سرهنگان را بجانب مدینه و مکه فرستاد تا هر دو بلده معظمه را بگیرد و مردمان را اقامت حج نماید.

و در این هنگام داود بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس

والی مکه و مدینه بود، و آنکس را که ابوالسرایا برای امارت آن دو حرم معظم مشخص کرد، حسین بن حسن افطس بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم بود؛ راقم حروف شرح حال حسین بن حسن افطس را در ذیل احوال اولاد امجد حضرت سجاد صلوات الله علیه الی یوم المعاد رقم کرده است، و آنکس که از جانب ابی السرایا بحکومت مدینه مأمور شد محمد بن سلیمان بن داود بن حسن بن حسن ابن علی بن ابی طالب علیهم السلام بود

محمد داخل مدینه طیبه شد و در آنجا هیچکس باوی از در جنگ و قتال بیرون نشد، و حسین بن حسن باهنگ مکه معظمه راه بر نوشت چون نزدیک بآن مکان مقدس رسید اندکی توقف نمود تا حال مردم مکه بروی مکشوف آید، و چنان بود که داود بن عیسی چون بدانست که ابوالسرایا حسین بن حسن را بجانب مکه روان کرده است تا مردمان را اقامت حج کند موالی و عبید بنی عباس را فراهم ساخت

و اتفاق چنان افتاد که در این سال مسرور کبیر با دویست تن سوار از أصحاب خود حج نهاده بود و جملگی تهیه جنگ بدیدند تا هر کس بخواهد داخل مکه شود و مکه مکرمه را مأخوذ بدارد از جماعت طالبین با ایشان جنگ نمایند، پس مسرور با داود بن عیسی گفت: یا خود با من بیای یا یکی از فرزندان را با من بگذار و من قتال این جماعت را از بهر تو کفایت کنم، داود گفت: سوگند با خدای مقاتلت در حرم محترم را حلال نمی دانم اگر از این در اندر آیند از دیگر در بدروم

مسرور گفت: اگر چنین کنی ملک و سلطان و امارت خود را بدست دشمن خودت و کسیکه در کار تو از نکوهش هیچ نکوهشگر و در دین و آئین و حرم و مال تو از سرزنش هیچ سرزنش سپر ترسد تباه کرده، داود گفت: کدام ملک از آن من است سوگند با خدای من با این خلفا پبائیدم تا جوانی خود را بپیری رسانیدم و هیچ ولایتی در ایالت من نگذاشتند تا گاهی که پیر شدم و جان و روان من از جهان سیر و مرگ بر من چیر و ضعف قوی بر من دلیر گشت، آنوقت از زمین حجاز ولایتی در ایالت من نهادند که بقدر نانی بخور و نمیر افزون نیست، همانا این ملک و مملکت بهره تو و امثال تو است

تو خود دانی اگر میخواهی قتال بده و اگر خواهی دست بدار، آنگاه داود بن عیسی از مکه معظمه بجانب ناحیه مشاش بضم میم و دوشین معجمه فئاتی است در جبال طایف که بعرفات جاری و بمکه معظمه میرسد، و ائقال واحمال خود را بر اشتران بر بست و بطریق عراق روان ساخت، و کتابی از جانب مأمون بیار است که محمد بن داود بر صلاة موسم متولی است، و این نامه را به پسرش محمد بداد وگفت: بیرون شو و مردمان را نماز ظهر و عصر در منی بگذار و همچنین نماز مغرب و عشا را در آنجا پیای رسان و در منی بیتوته کن، و مردمان را نماز صبح نیز در آنجا بسپار پس از آن بر چار پایان خود بر نشین و بطریق عرفه اندر آی، و در شعب عمرو از جانب یسار زمین در سپار تا بطریق مشاش اندر آئی و در بستان ابن عامر بامن پیوسته گردی.

محمد بن داود بفرمان پدر کار کرد و آن جماعتی که از موالی بنی عباس و عبید حوائط در مکه معظمه با داود بن عیسی بودند متفرق شدند، و این کردار بازوی عزم و عزیمت و پای ثبات مسرور خادم را درهم شکست و بیمناک شد که اگر خواهد با ایشان قتال دهد بیشتر آن مردمان بسوی ایشان میلان گیرند، لاجرم در طلب داود و اثر او بجانب عراق باز گردیدن گرفت، و مردمان در عرفه بجای ماندند، و چون آفتاب را نوبت زوال رسید و هنگام نماز پیشین آمد برای پیش نمازی مردم مکه بمدافعه برآمدند

از میان ایشان أحمد بن محمد بن الولید ردمی که مؤذن وقاضی جماعت و امام مسجد الحرام بود با قاضی مکه محمد بن عبدالرحمن مخزومی گفت: چون ولایة حاضر نشوند بایستی پیش آئی و مردم را خطبه برانی و هر دو نماز را در امامت مردمان بگذرانی چه تو قاضی بلد هستی، محمد گفت: من برای کدام کس خطبه برانم و حال اینکه امام فرار کرده است و این گروه مشرف بردخول شده اند

أحمد گفت: بنام هیچکس دعا مکن، محمد گفت: بلکه تو خود تقدم جوی و خطبه بران و مردمان را نماز بگذران، أحمد از قبول این امر سر بر تافت و سخن در میانه بگذشت تا گاهی که حاضران یکی از اهل مکه را پیش خواستند و پیش داشتند

واو مردمان را نماز بجماعت بگذاشت، و در هر دو نماز ظهر و عصر خطبه نراند پس از آن جملگی برفتند و در موقف عرفه بایستادند تا آفتاب در کوه نشست و مردمان همچنان بدون اینکه پیشوای نمازی داشته باشند بمزدلفه رفتند در آنجا نیز مردی از گذریان ایشان را نماز بگذاشت

و در این هنگام حسین بن حسن در سرف متوقف و بیمناک بود که بمکه در آید و از آنجا بدفع و طرد او بیرون تازند و ناچار گردد در آنجا بقتل اندر آید، پس توقف کرد تا قومی از اهل مکه مکرمه از آنجماعت که باطالیین مایل و از عباسیین خائف بودند بجانب او گرائیدند و بیرون آمدند و او را خبر دادند که مکه و منی و عرفه از سلطان و حکمران خالی است و آنها بطرف عراق برفتند، اینوقت خاطر حسین مطمئن شد و پیش از مغرب بمکه در آمد و آنروز عرفه بود و کسانی که با او بودند بهمه جهت بده تن نمیرسیدند، پس در خانه خدای طواف دادند و بین صفا و مروه آداب سعی بجا آوردند، و شب هنگام بعرفه برفتند و در آنجا در شب ساعتی توقف کردند پس از آن دیگر باره بجانب مزدلفه باز شدند و حسین مردمان را نماز بامدادان بگذاشت و بر قرح توقف کرد.

سرف بفتح سین مهمله و کسر راء مهمله و فاء موضعی است که تا مکه معظمه از طریق مرو شش میل راه است، قرح بضم قاف و فتح زای معجمه و حاء مهمله عبارت از قرنی است که در مزدلفه امام برفراز آن می ایستد و بئر میقدۀ ایست که آتشی بر آن می افروختند، و مردم قریش در زمان جاهلیت در آنجا توقف مینمودند

بالجمله حسین در ایام حج در آنجا یکسره اقامت داشت تا سال یکصد و نود و نهم بپایان رسید، و محمد بن سلیمان بن داود طالبی نیز آنسال را در مدینه مقیم بود پس جماعت حاجیان و آنانکه در مکه معظمه حاضر شدند باز گردیدند علاوه بر اینکه اهل موسم از عرفه بدون امام بزیار آمدند، و چنان بود که هرثمه بن اعین چون بیمناک شد که حشش فوت شود، و در آن هنگام در قریه شاهی نزول نموده و با ابوالسرایا و أصحابش در همان مکانیکه زهیر با او جنگ کرده بود محاربت مینمود

و در اول روز هزیمت بهره‌نامه افتاد ، و چون آخر روز رسید أصحاب ابي السرايا منهزم شدند

و چون هرثمه نگرست که با آنچه خواسته است نمیرسد لابد در قریه شاهی اقامت کرده و جماعت و دیگران را باز گردانید ، و در طلب منصور بن مهدی فرستاد تا او نیز بقریه شاهی بیامد و شروع بمکاتبت با رؤسای کوفه بنهاد ، و چنان بود که علی ابن ابي سعید گاهی که مداین را بگرفت روی بسوی واسط گذاشت و آنجا را بتصرف در آورد و از آن پس بجانب بصره راه بر گرفت و آن قدرت که بصره را بگیرد نیافت تا سال یکصد و نود و نهم پایان کشید

ابن اثیر مینویسد : ابوالسرایا لشکریان خود را بسوی بصره و نواحی بصره و واسط و نواحی واسط راهسپار نمود ، و عباس بن محمد بن عیسی بن محمد جعفری را به امارت بصره ، و حسین بن حسن بن علی بن حسین بن علی بن ابي طالب علیهم السلام را که افسس میخواندند به مکه فرستاد و موسم را با او گذاشت ، و ابراهیم بن موسی بن جعفر را والی گری یمن بداد ، و فارس را در حکومت اسماعیل بن موسی بن جعفر گذاشت و یزید بن موسی بن جعفر را امارت اهواز بداد ، پس از آن بجانب بصره برفت و غلبه یافت ، و عباس بن محمد جعفری را از آنجا بیرون کرد و با اهواز هر دورا در تحت حکومت در آورد

و ابوالسرایا محمد بن سلیمان بن داود بن حسن بن حسن بن علی علیهم السلام را بسوی مداین فرستاد و او را فرمان کرد که از جانب شرقی ببغداد اندر شود محمد بمداین بیامد و در آنجا اقامت کرد و لشکرش را بطرف دیالی فرستاد ، و در این وقت عبدالله بن سعید حرشی از جانب حسن بن سهل والی واسط بود و از أصحاب ابي السرايا انهزام یافت و او ناچار چنانکه مذکور شد بهره‌نامه متوسل شد

بیان فزایش قوت و نمایش نصر بن شیبث عقیلی و محاصره حران

در این سال کار نصر بن شیبث عقیلی در جزیره جانب شوکت و قوت فزود و حران را محاصره نمود و از شیعیان طاللیان تنی چند بدو بیامدند و گفتند: همانا مهمی عظیم پیش آوردی و بنی عباس را بیچاره ساختی و رجال ایشان را بجنگ و خون در انداختی و عرب را از ایشان روی برتافتی و پای بر بستی، اگر در این هنگام با خلیفه پیوند کنی برای ازدیاد قوت و شهامت تو نیکتر است، گفت: با کدام طبقه از مردم؟ گفتند: اگر با پاره از آل علی بن ابی طالب علیه السلام بیعت کنی سزاوارتر است، گفت: با بعضی اولاد سوداوات بیعت نمایم و آنوقت گوید: وی مرا بیافریده و روزی می دهد، گفتند: پس با یکی از مردم بنی امیه بیعت کن

گفت: روزگار ایشان دچار ادبار شده است و برای مدبر هیچوقت اقبالی نیست و اگر با مردی که دنیا از وی روی بر تافته است سلام برانم همان ادبارش بامن بدشمنی بر آید، اما میل و هوای من در بنی عباس است و اینکه نگران هستید که با ایشان بمحاربت اندر می شوم برای حمایت عرب است چه بنی عباس عجم را بر عرب مقدم میدارند.

بیان سوانح سال یکصد و نود و نهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال حسین بن مصعب بن رزیق أبوطاهر بن حسین در خراسان رخت دیگر جهان کشید، و در این وقت طاهر در رقه جای داشت مأمون در جنازه اش حاضر شد و فضل بن سهل در کنار گورش فرود آمد و او را با احتشامی عظیم در گور نهادند، و مأمون یکتن را نزد طاهر فرستاد و او را در وفات پدرش أبوطاهر تعزیت گفت، و در این سال أبوعون معاویة بن أحمد الصمادحی مولی آل جعفر بن ابی طالب فقیه مغربی زاهد رخت اقامت را بدستیاری پیک مرگ بمنزلگاه آخرت کشید.

و نیز در این سال أبوهارون سهل بن شاذوبه که سالها سهل و صعب روزگار را در نوشت جامه زندگی بهشت و بسرای پایدگی رخت کشید، و هم در این سال أبوهاشم عبدالله بن نمیر همدانی کوفی کوس کوچ بکوفت و رحل اقامت بسرای آخرت بر بست و این أبوهاشم پدر محمد بن عبدالله بن نمیر استاد بخاری و مسلم است، و هم در این سال شارلمن سلطان فرنگ در شهر اکس لا شاپل در بیست و هشتم ماه ژانویه جای بدیگر جهان برد، و لون پسر بزرگ شارلمن بجای او بنشست، و تمام ممالک پدر را بجز ایتالیا متصرف شد.

ص: 372

در این سال اُبو السرایا از کوفه فرار کرد و سبب این بود که هرثمة بن أعین اُبو السرایا و اهل کوفه را مدتی بحصار افکنده و از هر طرف کار برایشان دشوار ساخته و همه وقت در مقاتلت ایشان مبادرت می نمود چندانکه مردم کوفه از قتال و جدال ملال گرفتند و بجمله کوفته خاطر و پریشان حال شدند ، چون اُبو السرایا این ملال و کلال را در اهل کوفه نگران شد اقامت خود را جایز ندانست لاجرم در شب یکشنبه چهارده شب از ماه محرم بر جای مانده با هشتصد سوار از جماعت طالبین و کسانی که در رکاب داشت از کوفه بیرون تاخت ، و محمد بن محمد بن زید در صحبت او بود و تا قادسیه رفت.

و بامداد همان شب منصور بن مهدی و هرثمة بن أعین بکوفه در آمدند و خلق کوفه را بزینهار شادخوار ساختند و متعرض احدی از خلق آن شهر نیامدند ، و آنروز را تا عصر در کوفه پائیدند و دیگر باره بلشکرگاه خود بازگشتند ، و مردی از اهل کوفه را که عثمان بن اُبی الفرج اُبو ابراهیم بن غسان رئیس کشیک چیان و حارسان صاحب خراسان میگفتند از جانب خود در کوفه بنشانند ، و ابراهیم در همان سرائیکه اُبو السرایا و محمد ابن محمد جای داشتند منزل ساخت .

و از آن پس اُبو السرایا خودش و آنانکه با او بودند از قادسیه بیرون آمدند تا بناحیه واسط رسیدند ، و این وقت علی بن اُبی سعید در واسط جای داشت و بصره نیز از آن پس در دست اقتدار جماعت علویین اندر بود ، پس اُبو السرایا راه برشمرد تا از دجله و از رود واسط بگذشت پس به عبدسی در آمد ؛ در مراصد الاطلاع مسطور است : عبدسی باعین مهمله تعریب اقداسهی است که نام زنی رنگرز در دهستان کسکر بوده است ، و آنجا را عرب خراب کرد و نامش بر عمارتی که در اطراف آن

بود باقی ماند .

بالجمله چون ابوالسرایا بانجا رسید مبلغی احمال را بدید که از اهواز حمل کرده بودند پس آنجمله را بگرفت و از آنجراه به پیمود تا بشهر سوس رسید و با اصحاب خود در آنجا فرود شد و چهار روز در آن مکان اقامت کرد ، و بهر سواری هزار درهم و بهر پیاده پانصد درهم تقسیم می نمود چون روز چهارم فر رسید حسن بن علی بادغیسی با ایشان آمد ، و این حسن معروف بمأمونی بود پس بایشان پیام فرستاد بهر کجا که خواهید راه برگزید چه مرا حاجتی بقتال شما نیست و چون از زمین من بیرون شوید از دنبال شما نمی تازم .

ابو السرایا در جواب گفت : جز قتال اقدامی ندارم ، حسن نیز آراسته پیکار شد و با ایشان کارزاری استوار بداد و ابوالسرایا را هزیمت کرد و لشکرگاهش را تاراج نمود ، و نیز در این محاربت زخمی ناهموار بأبی السرایا رسید و فرار کرد و گاهی که یارانش پراکنده شده بودند خودش و محمد بن محمد و ابوالشوک در یکجا فراهم شدند و بهنگامی که آهنگ آن داشتند که در منزل ابی السرایا در رأس العین بروند در ناحیه از طریق جزیره گرفتار گردیدند ، و ایشان را حماد کندغوش بگرفت و بخدمت حسن ابن سهل که در این وقت در نهروان جای داشت و جماعت حربیه او را مطرود نموده بودند بیاورد .

پس ابو السرایا را نزدیک آورده در روز پنجشنبه ده روز از ربیع الأول گذشته گردنش را بزدند ، گفته اند : هارون بن محمد بن ابی خالد که در جنگ ابوالسرایا اسیر و دستگیر بود متولی گردن زدنش گردید .

در خبر است که هیچکس را ندیده اند که در هنگام کشته شدن مانند ابوالسرایا جزع نماید و با هر دو دست و هر دو پایش اضطراب کند و صیحه و ناله و فریادی چنان سخت و عظیم بر آورد تا گاهی که ریسمانی بر گردنش بیفکنند و او همچنان اضطراب مینمود و بر هم می پیچید و صیحه بر میکشید تا زمانی که گردنش را بزدند و از پس سرش را از تن جدا ساخته در لشکرگاه حسن بن سهل بگردانیدند و جسد او را بشهر بغداد

ص: 374

فرستادند و جسدش را دو نیم کرده هر نیمی را از يك جانب جسر بیاویختند ، و از زمانیکه از کوفه خروج نمود تا بقتل رسید دو ماه طول مدت داشت ، و چنان بود که علي بن أبي سعید زمانیکه ابوالسرایا عبور داد، بسوی وی روی نهاد و چون ابوالسرایا از میان برخاست علي بجانب بصره شتافت و آن شهر را برگشود .

و در این وقت از جماعت طالبین زید بن موسی بن جعفر بن محمد بن علي بن حسین بن علي بن أبي طالب صلوات الله عليهم در بصره جای داشت و جماعتی از اهلیتیش با او بود ، و این زید همان است که او را زید النار گویند و این نام از آن یافت که خانه های بسیار از بني عباس و اتباع ایشانرا در بصره بسوزانید ، و چنان عادت داشت که چون مردی از مسوده که بشعار عباسی جامه سیاه بر تن داشت بخدمت وی حاضر میساختند عقوبت او را بآتش سوزان موکول می داشت و او را میسوزانید ، و در بصره بسی اموال را غارت کرد ، و علي بن أبي سعید را بطور اسارت بگرفت .

و بقولی زیدالنار از علي امان خواست و امان داد و بعد از علي بن أبي سعید از جماعت سرهنگانی که با خود داشت : عیسی بن یزید جلودی ، و ورقاء بن جمیل ، و حمدویه بن علي بن عیسی بن ماهان ، و هارون بن مسیب را بجانب مکه و مدینه و یمن مأمور ساخت و ایشان را فرمان داد که با جماعت طالبین که در آن بلاد هستند قتال بدهد ، و تمیمی این شعر را در قتل أبي السرایا بدست حسن بن سهل گوید .

ألم تر ضربة الحسن بن سهل *** بسيفك يالعين المؤمنينا

أدارت مرو رأس أبي السرایا *** وأبقت عبرة للعابرينا

و حسن بن سهل بعد از قتل أبي السرایا محمد بن محمد را نزد مأمون بخراسان روان داشت .

بیان ظهور ابراهیم بن موسی بن جعفر بن محمد ، و حرکت بجانب یمن

در این سال ابراهیم بن موسی بن جعفر بن محمد علیهما السلام ظهور کرد ، و ابراهیم در مکه جای داشت چون حکایت اُبی السرایا و اعمال او را بدانست بجانب یمن برفت و در این وقت إسحاق بن موسی بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس از جانب مأمون والی یمن بود چون شنید که ابراهیم بن موسی العلوی با اهل بیت و کسان خود بانجا روی آورده است و بصنعاء نزدیک شده از طریق نجد با مرد و مرکب و خیل و حشم و آنچه در لشکرگاه داشت از یمن بازگشت و یمن را برای ابراهیم خالی کرد چه قتال او را مکروه میشمرد و او از آنچه عمش داود بن عیسی در مکه و مدینه بجای آورده بود با خبر بود لاجرم وی نیز بر آنگونه معامله بگذرانید و روی بجانب مکه نهاد تا به مشاش رسید و در آنجا لشکرگاه بساخت و همی خواست درون مکه معظمه شود از جماعت علویین که در مکه جای داشتند او را مانع شدند .

و چنان بود که مادر إسحاق بن موسی بن عیسی از بیم علویین در مکه مکرمه متواری بود و ایشان او را طلب میکردند از این روی از ایشان پنهان گشت ، و إسحاق ابن موسی یکسره در مشاش لشکرگاه داشت و جماعتی از مردم مکه از بیم علویین بدو پناه می بردند و بقلل جبال پناهنده و پوشیده میشدند ، آنگاه پسر ام إسحاق را که إسحاق باشد در آنجا نزد مادرش بیاوردند یعنی مادرش را بلشکرگاهش بیدار إسحاق برخوردار ساختند ، و چون ابراهیم بن موسی بسیاری از مردم یمن را بکشت و سراز تن دور ساخت و اسیر کرد و اموال ایشانرا تاراج نمود او را جزار لقب دادند یعنی بسیار سر برنده .

بیان افعالی که از حسین بن حسن اُفطس در مکه معظمه ، و بیعت برای محمد بن جعفر، روی داد

در این سال در اول روز از محرم الحرام بعد از پراکنده شدن مردم حاج از مکه معظمه حسین بن حسن افطس در خلف مقام بنشست و نمرقه دولایه در زیر پای داشت و بفرمود تا ثياب كعبه مفخمه را بزیر آوردند و آن مکان مقدس را برهنه ساختند و از پوششهای كعبه چیز را باقی نگذاشتند و كعبه مفخمه يك تخته سنگی برهنه شد بعد از آن دو پوشش از قز و حریر نازك بر آن پوشیدند چه ابوالسرایا آن جامه را تقدیم کرده و بر آن مکتوب بود : « أمر به أصفر بن الأصفر أبوالسرایا داعية آل محمد صلى الله عليه و آله لكسوة بيت الله الحرام وان يطرح عنه كسوة الظلمة من ولد العباس ليطهر من كسوتهم وكتب في سنة تسع و تسعين ومائة ».

فرمان کرد باین جامه اصفر بن اصفر ابوالسرایا که داعی دولت آل محمد صلی الله علیه و آله و خلافت ایشان است تا كعبه معظمه را پوشش کنند ، و اینکه آن پوشش سابق را که ستمکاران بني عباس بر آن بر کشیده اند دور افکنند و این مکان مقدس را از آن پوشش مطهر دارند ، و در سال یکصد و نود و نهم بیای آمد، بعد از آن که جامه نورا بپوشانیدند حسین بن حسن بفرمود تا پوشش سابق را بیاوردند و در میان اصحابش از جماعت علویین و اصحاب ایشان قسمت کرد و هر یکی را اندازه مقدار و منزلت او بداد .

آنگاه اموالی را که در خزانه كعبه مکرمه بود مأخوذ داشت ، و از هر کس بدو خبر دادند که از فرزندان عباس و کسان آنها و دیعتی نزد اوست در سرای او هجوم میآورد و اگر چیزی بدست میآورد می گرفت و آن مرد را عذاب و عقاب مینمود ، و اگر نزد او چیزی نمی یافت بزندانش می افکند و عذابش میداد تا آن مرد از بیم جان بهر مقدار که او را میسور بود خویشتن را میخرد و آنوقت او را مجبور میساخت که در

حضور جمعی شهود اقرار مینمود که این مال از جماعت مسوده از بنی عباس واتباع ایشان است .

و این کارو کردار شامل حال و روزگار جمعی کثیر گردید ، و آن مردی که متولی عذاب این بیچارگان بود محمد بن مسلمه کوفی بود که در دار خالصه نزد جماعت حناطین نزول مینمود و آن سرای را دارالعذاب نامیدند ، و مردمان را بیم و هراس چنان فرو گرفت که گروهی بسیار از آزار ایشان فرار کردند و چون صاحبان دولت و نعمت بود ایشان دنبال آنها را از دست ندادند و بخرابی خانه های آنها پرداختند و کارهای ناروا ظاهر کردند ، و پسران مردم را بگرفتند ، و آن ورقهای ناز لطیف را که در سر های ستونهای مسجدالحرام بود با زحمت و مشقت زیاد می کنند و بقدر يك مثقال یا آنمقدار طلا بدست میکردند چندانکه با بیشتر استوانهای مسجدالحرام همین معامله را نمودند و آن آنها را که شبکهای زمزم و از چوب ساج بود می کنند و با بهائی اندک می فروختند .

چون حسین بن حسن و آنان که با او بودند از کسان او نگران شدند که بواسطه این روش ناستوده که از ایشان نمایان شد حالت مردمان بگردیده است و ابوالسرایا نیز بقتل رسیده است ، و شهرهای کوفه و بصره و بلدان عراق از خارجیان خالی گردیده است ، و از طالبین در آنجاها کسی بر جای نمانده است ، و ولایت و امارت آن بلاد دیگر باره عباسیان بازمانده است ، بحضرت محمد بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام اجتماع کردند .

و این محمد شیخی جلیل القدر بود و مردمان او را دوست میداشتند ، و مردمان را از پدرش جعفر بن محمد علیهماالسلام روایت علم مینمود و ایشان از وی بر می نگاشتند و اظهار سمت وزهد میکرد ، پس بدو گفتند : حالت تورا در میان مردمان میدانیم همه با تو مهربان هستند هم اکنون بیرون آی تا با تو بیعت کنیم و بخلافت سلام فرستیم چه اگر اظهار این امر را بکنی دو مرد با تو مخالفت نخواهند کرد .

محمد بن جعفر پذیرفتار نشد لکن پسرش علی بن محمد بن جعفر و حسین بن حسن

افطس چندان باو بگفتند و اصرار نمودند تا بر رأی شیخ چیره شدند و مسؤل ایشانرا باجا بت قبول کرد ، پس ایشان در نماز روز جمعه او را بعد از نماز شش روز از ربیع الاخر گذشته پبای داشتند و بخلافت بدو بیعت کردند ، و مردم مکه و مجاورین آنجا بخدمتش هجوم آوردند و بخلافت بیعت کردند ، و هر کس راضی نبود بکراهت بیعت نمود ، واورا امیر المؤمنین خواندند .

ماهی چند بر این حال بزیست و از کار خلافت جز اسمی با او نبود ، و پسرش علی و حسین بن حسن افطس با سیرتی نکوهیده در میان مردمان رفتار مینمودند تا چنان افتاد که حسین افطس برزنی از قریش از بن فھر که شوهرش مردی از بنی مخزوم بود میلش در آویخت و آن زنرا جمالی بی نظیر بود ، کس بدو فرستاد تا بدو آید آنزن پذیرفتار نشد .

شوهرش را بترسانید و در طلبش بفرستاد و آنمرد پنهان گردید ، شب هنگام جمعی از اصحاب خود را بفرستاد تا برفتند و در سرای را بشکستند و آن زنرا نزد حسین حاضر کردند ، و آنزن نزد حسین بود تا گاهی که نزدیک به بیرون شدن حسین از مکه رسید این وقت آن زن فرار کرده و به نزدیک اهل خود بازگشت و ایشان در آن هنگام در مکه مشغول مقاتلت بودند .

وعلی بن محمد بن جعفر از قریش بر پسر قاضی مکه که نامش إسحاق بن محمد و دارای جمالی عدیم المثال بود بتاخت و در عین روز بسرای او که در صفا و مشرف برمسی بود وارد واورا بگرفت و بر اسب خود سوار زین نمود و خود علی بن محمد نیز بر آن اسب از دنبال آن پسر بنشست و در کمال قدرت و بی باکی و هتاکی بازارها را برشکافت و با مقصود و مطلوب خود راه بیئر نوشت تا بیئر میمون رسید ، و علی بن محمد در سرای داود بن عیسی در راه گذر منی منزل داشت .

چون اهل مکه و آنانکه در آن مکان مقدس مجاور بودند این کردار نابهنجار را مشاهدت کردند بیرون آمدند و در مسجدالحرام فراهم شدند و درهای دکاکین را بر بستند و آنانکه بطواف کعبه آمده بودند بآن جماعت بگرویدند و بجمله نزد محمد بن جعفر

ابن محمد آمدند و محمد در سرای داود فرود شده بود پس با کمال خشم و کین گفتند: قسم بخدای یا تورا خلع و قتل مینمائیم یا باید این پسری را که پسر توست گرفته است باین وضوح و آشکارا باز پس دهی

محمد بن جعفر چون آن ازدحام و شورش را بدید در سرای را بر بست و از شبك و روز نهائی که به شارع مسجد الحرام نظر داشت با آنجماعت گفت: سوگند بخداوند هیچ خبر ندارم، و بحسین بن حسن پیام فرستاد و خواستار شد بر نشیند و بسوی پسرش علی بن محمد برود و آن پسر را از چنگ او بیرون بیاورد، حسین از انجام این امر امتناع ورزید و گفت: قسم بخدای تو خود میدانی مرا بر پسر توست قوتی و قدرتی نیست و اگر بدو شوم با من بمقاتلت و محاربت میشود، چون محمد بن جعفر این جواب بشنید با اهل مکه گفت: مرا امان بدهید تا سوار و نزد علی شوم و این پسر را از وی بگیرم.

اهل مکه او را امان دادند و رخصت بدادند تا سوار شود پس محمد خودش بر نشست و نزد پسرش رفت و آن پسر را گرفته و بکسانش تسلیم کرد، و از این حال زمانی بر نیامد که إسحاق بن موسی بن عیسی عباسی از یمن پدیدار شد تا در زمین مشاش فرود شد، این وقت جماعت علویون نزد محمد بن جعفر بن محمد انجمن شدند و گفتند: ای امیر المؤمنین اینک إسحاق بن موسی است که با مرد و مرکب و احتشام از یمن بما روی آورده است و چنان اندیشه کرده ایم که خندق در اعلامی مکه بر آوریم و شخص تو بیرون آید تا مردمان بر تو نگران کردند و در رکاب تو جنگ نمایند.

پس از آن باعراب حوالی مکه معظمه بفرستادند و برای ایشان رزق و روزی و وظایف مقرر داشتند، و خندق برگرد مکه بر آوردند تا با إسحاق قتال دهند إسحاق روزی چند با ایشان قتال داد بعد از آن چنان شد که إسحاق از جنگ و قتال کراهت گرفت و باهنگ عراق بیرون شد، و رقاء بن جمیل با اصحاب خودش با وی ملاقات کرد و جماعتی از مردم جلودی با او بودند و با إسحاق گفتند: باز گرد و با ما بمکه بیا چه ما این قتال را از تو کفایت کنیم، پس إسحاق با ایشان بازگشت گرفت تا بمکه بیامدند و در مشاش منزل گرفتند.

و از آنطرف جماعت غوغائیان که با محمد بن جعفر بودند، و از جماعت سواران از اهل میاه و از اعراب که برای ایشان تقریر ارزاق و فریضه داده بودند برگرد محمد انجمن کردند محمد ایشان را در بر میمون تعبیه کرد، و از آنسوی إسحاق بن موسی و ورقاء بن جمیل با سرهنگان و لشکری که باوی بودند بیامدند و در بئر میمون با آن گروه مقاتلت دادند و در میانه ایشان کشتگان و زخمداران بسیار شد، و از آن پس إسحاق و ورقاء بلشکرگاه خودشان بازگشتند از آنکه یکروز از میانه بگذشت دیگر باره باز آمدند و ساز حرب بلند آواز نمودند

و در این جنگ محمد بن جعفر و أصحابش را هزیمت افتاد، و چون محمد این حال را نگران شد جمعی از مردان قریش را که قاضی مکه نیز در میان ایشان بود بفرستاد تا از بهر ایشان امان بطلبید، و ایشان از مکه بیرون شوند و بهر کجا خواهند بروند إسحاق و ورقاء بن جمیل پذیرفتار شدند و ایشانرا امان دادند و تا سه روز مهلت دادند چون روز سوم در رسید إسحاق و ورقاء در ماه جمادی الاخره داخل مکه مکرمه شدند و ورقاء والی مکه شد، و جماعت طالبین از مکه متبرکه متفرق گشتند و هر قومی بناحیه برفتند

و اما محمد بن جعفر بن محمد بناحیه جده برفت و از آن پس پس آهنگ جحفه بیرون شد در این اثنا مردی از موالی بنی عباس که او را محمد بن حکیم بن مروان مینامیدند با او دچار گشت، و این حکیم برای پاره از عباسیان در مکه معظمه از بهر آل جعفر بن سلیمان وکالت داشت و جماعت طالبین خانه او را در مکه غارت کرده و او را عذابی بس شدید نموده بودند، چون محمد بن جعفر را بدید وقت انتقام را مغتنم شمرده برفت و عید حوائط را از جمله عبید عباسیان را فراهم کرد تا بمحمد بن جعفر میان جده و عسفان رسید، و آنچه را که از مکه مشرفه با خود حمل کرده بود بتمامت تاراج نمود و او را چنان برهنه ساخت که بجز شلواری بر تنش نگذاشت و خواست او را بقتل رساند و از آن پس از آن اندیشه بگذشت و پیراهانی و عمامه وردائی و درهمی چند بدو بداد و او را براه خود نهاد.

پس محمد بن جعفر رهسپر شد تا بشهرهای جهینه که بر ساحل بود رسید و در آنجا یکسره اقامت داشت تا موسم منقضی گردید ، و محمد بن جعفر اندر این حال مردمان را برگرد ، خود انجمن میساخت و در میان او و هارون بن مسیب والی مدینه در کنار شجره و غیرها جنگها روی داد

و این کار از آن روی اتفاق افتاد که هارون فرستاده بود تا او را بگیرند و چون محمد چنین دید با آن کسان که در خدمتش فراهم شده بودند بدو روی کرد تا بشجره رسید هارون نیز بحرب او بیرون تاخت و با او قتال داد و محمد بن جعفر هزیمت شد و یک چشم او بوصول تیری پر ان کور شد ، و از أصحابش جمعی کثیر بقتل رسیدند ، پس بهمان مکان که جای داشت بازگشت و در انتظار امر موسم بنشست ، اما آنکسانکه با او وعده نهاده بود بیایند نیامدند

و چون این حال را بدید و موسم منقضی گردید و مأیوس شد از جلودی و رجاء ابن جمیل پسر عم فضل بن سهل امان خواست رجاء از طرف مأمون و فضل بن سهل او را امان داد بدان شرط که همچنان فتنه نکند ، محمد بن جعفر بپذیرفت و او را خوشنود ساخت ، و رجاء او را بمکه در آورد و روز او روز یکشنبه ده روز از ذوالحجه بجای مانده اتفاق افتاد .

این وقت عیسی بن یزید جلودی و رجاء بن ابی الضحاک پسر عم فضل ابن سهل فرمان کرد تا منبری در میان رکن و مقام در همان مکان که با علی بن جعفر بیعت کردند بر نهادند و مردمان از جماعت قرشیین و غیرهم انجمن کردند پس جلودی بر فراز منبر برفت ، و محمد بن جعفر بیک درجه فرودتر بایستاد و قبائی سیاه و قلنسوة سیاه که شعاع عباسیان بود بر تن داشت لکن شمشیری با خود نداشت و همی خواست که خود را از خلافت خلع نماید

آنگاه گفت : ای مردمان هر کسی مرا میشناسد شناسا هست و هر کسی مرا نمی شناسد من محمد بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب هستم برای بنده یزدان عبدالله مأمون امیر المؤمنین در گردن من بیعتی بود که بالسمع والطاعة

و بدون اکراه بود و من یکتا از شهودی بودم که در کعبه معظمه شاهد شرطین بودم برای هارون الرشید در کار ولایت دو پسرش محمد مخلوع و عبدالله مأمون امیر المؤمنین دانسته باشید که فتنه و حادثه نمودار آمد که مردمان روی زمین را چه از مآوچه از دیگران فرو گرفت و مرا خبر دادند که امیر المؤمنین مأمون وفات کرده است ، و این خبر مرا بقبول دعوت خلافت و امارت مؤمنین و نادیده انگاشتن عهد سابقه و شروط ماضیه دعوت کرد و مردمان بامن بخلافت و امارت بیعت کردند .

اکنون که بصحت پیوست که مأمون زنده و سالم است ، من از دعوتی که شما را به بیعت خود نمودم در حضرت یزدان تعالی استغفار مینمایم ، و خویشان را از آن بیعتی که شما با من کردید خلع مینمایم ، همانطور که این انگشتی خویش را از انگشت خود بیرون میکنم ، و اینک من نیز تنی از مسلمانانم و هیچ بیعتی از من بر گردن هیچکس نیست و خویشان را از این کار بیرون آوردم ، و خداوند تعالی حق را بخلیفه مأمون بنده خدا عبدالله مأمون امیر المؤمنین بازگردانید ، والحمد لله رب العالمین والصلاة علی محمد خاتم النبیین والسلام علیکم أيتها المسلمون .

چون این سخنان را بگذاشت عیسی بن یزید جلودی او را بجانب عراق برد

جلود بفتح جیم و ضم لام و واو و دال مهمله نام بلده در افریقیه و بقولی اسم قریه ایست در شام . و پسرش محمد بن عیسی را از جانب خودش بامارت مکه معظمه سال دویست و یکم هجری بگذاشت ، و عیسی و محمد بن جعفر از مکه معظمه بیرون شدند و راه سپردند تا گاهی که محمد بن جعفر را بحسن بن سهل تسلیم کرد و حسن بن سهل او را در صحبت رجاء بن ابی الضحاک بخدمت مأمون روانه کرد ، و این وقت مأمون در شهر مرو جای داشت ، و چون مأمون روی بعراق نهاد محمد در صحبت وی بود و در جرجان وفات کرد چنانکه در جای خود مذکور شود .

بیان بعضی اقدامات ابراهیم بن موسی و فرستادن یکتن از فرزندان عقیل را بجانب مکه

در این سال دویستم هجری نبوی صلی الله علیه و آله أبو إسحاق بن هارون الرشید مردمانرا حجة الاسلام بگذاشت و پیامد تا درون مکه معظمه رسید و سرهنگان و قواد بسیار با او بودند حمدویه بن علی بن عیسی بن ماهان که از جانب حسن بن سهل فرمان گذار یمن شده بود در این جمله سرهنگان حضور داشت ، و چون أبو إسحاق و همراهانش وارد مکه شدند جلودی و سرهنگان و لشکرش در مکه حاضر بودند ، و از آنطرف ابراهیم بن موسی بن جعفر بن محمد علوی که در یمن مسکن داشت مردی از فرزندان عقیل بن ابي طالب را فرمان کرد تا مردمان را اقامت حج نماید .

چون عقیلی به بستان ابن عامر رسید و خبر دادند که أبو إسحاق بن هارون الرشید والی امر موسم گردیده است و چندان سپاه و سرداران کینه خواه در رکاب دارد که هیچکس را نیروی ستیز با او نیست ، لاجرم در بستان ابن عامر اقامت گزید ، و در آن اثنا قافله از حاج و تجار بروی بگذشتند و کسوه و طیب کعبه معظمه با خود داشتند عقیلی اموال تجار و کسوه و طیب ایشانرا بگرفت ، و جماعت حاج و تجار با تن برهنه و مسلوب الألبسه بمکه در آمدند

این حکایت بآبی إسحاق پیوست و این وقت أبو إسحاق در مکه معظمه در دارالقواریر منزل ساخته بود ، سرهنگان و عظمای سپاه را انجمن ساخته با ایشان بمشورت محاورت کرد ، و این وقت دو روز یا سه روز قبل از ترویبه بود ، پس جلودی گفت : اصلح الله الأمیر من کار ایشانرا از تو کفایت کنم با پنجاه تن از نخبه أصحاب خودم و پنجاه تن دیگر که از سایر قواد انتخاب نمایم بجانب این جماعت بیرون میشوم

حاضران او را اجابت کردند و جلودی با یکصد تن روی براه نهاد تا عقیلی

و أصحابش در بستان ابن عامر با مدادکردند و از همه جا بی خبر بناگاه جلودی چون بلای مبرم برگرد ایشان احاطه کرد و با آنها جنگ کرده جمله را هزیمت ساخت و بیشتر آنانرا بگرفت و هر کسی توانست سوار و پیاده بگریخت و کسوه کعبه را بگرفت مگر بعضی چیزها را که روز پیش گریخته با خود برده بودند، وطیب و اموال تجار را مأخوذ داشت و از اموال حاجیان هر چه ربهوده بودند بگرفت و آنجمله را بمکه معظمه فرستاد آنگاه بفرمود تا آنکسان را که از أصحاب عقیلی اسیر ساخته بودند بیاوردند و هر يك را ده تازیانه بزد

بعد از آن گفت: دور شوید ای سگهای جهنم، سوگند با خدای در قتل شما جلالی و در اسر شما جمالی نیست و جمله را رها گردانید، و ایشان بجانب یمن باز شدند و در طی راه از هر کسی در طلب خوردنی بر آمدند چندانکه بیشتر آنان از گرسنگی و تشنگی در طی راه هلاک شدند

و هم در این سال ابن ابی سعید باحسن بن سهل از راه مخالفت بیرون شد چون مأمون بشنید سراج خادم را بدو فرستاد و گفت: باید ابن ابی سعید دست خود را در دست حسن بن سهل گذارده یا بمر و بیاید، و اگر هیچیک را اجابت نکرد گردنش را بزن، و ابن ابی سعید باهرثمة بن أعین روی بدرگاه نهاده بمر و برفت چنانکه در مقام خود مسطور گردد.

ص: 385

بیان احضار هرثمه بن اعین بمر و قتل او بنقشه فضل بن سهل

در این سال هرثمه سفر مرو نمود، در خبر است که چون هرثمه بن اعین از کار ابوالسرایا و محمد بن محمد علوی برداخت و بکوفه اندر شد در لشکرگاه خود تا شهر ربیع الأول بیاید

و چون آن ماه پایان رفت از کوفه راه بر نوشت تا بنهر صرصر پیوست و از آنجا بعرقوف و از عرقوف راه بر گرفت تا به بر دان و از بر دان به نهر و از نهر و از مسافرت تا بخراسان رسید، و در طی این راه مکاتیب مأمون همی بدو میرسید که باز شود و حکومت شام یا حجاز را اداره نماید، و هرثمه ابا و امتناع نمود و گفت: بازگشت نکنم تاگاهی که امیر المؤمنین را ملاقات نمایم، و هرثمه قصدش این بود که مأمون را ملاقات کند، و مأمون را مکشوف بود که هرثمه همواره دولتخواه وی و پدرانیش بوده است.

هرثمه میخواست آن مدبرات فضل بن سهل را بمأمون مکشوف نماید و اخباری را که از مأمون پنهان داشته است بدو عرضه دارد و مأمون را مجال نگذارد تا بدار الخلافه بغداد که تختگاه خلافت و دارالملک سلطنت و ناف مملکت است وارد شود و بتمام ممالک خود احاطه نماید

فضل بن سهل مکنون خاطر او را بدانست و با مأمون گفت: هرثمه بن اعین بلاد و عباد را بر تو بجوشانید و دشمنت را بر تو چیره ساخت و با دوستانت دشمنی ورزید و ابوالسرایا را که یک مردی سپاهی از سپاهیان وی بود محرك شد تا کرد آنچه را که کرد، و اگر هرثمه میخواست که ابوالسرایا آن حرکات را نکند نمی کرد و امیر المؤمنین کراراً بدو نوشت که بازگردد و امارت شام یا حجاز را اداره نماید اطاعت ننمود، و اینک با حالت عصیان و نافرمانی بدرگاه امیر المؤمنین با اقوال غلیظه و اطوار

ناخجسته باز میآید، و اگر رها شود مفسدتی برای غیر او است، بالجمله چندان بگفت نادل مأمون را بر آشفت.

و از آنطرف هرثمه در آمدن در ننگ میورزید و تا ماه ذوالقعدة وارد خراسان نگشت و چون بمرور رسید توهم نمود که مبادا ورود او را از مأمون پوشیده دارند لاجرم بفرمود تا طلبها بنوازش آوردند تا مأمون بشنود و خبر او را بداند، مأمون بشنید و گفت: این چه صدا است؟ گفتند: اینک هرثمه است که میآید ورعد و برق و بانگ و نفیر بلند میکند، و از آنطرف هرثمه گمان همی برد که قول و اشارات او همه پذیرفته است لکن از فتنه فضل بی خبر بود، مأمون بفرمود تا او را اندر آورند و دل مأمون یکباره بروی خشمگین بود

چون مأمون او را بدید بدون مقدمه گفت: مالات أهل الكوفة و العلویین و داهنت و دسست إلى أبي السرایا حتی خرج و عمل ما عمل، و كان رجلا من أصحابك ولو أردت أن تأخذهم جميعاً لفعلت ولكنك أرخيت خناقهم و أجررت لهم رسنهم « قلوب مردم کوفه و علویین را از کین و کید پر ساختی و تخم فتنه بکاشتی، و ابوالسرایارا که مردی از اصحاب تو بود بدسایس خود بازداشتی تا کرد آنچه کرد، و اگر میخواستی جمله را مأخوذ داری مینمودی لکن زمام ایشانرا سست نمودی و ارخای عنان کردی

چون هرثمه این کلمات عتاب آمیز بشنید خواست زبان برگشاید و بمعذرت اندر آید و دل مأمون را از آنچه پر کرده بودند خالی کند، مأمون سخن در دهانش بشکست و بفرمود تا بینی او را در هم شکستند و از حضور مأمون بیرونش کشیدند، و از نخست فضل بن سهل با اعوان و دژخیمان معاهده کرده بود که بروی غلظت و شدت نمایند پس او را بهمان حال رنج و شکنج و بر روی کشان بزندان بردند و روزی چند بمحبس در افکندند، پس از آن پوشیده او را بکشند و گفتند هرثمه بمرود.

صاحب حبیب السیر گوید: چون هرثمه از کار ابوالسرایا فراغت یافت بدون رضای حسن بن سهل در سال دویستم هجری روی بمرور نهاد و در خاطر داشت که بمأمون عرضه دارد که مردم عراق از متابعت و امارت حسن بن سهل ننگ دارند

از این روی هر روزی انگیزش فتنه از نودهند نیکوتر چنان است که آن شغل خطیر را با دیگری ارزانی دارد تا آتش فساد خاموش آید ، حسن بن سهل این معنی را تفرس کرده و با برادرش فضل بن سهل شرحی در قلم آورده خواستار دفع فتنه هر ثمه شد ، چون فضل مستحضر شد چنانکه مذکور شد در خدمت مأمون سعایت همی کرد تا کار بقتل هر ثمه کشید .

راقم حروف گوید : مأمون بن هارون در مراتب فضل و علم و دانش و هوش و فراست و کیاست و حلم و سخا و عفو و اغماض و طمأنینه و وقار نخبه خلفای بنی عباس بلکه نخبت تمام خلفای روزگار غدار است ، هرثمة بن أعین نیز در سرداران سپاه و خدام درگاه از معارف جهان و ذخایر اوان و نسبت به مأمون و پدرانش دارای خدمات نمایان است ، فضل بن سهل نیز مردی زیرک و محیل و مکار و خود بین و خود خواه و در پاره مواقع خائن بود چنانکه از این پس مشهود میشود معذک بدسایس و حیل مختلفه امر را در خدمت مأمون دیگرگون ساخت ، و چنان خادمی با کفایت و لیاقت و سرداری لشکر کش فاتح را بهلاکت و دمار رسانید ، و مکافاتش را بر خلاف استحقاق بداد و ظلمی فاحش و خطائی روشن نمودار کرد.

پس معلوم میشود که مأمون که خود را خلیفه پیغمبر و امیر مؤمنان میخواند بسیاری خبط و خطا نموده و لغزشها داشته است ، و چنین خلافت و نیابتی را چگونه اعتماد توان داشت ، و کسیکه در میان چنان خادمی و چنین خائنی فرق نگذارد و تلافی بعکس نماید ، و کدام خیانت از این برتر که بهوای نفس خودشان شخص خادم را خائن بخوانند و خونس را هدر نمایند ، چگونه امیر المؤمنین و جای نشین سیدالمرسلین و خلیفه الله و خلیفه الرسول باید خواند ، او را با سایر حکام که همیشه خطا و خبط مینماید امتیاز چیست؟! چرا باید او را جای نشین کسی خواند که « مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ » است و اگر صاحب آن مقام معصوم نباشد چگونه هر چه گوید وحی منزل است؟!!

پس صاحب وحی منزل و خلفای او البته بایستی معصوم باشند ، و هیچ زلت و خطائی از ایشان روی ندهد بلکه خیال معصیت و خطا با ایشان نباشد تا آنچه گویند و کنند همه از راه حق و اراده حق و کردار حق باشد ، و سایر مردمان از آمر و مأمور و حاکم و محکوم از هر طبقه و هر صنف که باشند اقتدا باقوال و افعال ایشان نمایند و گفتار و کردار و رفتار ایشانرا سند بدانند و پیشنهاد خود فرمایند تا از لغزش و خطا و جهل آسوده مانند

ص: 389

جزء دهم ناسخ التواریخ حضرت رضا علیه السلام

1... امان طلبیدن سرداران آمین علی و محمد بن عیسی از طاهر ذوالیمینین...

5... سخت شدن محاصره طاهر بر مردم بغداد...

7... شرحی از جنگ عیاران و شاطران...

9... اشعار عمرو بن عبدالملک و راق عنزی در شرح خرابی بغداد...

11... وقعه دارالریق...

13... وقعه درب الحجاره...

15... وقعه باب الشماسیه و اسیر شدن هرثمه بن أعین...

18... بیان ضعف حال محمد آمین و فرار عبدالله بن خازم از بغداد...

21... شرحی از جنگ و گریز طاهر ذوالیمینین...

23... برخی از حوادث سال یکصد و نود و هفتم...

24... وقایع سال یکصد و نود و هشتم هجری...

25... ملحق شدن عبدالله بن خازم به طاهر...

27... سخت شدن محاصره آمین و اشعار عمرو و راق...

29... تحصن محمد آمین و پاره حکایات و اتفاقات در کاخ اختصاصی...

31... مجلس محمد آمین با عمویش ابراهیم بن مهدی...

- 33... مکالمات محمد امین با سران و سرداران خود...
- 35... رؤیای محمد امین و تطییر زدن برزوال ملک و سلطنت...
- 37... تصمیم امین دائر به تسلیم شدن به هرثمة بن أعین...
- 39... شرح گرفتاری محمد امین بدست یاران طاهر...
- 43... شرح گرفتاری امین بروایت علی بن الحسین المسعودی...
- 49... اشعاری در شرح خرابی و ویرانی بغداد پس از محاصره...
- 53... سخت شدن حصار بغداد و گرفتاری امین بروایت مسعودی...
- 57... بیان قتل ابو موسی محمد بن هارون الرشید خلیفه عباسی...
- 61... اشعاری که شعراء دولت عباسی در مرثیه امین سرودند...
- 67... وارد شدن طاهر ذوالیمینین ببغداد و خطبه خواندن او...
- 69... امان دادن طاهر مردم بغداد را و شرح خطبه او...
- 71... نامه گزارش طاهر به مأمون عباسی دائر بفتح بغداد...
- 79... اطلاع یافتن عبدالله مأمون از قتل برادر... 79
- 81... خونخواهی جنگجویان خراسانی و حکایت سردار سمرقندی...

- 83... تاریخ عمر و مدت خلافت امین عباسی...
- 85... روایات مختلفه در تاریخ خلافت امین...
- 87... داستان مأمون و مشورت او با یکی از مشایخ مجوس...
- 91... حکایت شیخ مجوسی از جنگ فیروز شاهنشاه ایران...
- 93... شرح مبارزه فیروز شاه ایران با خشنواز قیصر روم...
- 95... شرح مثل «أشأم من طویس»...

پایان مبارزه فیروز شاه ایران و مقهور شدن او...97

شمائل و مخائل أمین عباسی و برخی از اوصاف او...99

ص: 391

- عدد ازواج واولاد محمد أمين فرزند هارون الرشيد...101
- سخنان مأمون عباسی با حسین بن ضحاک خلیع راجع بقتل برادر...105
- نقش نگین و معرفی وزیر و معلم و خادم أمين عباسی...107
- برخی سیر و حالات و رفتار أمين عباسی...109
- داستان أمين با عباس بن عبدالله بن جعفر بن أبي جعفر منصور...111
- قسمتی دیگر از سیره و روش أمين عباسی...113
- داستان محمد أمين باوضاح بن حبيب و جارية او...115
- ترانه کنيزك باشعار جاهلی و تطير أمين عباسی...117
- شرحی از اسراف و تبذیرهای محمد أمين در بذل و بخشش...119
- بزم شبانه أمين عباسی با کنيز کان و حضور عمش مهدي...121
- وصف پر خوری و شکمبارگی او (بزماورد = سانديوچ)...123
- نامه أمين عباسی و طعن او در نسب مأمون...125
- شرحی از دلاوری و قدرت و نیروی جسماني أمين...127
- اخلاق و روش زندگی أمين...129
- بزم أمين با کنيزان و سرودگران و شرح باده پيمائی او...131
- بر خورد محمد أمين با یکی از بزرگان بني هاشم...132
- پاره اشعار و کلمات و خطب محمد أمين...134
- نقل سخنان او در سرزنش سرداران و سپاهيان...137
- نقل نامه أمين عباسی به طاهر سردار سپاه مأمون...139
- چند قطعه از اشعار أمين عباسی...141
- روایتی که محمد أمين از رسول خدا صلی الله علیه وسلم روایت میکند...143

مناظره سیبویه و کسایی در حضور محمد امین...145

پاره حکایات متفرقه امین و مجالس سرود باظرفای روزگار...147

ص: 392

نقل أحمد بن یسار از بذل و بخشش و نوال أمین عباسی...149

إبراهیم بن مهدي در بزم أمین...151

نقل نامه أمین بسرداران سپاه هارون در خراسان...153

شرحی از بزمها و عیاشیهای محمد أمین در حضور عمش مهدي...155

سخنان مؤلف پیرامون عیاشیها و باده گساریهای خلفا...157

داستان محمد أمین با عریب سرودگر...159

سرود علویه در بزم طرب أمین...161

داستان بزم أمین عباسی در حیر الوحوش...163

بذل و بخششهای امین بسرودگران و موسیقی دانان عصر...165

إبراهیم بن مهدي و تعلیم آواز به کنیزك أمین...167

اشعار مؤلف در مقدرات إلهی...169

شرحی از غنا و سرود عبدالله فرزند أمین عباسی...171

شرح حال بذل مغنیه مشهور جاریة أمین عباسی...174

اشعار علي بن هشام در باره بذل سرودگر...177

حکایت أمین عباسی با ابن ایوب شاعر تمیمی...179

داستان حماد عجرد و أمین عباسی...181

حکایت أمین عباسی و خلعت به أبو نواس شاعر...183

شرحی از ارتکاب أبو نواس نسبت به مناهی و محرمات...185

بزم ادبی أمین با أبو نواس شاعر...187

مخارق مغنی در حضور أمین...189

شورش لشکریان خراسان بر طاهر ذوالیمینین...190

فرستادن طاهر فرزندان امین را بجانب خراسان...191

ص: 393

پشیمانی سرداران شورشی و رکاب بوسی طاهر... 193

مخلوع شدن قاسم فرزند هارون الرشید از ولایتعهدی... 194

سخن مؤلف در پایان تاریخ محمد امین... 197

برخی کلمات حکمت آیات قصار حضرت امام رضا علیه السلام... 199

اوصاف مؤمن و سنی که باید اتخاذ کند... 199

معنی عبادت و تفکر در امر خدا... 199

در اینکه شخص امین خیانت نمیکند ولی گاهی خائن را بحساب امین میگذارند... 200

فوائد صمت و خاموشی... 201

توضیح حدیث اتربوا الكتاب فانه أنجح للحاجة... 201

خداوند از قیل و قال و تضييع مال و کثرت سؤال ناخشنود است... 202

عقل مرد مسلمان با ده خصلت کامل میشود... 202

وظیفه مسلمان نسبت بمافوق و مادون خود... 203

حقیقت تو گل و درجات آن... 204

معنی عجب و مراتب آن... 204

شرح ایمان مستقر و عاریتی... 205

وصف بندگان نیک و حقیقت توکل... 206

ارکان أربعة ایمان... 206

علامات فقه ، فضیلت اداره کردن اهل و عیال... 207

پنج خصلت مایه امیدواری مؤمن است... 208

فوائد عفو و گذشت ، وفای به وعد ، علامت سخا و کرامت... 208

عافیت در ده چیز است ، معنی فرج إلهی...209

سه خصلت باعث کمال ایمان است ، حقوق والی ورعیت بر یکدیگر...210

ص: 394

211... بحثی در خلقت شب و روز و اینکه کدامیک مقدم در خلقت است...

212... قدر دانی از ایمان و معرفت...

213... حقیقت عقل و فرق آن با ادب کسبی، پاسخ ابن سکیت در مسئله حجت...

214... احکام بوسیدن برادر و خواهر و امام و پیشوا...

214... بخیل را راحت، و حسود را لذت، و ملوک را وفا، و دروغزن را مردانگی نیست...

215... پاسخ حضرت رضا علیه السلام در مسئله جبر...

215... حقیقت قناعت و فوائد آن...

216... دستور شستشوی دست، معنی پرهیز در هنگام بیماری...

216... سه چیز بر سه چیز موکل است؟...

217... شرایط عباد و زهاد در ملت یهود، عافیت دنیا و آخرت...

218... اوقات او را به چهار قسمت تقسیم ووظائف آنرا رعایت کنید...

218... « لَيْسَ مِنْهَا مَنْ تَرَكَ دُنْيَاهُ لِآخِرَتِهِ »...

219... فضل فقیه و آداب تفقه...

220... مدح و ستایش انفاق در راه خدا، و ذم بخل و حرص و حسد...

221... تقیه جزء ایمان است، فوائد مصاحبت و رفاقت...

222... حدیث « الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ - وَ الدُّنْيَا جَنَّةُ الْكَافِرِ »...

223... یاد مرگ بالاترین عبادتهاست...

224... حب آل محمد بدون عمل مفید نخواهد بود...

225... برخی از روایات منقوله از حضرت رضا علیه السلام در فقه رضوی...

225... هر کس باید بمادون خود بنگرد نه به مافوق خود...

226... « رَحِمَ اللَّهُ عَبْدًا حَبَبْنَا إِلَى النَّاسِ وَلَمْ يُبَغِّضْنَا إِلَيْهِمْ »...

خصال حمیده و اوصاف ستوده که مؤمن باید رعایت کند... 227

غدر و خیانت موجب بدبختی است... 228

ص: 395

کشندگان انبیاء همیشه مردم رجاله بوده اند...229

« مَنْ صَدَقَ النَّاسَ كَرِهُوهُ » هر که با مردم راست باشد او را خوش ندارند...230

احسان و نیکی با مردمان سفله بی مورد است...231

معنی حدیث « لَا جَبْرَ وَلَا تَقْوِيضَ بَلْ أَمْرٌ بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ »...231

فرق بین مشیت و اراده...232

معصیت موجب فرار نعمت است ، مراتب تواضع...233

هفت چیز بدون هفت چیز باعث تمسخر است...234

شکر نعمت ، بحثی از استطاعت و قدرت...235

اصل وقاعده در معنی استطاعت و جبر و تقویض...236

مال دنیا جز با پنج خصلت جمع نمیشود...237

علت خوش سیما بودن شب زنده داران...238

در اخبار اهل بیت تشابهاتی است مانند تشابهات قرآن...239

اخباریکه دائر به تجسم و تشبیه وارد شده مجعول و ساختگی است...240

تشبیه و جبر مساوق با کفر است...240

بیانات مؤلف پیرامون این حدیث...241

استطاعت بعد از چهار خصلت حاصل است...242

حرمت خمر ، و اقرار به بداء ، از مقررات جمیع شرایع است...242

بیان مؤلف پیرامون حرمت شرب خمر...243

نقل توضیح شیخ صدوق پیرامون معنی بداء...244

حدیث « مَا بَدَأَ لِلَّهِ بِدَاءٌ كَمَا بَدَأَ لَهُ فِي إِسْمَاعِيلَ »...245

بیانات مؤلف پیرامون حدیث شریف...249-246

حقیقت توکل ، معنی تواضع ، حدود بندگی...250

ص: 396

- نقل کلام طریحی در معنی بداء...250
- مواردی که بداء در آن رو است...251
- سخنان سید مرتضی در معنی بداء و تصحیح آن...252
- اعتقاد و اقرار به بداء خود عبادت است...253
- بیان و شرح مؤلف پیرامون حدیث...254-256
- پاسخ اینکه مزه زندگی و عشرت چیست؟...257
- بیانات علامه مجلسی در معنی بداء...257
- نقل کلام خواجه نصیرالدین طوسی از نقد المحصل...258
- پاسخ مجلسی با اعتراض فخررازی در مسئله بداء...258
- سخن خواجه طوسی در کتاب تجرید الکلام و شرح علامه حلی...259
- تفسیر آیه « يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ »...260
- نقل اقوال از کتاب تفسیر فخررازی...261
- توجیه فخررازی راجع بآیه کریمه و نقل سخنان شیعه...261
- پاسخ مجلسی به سخنان فخررازی...262
- نقل کلام شیخ طوسی از کتاب غیبت راجع به بداء...262
- نقل کلام سید داماد از کتاب نبراس در موضوع بداء...263
- نقل سخنان ملاصدرای شیرازی از شرح اصول کافی...264
- سخنان سید مرتضی در پاسخ استفتای اهل ری...265
- سخنان علامه مجلسی بعد از نقل اقوال گذشته...267-270
- حدیث « الشیعة تربی بالأماني منذ مأتی سنة »...270
- معنی حدیث « ما عبد الله بشيء مثل البداء »...271

آیا بداء در موردیکه علم آن بأنبیاء و اولیاء تبلیغ شده واقع میشود...272

توجیحات مرحوم مجلسی پیرامون این مسئله...273

ص: 397

نقل سخنان ملاصدرای شیرازی در توجیه بداء...280-274

سخن مؤلف بعد از نقل اقوال مذکوره و نتیجه بحث...281

فضیلت ماه رجب و ثواب روزه آن...282

فضیلت شب نیمه شعبان ، و ثواب استغفار در این ماه...284

بیانات و توجیهاات مؤلف پیرامون احادیث گذشته...285

احادیث وارده در عدد آیام ماه مبارک رمضان...287

فضیلت ماه مبارک رمضان و ثواب روزه آن...288

ثواب تصدق هنگام افطار ، و افطاری دادن بمؤمنین...289

شرح حدیث « اتَّقُوا النَّارَ وَ لَوْ بِشِقِّ تَمْرَةٍ . وَ لَوْ بِشَرْبَةِ مِنْ مَاءٍ »...290

احادیث دیگر در فضائل شهر رمضان و ایام آن...291

کثرت بخشوده شوندگان در ماه مبارک رمضان...292

ترجمه خطبه رسولخدا صلی الله علیه وسلم در باره ماه مبارک رمضان و شرافت آن...293

تکلیف روزه یوم الشک از ماه رمضان...297

ثواب روزه رمضان بترتیب ایام بروایت ابن عباس...297-308

بیانات مؤلف پیرامون تقدیر ثواب روزه ها...309

فضیلت ماه رجب و روزه روزهای آن...310

وجه تسمیه ماههای عربی از جمله ماه رمضان...311

فضیلت روز بیست و هفتم ماه رجب (بعثت)...313

ثواب روزه ماه رجب و ماه شعبان...315

سه نفر قلم تکلیف بر آنان جاری نیست...319

ثواب روزه سه روز از هر ماه ، و کیفیت آن...321

نقل خطبه حضرت أمير عليه السلام در روز غدیر خم بروایت ابن طاووس...322-327

ص: 398

ترجمه خطبه مبارکه بضمیمه بیانات مولف... 340-327

حدیثی دیگر از حضرت رضا علیه السلام درباره فضیلت غدیر خم... 341-340

ثواب روزه دحوالارض وروز جمعه... 342

ثواب اعتکاف وشرائط آن... 343

حدیثی دیگر در فضیلت یوم الغدیر... 347-344

ثواب روزه اول ماه محرم الحرام... 348

ثواب گریه برسید الشهداء علیه السلام... 349

معنی « الصَّوْمُ لِلرُّؤْيَةِ وَ الْفِطْرُ لِلرُّؤْيَةِ » در حدیث عبدالعظیم حسنی... 350

ماه رمضان سی روز کمتر خواهد بود یا نه؟... 351

شروع خلافت عبدالله مأمون ووزارت حسن بن سهل... 353

بیان وقعه ریض در زمین قرطبه و حکومت حکم بن هشام اموی... 354

شرح وقعه میران در موصل... 357

سوانح سال یکصد و نود و هشتم هجری ووفیات اعیان... 358

وقایع سال یکصد و نود و نهم و ظهور محمد بن ابراهیم طباطبا... 359

شرحی از شورش ابوالسرایا بروایات مختلفه... 360

مأموریت زهیر بن مسیب به سرکوبی ابوالسرایا از جانب حسن بن سهل... 363

تاخت و تاز ابوالسرایا در اطراف کوفه و تصرف آن... 365

مأموریت هر ثمة بن أعین بقتال و سرکوبی ابوالسرایا... 367

حرکت محمد بن سلیمان علوی بجانب مکه مکرمه... 367

قدرت یافتن نصر بن شیبث عقیلی و محاصره حران... 371

سوانح سال یکصد و نود و نهم هجری (وفیات اعیان)...372

وقایع سال دوستم هجری و فرار ابي السرايا...373

ص: 399

پایان شورش ابي السرايا وقتل او...375

ظهري ابراهيم بن موسی بن جعفر بن محمد و حرکت بجانب يمن...376

تعويض پرده كعبه و پوشش مجدد آن...377

فتنة محمد ديباج و هتاكیهای فرزندش علي بن محمد...379

سرکوب شدن محمد ديباج و فرار او بساحل دريا...381

خلع کردن محمد ديباج خود را از خلافت و پراکنده شدن طالبيان...383

مطرد و منکوب شدن علويان از مکه مکرمه...385

احضار شدن هرثمة بن أعين بمر و مقتول شدن او...386

شرح حضور یافتن هرثمة ببارگاه مأمون و خشونت یافتن او...387

سخن مولف پيرامون اين قصه عبرت آميز...388

ص: 400

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه موفق به تولید نرم‌افزارهای تلفن همراه، کتاب‌خانه‌های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می‌شود.

برای خدمت‌رسانی بیشتر شما هم می‌توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می‌دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک می‌گوییم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه‌ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

